بازدید شد
۱۳۸۲

۵۸۷۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ نگارستان
مؤلف قاضی غفاری (محمد بن احمد)
موضوع
شماره قفسه ۵۷۴۷
شماره ثبت کتاب ۶۱۹۱۶
۸۲۸۶

۵۷۴۲

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

۵۱۹۱۵
۴۷۳۲

۵۷۳۱

مجلس شورای ملی
کتابخانه
۱۳۰۹

ای طرازندهٔ بهارستان، وی نگارندهٔ نگارستان
از کرم تازه کن بهارم را رقم سیئه بر چه نگارم
دور دار از عناد حسادش هر نبی و ولی و اولادش

حضرت سلطان خسرو مالك رقاب ممالك
تقدیر نگارندهٔ پیکر انس و جان نویسندهٔ
قصهٔ کن فکان عظم سلطانه که سالکان مسالك قرب
از ادای محمدت و ثنایش را جلند و باریافتگان
کبریا از عهدهٔ شکر الایش بعجز قایل مخبر صادق و حبیب فایق
خود را که هزار دستان سرابستان و ما ینطق عن الهوی
و دیرنشاور نگارستان ان هو الا وحی یوحی است آمخطاب

مستطاب

۵۷۴۲

نگارستان ۱

مستطاب نحن نقص علیك احسن القصص شرف اختصاص
ارزانی داشت و رایات معجزات نبوتش را بعنایات بیغایات
وکلا نقص علیك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك بر ذروهٔ
تقرب و ارتقای قاب قوسین او ادنی برافراشت ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما کثیرا کثیرا و بکلام معجز بیان موصوف
بصفت ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین محتوی باثار
سلف قدما و منطوی بر اخبار اخیار انبیا علیه السلام و
اساطین سلاطین نجادبر و اکابر حکما فرمود تا ارباب طبع موزون
و اصحاب درایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق هل
یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون در نوادر وقایع و
سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور نموده از اطوار ردیه
ذمیمه متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحوای ذیل
مطاوی آن آیات عجیبه کانوا من آیاتنا عجبا و از حالات
غریبه حیرت افزا عبرت گرفته بمقتضای مؤدای لقد کان

فی قصصهم عبرة لاولی الالباب نه از ارتقای مدارج معالی
کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنای ادبار پریشانی
مغموم و ملهوف گردند و بیقین دانند که عالم فانی اعتبار را
نشاید و عمر دولت نیز چندان نپاید چنانچه گفته اند
تاریخ جهان که قصهٔ خورد و کلان ∴ درجست درو چه شهریاران
چه یلان ∴ در هر ورقش بخوان که فی یوم کذا ∴ قد مات فلان
ابن فلان ابن فلان ∴ اکنون معروض انکه چون استنباط غرایب
حالات و استخراجات نوادر اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی
از تدوین این فن تاریخ و سیر و علت غائی اصحاب خبرت و خبر
انهاست هر کس را بسهولت میسر نه بعد از طی صحایف کتب
مبسوط از تحریر تحقیق حالات ایشانست و صدق این
این اخبار حیرت افزا از کتب مبسوط معلوم میگردد و خاطر
لاجرم در شادی و اندوه از مطالعه ان تسلی میشود بخاطر فاطر ذره
بمقدار ساقط از درجهٔ اعتبار محمد داین رسم مجدد فقیر
حقیر محمد ابن احمد اوصله الله الی سعادة السرمد تالیف
کراین

که این درر غرر را از لجهٔ سفاین معتبره و این جواهر ابدار از معادن
مؤلفات ارباب اخبار بر چیده نثار بارگاه عرش اشتباهی
سازد که ایوان کیوان با وجود علو مکان کمینه زینه پایهٔ استان
قصر اوست و سلطان صاحب دیوان چهارم با انکه عطیه
بخش جهانست کمینه حاجب و پاسبان او اعنی نواب ملایک
حجاب زمانه تابع گردون غلام قدر قدرت قضا احکام سلطان
سلطان قضا رای قدر قدر که چون اوست ∴ سلطان قدر قدر نبود
قضا رای ∴ درة التاج اساطین سلاطین جم التباس غرة
التاج اعاظم خواقین سلیمان اساس شعر قرة العین سید الشهدا
از هر شاخ دوحه زهرا مصدوقه آیه وافی هدایه و ربک
یخلق ما یشاء و یختار و مصداق سیاق سلمان ای کاینات را
بوجود تو افتخار ∴ خاطر ملکوت ناظرش گنجینه اسرار جاوید
روان
و انامل فیاضش مقالید فتح و نوید سلمان زهی زبادیه از کام
امل را ∴ انامل تو بسر حد ارزوشده رهبر ∴ قهرمان
نوادر و نوائین الهی و ترجمان عنایات نامتناهی سدرة المنتهی

عظمت وکبریاء ثمره شجره اصلها ثابت وفرعها فی السماء
سلمان ای که خورشید فلك برفلك همت تو ∴ باوجود
عظمت قدر سهلی دارد ∴ خرکه جاه تو بالای سموات زدند ∴
تا سما نیز بداند که سمائی دارد ∴ علایه العلویه سلالة الموسویة ∴
مصرع شهی که حق زبون نیست بردن نامش ∴ اری سلمان
دهان غنچه بشوید صبا بمشك وکلاب ∴ که تا بنام شه کام کار
بگشاید ∴ نتیجه ذریه طیبه سیدة النساء العالمین ومبین آسم
همایونش ایه کریمه هذا سلطان مبین قطعه کدارا چیا راکه اسم
شها زاپی غرض مدحت صریحا نکارد ∴ طریق ادب انکه از روی
اجلال ∴ دلیل مبین ز تنزیل اردد ∴ هذا اوان الدعا والتثبت
الی خیر الاسماء سلمان کشتی فکر چه شعر قر دریای ثنا ∴ سوی
ساحل نتوان بردنش الابدعا ∴ یا کا پروردکارا بحق بانوی ال
مبین مهین اعنی فاطمه بضعه منی حیث قال سید المرسلین
که این دولت را که همی شعار ملت وماهی اثار بدعت است بظهور
فرخ قایم ال محمد الصلوة الله علیه واله مقرون سازی

وزاره

وذات قدسی سمات این فرشته صفات ملکی ملکات بیت
انکه حق را بر خلایق از پی احسان اوست ∴ منت انعام ایتکم
بسلطان مبین ∴ مصدر توفیقات کونا کون وخاطر خورشید
ماثرش را مطرح فیوضات خارج از حیز چند وچون کرداند
بفضله وکرمه امل صادق ورجا واثق است که بیمن دولت
ابد اتصال وپرتو اقبال بی زوال باعلی مدارج عزت
وکمال انتقال یابد خسرو جیب جهان پر ز غرایب کند ∴
وضع تواریخ عجایب کند ∴ چون هر طرف این حدیقه خلد
ائین امیدی ای سوادت برزخ ایام خال عنبرین ∴ غیرت
فردوس ورشك نکارستان چین ∴ عرایس ابکار حور مقصورات
فی الخیام مستوراند واز هر کوشه روضه این نکارستان چین
دوشیزکان وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون منظور
هر اینه اکر بنکارستان موسوم کردد رواست کمال اسمعیل
درین سفینه نظر کن بچشم معنی بین ∴ که رشك لعبت مانی و
صورت چین است ∴ وچون شاهد مقال بوفور خط و

خال نوادر احوال وفرط نقش ونکار غرایب اثار اراسته
بی تکلف اکر پرتو قبول ذوی العقول بر وجنات
صفحا نثر تابد بدان سزاست امیر خسرو رسم بزرکان بود
انصاف کار ∴ کار خسان نیست بجز خار خار ∴ دیده
انصاف کر بینا بود ∴ در شمرد کرچه کم بینا شود ∴ الهی بعزت
نصرت یافتکان معارک جعلنا لکم علیهم سلطانا
مبینا که این پردکی شتق قبول را از چشم زخم هر بوا الفضول
نکاه دار واین محمل نشین بادیه فهمن خیرات حسان را از
ژاژ خائی هر تیره رای میازار وچهره اش را بپرتو نور
تحسین بیارای وجبینش را بزیور افرین تزئین فرمائی ار
لطف واحسان تو باید تا انچه بر زبان قلم اید مقبول و مستحسن
نماید واکر نه معلوم که از دل شکسته چه اید واز ناله فرو بسته دستکار
چه کشاید عنوان بر رای مهر انجلای مستخبران بدایع احوال
ومستحضران نوادر اقوال مخفی نخواهد بود که چون درین
صحیفه ایراد سوانح وقضایائی را که فی الحقیقه غرابتی داشته
باشد

باشد مستلزم است واکثر انواع منسوب بسلاطین ایام
ومعرفت ایشان را دخلی تمام در ایضاح مرام است بدان وسیله
مذکور طبقات سلاطین وزمان تسلط هر یک علی وجه
الایجاز از مساعدت وقت مترقب است اما چون اظهار
کیفیت ظهور سلطنت هر خاندان بموجب ان زوال دولت
واستقبال ان دودمان با انکه دخل تمام در انتظام کلام وتوضیح
مقام داشت سر رشته مقصود را از دست میبرد وحرف مطلوب را
از صفحه مسئول می سترد بالضرورة صرف عنان یکران قلم خجسته
رقم نموده بحکایات وروایات در حواشی این جریده مرقوم کردانید
که نسبتی بسوق کلام داشته باشد از انجمله هر حاشیه که بواسطه
ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم میکردد ان را رابطه دانند وانچه بنا
بر ازدیاد انتباه ورفع اشتباه سمت تسطیر میباید ضابطه دانند
بالجمله چون تتمیم این حالات وتوجیه این مقالات بالحاق روابط
والصاق ضوابط منوط ومربوط بود لهذا ایمائی بتسطیر ان سطور
واظهار اهتمامی بتحریر ان مذبور واقع شد وهذا اوان الشروع

فی الموعود والاستمداد من الرؤف الودود توحید پوشیده نماند
که هر نهال غرایب ثمر و گلدوحه بدایع اثر که بر جویبار این روضه تازه
سر کشیده آبش از چشمه سار اخبار فن تاریخ اخبار راست نه
آنکه این بمقدار چون افسانه گویان حمزه و قصه خوانان قصه حمزه
حکایات چند غریب که اصلا از مایده صدق و صواب
نصیبی ندارد در رشته تنظیم و ترتیب کشیده بلکه آنچه مسطورست
از کتب معتبر این فن چون تاریخ طبری تالیف ابن محمد جریر و
ترجمه ابو علی محمد بلعمی وزیر السامان و تاریخ فتوح تصنیف
احمد بن اعثم کوفی و ترجمه احمد بن محمد مستوفی و تاریخ مروج
الذهب ابن مسعودی و تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمن مشهور
با بن جوزی و تاریخ العباسی تالیف و ترجمه یمینی ابن شرف
جرپادقانی و کشف الغمه تالیف علی بن عیسی اربلی و جامع
الحکایات تالیف نور الدین محمد عوفی و تاریخ مرآت الجنان
عبد الله یافعی یمنی و جامع الحکایات خواجه رشید وزیر و
تاریخ گزیده و نزهة القلوب حمد الله مستوفی و وصایای

خواجه

قاضی قوام الملک

خواجه نظام الملک و تاریخ قوام الملکی ابرقوئی و طبقات ناصری
تصنیف منهاج بن سراج جرجانی و تاریخ وصاف عبد الله
بن فضل الله شیرازی و تاریخ فخر الدین داود بناکتی و مجمع النوادر
احمد مشهور بنظامی عروضی سمرقندی و ظفرنامه مولانا شرف
الدین علی یزدی و تاریخ جهان کشای خواجه عطاء الملک
جوینی و مجموعه تالیف رومی و مطلع السعدین مولانا
عبد الرزاق سمرقندی و روضة الصفای محمد خاوندشاه مشهور
با میرخواندشاه بلخی و حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین
المشتهر بخواندمیر و تذکرة الشعراء دولت شاه بن یحیی
شاه و تاریخ فردوس التواریخ مولانا خسروی ابرقوئی و تاریخ
فتوحات میرانشاهی مولانا سعد الله کرمانی و تاریخ مسالک
و ممالک مولانا عبد الرحیم مشهدی و تاریخ سید ظهیر مازندرانی
و مجالس النفایس میرعلیشیر و غیرهم مستخرج و مستنبطات
اگر بعضی از آنها بر طبع سلیم و سلیقه مستقیم خارج از حیطه
امکان نماید چون بکتب مسطوره رجوع فرموده نقل را مطابق

منقول عنز تا بدامید که فقیر را در وقوع و لا وقوع انها معذور
خواهند داشت و نظر بر تکذیب و اغراق این کمینه نخواهند
کماشت مصراع نیست بر ناقل بغیر از العذر عند کرام الناس نقل کار ع
مقبول سوانح الاحوال در بعضی تواریخ مسطور است که نزار بن معد بن عدنان
که در سلک اجداد پیغمبر علیه التحیة والثنا ما منسلک است
اورا سه پسر والا گهر بلند اختر خورشید اثر بود یکی را مضر و دیگری را
ربیعه و سیوم را ایاد نام بود و ان سه یگانه هر یک بجودت طبع و
حدت ذکا و شمول تفرس و وفور تحدس بی قرینه و همتا
بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطالع بختیاری
بموجب مؤدای قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان
عاقبة المجرمین مراحل تجارب و اکتساب پیموده بر مدارج
عزت و کمال و درجه دانش و اوج افضال ارتقا نمایند
لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت سعدی بجرم خاک
بگردون نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مال است و

اوستاد

اوستاد هنر درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ایشان نیز حسب
الاراده پدر نام ور روی بوادی سفر نهادند و بمطالعه
بلدان و معاشرت خلان و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل
و اعالی اوقات میگذرانیدند قطعه ای دل بجست و جوی
هنر در جهان بگرد شاید بهر حیلتی بدست مردان بود که اوریش
که در که و پکه نشان علم جوید بهر دیار ز هر هوشیار و مست
کو علم یافت سرور اقران خویش گشت ور مرد عذر او بر
احباب روشن است تا آنکه در اثنای اسفار ساربانی
بدیشان دو چار گشته از شتر کم شده خود تجسس نمود نخست
برادر مهتر مضر بجواب مبادرت نموده گفت که آن شتر را
یک چشم کور است گفتاری و ربیعه برادر میانه بر زبان
آورد که یک دندان او شکسته است و ایاد برادر کوچک گفت
ظاهرا یک پایش نیز لنگ است خسرو ز آن نشانها که بود روشن ورا به کم و کاست ز
شبهتا ز پیش ساربان برخواست بدو گفتند که این راهی که ما

[illegible]

آمده ایم بکیر و بر و که بمقصود خود خواهی رسید ساربان از ایشان
گذشته بتدریج طی مسافت همیکرد هر چند فراز و نشیب آن بیابان
بپای طلب پیمود از گم شده خود نشان نیافت بار دیگر نزد آن
سه فرزانه آمده گفت هر چند طی مسافت نمودم راه بجائی نبردم
و از مطلوب نشان ندیدم خسرو گفت از پیچای تا به فرسنگ
پایم از تاختن نداشت درنگ ؛ در نوشتم بسی کریوه و کوه ؛ وز تک و
پو نیامدم بستوه ؛ دیدم گردی از آن رمیدن ندید ؛ گرد چه بود
که آفرین ندید ؛ بار دیگر مضمر بر زبان آورد که باران شتر یکطرف
شهد و یکطرف روغن است و ربیعه بیان کرد که سر باران
زنی است طناز و تمام از کرشمه و ناز یاد گفت که آن جمیله از حمل
گران بار است که نشست و خاست او دشوار است خسرو
ساربان زان همه نشان درست ؛ گرد شک راز لوح خاطر
شست ؛ آگهی چون نداشت از نشان ؛ چنگ در زد
سبک بدامنشان ؛ هر چند آن جوانان فرزانه سوگندان مغلظه
یاد کردند که ما را از این گم شده تو خبری نیست ساربان قبول

نکرده

نکرده ایشان را بداوری بدیوان یافعی جرهمی حاکم نجران کشید و
قصه نشانها که داده بودند بعرض رسانید یافعی از این معنی در پیچ و تاب
آمده ایشان را در حلقه زنجیر کشید بعد از چند روز که ساربان
سراغ گم شده خود کرده رفت و یافت آمده بخدمت حاکم شرح داد
که گم شده خود را یافتم و این جوانان از این بیگناهند شعر گفت
باش که من بدولت شاه ؛ یافتم هر چه یاوه گشت ز راه ؛ یافعی از
آزار ایشان پشیمان شده بواسطه عذرخواهی ایشان را بحرم سرای
خود جای داده از منشاء آن مقدمات که گذشته بود استفسار
نمود مضر گفت من که گفتم راحله او یک دندان دارد از جهت آن بود شکسته
که خار و خاشاک را که چریده بود بعضی از آسیب دندان او
سالم مانده بود دانستم که در دندان قصوری دارد ربیعه
تقریر کرد که من حکم از کوری او کردم بواسطه آن بود که هم از یکجانب
راه چرا کرده بود و بطرف دیگر شروع ننموده بود شعر اشتری
هر چه بود بار بر او ؛ وان عروسی که بد سوار بر او ؛ هم بیکسوی
دیدم اندر راه ؛ خوردنش از درخت و خار و گیاه ؛ نظر بستم

کە یکطرف کوراست ؛ کس بیکسوی درچرا زوراست ؛ ایاد شروع
درجواب کرده بعرض رسانید منکه خبر ازلنکی او دادم منشاء
آن بود که در وقت رفتار یك پای خود را ازعقب کشیده
رفته بود وان معنی برلنکی پای او دلیل درست بود باز مضر
معروض داشت منکه سخن از انکبین و روغن کردم نشانه که از سر بار
وراحله بردو جانب راه چکیده بود ازیکجانب سپاه مور در شور
آمده بودند وازجانب دیکر هجوم مکس بود دانستم که مکسان
بطمع انکبین جمع شده اند وموران از رهکذر روغن ازدحام نموده
شعر کفت اول دمی که بر من رفت ؛ ماجرا ز انکبین و روغن رفت ؛
لیکن آن بکه در خس وخاشاك ؛ دیدم الایشی چکیده بخاك ؛
مکس افکنده بود یکسو شور ؛ سوی دیکر قطار لشکر مور ؛
ربیعه باز درجواب مبادرت نموده مذکور ساخت منکه تصدیق
کردم که باران شتر زنیست صاحب جمال از ان استدلال کردم
که او در وقتی که از شتر فرود آمده بود اثر پای او ظاهر شده کهی از ان
خاك برکرفتم و بوئیدم شعر نفس از ان بوی درکداز آمد ؛

دیك شهوت در اهتزاز آمد ؛ ایاد اظهار کرد منکه بحمل آن زن سخن
کردم دلیل آن بود که آن زن در وقت برخواستن کفهای دست
بر زمین نهاده بود یقینم حاصل شد که آن جمیله کران بار است
که نشست وخواست او دشوار است یافی از آن سخنان حکمت
بیان ایشان تعجب نموده در اعزاز واحترام ایشان افزوده همواره
بارسال شراب وکباب مبادرت مینمود ازجمله روزی قرابه شراب
وبره بواسطه کباب ارسال داشته بود وخود در پس در توقف نموده
که به بیند یاران در حالت مستی و بیخبری از هر مقدمه چه بر زبان
میرانند قضا را چون نشاء شراب در مزاج ایشان اثر کرد و بطعمه
کباب مایل شدند مضر کفت که انکور این شراب از کورستان
حاصل شده ربیعه کفت این بره که کباب است همانا پرورده شیر کلاب
ایاد کفت شعر این ملك نی زشاه ازاد است ؛ بلکه از پشت
مطبخی زاد است ؛ ملك چون بر این ماجرا واقف شد بغایت
اندوهناك کشت زیرا که نقد ادراك ایشانرا بر محك امتحان زده
تمام عیار بیرون آمده بود فی الفور باغبانرا طلبیده واز

کیفیت باده پرسید باغبان بر صدق این سخن تصدیق نموده
گفت که انگور این باده در گورستان نشو و نما یافته بود و چوپان
چنین بیان کرد که این بره پرورده شیر سگ است که مادر
او را گرگ از هم دریده بود و سگ ماده او را بشیر خود پرورده
بود چون سخن بحسب و نسب رسید سلطان بسراپرده مادر
در آمده بعد از تهدید و وعید دادن و زنهار و نوید از حقیقت
نسل و نسب خود استفسار نمود مادر بغیر از راستی چاره ندید
راستی با فرزند در میان نهاد ملک بمجلس ایشان حاضر شده
از تفحص این حالات سؤال کرد جوانان بغیر راستی چاره ندیدند
مضمر گفت که کیفیت شراب باعث فرح و نشاط است و از این
باده سوای ملالت و اندوه چیزی نیافتم دانستم که این راح ریحانی
از خاک آدم حاصل شده که ملالت و اندوه لازم طبع اوست
ربیع در کلام جوان نموده اعلام نمود که از خوردن این کباب
اثر لعاب در دهن من ظاهر گشت در گمان افتادم چون در
استخوان پهلوی او نگریستم شباهت تمام باستخوان سگ داشت

ازان

ازان وضع استدلال این معنی نمودم چون نوبت سخن بابا در رسید
از نجا لک در زمین دید و سر رشته مدعا بجائی کشاند که در
این مدت که بنده در این دولت آسوده و غنوده ام خداوند هرگز سخنی
بر زبان نیاورده که نه نان و تعریف آن نبوده باشد شعر
نامدت هیچگه سخن بزبان ⁂ که نبوده در آن حکایت نان ⁂
کرد درویش فراستم بضمیر ⁂ که خمیر است نسبتت نه سریر ⁂
پادشاه آن جوانان را نوازش بسیار نموده نصفی از ملک خود را
بدیشان باز گذاشت و بهر کدام از حرم خاص خود دختری
بزنی داد و ایشان را معزز و سرافراز گردانید مطلع آن در
ضمن دو لمعه مبین میشود لمعه اول در احوال خاتم الانبیا محمد
مصطفی ص نسب شریفش برین منوال است محمد بن عبدالله بن
عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل مختلف فیه است

ومادرش آمنه بنت وهب بن هاشم بن عبد مناف بن زهره بن کلاب است
ولادت همایونش روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع
الاول سال عام الفیل بود در زمان نوشیروان در مکه معظمه و
پدرش پیش از تولد آن حضرت وفات یافت ومادرش در شش
سالگی رحلت نمود وجدش در هشت سالگی آنحضرت در
گذشت وبعد از آن عمش ابوطالب کافل مهمات او شد ودر دوازده
سالگی او را بتجارت شام برد ودر بیست وپنج سالگی جهت خدیجه
بتجارت شام رفت وبعد از معاودت خدیجه را بخواست ودر
سی وپنج سالگی که قریش خانه کعبه را تعمیر میکردند حجر الاسود را
بدست مبارک خود بر رکن عراقی نصب کردند وچون سن
شریفش بچهل رسید روز دوشنبه بیست وهفتم رجب وقت
چاشت در غار حرای مکه جبرئیل بدو نازل شد وپنج آیه از سوره
اقرا باسم ربک بدو خواند وبدعوت مامور شد اول کسی که تصدیق
آنحضرت نمود امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بود وخدیجه
کبری وسه سال دعوت در خفیه بود بعد از آن آشکارا کرد وقریش

ایذای

ایذای مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم از بعثت جعفر بن
ابی طالب را با هفتاد تن از مسلمانان بجانب حبشه فرستاد
ودر سال هفتم کفره قریش بایکدیگر معاهده کرده قرار دادند که
با بنی هاشم مناکحه ومعامله ومناکحه نکنند ودر سال یازدهم
ابی طالب وخدیجه کبری رحلت کردند وپیغمبر صلی الله علیه وآله
از فوت ایشان بسیار متألم شد وآن سال را عام الحزن نام نهادند
ودر همین سال چند تن از مردم مدینه اسلام آوردند ودر سال دوازدهم
قصه معراج کثیر الابتهاج روی نمود ودر سال سیزدهم هفتاد
دو تن از اهل مدینه وسه زن از اعیان واشراف مدینه اسلام
آوردند وآنحضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه
فرستاد وهجرت در همین سال بمدینه واقع شد ودر سال دوم
از هجرت سیدة النسا فاطمه زهرا را علیها السلم بامر حضرت
حق جل علی بحضرت امیر المؤمنین علی مناکحه فرمود ودر مدت
ده سال که در مدینه بود پنجاه وشش نوبت لشکر بر سر اعدا فرستاد
وبیست وهفت نوبت بنفس نفیس متوجه غزا شد واز آنجمله

نه جنگ اتفاق افتاد اول جنگ بدر که اکثر عظماء کفره قریش
چون ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و ولید پسر عتبه و غیرهم
بقتل رسیدند و بعضی اسیر شدند **دوم** غزوه احد که
دندان مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شکست و حمزه عم آنحضرت شهید شد **سیوم** غزوهٔ بنی
مصطلق بود و دران جنگ ده کس از کفار کشته گشته
باقی گرفتار شدند **چهارم** حرب خندق بود که ابو سفیان ده
هزار کس از قریش و جهود احزاب جمع کرده بمدینه آمد و حسب
الصلاح سلمان فارسی مسلمانان بر گرد مدینه خندق کندند
هژده روز جنگ بود تا عمرو عبدود که او را با هزار سوار برابر
میداشتند بضرب ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار رفت
و کفار متوهم شده هزیمت نمودند **پنجم** غزوه بنی قریظه است
که جهودان مدینه خلف عهد رسول نموده با قریش اتفاق کرده
بودند و بعد از انهزام کفار بقلعه خود که در حوالی مدینه داشتند
تحصن نمودند بعد از تسخیر مردان ایشان را گردن زدند و کودکان را

اسیر

اسیر کردند و زنان ایشان را برده گرفتند **ششم** غزوه خیبر است
که آن هفت قلعه بود است در یکدیگر و فتح آن بر نیروی بازوی
شاه ولایت پناه تیسیر پذیرفت **هفتم** فتح مکه است و درین
غزوه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پا بر دوش سید المرسلین
نهاده بتان را از طاقهای مسجد کعبه پائین آورده بشکست و
اکثر قریش مسلمان شدند و بیست و چهار تن از کفره بقتل رسیدند
و مسلمان شدند **هشتم** غزوه حنین است با قبیله سقیف و هوازان وبا
واقع شده در اول شکست بر مسلمانان افتاد و در آخر غالب آمده
هفتاد تن از کفار را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند
نهم غزوهٔ طایف است که آنچه از این دو طایفه خلاص شدند
بقلاع آنجا درآمدند و حضرت بمحاصره آنجا درآمده هفده
شبانروز جنگ بود چون از آنجا کوچ فرمودند و بمنزل جعرانه
فرود آمدند کفار از حصار بیرون آمده بخدمت شتافتند
و شرف اسلام دریافتند و در سال ششم از هجرت هفت
رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت

کرد اول عبدالله بن حذافه سهمی را بپرویز خسرو عجم دویم
دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم سیم بن امیه ضمیری
بنجاشی پادشاه حبش چهارم حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس حاکم
اسکندریه پنجم شجاع بن وهب اسدی بحارث غسانی والی
شام ششم سلیط بن عمرو عامری را بهوزه حنفی صاحب یمامه
هفتم علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین رسالت دا
و بغیر از نجاشی و منذر بن ساوی دیگری بشرف اسلام
مشرف نشد و در سال دهم که حضرت با اهل البیت بحج
الوداع فرموده بودند بعد از مراجعت در منزل خم غدیر حضرت
امیرالمؤمنین علی را وصی و خلیفه خود کردانیدند و از ازواج طاهرات
و اصحاب بر تهنیت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتند
و در همین سال که سن شریفش بشصت و سه سال رسید در ربیع
الاول سنه احدی عشر بجنت اعلی انتقال فرمودند لمعه ثانی
در احوال حضرت ائمه هدی علیهم التحیه والثنا مولانا نظام
ز بعد معرفت کردکار لم یزلی ∴ نبی شناسم و انکه علی و ال علی
خداست

خداست انکه تعقل نمودن کنهش ∴ برون نهاده قدم از حدود محتملی
نبیست انکه بود در مدارس تحقیق ∴ بری کتاب کمالش ز نکته جدلی ∴
علیست انکه کدازد ببرق لمعه تیغ ∴ حسود را که بود نقد بوته دغلی ∴
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب
پسر عم رسول و زوج بتول است و امام اول است از ائمه اثنا
عشر والده اش فاطمه بنت اسد بنت هاشم بنت عبد مناف است
کنیت همایونش ابوالحسن و ابوتراب لقب شریفش مرتضی مولد
فرخنده اش بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم
رجب در درون حرم کعبه اما مدتش پست و نه سال که ثری در ایام
خلافت سه نوبت با اهل خلاف مصاف داد اول
جنگ جمل که از امها کثین خوانند در جمادی الاول سنه ست
و ثلاثین در بصره واقع شد و در ان معرکه طلحه و زبیر که سرفتنه
بودند مقتول شدند دویم جنگ صفین که در صفر سنه
سبع و ثلاثین با معاویه و خوارج شام که ایشان را قاسطین کویند
در موضع مذکور اتفاق افتاد و قریب صد روز متمادی

کشت ودران جنگ هشتاد هزار کس از جانبین بقتل رسیدند
بیست وپنجهزار کس از لشکر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و پنجاه و
پنجهزار کس از لشکر معاویه صاحب هاویه واز اخیار شیعه
عمار یاسر واویس قرنی شهادت یافتند سیم حرب نهروان
والجماعت را مارقین گویند در سنه ثمان وثلثین در موضع مذکور
واقع شد وهمه خارجی را به تیغ از هم گذرانیدند نه تن از آن
معرکه خلاص شدند تتمه شش هزار کس بودند مدت
عمر شریف آنحضرت شصت وسه سال شهادتش در نوزدهم
شهر رمضان سنه اربعین زخم خورده ودر شب جمعه بیست و
یکم رمضان بروضه رضوان خرامید قاتل او عبد الرحمن
بن ملجم بود مشهد مقدس نجف دار الخلافه کوفه اولاد و
امجادش بیست ونه نفر ذکور اول امام حسن دویم امام حسین هفت
سیم محمد حنیفه چهارم عمر پنجم عباس ششم جعفر هفتم
عبد الله هشتم عثمان نهم ابابکر دهم محمد اصغر یازدهم عبید الله
دوازدهم یحیی سیزدهم عون اناث اول زینب کبری دویم

زینب

زینب صغری سیم رقیه چهارم ام الحسن پنجم رمله ششم
نضیبه هفتم رقیه صغرا هشتم ام هانی نهم ام الکرام دهم
ام جعفر یازدهم امامه دوازدهم ام سلمه سیزدهم میمونه چهاردهم
خدیجه امام حسن امام دوم است پدرش علی مرتضی
مادرش فاطمه زهرا کنیت همایونش ابو محمد لقبش زکی
ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم شهر رمضان المبارک
سال دوم از هجرت امامتش هشت سال وچهار ماه وشانزده روز
شهادتش بود. الماس بفرموده معاویه بن ابو سفیان در
روز پنجشنبه هفتم ماه صفر سنه تسع واربعین عمر شریفش
چهل وهفت سال مرقد منورش بقیع در مدینه طیبه اولاد
امجادش پانزده نفر ذکور اول زید دویم حسن سیم عمر
چهارم قاسم پنجم عبد الله ششم عبد الرحمن هفتم حسین اثرم
هشتم طلحه نهم اسحق اناث اول ام حسین دوم فاطمه سیم ام سلمه
چهارم ام عبد الله پنجم رقیه امام حسین علیه السلم امام سیم است
پدرش امیر المؤمنین علی علیه [illegible] مادرش فاطمه بنت رسول

رب العالمین کنیت همایونش ابو عبد الله لقب شریفش شهید
ولادتش در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلث امامتش
پانزده سال و یازده ماه و سه روز شهادتش در کربلا بفرموده
یزید پلید و سعی عبید الله زیاد علیهما اللعنه در جمعه دهم
شهر محرم الحرام سنه احدی و ستین مشهد مقدس مرتبه اش
در کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز
اولاد امجادش ذکور اول علی اکبر دوم علی اصغر سیم جعفر چهارم
عبد الله اناث اول سکینه دوم فاطمه امام زین العابدین امام چهارم است
از ائمه اثنا عشر پدرش امام حسین مادرش شهربانو بنت یزدجرد
بن شهریار پادشاه عجم کنیت همایونش ابو محمد لقبش سجاد ولادتش
روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلثین در مدینه امامتش
سی و چهار سال و دو روز شهادتش بزهر بفرموده ولید
بن عبد الملک مروانی در روز شنبه دوازدهم شهر محرم
سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش
بقیع در مدینه اولاد و امجادش پانزده ذکور اول محمد باقر دوم

زید سیم عمر چهارم عبد الله پنجم حسن ششم حسین هفتم
حسین اصغر هشتم عبد الرحمن نهم سلیمان دهم علی یازدهم
محمد اناث اول خدیجه دوم فاطمه سیم علیه چهارم ام کلثوم
امام محمد باقر امام پنجم است پدرش امام زین العابدین مادرش
ام عبد الله دختر عبد الله بن حسن کنیتش ابو جعفر لقبش باقر
ولادتش روز شنبه سیم صفر سنه ثمان و خمسین در مدینه
امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز شهادتش
بزهر بفرموده ابرهیم بن ولید در روز شنبه هفتم ذی الحجه
سنه اربع عشر مائه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد منورش
بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور اول جعفر صادق دوم
عبد الله سیم ابرهیم چهارم عبید الله پنجم علی اناث اول زینب
دوم ام سلمه امام جعفر صادق امام ششم است پدرش
امام محمد باقر مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر
کنیتش ابو عبد الله لقبش صادق ولادتش روز شنبه هفدهم
ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین در مدینه امامتش سی سال و

دوماه تقریبًا شهادتش بزهر بفرموده ابوجعفر دوانیق
درشوال سنه ثمان واربعین مائه مرقد منورش بقیع عمر
شریفش شصت وپنج سال اولاد امجادش ده نفر ذکور اول
موسی کاظم دوم اسحق سیم محمد چهارم اسمعیل
پنجم عبدالله ششم عباس هفتم علی اناث اول امفروه دوم
فاطمه سیم اسما امام موسی کاظم امام هفتم است پدرش
امام جعفر صادق مادرش حمیده بربریه لقبش ابوالحسن
کنیتش کاظم ولادتش یکشنبه هفتم شهر صفر سنه ثمان
وعشرین مائه درمنزل ابوا امامتش بیست وهشت سال و
نه ماه وکثری شهادتش بزهر بفرموده هارون الرشید
در بیست وچهارم شهر رجب سنه احدی وثمانین
مائه مرقد منورش دربغداد درمقابر قریش عمر شریفش
پنج وسال اولاد امجادش سی وهشت نفر ذکور اول
علی رضا دوم زید سیم ابرهیم چهارم عقیل پنجم هارون
ششم حسن هفتم حسین هشتم عبدالله نهم اسمعیل

دهم عبیدالله یازدهم احمد دوازدهم محمد سیزدهم جعفر چهاردهم
یحیی پانزدهم اسحق شانزدهم عباس هفدهم ابوالقاسم هژدهم
حمزه نوزدهم عبدالرحمن بیستم قاسم بیست ویکم جعفر الاصغر
اناث اول خدیجه دوم ام فروه سیوم اسما چهارم علیه
پنجم فاطمه الکبری ششم فاطمه الصغری هفتم کلثم هشتم
امنه نهم زینب دهم ام عبدالله یازدهم زینب الصغری
دوازدهم ام القاسم سیزدهم حکیمه چهاردهم اسماء الصغری
پانزدهم محموده شانزدهم امامه هفدهم میمونه امام رضا
امام هشتم است پدرش موسی کاظم مادرش صوبه
کنیتش ابوالحسن لقب همایونش رضا مولود عاقبت
محمودش روز پنجشنبه پانزدهم شهر ذی القعده سنه
ثمان واربعین مائه درمدینه امامتش بیست ویکسال و
پنجماه وکسری شهادتش بزهر بفرموده مامون درصفر
سنه ثلث ومائتین مرقد منورش درسناباد طوس عمر
شریفش پنجاه ویکسال وکثری اولاد وامجادش شش نفر

ذکور اولاد محمد جواد دوم ابو جعفر ثانی سیم ابو محمد الحسن
چهارم جعفر پنجم ابرهیم ششم حسین امام محمد تقی امام نهم است
پدرش امام رضا مادرش خیزران کنیتش ابو جعفر لقبش
جواد ولادتش مدینه شریفه پانزدهم رمضان سنه خمس
وتسعین مائه امامتش هژده سال شهادتش بزهر بفرمود
معتصم در سه شنبه اخر ذی قعده سنه ۲۲۰ در بغداد مرقد
شریفش در جنب جدش موسی کاظم عمر شریفش بیست و
پنج سال و دو ماه و یازده روز اولاد وامجادش ذکور اول
علی نقی دوم موسی اناث اول فاطمه دوم امامه امام علی نقی
امام دهم است پدرش محمد جواد مادرش سمانه کنیتش
ابو الحسن لقب شریفش نقی ولادتش یازدهم ذی حجه سنه
اثنی عشر ومائتین در موضع صوما در مدینه امامتش سی و سه سال و
شش ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر بفرموده
معتمد عباسی در روز یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین
ومائتین در سامره مشهد مقدسش همانجا عمر شریفش بیست و

هفت سال

هفت سال و دو ماه و بیست روز ولد خلفش همین حضرت
صاحب الزمان است امام محمد مهدی امام دوازدهم است
پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت همایونش
ابو القاسم لقب خجسته اش حجت و قایم و منتظر و صاحب
الزمان است ولادت همایونش شب جمعه پانزدهم شعبان
سنه خمس وخمسین ومائتین در سامره عمر شریفش و ایام امامت
او را خداوند حق جل و علا داناند از کودکی علم و حکمت بدو
ارزانی داشت چنانکه عیسی علیه السلام و یحیی علیه السلام
و آنحضرت را دو غیبت دست داده یکی صغرا و دیگری کبری
و صغری در زمان معتمد عباسی در سنه خمس و ستین و
مائتین و در این غیبت سفیران بخدمت آنحضرت و صلحای امت
میرسیدند و توقیعات بخط و مهر آنحضرت مشاهده میشد
و مدت هفتاد و چهار سال این سعادت میسر بود تا شعبان
سنه ثمان وعشرین وثلثمائه بود منقطع گشت و این اوقات
غیبت کبری است من المعجزات صاحب کشف الغمه گوید که من

اکثر اوقات قصهٔ غریبهٔ اسمعیل هرقلی را که درین نزدیکی روی
نموده بنابر غرایب ذکر آن میکردم قضا را یکی از حضار
گفت که من شمس الدین محمد پسر صلبی اسمعیل مذکورم
مرا آن حسن اتفاق خوش آمد از و سؤال کردم که آن
پدر خود را در وقت عرض مرض دیدن بودی گفت نه من در آن
کرده وقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده بودم موئی چند
از آن رسته بود شرح این قصه آنست که اسمعیل هرقلی را ریشی
در ران راست پیدا شد و بهیچ چیز خشک نمی شد آخر
درد خود را بجناب سید رضی الدین ابن طاوس قدس سره
گفت سید جراحان را طلبیداشته علاج آن پرسید باتفاق
باتفاق گفتند علاج منحصر است در قطع و آن قطعا
جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل است و در قطع
آن ماده احتمال انقطاع آن رگ است و انقطاع آن باعث
هلاک سید چون در آن وقت متوجه بغداد بود او را همراه
برده بجراحان آنجا نیز نمود همین جواب دادند اسمعیل گوید

که چون

که چون قطع نظر از علاج کردم مرا یاس تمام دست داده متوجه
مشاهد سامره گشتم از روی عجز و شکستگی و دردمندی
روی طاعت بقبله دعا آوردم شبها احیا نموده و از باطن
ائمه هدی استعانه مدد میکردم تا روزی بواسطهٔ تطهیر
بدن بکنار دجله رفتم در وقت مراجعت از آنجانب چهار
سوار دیدم شمشیرها در میان بسته از آنجمله یکی فرجی پوش
بود و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیدند و سلام
کردند من جواب گفتم آن نیزه دار بر دست راست فرجی دار و آن
دو سوار بجانب چپ او بودند پس فرجی دار گفت فردا نزد اهل
و عیال خود خواهی رفت گفتم آری گفت پیش آی تا زخمت
ترا ببینم پیش رفت دست دراز کرده آنرا ابیفشرد چنانچه
درد بسیار کرد آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل مرا از شناخت
او عجب آمد گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی و هم او مرا
گفت که این حضرت امام است من بیتاب شده ران و رکاب
حضرت یا آنرا بوسیدم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود

که بر کرد من کفتم هرکز از ملازمت جدا نخواهم شد بار دیکر کفت
که بر کرد صلاح در اینست من در رفتن اصرار مینمودم آن نیزه دار
کفت شرم نداری که سخن امام را نمی شنوی بالضروره توقف
کردم چون آنحضرت اندکی رفت روی مبارک باز پس کرده کفت
چون ببغداد رسی مستنصر ترا طلبیده چیزی خواهد داد زنهار
نستانی مرا حیرت روی نمود و ایشان از نظرم غایب شدند
بعد از ان متوجه مشاهد علیه شدم و از مردم کیفیت سواران
استفسار کردم کفتند تواند بود که شرفا اینجا باشند کفتم خیر
حضرت امام بود کفتند امام فرجی پوش بود یا نیزه دار کفتم
صاحب فرجی کفتند چرا زخم خود بدو ننمودی کفتم من از دهشت
بیدست و پا شدم اصلا از خود خبری نداشتم در ان محل بوقت
خود افتاده کفتم آری نمودم پس روی ران راست برهنه
کرده ملاحظه کردم اثری از ان زخم ندیدم مرا از کمال دهشت
کمان ان شد که مکر ان قرحه بر روی ران چپ بوده لاجرم انرا
نیز کشاده اصلا از ان اثری نیافتم بنابراین مردم بر من هجوم کرده

لباس

لباس مرا به تبرک وصله وصله بردند و بدان رسید که من در
زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام ان عتبات عالیات مرا
از میان ایشان بر آورده بخزانه رسانیدند آنشب آنجا بسر برده
صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از ان حقیقت اطلاع
یافتند خلق بی نهایت بر سر من جمع کشته هیچ نمانده بود که مرا
خفه نمایند سید رضی الدین واقف شده خود را بمن رسانید
و مرا از ان تهلکه خلاص کرده نزد وزیر مستنصر برده که قمی بود برد
و من شرح ان قصه بیان کردم وزیر تمامی حکما را حاضر کرده
از ایشان پرسید که بر تقدیر انکه این ماده را قطع کنند و انکس نمیرد
چند کاه علاج پذیرد کفتند لا اقل دو ماه اما در جای آن مغاکی
سفید پیدا شود و موی از آنجا نروید کفتند چند وقتست که
شما ریش این درویش را دیده اید کفتند دوازده روز است پس با ایشان
وزیر آن خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده فریاد بر آورد که هذا
عمل المسیح و سید علیه الرحمه نعره زد و بیهوش شد اهل مجلس را
حیرت تمام دست داده بعد از ان وزیر مرا نزد مستنصر برد

واو بعد از استماع آن حال اعجاز نما الهزار دینار بمن انعام فرمود
من بنابر امر صاحب الامر قبول نکردم و شمس الدین محمد مذبور
میگفت در زمستانی که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته
بود بامید این سعادت هر روز بیغداد در رفته باز می آمد چنانچه
دران زمستان چهل نوبت آمد و شد نموده بود اللهم ارزقنا
شرف لقائه واحشرنا تحت لوائه بحرمة سید المعصومین واله
الطاهرین من غرایب الطلسمات وبعضی از کتب تواریخ مسطور است
که چون عبد الملک مروان علیه السخط والنیران شنید که چون
دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام در بیابانند پس قریب بحد
ظلمات شهرستانی بطریق طلسم از مس ترتیب داده بنابرین نشانی
باسم موسی نصیر که حاکم انجا بود نوشت که بدانجا رفته انچه از غرایب
آن آثار برا و ظاهر شود اعلام نماید موسی نصیر نیز مردم جهان دیده
صاحب بصیرت را بدرقه گرفته بدان صوب توجه نمود و در چهل
شبانه روز قطع آن بیابان بی کران نموده بمقصود رسید انگاه
موسی زمینی دید در غایت نزاهت و آب و هوا در کمال لطافت

مصرع که کس نشان ندهد در جهان چنین کشور ⁂ موسی از گرد
راه بحوالی آن شارستان رفت هرچند احتیاط نمود اصلا دری و
دریچه و راهی ندید که در انجا توان در آمد از امرای خود یکی را با هزار سوار
بدان حوالی ارسال داشت که شاید کسی تواند یافت که حقیقتی از و
استفسار نمایند ایشان هرچند دران بیابان بی پایان شرط تفحص
بتقدیم رسانیدند کسی بدست ایشان نیفتاد اخر را بهابران قرار
یافت که نقب زده دران حصار در ایند چون نقب را باب رسانیدند
نیک ملاحظه نمودند بنا را ریخته کرده از آب بالا اورده بودند با مس
وارزیز از ان مایوس شده اراده نمودند که عمارتی در حوالی جوار
آن ساختن از انجا در حصار ملاحظه نمایند بنایان چابک دست
دیواری از گچ و ساروج بمقدار سیصد گز بلند کردند هنوز
دویست و ده گز دیگر می بایست که برابر دیوار حصار گردد چون بردن
الات بیش ازین میسر نبود معماران از چوب طاقی یکصد و هشتاد
گز بستند هنوز سی ارش دیگر می بایست نردبانی دیگر بدین قدر
تراشیده بر دیوار نهادند موسی نصیر ندا در داد که هر کس بر نردبان

رفته خبر درون حصار را بیارد هزار مثقال طلا براو داده شود
شخصی تعهد نموده بر نردبان برآمد چون نظرش بر درون حصار
افتاد بخندید درآمد خود را بدان طرف انداخت و تا سه روز شور
و وله از حصار می آمد روز چهارم تخفیف یافت باز موسی دیگری را
بوعده زر و زیور بهمان قاعده بالا کرده همچنان خود را خندان
بحصار انداخته همان طریق غوغا تا سه روز می آمد هر چند اقوام
این دو شخص قریب بسر حصار برآمده فریاد و آواز دادند جوابی
نشنیدند مصرع آن را که خبر شد خبرش باز نیامد موسی خون گرفته
دیگر را ترغیب و تحریص کرده در مبلغ افزود بدین شرط که ریسمانی
قایم در میان او بستند که اراده رفتن کند نگذارند آن غافل جاهل
بر نردبان برآمده بعد از تماشای درون حصار بنیاد اضطراب
نموده میخواست خود را خلاص کرده بیاران رفته رساند اینطرف
ریسمان را کشیدند و از آن جانب نیز مدد او نمودند از میان
دو نیم شد بمضمون نصفٌ لی و نصفٌ لك نامش از لوح
هستی حك شد نظم هر کس که رسد بر سر آن کشتندش ؛   کوی

زنهار حسامی برس و بگذر از انجا ؛ لاجرم از تحقیق این طلسم مایوس
گشته اراده برگشتن نمودند و دران حوالی لوحهای سفید بزرگ
دیدند بقدر بیست ارش که دران حوالی نصب نموده بودند
دران لوحها اسامی پیغمبران و سلاطین رقم کرده از آنجمله
لوح مسی بود که در انجام قوم بود که زنهار و الف زنهار که ازینجا نب
گذر نکنی که بیم هلاک است موسی چون بر نوشته طلسم واقف
شد ازان عجب آمد دو سوار که اسبان تیز تک داشتند بدانسوی
فرستاد که خبری بیارند چون ازان حدود در گذشتند ناگاه جانوران
بر هیات مور از میان درختان برآمده آن جوانان با اسبان
قطعه قطعه نموده طعمه خود ساختند بیت آسان مگیر کار که کردن
این طلسم ؛ دندانه که بینی دندان اژدهاست ؛ نادر بود که دست
دهد فتح این طلسم انگه که نه بدست اراده کلید کلاست من مآثر الفصاحت
آورده اند که چون آوازه عشق و عاشقی ثنیه و جمیل چون صیت
قبایح و صدای فضایح عبدالملك مروان اطراف جهان را بگرفت
عبدالملك بدیدن ثنیه میل نمود او را نزد خود طلب داشت

نظر بر جمال او گماشت او را سبز فام و لاغر اندام یافت و در وحسنی
که دل بردن را شاید ندید از روی طعنه بدو گفت که جمیل در تو
چه صفا و جمال دید که ترا از همه خوبان برگزید سعدی سیه چرده را
کسی زشت خواند ؛ جوابی بداش که حیران بماند ؛ ثبینه چون
فصیحه بود در بدیهه گفت که جهانیان در تو چه استعداد و قابلیت
دیدند که ترا بر مسند سلطنت نشاندند عبد الملک منفعل
گشته سکوت اختیار کرد شعر چه از راستی بگذری خم بود
چه مردی بود کز زنی کم بود من الوقایع آورده اند که در زمان
عبد الملک در شهور سنه ست و سبعین شبیب نام شخصی
در موصل خروج کرد و در ان عصر او را در مردی و مردانگی
نظیر و عدیل نبود چنانکه تنها با دویست و سیصد نفر جنگ
کرده غالب آمدی و اگر خصم صد هزار بودی زیاده از هزار
کس همراه نبردی حجاج از دست او بجان آمد عتاب بن
ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد شبیب با شش صد سوار
او را منهزم ساخت حجاج از شام و عراق مدد طلبید و لشکری

جمع آورده بمقاتله او شتافت و پای کم نیاورده کوششی
که آشنا و بیگانه بر او آفرین کردند آخر حجاج را هزیمت داده
در کوفه گریزاند و کوفه را محاصره نمود حجاج مکر و تزویر نموده
برکسوه شبیخون بر سر خانه او فرستاد برادرش مصاد و غزاله را
اسیر کردند بنابراین دل شکسته شد خواست که از رود
صرصر بگذرد قضا را در ان اثنا ایغری با مادیانی غاز نشاط
کرده کشتی بر پهلو غلطید شبیب در آب افتاده در مرتبه اول
گفت ما کان امر الله قدرا مقدورا بار دیگر سر برآورده گفت
ذلک تقدیر العزیز العلیم و غرق دریای فنا شد خبر مرگ
او بمادرش بردند قبول نمیکرد چون گفتند که در آب غرق شد
بنیاد گریه و نوحه کرد سبب پرسیدند گفت چون بدو حامله
بودم در خواب دیدم که آتشی از فرج من بیرون آمد که پرتوش
بجمله جهان رسید دانستم که آتش را جز آب چیز دیگر نکشد
من النوادر در حبیب السیر از جامع التواریخ جلالی نقل
میکند جعفر برمکی بنابر تصاریف ایام از بلخ جلا نموده

متوجه شام شد ودران حین دار السلطنه حکام بنی امیه شام بود
بمجلس سلیمان بن عبد الملك که فرمان فرمای بلاد اسلام بود دید
امد دران اثنا تغیری فاحش در سلیمان پیدا شد باخراج جعفر
از مجلس خود حکم فرمود و رو باهل مجلس اورده گفت که این مرد زهر
همراه دارد همکنان سبب معلوم او پرسیدند گفت دو مهره
جزع در بازوی خود دارم که چون زهر احیانا در مجلس در اورند
ایشان نی تحاشی در حرکت ایند حاضران از جعفر سوال کردند
گفت اینچنین است سلیمان گفت ان را برای چه همراه داری گفت
در وقت ضرورت وشدت بر مکم بنابران ملقب بجعفر برمك
شد سلیمان مهرها را از بازوی خود کشاده جعفر را بتجدید
طلبیدند مهرهای مذکور بحرکت در امدن چنان بریکدیگر خوردند
که بهم شکستن بود تعجب مردمان زیاده شد تمثیل صاحب حبیب
السیر گوید که در بعضی از تواریخ مسطور است که نوبتی یکی از
سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غازی
فرستاده بود که خاصیت ان جانوران بود هرگاه طعام مسمومی

دران

دران خانه که او بود حاضر میشد قطرات اشك از چشم ان مرغ
رفتی واز غرایب انکه قطرات اشك بسان سنك منعقد میشد
وفایده اش ان بود که چون او را صلایه کرده بر جراحت می نهادند
التیام می یافت ومنها سلیمان از جعفر پرسید که ازین طرف تر
چیزی دیده گفت اری روزی والی نخشب در کنار جیحون
بنشاط مشغول بود که نگین انگشتری که یاقوتی بود ابدار
از دستش در جیحون افتاد وحاضران از فقدان ان اظهار
تاسف وحسرت نمودند او گفت باکی نیست یکی از خادمان
خود را فرستاده صندوقچه حاضر ساختند قفل او را کشوده
ماهی خشکی بیرون اورده انرا در جیحون انداخت بعد از
لحظه بیرون امده ان یاقوت را در دهان داشت سلیمان
از استماع ان حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم نخشب
ارسال داشته انرا استدعا نمود چون قاصد عود نموده ماهی را
جهت او اوردند وصدق قول جعفر بظهور پیوست تمثیل
صاحب قوام الملکی گوید که جوهری هست که انرا شاه گوهران

میکویند وخاصیتش اینست که چون مغناطیس جذب جواهر
نفیس میکند اکر در دریا فرو کذارند جواهری که دران حدود باشد
با خود بیرون اورد نقلست که یاقوتی از دست خسرو پرویز
در دجله بغداد افتاد بدین تدبیر بیرون اوردند من بدایع المناظرات
در تاریخ اعثم احمد کوفی مسطور است که روزی که بفتح منظر هشام بن عبد الملک
ور ذات سیر مشهور و معروف بود بشکار رفته دران اثنا
نظرش بر غباری افتاد که در شارع عام ظاهر گشت ملازمان را
توقف نموده خود با یک غلام رفیق نام بدان صوب شتافت
ان خود قافله بود که از شام بکوفه میرفت نظر هشام دران میان
بر پیری افتاد روی بدو اورده پرسید که از کجائی و از کدام
قبیله پیر گفت از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده است هشام
گفت سبب اخفای ان معلوم شد شرمت می اید که از حسب
ناپسندیده خود ما را خبر دهی پیر گفت من مردی ام از قبیله
حکم و با قبیله عک نیز نسبتی دارم هشام گفت الله الله چه شکرهاست
کسی را که این نوع نسبی ندارد پیر گفت نسب ما اگر خوب و اگر بد

معلوم

معلوم کردی شما نیز از نسب عالی خود بگوئید تا بدانیم هشام
گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش طوایف بسیار اند
و بمقتضای وجعلناکم شعوبا وقبایل و شعب بی شمار عالی
و سافل عالم و جاهل در ایشان هست تو از کدام فرقه گفت من
از معارف بنی امیه ام پیر خندان شد و گفت عبد الله شهابی
گفته شعر شراب عشق عجب شورشی بجان من اورد ❀ که انچه در دل
من بود بر زبان من اورد ❀ مرحبا ای اخا امیه نیک رفتی که راست
گفتی ترا با این چشم شهلا و روی زیبا و طلاقت لسان و جلالت
نسب و طراوت حسب و فصاحت بیان و اعمال سنجیده و اطوار
پسندیده چه شود اگر بو مردم طعنه زنی که الحق حسن داری جمالی
بی بدل ❀ حسنی بی مثلی مثل ❀ خال و خطی بس بوالعجب ❀
لعل لب فرمودگی ❀ ای اموی بدانکه ارذال خلایق شمائید چه شجره
ملعونه که در کلام ملک علام وارد شده عبارت از وجود
شماست و ایه کریمه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا نازل در
شان شما مردان شما را خال عار در رخسار است و زنان شما را از خشت

طینت وغلبه شهوت سستی در بند ازار از جمله عفان که از ضنا دید
شماست همواره دست از خود بداشتی وعتبه که ماده استنطها
شماست پیوسته لوای مخالفت سید ابرار برافراشتی سحر بن حرب
که برا و افتخار میکنید در جاهلیت حماری بود بیطار و چون بظاهر
باسلام درآمد منافق بود بغایت غدار وعتبه بن ابی معیط که جد
صادق نسبش از قریش نفی فرموده شما او را از قریش دانسته بخود
منسوب گردانیدید و ولید پلید که پسر او بود در کوفه بر خون
ومال مسلمانان حاکم ساختید که شرب خمر نموده چهار رکعت
نماز در عوض فریضه صبح گذارد و گفت چون نشاط دارم اگر میخواهید
رکعتی چند هم بگذارم و حکم بن العاص که مروان پسر او که مردود و
مطرود پیغمبر بودند ایشان را مقبول و مطبوع دانسته بنواختید
سبحان الله از معاویه و بچه اش شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از وی و سه تن او به پیمبر چه رسید :: پدر او لب دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید :: او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید :: بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد

لعنت الله

لعنت الله یزیدا علی قوم یزید و یکی از عفایف شما حمالة الحطب است
که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج در تحت ابی لهب است و
دیگر هند بنت عتبه است که وحشی را بخود راه داده زر بنهای خود را
بدو بخشید تا آنکه سید الشهدا امیر المؤمنین حمزه را بشهادت
رسانید مصرع ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم :: پس بعد از
این تقریر دلپذیر روانه شد هشام سراسیمه و متحیر بماند روی بغلام
آورده گفت دیدی که از این پیر عجب چه رسید غلام گفت مرا از
غایت دهشت از کلمات وحشت آیات او هیچ بخاطر نمانده هشام
گفت نیک رفتی که از آنها هیچ بخاطر نگرفتی که اگر از آنها چیزی
بخاطر تو میرسید بقتلت ملجا گشتمی و در نتایج التعبیر مشهور است
که عبد الملک در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکه معظمه
بول میکند صباح تعبیر این خواب را از مسیب معبر پرسید گفت
چهار کس از نسل تو بر مسند خلافت بی استحقاق قرار خواهند گرفت
و همچنان بود که گفته بود الحق جلوس آن ناپاکان که از نجس رکن
ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
و مقام نبود و در بدایع الوقایع آورده اند که دولت بنی امیه بار اقم بول

اثر این خواب است

اتفاقا پدرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سر و در ارباب شقاق و ظلام بودند بعون منکر کفیل مهام انام گشتند

بانقطاع رسید تبیّن این مقال آنکه مروان حمار که آخرین جبابره
بود چون مدافعه لشکر سفاح عباسی شد در حین تسویه صفوف
از اسب فرود آمده بقضای حاجت نشست اسبش بگریخته
بلشکرگاه رفت امرا و ارکان دولت و تصور کردند که او را کشته اند
لشکری چنین که در تصور نمی‌گنجید بی جنگ مغلوب شدند
چون آن حال مشاهده کرد بر زبان آورد که اِذا انتهت المدّة
لم ینفع العدّة و این کلمه در عرب مثل شد ذهبت الدولة ببول
ومنها گویند چون بومسلم مروزی قحطبه بن شبیب طائی را
بدفع مروانیه بعراق و شام فرستاد قحطبه با جنود نامعدود روان
منصوب شد چون بکنار فرات رسید که یزید بن هبیره که از
قبل مروان حاکم و والی عراقین بود با لشکر بیعدد بعزم مدافعه
در برابر آمده شب بود که در همراه او بخندق از اسب خطا شده در قحطبه
آب غوطه خورد علی الفور شعله حیاتش فرونشست آبی که ماده
حیاتست او را سبب ممات شد القصه مردم خراسان از غرق
شدن او واقف نبودند دشمن ایشان رو بهزیمت کردند چون

صباح شد و مرگ قحطبه بوضوح پیوست سرداران سپاه حسن
بن قحطبه را بجای پدرش امیر و سالار کرده روانه کوفه شدند
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان
رسید گفت غریبی که لشکری را بشکند و دران دولت دیگر امید
خیر نباشد شعر بودند از سگان بنی امیه چهارده ∴ بگرفته اند
عرصه آفاق سربسر ∴ اول معاویه پسر هند بد خصال ∴ وز بعد او
یزید جفاکار بدگهر ∴ آنگه معاویه بد و مروان بعد او ∴ عبد
الملک ولید و سلیمان و پس عمر ∴ آنگه یزید و باز هشام است
پس ولید ∴ بعد از یزید بود براهیم بر اثر ∴ مروان بن محمد که شد
لقب حمار ∴ بود آخرین و نیست جز این چاره دگر ∴ ومدت
تسلط و تغلب ایشان نود و یکسال بود برین منوال اول
معاویه بن ابی سفیان حرب بن امیه نوزده سال و سه ماه دوم
یزید پلید علیه السخط و النیران سه سال و دو ماه سیم معاویه
بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بن عاص بن امیه یکسال و
یکماه پنجم عبدالملک مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید

بن عبد الملك نه سال وهشت ماه **هفتم** سلیمان بن عبد الملك
دو سال وهشت ماه **هشتم** عمر بن عبد العزیز بن مروان دو سال
بنجماه **نهم** یزید بن عبد الملك چهار سال ویکماه **دهم** هشام بن
عبد الملك نوزده سال وهشت ماه **یازدهم** ولید بن یزید
بن عبد الملك نوزده سال وهشت ماه **دوازدهم** یزید بن ولید
بن عبد الملك شش ماه **سیزدهم** ابرهیم بن ولید بن عبد الملك
دو ماه **چهاردهم** مروان بن محمد بن مروان بن حکم بنجسال
ومن بدایع الوقایع اورده اند که در وقت هشام بن عبد الملك
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان براطراف
جهان فرستاده خلایق را بخود دعوت نموده واو در شهور
سنه خمس وعشرین مائه وفات یافته پسرش ابرهیم بموجب وصیت
طالب این معنی شد وابرهیم ابو مسلم را بخراسان فرستاد ومردم را
بخلافت خود دعوت کرد جمع کثیر برابو مسلم جمع گشتند واو
در بیست هفتم رمضان سنه تسع وعشرین مائه در قریه سفیدنج
مرو خروج کرده بتدریج خراسان را از تصرف نصر سیار

بدر
یکسال ودو ماه

نسخه
آورده اند که در عهد عمر بن عبد العزیز
در سنه ... محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس داعیان باطراف جهان فرستاد
وخلایق را بالخلافت دعوت نمود وبعضی
را اعتقاد آنست که سلیمان بن عبد
الملك ابو هاشم خلف الصدق حضرت
محمد حنفیه را در شیر زهر داد وی
این معنی را دریافته هم دران چند روز
محمد مذکور با او ملاقات نموده وی
فرمود که نزد حضرات اهل بیت بوضوح
پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی
امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت
از ان غافل نباشی تا از محمد را
داعیه پیدا شده
تمت

که از قبل مروان حمار حاکم بود بیرون برد چون خبر شکست نصر
سیار بمروان رسید مقارن این حال قاصدی که کتابت از
ابو مسلم بابرهیم بن محمد داشت گرفته نزد او آوردند مروان ابرهیم را
حکم کرد که او را گرفته سر او را در انبان آهك کردند تا بمرد وبروایتی
که ابرهیم را در موضع حمیمه گرفتند برادرانش سفاح وابو جعفر
واعمامش بتخصیص عبد الله بن علی گریخته متوجه کوفه شدند صاحب
روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این هر سه تن در اثنای
فرار بسرای رسیدند یکی از زنان عرب را نظر بر ایشان افتاده
گفت الله اکبر من هرگز مثل این سه روی ندیدم اشاره بسفاح
وجعفر کرد گفت این دو تن بخلافت رسند واین یك بر ایشان
خروج کند القصه عباسیه بکوفه در آمدند متواری شدند تا آنکه
حسن بن قحطبه با لشکری پایان از نزد ابو مسلم بکوفه آمد خواست
که مهم خلافت را قرار دهد ابو سلمه خلال حسب الصلاح
ابو مسلم عریضه چند بامام جعفر ودو بزرگ دیگر از علویان
نوشته بود وتکلیف خلافت نموده بود حضرات خصوصا امام

که او را وزیر آل محمد گفتندی

جعفر صادق کتابت او را نوحه‌ها صرف نمود قضا را پیش از آنکه
قاصد باز آید حسن قحطبه و جنود خراسان سفاح را بحکو
نشانیده بودند **ومن آثار الطیر** از ثقات مرویست که سفاح
عباسی روزی روی خود در آئینه ملاحظه نموده بر زبان آورد
اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب
ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة
هنوز از این دعا فارغ نگشته بود که او از غلامی شنید که با دیگری
میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز بیش نمانده
سفاح باین سخن از خود نا امید شد بعد از چند روز تب کرده
آبله بر آورد چون از حدیث آن غلام شصت و پنج روز گذشت
در ثالث عشر ذی حجه سنه ست وثلثین ومائه بمرد **ومن آثار**
المکافات در ایام سفاح عبد الله بن علی والی دمشق گشته بحسن
اهتمام او صبح مال بنی امیه بشام اختلال تبدیل یافت
توضیح این مقال آنکه در روزی که اعیان بنی امیه بر سر مائده
عبد الله نشسته بودند شبل عبد الله که از موالی بنی هاشم

بود در آمد قصیده که مشتمل بود بر غایت ظلم و عدوان بنی
امیه نسبت بخاندان طیبین وطاهرین وتحریض عباسیه
بانتقام بنی عبد الشمس برخواند عبد الله بکریه در آمد حکم
کرد که قوی بازوان لشکر را آواز داده چوبهای محکم بایشان
دادند که اعضای حضار بنی امیه را درهم کوفته مجروح ساختند
وبعد از شکست اعضای درست ایشان فرمود تا اجساد
ناپاک آن بغیر کفن را بر پهلوی یکدیگر فرش کرده فراش
بر بالای آن گسترند و فراشان طعامهای الوان کشیده
مردمان را بغارت طعام اشارت کردند لشکری چنان
بار زوی طعام آن نیم کشتگان را بزیر لگد تمام کش کرده طعام
از دست یکدیگر ربودند وبعد اکل طعام اجساد ایشان را
همانجا گذاشته بدفن وکفن التفات نکردند تا سگان نیز
از گوشت اعضای ایشان محظوظ شدند وقبور جمیع بنی
امیه سوای عمر عبد العزیز شکافته استخوانهای ایشانرا
سوختند وخاکستر ایشانرا بباد دادند ودر قبر معاویه هیچ

اثری ظاهر نشد و در قعر زیر مشت خاکستری بود **من بدایع**
الوقایع از علی بن یقطین منقولست که چون جعفر دوانیقی
بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای
بغداد نماید من و جمعی مهندسان و معماران باتفاق او بدان
اراضی که حالا بغداد است رفته سیر میکردیم در اثنا من از
ایشان جدا شدم بدیر راهبی رسیدم چون نظر او بر من
افتاد از این کوکبه پرسید که کیست و مدعا این تردد چیست
گفتم جعفر است میخواهد شهری درین سرزمین بنا کند راهب
گفت در کتب سماوی دیده ام که شخصی درینجا به بنای شهری
توفیق یابد که او را مقلاص خوانند من از راهب جدا شده نزد منصور
آمدم و بتقریب سخن راهب را عرضه داشتم فی الفور از اسب
پیاده شده سجده شکر کرد و بزبان آورد که در زمان بنی
امیه و بنی مروان اوقاتی در کمال عسرت و پریشانی میگذرانیدم
و در دبستانی که درس میخواندم مقرر بود که هر روز یکی از اطفال
طعام جهت معلم بیاورند چون نوبت بمن رسید من هیچ

نداشتم

نداشتم بالضروره ریسمان دایه خود را دزدیده فروخته
در وجه طعام صرف کردم چون دایه واقف شد مرا مسمی
بمقلاص گردانید که در آن روزگار در شام دزدی مقلاص نام
پیدا شده بود **تمثیل** در روضة الصفا مسطور است
که حجاج در مرض موت که در شهور سنه ست و خمس و تسعین
واقع شد از منجمی که بر سر بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع
فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری که از جمله مشاهیر باشد میکند
یا نه منجم گفت آری درین چند روز یکی از حکام که موسوم باشد
بکلب نقد حیات بقابض هادم اللذات خواهد سپرد حجاج
آغاز اضطراب کرده گفت در اوان کودکی مادرم را کلب
میخواند منجم بزبان آورد که والله آنکس توئی حجاج ازین سخن
در هم شده گفت باری ترا پیش از خود روان سازم در دم
بقتلش اشاره کرد **ومن النصایح** چون ابو جعفر در سنه خمس و
اربعین ومائه شروع در تعمیر بغداد نموده خواست که طاق
کسری را ویران کند و مصالح آنرا در آن عمارت صرف نماید

سلیمان بن خالد که وزیر او بود او را ازان منع کرد و از روی نصیحت
گفت و لا تشق طاق کسری از معجزات حضرت نبویست و دیگر عقلا را
بخاطر خواهد رسید که تا توان عمارت را خراب نکردی شهری
که میسازی معمور نشد منصور سخن او را نشنید چون
بعضی از عمارات که در جوار آن طاق بود ویران کرده
مصالح آنرا ببغداد نقل کردند کرایه زیاده از قیمت مصالح
میشد لاجرم ترک خرابی آن کردند سلیمان بن خالد
بوزیر گفت حالا تمام را ویران کن خواهند گفت پادشاهی ساخت
و پادشاهی خراب نتوانست کرد ظهیر جزای حسن عمل بین که روزگار
هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را ابن جوزی در منتظم
آورده که بغداد در زمان جعفر بشابه معمور شد که در او شصت
هزار حمام دایر بود و چون روی بخرابی نهاد به بیست و شش
هزار رسید و بعضی او فات بهفت هزار و من البدایع آورده اند
که جعفر در استیصال امرای مروانیه کوشید اکثر را به تیغ
انتقام بگذرانید و یکی از انجمله معن بن زایده شیبانی بود که در

وفات النعمان

شجاعت

شجاعت چون رستم ضرب المثل بود در کرم چون حاتم طائی
بی بدل و از بیم منصور متواری گشته میکرد ید و عمری
در زاویه خمول بخون خوردن مشغول بود از وی منقول گشت
که در حالت انزوا خواستم که از شهر روی بصحرا آورم بالضروره
هیات خود را تغییر داده از دار الحرب بغداد روی ببادیه
نهادم چون از پیش راهداران در گذشته شخصی سبز فام دست
در زمام شتر من زد و گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا
کردن تو زر بسیار وعده کرده گفتم من کیستم گفت تو معن
بن زایده چون اسرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری
که داشتم باو داده گفتم که این را بگیر و دست از من بدار و پرهیز
کن که بوسیله تو خون من ریخته نگردد وی از او گرفته بر احصای
قیمت آن مطلع گردیده گفت بشرطی دست از تو میدارم
که آنچه بپرسم جواب از روی صدق و صواب گوئی
گفتم سمعنا و اطعنا گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوه
سخاوت معروف هرگز تمام اموال خود را یکمرتبه بیکس عطا

کرده باشی گفتم نه گفت نصفی گفتم نه گفت ربعی گفتم نه تا بعشر رسانید مرا
شرم آمد که قبول این قدر هم ننمایم گفتم میتواند بود که عشری از اموال
خود را بکسی نه بیک کس عطا کرده باشم گفت این سهل است من بیاده ام
و جعفر هر ماه بیست درم بمن میدهد و قیمت این عقد جواهر که بمن
داده چندین هزار درم است و در پیدا کردن تو جعفر نیز وعده
ده هزار دینار داده تمامی اینها را ایثار تو کردم تا بدانی که از تو کریم
تری هست اگرچه مالش اندک است این بگفت و آن عقد جواهر را
در کنار من انداخت و برفت من هرچند تضرع کردم هیچ چیز قبول
نکرد و گفت میخواهی که بطلان دعوی من در آن واحد ظاهر سازی
این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر جزای این نیکی از تو نیکوم
القصه بعد از آن که جعفر از سر تقصیرات من در گذشت و مرا از
حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را طلبیدم نزد
من نیامد و خود را بمن آشنا نساخت وفی النکات در روضه
الصفا مذکور است که روزی جعفر بر بام قصر خود بر آمده
چشمش بر پیر مردی فراش افتاد که حوالی قصر را آب میداد او را

طلب

طلب کرد سؤال نمود سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر
میباشند و امثال شما مردم مفلوک عمر دراز مییابند پیر گفت
بنابران که شما روزی خود را بیکبار از خزانه واهب رزاق مییابید و ما
فقیران بمرور دهور و قسط شهور بکار میبریم جعفر از آن نکته
مبتهج و مسرور گشته سیصد درم بدو بخشید بعد از یک هفته جعفر
کودکی دید که بآن امر اشتغال داشت ازو حقیقت معلوم کرد پسر
آن بود که پدرش فوت شده بود و آن بجای پدر بدان خدمت کمر
بسته جعفر از سخن آن پیر تعجب نمود ومن الشامی گویند اظهر
بن سعد الباهلی که ارباب حدیث است در وقتی که ابو جعفر
هنوز مرتبه نداشت همواره با او شیوه موالات مرعی میداشت
چون ابو جعفر بحکومت رسید ازهر بنا بر سابقه قدیم خواست
که خود را بمجلس او رساند در مرتبه اول بار نیافت روز دیگر که بار
عام بود ازهر بصحبت جعفر رسید ازو سؤال کرد که بچکار آمده
گفت بر تهنیت آمده ام ابو جعفر هزار دینار بوی داده گفت
دیگر خود را از کلفت و زحمت راه نگاهدار از هر باز خود را سال

دیکر بمجلس ابو جعفر رسانید جعفر از دیدن او پیش از پیش اظهار
رنجش نموده پرسید که موجب تصدیع چه بود کفت شنیدم که تو
مریضی بعیادت تو امده ام که بمشاهده عبادت ابو جعفر باز
هزار دینار باو داده کفت دیکر ما را بعد ومر خود میا از رسال دیکر
از هر بهمان قرار داخل بمجلس شد ابو جعفر را چون چشم بر او
افتاد پرسید که باز باعث امدن چیست کفت یکباری دعائی
از تو شنیده بودم بالتماس تعلیم ان امده ام ابو جعفر کفت کای
از هر ان دعا را اصلا اثری نیست چرا که بواسطه ندیدن تو مواظبت
نمودم نتیجه بر عکس داد یا فی کفت ان نعام و تحمل از کمال حسن ودنائت
ابو جعفر بعید است ومن الغرایب اورده اند که ابو جعفر در شهور
سنه ثمان وخمسین ومائه بحج میرفت در منزل اول که انرا عدوی
خوانند هنکام صبح سنان چنان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید
میکرد جعفر را از مشاهده ان حیرت دست داده سخت بترسید
ودر خلال این حال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال بود بر نقل
وارتحال بر دیواری نوشته دید ازین خجلت شده از بیم مرک بکریید

شعر مستعار است مال ملك جهان :. نتوان کردن اعتماد
بران :. هر که در مستعار بندد دل :. جز ندامت نباشدش حاصل
در همان ایام در شب دوشنبه ذی حجه سنه مذکوره پیش از انکه
بسعادت زیارت رسد در مرحله بیر میمون رخت بر کسبت ودر
کذشت از اتفاقات انکه در ذی حجه متولد شده بود ودر ذی حجه
بحکومت رسیده ودر ذی حجه فوت شده بعقیده طبری دران
حین مهدی پسرش در بغداد بود وارکان دولتش بیعت نامچه
باسم او از سپاهی وسکان حرم کرفته منان نام شخصی را در بغداد
بعد فوت نزد مهدی فرستادند واو از راه بادیه قطع مراحل نموده
منتصف شهر مذکور ببغداد رسید ومن نوادر الماثر اورده اند
که مهدی در سنه ستین ومائه عزیمت حج نمود دران راه حسب
الامر مود. او بسیاری از مصانع وابار معمور کردید واو دران
راه شیلان بدستور شهرستان میکشید وسفره ان بی اب
یخ وبرف نبود انقدر برف برای او همراه اورده بودند که بقیه را او
بمکه رسید واهالی ان مکان تا ان وقت بخشیده وندیده بودند.

ازان محظوظ شدند واصناف ترهات وسبزیها در تغارها کاشته
هر روز تر و تازه در خوانها حاضر می ساختند القصه چون ان خرج
راه براورد نمودند شش باره هزار هزار دینار زر سرخ بود و خرج
جمیع قافله از مطعومات و مشروبات تا هنگام مراجعت از سرکار
مهدی بود و کسی قدرت طبخ نداشت ومن بدایع الوقایع در تاریخ
طبری مسطور است در عهد مهدی در شهر ذی حجه سنه اربع و ستین
تمام صباحی بی انکه گرد و غباری باشد جهان چنان تاریک شد
که یکذره پرتو افتاب نماند بلکه تاریکتر از شب شد ستارها نمایان
شدند هیچکس یکدیگر را نمی دیدند و این حالت قریب بظهر کشید
علامتی بود که هیچ افرید ندیده و نشنیده بود ومن بدایع الوقایع
در تواریخ مسطور است که در زمان مهدی شخصی که او را حکم بن
هاشم میگفتند و سابقا در دیوان ابو مسلم بامر کتابت اشتغال نمودی
خروج کرد چون یک چشم او در مصاف تیر خورده ضایع شده
بود و معهذا کریه منظر بود بنابرین برقعی بروی می کشید بسبب
این برقعی مشهور شده بود و اعتقادان سرحلقه اهل فساد ان

بود که خدا در ادم حلول کرد که مسجود ملایک شد و ابلیس بنابر
مخالفت مردود گردید و همچنین بصور انبیا و ملوک و
حکام متمثل گردید تا نوبت بابو مسلم رسید حالا ان
کیفیت بمن منتقل شد القصه ان ضال مضل خلق را اضلال
نموده بپرستاری خود دعوت میکرد تعالی شانه عما یقولون
وان مردود در مرو اغاز دعوت نمود چون در علم سحر و سیما
بی قرینه بود و نیز همتا عام را بدان فریب داده جمع کثیر در
ظل ذلیل ان ملعون جمعیت نمودند بماورا النهر رفته قلاع
معتبری دران ملک بدست اوردند از چاه نخشب ماهی منور
مدور که تا دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتوان میرسید بیرون
می اورد چنانچه حکیم سوزنی بدین ایمائی کرده شعر
سود افتاده خیره سری راهم از خری ؛ تا افتاب و ماه بر ارد
ز چاه کش ؛ دعوی کند خدائی و مرهیچ خلق را ؛ نتواند او رهانید
از جوع و از عطش ؛ وان صورت موجب ازدیاد اعتقاد ان
گمراهان شده و کار ان روسیاه روز بروز بالا گرفت و نداء

آنا الاغری درداد تا آنکه مهدی عباسی مسیّب ابن زبیر را بدفع
ان بانصوب فرستاد مسیّب کار بر او تنگ کرفت برقعی دانست
که از ان ورطه خلاصی ندارد بنابراین در شهور سنه ست و ستین
مائه اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داده و خود در خم تیزاب
نشست تا اعضای ناپاکش بتحلیل رفت بغیر از موی سر و ناخن
هیچ اثری نماند الله اکبر مصرع پسر رنگ بو العجب که درین نیلگون
خم است وکفتند که باسمان رفته است و همچنان آن کمراهان
بهمان اعتقاد اند قطعه یکی مرد بدشکلی را دید حلقه کعبه را کرفته
روی بدان میمالد و بدان براءت از آتش دوزخ می طلبید یکی
کفت الله الله این چهره را چرا از آتش دوزخ دریغ میداری مصرع
که هر که آتش دوزخ نسوزد روی نیکورا و من المضحکات آورده اند که
مهدی روزی در شکار از جنود نامعدود خود دور افتاده بود
در صحارا و جبال میکردید از دور سیاهی دید چون کرسنه
و تشنه بود متوجه بدانجا شد و آنخانه اعرابی بود در آنجا درآمد
از غایت بیتابی خوردنی طلبید اعرابی قدری شیر و نان

جاورس

جاورس حاضر ساخت مهدی چون از ان بخورد از اعرابی پرسید
که هیچ شراب داری اعرابی ظرف شراب پیش آورد مهدی چون
از ان جرعه بخورد کفت هیچ میدانی که من کیستم اعرابی کفت لا و الله
کفت من یکی از ملازمان پادشاهم اعرابی کفت مرحبا بک اهلاً
و سهلاً چون جرعه دیکر بکشید کفت میدانی من چه کسم کفت
خود فرمودید که از ملازمان خلیفه ام کفت نه من از عظمای
امرای خلیفه ام باز اعرابی شرایط دعا و ثنا بجای آورده در تعظیم او
افزود چون دوری چند بکذشت و صورت مستی در مهدی
اثر کرد کفت ای اعرابی مرا نیکو نشناخته دانسته باش که خلیفه روی
زمینم عرب شراب از پیش او برداشت مهدی کفت چرا چنین کردی
کفت میترسم که اگر جرعه دیکر بیاشامی دعوی نبوت کنی بلکه بالا
ترکنی مهدی در خنده شد درین حین لشکریان رسیده در برابر
خانه اعرابی صف کشیدند اعرابی از ان جرات بترسید مهدی
او را نوازش نموده تسکین داد و بخلعت و انعام سربلند کردانید
اعرابی را از ان مسرت دست داده کفت اشهد انک صادق فالواد عشر

الرابعة والخامسة یعنی گواهی میدهم که تو راست میگوئی اگر دعوی
چهارم و پنجم کنی وعز الغرایب از هرثمة بن اعین تمیمی منقول گشت
که هادی شبی مرا بخلوت طلبید گفت هیچ میدانی که ازین سگ
ملعون یحیی بن خالد برمکی چها می کشم خلق را از من متغیر گردانیده
بر بیعت رشید دعوت مینماید باید که همین ساعت بزندان رفته
سر او را از بدن جدا کنی و از انجا بخانه رشید رفته او را نیز بقتل
رسانی و در زندان هرکس از آل ابی طالب یابی بمطموره عدم
روان کنی و با فوجی از سپاه بکوفه رفته اولاد عباس را از انجا بیرون
آورده آتش در انجا زنی از استماع این حکایت دهشت انگیز
بلرزه در آمدم بزبان تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امور
عظیم است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست جواب گفت که اگر
در این امور تهاون ورزی بفرمایم تا سرت بردارند در اثنای
این سخن مرا گذاشته بحرم رفت مرا گمان او بود که چون
در من جرأت این مقدمات نیافت رفت که دیگری را بدین کار فرستند
با خود شرط کردم که چون از این ورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده

بجائی

بجائی روم که کسی مرا نشناسد ناگاه خادمی امد که هادی ترا طلب
میکند من کلمه شهادت بر زبان راندم روان شدم تا بجائی
که آواز عورات می آمد توقف کرده پیشتر رفتم و گفتم تا آواز
او را نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز عورتی شنیدم که میگفت
ویلك یا هرثمه منم خیزران والده هادی بر بین که ما را چه
افتاد در خانه در آمدم خیزران در پس پرده گفت هادی که
بانی جور و جفا بود بوادی فنا رفت و دافع البلیات شر او را
کفایت کرد و همه را از و نجات داد بیا و حال او بنگر من از زیر پرده
رویش مشاهده کردم در سلك اموات دیدم گفتم سبحان الله
شعر
با همه خلق جهان گرچه از آن ؛ بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی ؛ نه چنان زی که بمیری برهند
خیزران گفت که چون هادی بخانه آمد من مقنعه از سر باز کرده
چون رشید را از و در خواست کردم سخن مرا رد نمود ناگاه بستر
سرفه در کمال صلابت و آب اشامید فایده نداد و در دم تسلیم
شد و بروایت بعضی خیزران او را بواسطه فرط محبت رشید

زهر جانگدازی چشانید **مصرع** وای فرزندی که زینسان خصم
باشد مادرش ای برادر ما در دهر از خورد خونت مریخ
چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است اکنون ازین واقعه یحیی را
خبر کن تا بیعت رشید را باتمام رساند من بسرعت تمام نزد یحیی
رفته صورت واقعه را انها کردم و از انجا روانه شدم و بخدمت
هارون رفتم و در بالاخانه بقراءت مشغول بود بدو بر انجا بخلافت
سلام کردم استبعاد کرده مرا منع کرد حقیقت را بدو گفتم مقارن
حال خبر تولد مامون بدو رسانیدند عرب انشب را لیلة
الهاشمیه نام نهادند که هاشمی مرد و هاشمی بجای او نشست و هاشمی
بزاد **حکمت** دنیا چون صفحه تصویر است تا بعضی را حک نکنند
تحریر برخی مصور نشود **مصرع** یکی چون رود دیگر اید بجای
و این واقعه در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین
ومائه سانح شد **من النوادر** گویند از پدر انگشتری یاقوتی که مادام
دوران گوهری چنان در صمیم کان مانند ان نپرورده **سعدی**
که بودش نگینی در انگشتری فرو ماند در قیمتش مشتری

میراث بهارون رسید و در انگشت داشت و او را منقار
میگفتند از خزانه کسری بدست مهدی افتاده بود در حینی
که با فوجی از مخصوصان در کنار دجله بعشرت مبادرت
مینمود خادمی از نزد هادی که دران اوان سالک مسالک
بیدادی بود رسید انگشتری مذکور را طلبید هارون گفت
من از میراث پدر بدین سنگ پاره قانع شده جمیع پادشاهی
و فرمان روائی بدو میتوانم دید یکقطعه سنگی که نزد ارباب
همت طمع دران فی الحقیقه سنگست نمیتواند دید ان شخص در اخذ
ان مبالغه کرده هارون انگشتری را از انگشت بیرون کرده در
دجله انداخت چون پنج ماه از این صورت گذشت هادی
فوت شد و هارون بخلافت نشست غواصان را فرمود
که دران موضع غوص کرده از تائیدات دولت انگشتری را
بیرون اوردند ان هذا الشیء لعجاب مشهور است که در روز بیعت
رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد
و عم جدش عبد الصمد بن علی حاضر گشتند بدو بیعت کردند

ومنها آورده‌اند که مهدی اول هادی را و بعد از آن هارون را ولی عهد
کرده بود هادی در اوان حکومت خواست که پسرش جعفر را بعد
از و وارث ملک سازد لاجرم بعضی امرا بتحفیص عبدالله مالک
خزاعی دست بیعت بجعفر داده او را موکد بنذر حج پیاده کردانیده
بود در اینوقت که رشید بخلافت رسید جعفر خود را خلع نموده
بواسطه رفع مواد همّ و غم بعم مبایعت نمود عبدالله بدغدغه
افتاده از علما سؤال کرد یا حسب الشرع نذر معهود از و
بحیله مرفوع و مردود میتواند شد یا نه فقهای آن عهد متفق
اللفظ والمعنی کفتند که اقدام بزیارت رکن و مقام بروجه
مذکور بر تو واجبست و بحیله دفع نمی‌شود بنا براین پیاده
از بغداد عازم حجاز شد نمدها را در راه می کسترانیدند و
او بدین نمط حج کذارده وفا بنذر خود نمود کویند که
هرقل فرمان روای روم معاصر حضرت رسول صلی الله علیه
محمد واله وسلم بود چون از دست تطاول عجم قرین صد کونه الم کردید
نذر کرد که چون دست تعدی خسرو پرویز از و و ملک او کوتاه

کردد

کوتاه کردد و عروس فتح جلوه نماید از قسطنطنیه پای
پیاده به بیت المقدس رود و چون او را فتح عجم بموجبی که از سوره
کریمه الم غلبت الروم مفهوم میکردد روزی شد وفا بعهد
خود کرده همچنین در راه او فرش انداختند و بر روی
آن کل و ریاحین میکسترانیدند و او بر بالای آن میرفت ومن
الکرامات آورده‌اند که در سنه ست و سبعین مائه یحیی بن
عبدالله بن حسن بن امام زمن حسن جمعی کثیر در ظل رایت
هدایت آیتش مجتمع کشتند و این خبر برشید رسید فضل بن
یحیی برمکی را بکفایت این مهم مامور ساخت و امان نامه را
بسجل جمهور قضات و خطوط بنی هاشم و بنی عباس
بوی ارسال داشت یحیی بدان اعتضاد نزد رشید آمد بعضی
از ارباب فساد در حق آن سرور اجاب سداد بنیاد ایقاع
وافساد کردند از جمله شخصی عبدالله نام از اولاد زبیر بن العوام
که بغض و عداوت آن نسبت باهل بیت سید انام موروثی
بود برشید کفت که یحیی مرا بخود دعوت میکند با آنکه عداوت

مرا با خود یقین میداند پس معلوم شد که دوستان را هم بحلقه
ارادت درآورده که نوبت بدشمنان رسید رشید ازین
سخن بخندید و یحیی را احضار نمود زبیری آن سخن را در حضور وی برخود
اعاده کرد یحیی بر گفتار انکار انکار کرده قرار بمباهله دادند
و هر دو در حضور رشید دو رکعت نماز گذارده آنحضرت
انگشتان دست راست را در انگشتان او افکند و گفت بار خدایا
اگر من زبیری را دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک کن
و با حول و قوت خود گذار و اگر نه او را هلاک کن و با حول و قوت
خود گذار آمین رب العالمین پس او را فرمود که بر طبق مدعای
خود چنین گوید پس از آن اهل مجلس متفرق شدند و زبیری
بخانه خود رفت صاحب تاریخ عباسی گوید که ابو یونس گفت
که از عبدالله بن عباس بن حسن بن عبدالله بن العباس المعروف
بخطیب شنیدم که من و پدرم در آن مجلس حاضر بودیم چون
بوثاق آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری
باستدعای من آمد از آن در کار بودم پدرم را نزد او فرستادم

پسرم علی الفور برگشته خبر فوت زبیری را آورد درین سخن
بودیم که کس هارون بطلب ما رسید و من در راه بپسرم گفتم
که اگر یحیی بدین معجزه دعوی نبوت کردی سزاینستی رشید
چون مرا دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری را شنیدی گفتم آری
سپاس مر خدایرا که او را بزبان خود هلاک کرد رشید از آن
تعجب کرده بجلالت و قدر یحیی اعتراف نمود سبحان الله مصرع
پس بود خاصه ز خصمان قوی اقراری ؛ و هم وی آورده که
یکی از مشایخ بنی نوفل گفت بیکار زبیری که از قبل هارون
در مکه والی بود نسبت بحضرت یحیی سعایتی نموده میان آن
سرور ابرار و قدوه اسرار مناظره شد یحیی گفت بحول و قوت
خدای تعالی سوگند یاد کن زبیری مضایقه نموده رشید گفت
اگر تمرد نمائی ترا عقوبت کنم زبیری بدان وجه قسم یاد کرده
چون بمنزل رفت مفلوج شد و بمرد عن الصادق علیه السلام
نحن اهل البیت لایقاس سایر الناس عدانا هیبت ولا حرب
و لا بخ علینا کلث والا حرب و غرایب الوقایع مثل اقبال و ادبار

آل برمك كه در ايام رشيد واقع شد مصرع ظاهرا دشوار ببيند
بعد از اين چشم فلك اولاً تقرب و اعتبار ايشان بمرتبه بود
كه زمام جميع مهام در كف اختيار ايشان بود و بر رشيد جز نامى
در سلطنت باقى نبود چنانكه در متون تاريخ ثبت است مى توانند
بود كه ديگر وزرا و مقربان در ملك و مال و حشم و استقلال
بدرجه كمال رسيده باشند اينصورت كه كسى دختر او را بيكى دهد
كه پدر او را واقف نساخته باشد چون او اطلاع يابد آنرا امضا
نمايد مشكل كه كسى ديگر را اين حالت و عزت دست داده باشد
و توضيح اين مقال آنكه حكايت از اسحق موصلى منقول گشته كه هارون
روزى در حرم بصحبت و عشرت مشغول بود جعفر بن يحيى
دران روز از خدمت فارغ بود از دار الامارت دست مرا گرفته
رو بمنزل برد و اسباب عيش و عشرت و آلات لهو و لعب حاضر
ساخته بدربان گفت كه امروز سواى عبد الملك كسى را به نزد ما
راه مده و اين عبد الملك نديم و گوينده جعفر بود و بمنزل بزم
در آمده لباس ابريشمى پوشيده و در من نيز پوشانيد وجع
شراب

شراب ناب خورده و مرا نوشانيد و فرمود تا كنيزان جميله مطرب
برقص و سماع و ساز و نوا در آمدند چنانچه مجلس رشك فردوس
برين شد شعر غزالان جلوه كردند در گلشن ناز :: ز چشمان كماندارى
ناوك انداز :: نواها سوز از دلها بر آورده :: بسرها مايه سودا
در آورده :: و در اين حالت بيكبار پرده را برداشتند و شخصى را
بدرون گذاشتند كه او مردى بود از اعيان بنى هاشم
از اقرباى هارون و از علو قدر و زهادت بمجلس هارون
كمتر تردد ميكرد جعفر را چون نظر بر او افتاد از وضع مجلس
منفعل شده مضطرب شد عبد الملك اين معنى را بفراست
دريافت در ساعت بساط انبساط گسترده طعام طلبيد
لقمه چند تناول كرده قدحى شراب ناب دركشيد و دستى لباس
حرير طلبيده پوشيد جعفر از اين وضع بغايت ممنون
شده از روى تعظيم دست عبد الملك را بوسيد و خوش
بزانو در آمده از سبب كيفيت و غرض پرسيد و گفت مصرع
دل چه باشد جان فداى منتهايت ميكنم عبد الملك در اظهار

مدتها شروع نموده گفت مجلس متقاضی این گونه حکایات نیست
جعفر بیشتر مبالغه را از حد گذرانید عبد الملک گفت مطلب
مامول آنست اول آنکه مزاج رشید از من منحرف شده در اصلاح
آن میباید کوشید جعفر گفت ضمیر خلیفه با شما صافی شد
و از کدورت اثری نماند عبد الملک گفت التماس دوم آنست
که چهل هزار درم وام دارم و ادای آن از امیر المؤمنین امیدوارم
جعفر گفت این وجه محقر حاضر است اما مرا حد آن نیست
که از انعام نمایم فردا خازن خلیفه تنخواه فرما و قرضخواهان بشما
خواهد کرد عبد الملک فرمود مقصد سیم آنست که
خلیفه دختر خود عالیه را در سلک ازدواج پسرم فلانی
در آورده دارائی مصر را بدو ارزانی دارد جعفر گفت این
نیز باجابت مقرون است من با خود گفتم گویا کیفیت باده در مزاج
جعفر اثر کرده که قبول اینمعنی که بغایت غریب و بعید است
مینماید آن مقدمات سهل است اما این کار بغایت دشوار است
صحبت امروز چون بشب رسید ما متفرق شدیم و صباح

بطریق

بطریق عادت متوجه دار الخلافه شدیم دیدم که عبد الملک را
طلبیدند و رشید با او انواع ملایمت نموده از روی مردی
و بزرگی بزبان آورد که دل را با تو صاف کردیم و بادای دیون
تو اشارت فرمودیم و دختر خود عالیه را بحباله پسرت در
آورده ممالک مصر را باقطاع او مقرر داشتیم و در آن قضات
و اشراف را طلبیده بعقد و نکاح پرداختند عبد الملک را
بنوعی که مطلوب او بود ساختند من خود را بجعفر رسانیده
از کیفیت این حال پرسیدم گفت که من علی الصباح بخدمت
رشید آمدم او را خوشوقت دیدم از من پرسید که دیروز
چون گذرانیدی و با که صحبت داشتی من صورت مجلس را
بتفصیل عرض کردم و در اثنای آن تعهدات خود را
بیان نمودم گفت آنچه قبول کرده از آن تجاوز نیست
و مهم اینچنین بود که دیدی مدت هفده سال برامکه
در این عزت و اعتبار بودند چون هارون همشیره خود
عباسه را با جعفر عقد کرده بود بشرط آنکه در میان ایشان

مباشرت نباشد و همواره در صحبت انس حلیف و جلیس
او باشند جعفر را جوانی و عاشقی در کار آمده در عباسه تصرف
کرد این خبر بسمع هارون رسیده باعث انهدام آن خاندان
شد **حکایت** یکی از نویسندهای آن وقت حکایت کند که کتابی
بر دفتر هارون میگذشتم فردی بخط العرمن رسید که انعام
ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته چون نقد و
جنس او را حساب کردم از هزار هزار درم میشد و در همان
سال ورق دیگر دیدم که بهای نفط و بوریا جعفر را سوختند
بودند **حکایت** یکی از اعیان گوید عیدی بخانه مادر رفتم عورتی
دیدم که با جامه کهنه و مقنعه پاره پاره نزد او نشسته مادرم
گفت ای عباسه والده جعفر برمکی است لاجرم بتفقد حالش
پرداختم گفتم از بیوفائی عالم آنچه مشاهده تو شده بگو تا متنبه
شوم گفت ای فرزند عجب تر ازین چه تواند بود عیدی بر من
گذشت که چهارصد کنیزک رومی و چینی در خدمت من بودند
و من بشکر آن قیام نمی نمودم و شاکر نبودم و حالا بدو

پوست گوسفند محتاجم که یکی را بستر و یکی را بالین سازم **نظامی**
شکر کن شکر درین دیر سپنج ∴ جز غم و درد نه بیند گله سنج ∴
من از آن سخن پند گرفتم و در حال خورسند گشتم **رودکی** زمانه
پندی آزادوار داد مرا ∴ زمانه چه نکو بنگری همه پند است ∴ بروز نیک
کسان گفت غم مخور زنهار ∴ بسا کسان که بروز تو آرزومند است
مبلغ پانصد درهم بدو بخشیدم نزدیک شد که از شادی بمیرد
نکته ان نعم الله محوله ما دامت محصوله **شعر** درین فیروزه کاخ
دیر بنیاد ∴ عجب غافل نهاد است آدمی زاد ∴ نباشد داب او نعمت
شناسی ∴ نداند طبع او جز ناسپاسی ∴ بر نعمت گرچه عمری بگذراند ∴
نداند قدر او تا در نماند **حکایت** مشهور است که فضل فضیلت
سخاوت را بار زلیت نخوت جمع کرده بودند گویند یکی از خواص
ارباب اختصاص جرات نموده سبب آن پرسید وی گفت که من
این صفت از عمار حمزه کسب کرده بموجب العادت طبیعت
الثانیه ترک آن بهیچ وجه میسر نیست **سعدی** خوی بد بر طبیعتی
که نشست ∴ نرود تا زمان مرگ از دست ∴ و قصه عمار چنان

زمانه پندی آزادوار داد مرا

بود که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایت را پیش از ارتفاع
محصول و اخذ بر پدرم حواله داشت و غرضش آن بود که محصلان
آن را وخت بان رسانند انچه از نقد و جنس در سرکار ما بود داده
سه هزار درم باقی بود محصلان تشدد میکردند پدرم گفت
این عقده مگر بسر انگشت عمارم حزم کشاد یابد من گفتم میان ما
و او چندان صفائی نیست مصرع راضیم گرم دعات عصیان
نشود ؛ فرمود که بهمه حال نزد او باید رسید و شمهٔ از درماندگی
ما بعرضش رسانید شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد
و چارهٔ این بیچاره ساز دالحال بجز رفتن چاره نیست مصراع
با کریمان کارها دشوار نیست ؛ حسب الفرموده پدر بدر خانهٔ
عمارم رفتم بعد از رخصت درآمدم او را در صدر ایوان بر جهار
بالش عزت تکیه زده یافتم در زیر صفه ایستاده سلام کردم
و پیغام پدر گذرانیدم وی از وفور غرور روی بدیوار آورده
لب بجواب نگشود پس سلام پدر بدو رسانیدم عرض حاجتش
نمودم ساعتی تامل کرده گفت بهیچ من از او نومید شدم

از ولایات فارس بود و نزد وی از ارتفاع
رمضانی کرد داشت مال

از شرمندگی

از شرمندگی بخانه نرفتم و یکدو ساعت در بیرون صبر کردم چون
لاعلاج روانه منزل شدم چهارپایان بسیار و اشتران قطار
پربار دیدم چون تحقیق کردم وجهی بود که عمارم فرستاده
بود مژدگانی بر پدرم آوردم آن نقد و جنس را تنخواه برات داران
نمود و بعد از دو ماه که از فارس تحصیلداران مال و محصول
آنجا را نقد کرده آوردند پدرم وجه مذکور را با اشتران
بار کرده مصحوب من برای عمارم فرستاد چون
درآمدم بهمان دستور او را تکیه زده یافتم بعد از ادای سلام
بعرض رسانیدم که پدرم آن وجه را فرستاده بکرسی سپارم گفت خازن
پدر تو نیستم که هرگاه خواهد ستاند و هرگاه خواهد دهد برو
آن وجه را بتو بخشیدم من شاد گشتم و پدرم نصف آن را
بمن داد و نصف دیگر را خود صرف کرد مصرع گر کسی منت کشد
فی الجمله باری از کریم حکایت آورده اند که رشید بعد از انهدام
خاندان برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچکس زبان بمکارم
و احسان ایشان نگشاید گویند در آن اوقات هر روز پیری

می‌امد و در میان خانهای ایشان که از صدمت غضب رشید
سمت جعلنا عالیها سافلها پذیرفته توده خاک شده کرسی
مینهادو بر بالای ان شرح فواضل ان طبقه را بسمع جمعی میرسانیدند
و بهای های میکریست جامی سنگ دل انکه چون بمنزل یار
بگذرد نگذرد ز صبر و قرار : بیقراری و بیخودی نکند : ترک ائین
بخردی نکند : رشید چون این خبر شنید عرق غضبش جنبید
باحضار انکس امر فرمود همان لحظه پیر فقیر را پیش اورده
از موقف سیاست حکم بقتلش رسانید پیر بیچاره کفت
ای خلیفه حسبة لله تعالی مرا انقدر فرصت ده که دو کلمه معروض
دارم بعد از ان هرچه مصلحت باشد حکم تراست کفت بکوی
کفت مرا منذر بن مغیره دمشقی میکویند با اواجداد من در سلک
کرام شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من کشته صبح
اقبال بشام اختلال تبدیل یافت و من از کمال پریشانی حال
اهل و عیال را برداشته خود را بدار السلام بغداد رسانیدم
و فرزندان را در فلان دروازه در مسجدی نشاندم و فقیر

بامید انکه

بامید انکه مرا یکی از کرام انام در جوار خود کیرد بشهر خود
درامدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم که بعضی از اکابر
و معارف باتفاق یکدیکر میکذرند با خود کفتم که اینها بی‌شک
بدعوت میروند چون از کرسنکی بیتاب شده بودم بالضروره
بر اثر ایشان روان شدم پس بسرای عالی رسیدم حاجب
پرده برداشته مرا بطفیل الجماعت بدرون کذاشت من اهسته
درامده در کوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من نشسته بود
پرسیدم که این منزل کیست و منشا این جشن چیست کفت
این خانه فضل برمکیست و مناکحه واقع شد و چون عقد خواهد
منقضی شد خادمان طبقهای زر نزد هر کس نهادند و
بدستور نیز طبقی بمن دادند بعد از تمسک ضیاع و عقار
ایثار کردند تا هر کس تمسکی که یابد املاک بدو تعلق داشته
باشد از انجمله دو تمسک بدست من افتاد چون مجلس از هم
ریخت قصد کردم که از انجا بیرون روم ناکاه غلامی
استین مرا کشیده توقیف کرد با خود جزم کردم که زرها

وقبالات را از تو میخواهد بستاند بعد از لحظهٔ مرا نزد فضل برد
فضل اکرام بتفقد منتظم کردانید کفت من ترا درمیان
این مردم غریب دیدم خواستم شمهٔ از حال با اختلال تو معلوم کنم
احوال کذشته خود را تقریر کن مکن افسانه ما کوش کن سرمایه غم
حیف باشد که بران خاطر خرم کذرد القصه من نیز قصه غصه
خویش را از مبادی حال تا انوقت بروجهی تمامی تقریر کردم کرا زا
رقت شدم کفت حالا متعلقان تو کجایند کفتم در فلان
مسجد کفت غم مخور کر انچه دلخواه تست چنان خواهد شد
پس غلام را طلبیدم بکوش او چیزی کفت و تشریف فاخر بمن پوشانید
وان روز تا شب با من صحبت داشت دران اثنا هرچند مبالغه
کردم که خاطرم از طرف فرزندان بسیار متعلق است مرا رخصت
فرما که خود را بایشان رسانم که غمخواری جز من ندارند جواب
داد چون ایشانرا در بیت الله کذاشته کفیل ایشان خداست
القصه انشب را در صحبت او کذرانیدم روز دیکر چون در ناصیه
من تو ضیع بیش از پیش دید خادمی را همراه کرده مرا رخصت کرد

که برو

که برو چون اراده کردم که بجانب مسجد روان شوم خادم مرا به
دیکر برد چنانچه مرا بخانه در اورد بغایت دلکشا فرزندان خود را
انجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را بدینجا که اورده کفتند
دی روز جمعی امدند و ما را بدین خانه اوردند و اسبابی
که می بینی از اوانی و فروش و سایر ما یحتاج همه را حاضر کردانیدند
لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیدم ملازمت برامکه را
بر خود فرض کردانیدم **شعر** خلق دعاکوی فاین است جای
لاف پسر از ماین است اکنون ای خلیفه اکر در ادای
حقوق ایشان اندک تهاونی ورزم هر اینه بکفران نعمت موسوم
کشته در دنیی و عقبی مخاطب باشم رشید ان فصل
فضل شنید ترحم بحال پیر کرده ویرا بنواخت و طبقچه
طلائی که در پیش داشت بجانب او انداخت پیر زمین
ادب بوسیدم کفت هذا ایضا من برکة البرامکة و این
در میان عرب مشهور است **نظم** ای طفل دهر کر تو ز پستان
حرص و از ؛ یک روز شیر دولت و اقبال برمکی ؛ در عهد

عمر غره مشو از کمال خویش ؛ یاد آور از زمان کریمان برمکی ؛
حکایت محمد دمشقی گوید چون حق تعالی فضل بن
یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرا در تهنیت آن قصاید
غرّا گذرانیدند هیچ یکی بدرجهٔ قبول نپذیرفت در آن
وقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود که تو
هم درین باب دو بیتی انشا فرمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا
ازین کار مانع است گفت باکی نیست بهمه حال آنچه بخاطر
رسد القصّه دو بیتی در بدیهه واقع شد گذرانیدم فضل را
آن ابیات خوش آمد دو هزار درم انعام فرموده از آن وجه
املاک خریدم متموّل تمامی مرا روی داد بعد از استیصال
برمک روزی بحمام رفتم حمامی را گفتم کسی را بفرست که مرا
خدمت کند حمامی پسر صبیح الوجهی را نزد من فرستاد
قضا را در آنحال کمال افضال و حقوق نعمت آل برمک خصوصا
فضل بخاطرم رسیده آن دو بیت را بزبان گذرانیدم
بیکبار آن پسر را غشی طاری شد که بیفتاد و از خود رفت

بخاطرم

بخاطرم رسید که مگر او را جنونی یا صرعی عارض شده بیرون
رفتم حمامی را مخاطب ساختم که روا باشد که مصروعی را نزد من
فرستاده او سوگند خورد که این جوان را درین مدت که اینجاست
هرگز اینچنین مرض عارض نشده چون بعد از ساعتی آن
جوان بخود آمد با من گفت قایل این دو بیت کیست گفتم
شعر منست پرسید از برای که گفته گفتم از برای پسر فضل
گفت آن پسر کجاست گفتم نمیدانم گفت آن منم که از شنیدن
این قطعه احوال سابق بیادم آمد عالم در نظر من تاریک
شد آنگاه بیخود گشتم محمد گوید چون دانستم که با برکت ولادت
آن صاحب چندین جهات شده ام گفتم ای فرزند من پیر
شده ام و وارثی ندارم آنچه در تحت تصرف منست
از فواضل انعام پدر تست همراه باش تا در پیش قاضی دفتر
در حق تو اعتراف نمایم از استماع این کلام آب در چشم
آورده گفت والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نگیرم
هرچند درین باب مبالغه نمودم ابا کرد کاظم بنازم همت آن

خاندان را؛ اما از سخنان حکمت آثار اسفندیار است نکته
قدر شکر کنندهٔ از نعمت دهنده بیشتر است که شکر باقیست
و نعمت فانی بیت انچه باقی اگر چه خاک در است؛ به ز فانی
اگر چه گنج زر است؛ و احسن ما قیل قطعه شنیده که مغزی
چه گفت با سنجر؛ چه ذکر جود ثنا شعار و منت صله رفت؛
مدیح من پی نشر محامدی که تراست؛ بشرق و غرب رفیق
هزار قافله رفت؛ عطیه تو که وافی بجوع و از بود؛ ز حبس
معده چه ازاد شد بمزبله رفت؛ نمر مالرالغرا گویند که هارون
الرشید شبی بر گرد قصر خود طوف میکرد ناگاه نظرش
بر کنیزک جمیله که مست خوابیده بود افتاد و حال انکه پیش
از این رشید هر چند در تمنای وصل او سعی میکرد و اوتن
در نمیداد در اینوقت فرصت غنیمت دانسته خود را بر
بالای او انداخت خواست که بند ازارش بکشاید در اثنای
تلاش مهر از منکبین او بزیر افتاد کنیزک چون چاره بغیر از
ملایمت ندید عذری اورده وعده را بفردا افکند صباح

که هارون محرمی را نزد او جفا کیش ارسال داشته طلب موعود
نمود بدانکس گفت که بخلیفه بگو کلام اللیل یمحوه النهار چون
قاصد این مصرع را نزد رشید خواند بیکی گفت بنگر در بیرون
کدام یک از شعرا حاضرند خادم عود نموده گفت ابو فراس
و ابو معصب و ابو نواس حاضراند انگاه رشید ایشانرا
طلبیده امر کرد که این مصرع را تضمین کنند هر یکی
بنوعی این مصرع را در قطعه خود درج کرده ابو نواس بدینوجه
تضمین نمود بیت دلیلا قلت فی القصر سکری؛ ولکن زین
السکر الوقار؛ و هذا الریح اردافا ثقالا؛ و غضا فیه
الزمان صنعان؛ فقد سقط الروی عن من کبها؛ من التخییس
و انحل الازار؛ مددت یدی الیها الفی التماسا؛ کلام اللیل
یمحوه النهار؛ هارون ان شاعر را صله فراخور داده لیکن
چون قطعه ابو نواس را شنید بغایت براشفت بموجب و ما
امر فرعون برشید حکم بقتل او کرد ابو نواس را از وحیرت
دست داده گفت ای خلیفه گناه من چیست هارون گفت همانا

تو دوش در قصد من بوده و کیفیت واقعه براس العین مشاهده
کرده ابو نواس گفت والله که دوش در خانه خود بودم و بر طبق
مدعای خود شهود کذرانیده خلاص شد و در روایت اورده اند
که در عهد رشید ابو یوسف قاضی بغداد یک شب از ممر
قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد تبیین این مقال
انکه هرون برمکی از کنیزان برادرش مفتون شده او را بمبلغ
سی هزار دینار خریداری مینمود ابرهیم سوگند خورد که نفروشد
و نبخشد اخر از بخشش رشید بترسید در ان باب با قاضی
مشورت نموده وی گفت نصفی بفروش و نصفی ببخش
تا حانث نشوی ابرهیم چنین کرد و از سطوت هارون
امان یافت رشید سی هزار دینار بدستور بدو داد ابرهیم
بشکرانه انکه او را ازین نوع امر خطیر عظیم خلاصی داده بود
سی هزار دینار را بدو مکرمت کرد رشید در انشب میخواست
که دخول کند ملاحظه استبرا مانع بود قاضی گفت او را بغلامی
عقد کن و طلاقش بستان چنان کرد غلام بطمع افتاده

طلاق نمیداد بده هزار دینار تطمیع صلح کردن فاید نداد
قاضی گفت او را بکنیز بخش تا عقد بر طرف شود چنین کرد
ان ده هزار دینار را بقاضی داد رشید چون کنیز را دید صد
هزار دینار رونمایه بود داد و او از انجمله ده هزار دینار با بویوسف
داد و در تاریخ الیافعی جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کرده که در
شهور سنه اثنی و تسعین مائه روزی در منزل رقه بملازمت
رشید شتافتم او را در کمال تشویش و تفکر یافتم پیش رفته از
منشا ان حال سؤال کردم گفت دوش واقعه مهیب دیده و از
تعبیر او تغیر کرده ترسیدم گفت جهه خوابی که سببش بخارات
فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هارون گفت
چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون امده
مقدار خاک سرخ بر کف داشت و در ان اثنا ندائی شنیدم
که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود گفتم ان
مدفن کجا خواهد بود جواب داد که در طوس بعد از ان دست
ناپدید شد چون مدتی از ان واقعه گذشت از طرف خراسان

خبر استیلای رافع بن لیث بدو رسید بالضروره در سنه
ثلث وتسعین مائه متوجه انصوب کشت در اثنای راه مریض
شد چون بجرجان رسیدان عارضه سمت اشتداد دید اکر
بواسطه مخالفت اب وهوا از انجا کوچ بکوچ متوجه خراسان شد
چون بطوس رسید مقارن ان حال خبر اوردند که هرثمه بن
اعین با رافع محاربه نمود رافع را فرار کرده اما برادرش بشیر نام
کرفتار شده اوردند هارون اورا طلبداشته بفرمود که بند
از بندش جدا کردند وهم دران حال بیهوش شده بعد از
ساعتی بهوش امده مرا کفت ای جبرئیل خوابی که در رقه دیدم
بودم هیچ بخاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود
انکاه مسرور خادم را فرستاد که قدری از خاک ان سرزمین اورد
مسرور کف خاکی بنظر اورده دران وقت که هارون مینمود
ساعدش برهنه شد هارون اواز برکشید کفت بخدا سوکند
که این همان کف وهمان خاک وهمان زرع است که در خواب
بمن نموده اند لاجرم اضطرابش زیاده شد وبعد از سه روز روی

توجه

توجه به بئس المهاد نهاد واین واقعه در شب یکشنبه غره جمادی الاول
سنه ثلث وتسعین ومائه روی نمود و**غرائب‌الخبار** اورده اند که رشید
چون شنید که در هند منکه نام طبیبی هست که در شفای مریض
ید وبیضا دارد ودر ازاله امراض دم مسیحا بالضروره در وقتی
که متوجه خراسان شد ایلچی بهندوستان روان داشته همت
بر احضار او بر کماشت واو در ری برشید پیوسته شروع در
معالجه نمود فی الجمله بواسطه اغذیه مناسب واشربه موافق مرض
روی بانحطاط نهاد اما از سخنان وروس اسقلینوس است
حکمت شکفت میدارم از کسی که بواسطه خوف امراض
از ماکولات رو با عراض مینماید وبنابر حب جاه از ذنوب
وخطیئات که بیم خلود در جحیم ودرکات است اغماض میکند
القصه حکیم مذکور در اثنای معالجه روزی از میدانی
عبور نموده دید که شخصی هنکامه کرم کرده دارویی بدست دارد
ومیکوید که این فلان مرض وفلان عرض را علاجست حکیم را
ازان تعجب امده شمه ازان بسمع رشید رسانید کفت من

نمیدانستم که مسلمانان خون یکدیکر را مباح میدانند بحجة
انکه خاصیتی که در داروی مذکور است منافی امراض است
کداو نام میبرد رشید انشخص را طلبید اشترا از ان منع کرد و از
قلم و خود فرمان داد که دیکر مردم جاهل پیرامون ان امر خطیر نکردند
تا نفوس خلایق محفوظ و محروس ماند اخر رشید چون بطوس
رسید میانه جبرئیل بختیشوع و حکیم هندی بر سر مداوای خلافی
واقع شد هارون بفرموده جبرئیل عمل نموده منکه کفتای ترسای
بیعقل این مرد را بر بیباکی هلاک کرد و چنان کفت که رشید
شنید علی الفور او را درد شکم افزوده حکم بقتلش کرد جبرئیل
استغاثه نموده کفت مرا امروز دیکر مهلت ده اکر فردا بهتر نباشی
حکم تراست رشید چنین کرد منکه کفت که این مرد او را غریب بمقربان
فریبی داد چون وی نخواهد ماند همچنان شد که او کفته بود
ومن بدایع الوقایع رشید در مرض الموت خزاین وجهاتی که همراه
داشت در حق مامون که در انوقت در مرو بود وصیت کرد
فضل بن ربیع وزیر هارون خلاف ان کرده انها را نزد محمد امین

ببغداد برد و مع هذا اغاز افساد کرده محمد امین را بران
داشت که نام مامون را از خطبه انداخت چون مامون بعد از
استیصال امین باستقلال بر سریر حکومت نشست ببغداد
امد در پیدا کردن فضل که در بغداد متواری بود کمال سعی بتقدیم
رسایند شاهک بن سیدی را که از زمرهٔ مخصوصان مامون
بود بدین مهم تعین نموده شاهک بعد از چند وقت او را نزد مامون
اورد رقم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت ایام اختفا سؤال
کرد فضل کفت در حین کریز روزی از ان منزل وحشت انکیز
که بودم بیرون امده میخواستم که بجای دیکر نقل کنم ناکاه در
اثنای راه سواری و پیاده بمن دوچار شد چون پیاده مرا
شناخت سوار را خبردار کرد چون سوار متوجه من
کشته من جوالی بطریق حمالان بغداد بر دوش داشتم از ان تحریک
دادم اسب ان سوار رمید و او را بر زمین زد من فرصت را
غنیمت دانسته بقوت هرچه تمامتر بنیاد دویدن اغاز کردم
ناکاه دیدم عجوزی بر در سرا نشسته استغاثه بدو بردم او

برمن ترحم نموده مرا درون خانه خود برد و در بالای خانه نشاند
مقارن انحال آن سوار دران سرا درامد کیفیت داعیه مرا بان
زن بیان نموده تاسف میخورد من چون آن حکایت شنیدم
بیم آن بود که از ترس بمیرم در انحال عطسه زدم آن شخص آواز
مرا شنید از عجوزه پرسید که این کیست که در بالا خانه نشسته است
کفت برادرزاده منست که در سفر رفته بود در راه تا الان زده
بازکشته است و از برهنکی در برابر مردم نمی تواند امد آن شخص
کفت جامه مرا در رو در پوشان و بنزد من بیار تا او را به بینم عجوزه
کفت منت دارم اما او بغایت کرسنه است این انکشتری مرا
بکرو بباز دار بر و قدری طعام بیاور که تناول نماید بعد از آن
بنزد تو اید آن شخص کفت کچنین کنم بیرون رفت عجوزه ببالا
امد و کفت ایها الشیخ آن مرد که بخته تو باشی کفتم آری کفت
برخیز و سر خود کیر من از انجا از غایت اضطراب بیرون رفته
سراسیمه میکشتم و یکساعت جهت استراحت ننشستم که ناکاه
اواز سواری امد خود را بدهلیز رسانیدم یکبار دیدم که شاهک

بیرون

مجلس شورای ملی
کتابخانه
۱۳۰۲

بیرون آمد نظرش بر من افتاد تعجب نمود از روی حیرت
کفت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ای فضل اینجا چه
میکنی کفتم بتو پناه آورده ام شاهک بنیاد تلطف نموده
مرا باندرون برده کیفیت حال استفسار نموده طعام آورد
بدو کفتم آیا بکدام امید دست بخوان تو دراز کنم کفت
بامید فضل و مرحمت بعد از آن که سه روز مرا نکاه داشته
اضاف تفقد بتقدیم رسانیده کفت بهر جا که میروی مختاری
من از انجا بیرون امدم بخانه بازاری که سالها در ایام دولت
از من مراعات یافته بود رفتم او بقدوم من استبشار نموده مرا
در خانه نشاند فی الفور بدار الخلافه رفته شاهک را خبر دار
کرداید از سخنان سحر بیان اقلیدس است حکمت هر که
از خرد بهره دارد داند که ظلال عام و ظلم اهل ظلام و محبت
عوام زود در کذرد شعر مردم سفله بدان استوار کان هم
فتنه است در ایام کار و اینک شاهک مرا بخدمت شما
آورده مامون شاهک را استحسان نموده کفت اکر او

چون

این کیفیت نداشتی چگونه نزد ما علم قرب برافراشتی و مبلغی
نزد ان عجوزه ارسال داشت وان جوان بازاری را اخراج نموده
از شهر بدر کرد ومن نوادر السوانح محمد امین ولد هارون الرشید در سن
بیست و دو سالگی که عنفوان جوانیست و عین شباب و کامرانیست
بموجب ولی العهدی بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای
هوا و هوس جوانی مغلوب هواجس نفسانی گشته از کثرت
لهو و لعب و فرط عیش و طرب بامور ملکی نمی پرداخت و از
غایت ضعف رای و تدبیر مدار بر صلاح زنان و جوانان
نهاده سخن وزیر و مشیر را اعتبار نمیکرد تا انکه علی عیسی ماهان
بر دست طاهر ذو الیمینین کشته شد هر لشکری که بمدافعه او میفرستاد
مغلوب میگردیدند و چون طاهر بعقبه حلوان رسید هرثمه
بن اعین از جانب مامون بمدد رسید طاهر حسب الحکم بصوب
اهواز رفت و هرثمه از طریق نهروان متوجه بغداد شد طاهر
در ظاهر بغداد بدو پیوسته باتفاق بمحاصره انجا قیام نمودند
و کار بر متحصنان تنگ شد اکثر امرا و لشکریان امین ازو

رو

روگردان شده بطاهر پیوستند امین را در مانی بغیر امان نماند
لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح دران دیدند که وی نزد طاهر
رود اما وی بجانب هرثمه میل داشت اهلی فرماید بیت عنان کار
نه در دست مصلحت بینست :. عنان بدست قضا ده که مصلحت
اینست :. همگنان چون مبالغه از حد گذشت گفت بغایت از
طاهر هراسانم چه درین شبها بخواب دیدم که بر سر دیوار رفیع عریض
ایستاده ام و طاهر در زیر دیوار اغاز کندن کرده بیکبار دیوار
از پای در امد من افتادم و عمامه از سرم افتاده در ته دیوار بماند
القصه شبی که امین در زورق نشسته بود خواست نزد هرثمه رود
غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ کرده امین
از بیم جان خود را در اب انداخت یکی از غلامان طاهر که او را قریش
دندانی گویند او را بقتل اورد و در تاریخ ال عباس از احمد سلام
نقل میکنند که مردم طاهر مرا نیز گرفته در خانه مقید ساخته چون
پاسی از شب گذشته او از سواران برامد دران سرا را بگرفتند یکبار
اواز غلامان برامد که اینک پسر زبیده دران اثنا امین را برهنه

درآوردند آثار ادبار بر رخساره آن ظاهر و از کمال ترس می لرزید
و من او را تسکین میدادم در این فکر بودیم که فوجی عجیبی درآمدند با
شمشیرهای کشیده من از غایت دهشت خود را در پس بوریائی
کشیدم و او بالشی را پناه خود ساخته ایشان درآمدند و او را پاره
پاره کردند و سرش را بریده بردند و هم وی آورده که در آن چند روز
که وی کشته میشد عمش ابرهیم بن مهدی شبی در کنار دجله نشسته
بود چون هوای خوش و مهتاب بود میل شراب کرده ابرهیم سرگرم
شد آغاز سرود کرد امین کنیزی ضعیف نام را طلب داشت که او
نیز سرودی کند قضا را آن جاریه ابیاتی میگفت مضمونش این بود بر
قتل و ارتحال مخبر بود از طوارق حدثان و استیصال بنابراین
امین از آن بفال بد گرفته او را از پیش خود دور کرد چون کنیزک آغاز رفتن
کرد یکبار گوشه دامنش بر قدح بلورین که امین او را بغایت دوست
داشتی خورده بشکست امین روی با ابرهیم آورده گفت ویحک
ای ابرهیم دیدی که این کنیزک چها گفت و قدح را چون شکست
گمان نمی برم که از این مهلکه خونخوار جان بکنار توانم برد در این سخن

بود

بود که یکی از دور خواند قضی الامر الذی فیه تستفتیان امین ازین معنی
یکبار دل شکسته شده برخاست و بحرم رفت چون شب پنجم
محرم ثمان تسعین مائه بدست غلامان طاهر افتاد گفت اذا الدنیا علی
المقادیر خرب التدابیر همان روز که سرش کشته میگشت ناگاه شپش
در جامه خود دید گفت چیست گفتند جانوریست که در رخوت
مردمان میباشد امین گفت عوذ بالله من زوال النعمه شعر
زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ** از این فسانه هزاران هزار
دارد یاد وقایع چون ابرهیم بن مهدی با مامون خلاف کرده بغداد را
در محرم سنه اثنی و مائتین او را بخلافت موسوم گردانیدند
مامون از خراسان متوجه بغداد شد ابرهیم چون تاب مقاومت
نداشت در روز سه شنبه بیست و دویم شهر ذی حجه سنه ثلثین
و مائتین فرار نموده در بغداد متواری شد چون عسسان
حسب الامر مامون او را گرفتند مامون از جرم او گذشته چگونگی
او از اعتزال سؤال کرد ابرهیم گفت یکباری در نیم روز که آفتاب
بسمت الراس رسیده بود و هوا در کمال حرارت میخواستم که از

منزلی بمنزلی روم چون بیرون آمدم میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم
که پیش بستر بود و بر در سرائی مرد سیاه چرده ایستاده بود با او
گفتم توانی یک لحظه مرا در وثاق خود جای دهی گفت بجان منت
دارم مرا بخانه خود آورده بیرون رفت و در را از آن طرف بست
مرا یقین شد که او رفت عسسان را خبر کند در این بودم که ناگاه
آواز در برآمد همان شخص باندرون درآمد قدری گوشت و
چند کاسه و کوزه جدید و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان بعذرخواهی
کشاده گفت مردی حجامم و دور نیست که چون شما بر این اطلاع
یابید از اسباب و ادوات مستعمل من تنفر نمائید لاجرم ببازار
رفته بجدید آنها کردم و من بطبخ مشغول گشته طعامی لذیذ بختم
بعد از اکل آن شخص گفت که میل شراب داری گفتم دور نباشد فی الفور
شیشه شرابی حاضر ساخته باتفاق جرعه چند خوردیم در آن اثنا
گفت هرچند بی ادبیست امیدوارم که بنده خود را باستماع غنا
و سرود مسرور گردانی فی الحال عودی حاضر ساخته از روی
تضرع و ابتهال گفت **بیت** لی طعیم از هم سازند :: جز تو ندارم

نوازم

نوازندم :: گفتم از چه دانستی که من این فن را میدانم گفت تو مشهور
تر از آنی که مخفی توانی بود تو ابرهیم بن مهدی نیستی که مامون
صدهزار درم قبول نموده بدانکس کرامت کند که ترا بدو رساند
ابرهیم گفت چون این را شنیدم عود را برکنار گرفتم گفت ملتمس
دیگر آنست که اول من سرود کنم و صوتی چند که بعمل آورده
باشم تو عود بنوازی چنین کردم الحق آنقدر صوت
و سرود گفت من تعجب نموده گفتم اینها را هم از که آموختی
گفت از اسحق موصلی آموخته‌ام چون آن روز را بشب رسانید
قصد رفتن کردم صره زر پیش او نهادم گفت غریب حالتیست
من میخواهم آنچه دارم نثار تو کنم و تو داعیه داری که مرا غریق
احسان خود گردانی **مصرع** فکر زاهد دیگر و سودای عاشق
دیگر است **ومن مآثر الصداقه** از واقدی که در ایام مامون در سنه
سبع و مائتین رحلت نموده منقولست که دو دوست داشتم
که یکی از آنجمله هاشمی بود و هر یک خود را کنفس واحده تصور
میکردیم **نکته** حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت

نفس واحد در ابدان متفرّق بیت بسی دوستان را بود جان
یکی چو باران که باشد در اجزای میغ مردم بدوست
در همه حال محتاجند حکمت در حال رفاهیت بنا بر استلذاذ
بحضور ایشان در موانست و در همه حال و در حال شدّت
بنا بر امداد و معاونت بیت مرد را دوستان صاحب
دل زیور دین و زینت دنیاست در وقتی که افلاس من درجه
کمال داشت و دران ایام عیدی نزدیک رسیده بود مادر
فرزندان گفت که ما در شدت فقر صبر می توانیم کرد ولی
دل ما تحمل بینوائی اطفال ندارد چه ابنای جنس ایشان و در آن
عید اثواب ملوّن خواهند پوشید و این بیچارگان از بینوائی
و بی برگی خواهند خروشید اگر می توانی تدبیری کن که محقری
بدست آری و در وجه مصالح لباس جگر گوشگان مصروف
داری گوید که سخن او در من تاثیر کرده کلمه بدوست هاشمی
نوشتم مصرع بی نوائیم عید می آید چون رقعه بوی رسید کیسه
سر بمهر نزد من فرستاد او زن گفت درینجا هزار درم است

اتفاقا

اتفاقا هنوز سر او را نگشوده بودم که از دوست دیگری رقعه
بهمین مضمون رسید بیت شد مدّتی که خنجر تیغ تجبّرم
کز هیچ ممکنست مرا مرهمی فرست من آن کیسه را همچنان سر بمهر
نزد او فرستادم و از شرمندگی عیال بخانه نرفتم آن شب را در مسجد
بسر بردم روز دیگر دوست هاشمی کیسه را همچنان سر بمهر نزد
من آورده گفت بگوی وجهی که بتو فرستاده بودم از چه گردید
من صورت واقعه را با او در میان نهاده وی گفت چون
رقعه تو بمن رسید با آنکه غیر ازین هیچ نداشتم مروّت تقاضای
آن میکرد که آنچه را تمام نزد تو فرستم چون مرا نیز خراجات ضروری
واقع بود تدبیری جز آن ندانستم که نزد فلانی که دوست منست
بفرستم و ازو چیزی التماس نمایم چون کسی نزد او ارسال داشتم
او همین کیسه را سربمهر نزد من فرستاد بیت بسیار بوده است
که مرد از ره وفا پا از سر محافظت سیم و زر نهاد لاجرم در
تعجب افتاده آمدم که حقیقت از تو استکشاف نمایم بیت
مشرق و مغرب همه پر همدم است لیک از انگونه که میباید کم است

دیدن بدو را زان ارجمند کو شود اندر سر یاران سپند **واقدی**
کوید بعد از ان دوست دیگر را طلبیدا شتر اخراج یکصد درم
که در وجه اطفال من مقرر شده بود ان وجه را ما ثلاث تقسیم نمودیم
و در بعضی تفاسیر بنظر رسیده که یکی از اصحاب حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله خوشه خرمائی بیکی از احبا اهدی نمود
همچنین وی بدیگری تا بهفتاد خانه روانه داشتند بار اخر
بمنزل شخص اول فرستاد و ان صداقت و صفا مقبول بارگاه
کبریا کردیده این ایه کریمه در شان ان فرقه علیه نازل گشت
لا یاسرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة صداقت
عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق اینست
که اصلا شایبه اثنیت در انجه شرعا جایز باشد چنانچه هر چه
از جهت خود خواهد جهة انکس خواهد وانچه بر خود نه پسندد
بر انکس نه پسندد کما قال النبی صلوات الله علیه و اله
وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه
حکایت اورده اند که روزی نظر حکیم دیوجانس کلبی بر دو یار

کرسالها

بیهما ۱۲

کرسالها شیوه اتحاد بینما استقرار یافته بود افتاده از حال
ایشان استفسار کرد کفتند دوستان قدیمند و بر جاده صداقت
مستقیم کفت اکر راست میکوئید چرا یکی بمال از همکنان در
پیش است و ان یک بینوا و درویش **قطعه** هر که را خانه بود پر زر
هست مفلس اکر ندارد یار ٭ نیست با یار حاجت زر و سیم
سیم بی یار هست بر دل بار ٭ ان دوستان که از سبب بروی و مهر
دادند کرد فتنه ایام را سکون ٭ افتاد روز بخشش و هنکام بذلشان
صیت و سخا و جود در این طاس نیلکون ٭ رفتند و تیره کشت
سرکار روزکار ٭ وقتست اکر شود علم چرخ سرنکون ٭ **ودر نوادر**
الاخبار در اکثر کتب معتبره هست که هرون رشید در سنه خمس و
سبعین مائه ولایت عهد خود باسم اعز اولاد محمد امین تعین
نمود بعد از ان در شهور سنه اثنی و ثمانین مائه مامون را در ان
امر شریک داده در سنه ست و ثلثین چون بحج رفت
برادران را در درون حرم کعبه در حضور اشراف و اعیان
اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوکند داده درین باب

قسونام مرقوم کشته خواستند که او را در خانه کعبه دراویزند ناکاه
از دست شخص مذکور بر زمین افتاد حضار آن را بفال بد گرفتند
و گفتند عجب که اخوان باهم بیامیزند القصه محمد امین در شهور
سنه اربع و تسعین و مائه اسم مامون را از خطبه انداخت و
پسر خود موسی که نو بزبان آمده بود ولی العهد گردانید
ملقب بالناطق بالله ساخت چون خبر بمامون رسید او
نیز در ولایتی که متعلق باو بود نام امین را از خطبه انداخت
محمد امین از این معنی برآشفت علی عیسی ماهان را که اعاظم
امرا و اجله اعیان بود بدفع آن نامزد کرد و او را در
آخر روز شنبه بیست و چهارم جمادی الآخر در سنه خمس و
تسعین و مائه با شصت هزار مرد روانه خراسان نمود و خود
تا نهروان او را مشایعت فرمود گویند که از روز یک فرسنگ
در زیر لشکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نموده مامون طاهر
ذو الیمینین را باکم از چهار هزار کس بمدافعه روان نمود وی در
موضع قلوص مسکوی ری بعلی عیسی دوچار شد بعد از کوشش

بسیار

بسیار چون علی عیسی از غایت غرور حسابی از طاهر برنمی داشت
عنان حزم و احتیاط فرو گذاشت داود سیاه نام شخصی
از آحاد لشکر طاهر برو حمله کرده او را از اسب بزیر انداخته
نشناخت و در گذشت طاهر صغیر ناحی بدو رسید پرسید
که علی عیسی تو نیستی گفت آری علی الفور سر او را برید نزد ذو الیمینین
آورد ذو الیمینین بمژده این فتح که هرگز بخاطرش نمی رسید تمامی
غلامانی که حاضر داشت آزاد گردانید همان لحظه
مسرعی بصوب مرو دوانید و قاصد بر جناح استعجال در شب
جمعه روان شده روز یکشنبه نزد مامون بمرو رسید و روز
سه شنبه سر علی عیسی را متعاقب آوردند چنانچه مسافت
قریب دویست فرسنگ بود و صاحب تاریخ آل عباس
که از معتمدان نقل میکند موافق این ذکر کرده والعهدة
علیهم و هم وی گوید که چون خبر کشتن علی عیسی بمحمد امین
آوردند او در آن ساعت بکنار دجله بشکار ماهی اشتغال
داشت قاصدی که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایتهاست

حال انکه کوش خادم دو ماهی کرفته است و من هیچ نکرفته ام
مصرع همین باشد کمال عقل دولت و غرایب را فکم
جبرئیل بختیشوع از مامون نقل کرده در انوقت که در خراسان
بودم از فضل سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم
که عقلا را در ان حیرتست صورت حال انکه چون طاهر
بدفع علی عیسی متوجه شد انچه در خزانه بود در وجه علوفه
مردم او صرف شد و بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه
مواجب مقرر بدر خانه امده اغاز تشدد کردند فضل
بمن کفت اکر لحظه بر بام بر امده در فلان منظر نشینی او را
کفتم این عمل بچه وصله طلب ایشان می نشیند کفت در اینجا
نکته ایست چرا از انجا بزیر نیائی مکر انکه خلیفه روی میمون
شوی من در دل خود انرا باستهزا حمل کرده جهت تسلی او
بدانجا رفتم سفهای قوم بنیاد سفاهت و لوم کردند کار
بجائی رسید چند مرتبه اراده کردم بزیر امده بمیان
ایشان روم باشد که ملاحظه از من نموده ترک فساد کیرند
دیگر

دیگر خود را از ان رای باز داشتم اما فضل اصلا بدان ملتفت
نکشته اصطرلابی که در افتاب داشت مینکریست
رجاله لشکر عرب قدم از جاده ادب بیرون کذاشته
خواستند در خانه اش را اتش زنند من از غایت سراسیمکی
اراده بزیر رفتن کرده در باطن بانکار فضل اصرار
داشتم فضل مرا سوکند داد که ساعت دیکر صبر کن و کفت
والله که فرود نیائی مکر بخلافت بعد از ساعتی فضل کفت
هیچ جماعه سواری در صحرا می بینید که بتعجیل میراند من
بغلامان کفتم بنکرید که این نوع کسی بنظر شما در می اید یا نه
کفتند سیاهی از دور مینماید اما حقیقت انکه چه چیز است
مشخص نیست اما ان جماعه موصوف بصفت بی اندازه
بیت هایل هیونی تیز رو اندک خور بسیار دو
از اهوان برده کرو در پویه در تاختن نزدیک رسیدم بعضی
از لشکریان باستقبال او رفته و او را در میان کرفته خبر
می پرسیدند بیکبار صدای مژده و مشتلق از هر کوشه

برآمده ان قاصدی بود که طاهر خبر قتل علی عیسی را مصحوب
او فرستاده معارف لشکر خبر شنیدند همه بقدوم اعتذار پیش ان
آمدند و زبان بر تهنیت خلافت بگشادند من ازانجا بخاطر
خوش برآمدم **ومنها** مامون بعد از قتل فضل بن سهل کس نزد
مادرش فرستاده پیغام داد اگر چیزی از متروکات فضل لائق
سرکار ما باشد بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادر
فضل صندوقچه بقفل و مهر نزد مامون فرستاد چون سر اورا
کشودند درجی سربمهر ظاهر گشت و ازان میان حریر پاره بیرون
آمد که فضل بخط خود نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما من قضی الفضل بن سهل علی نفسه انه یعیش ثمانیة
واربعین سنة ثم یقتل بین ماء و نار چون فضل در شهور سنه
اثنی ومائتین در سرخس بحمام رفت قصد نموده خواست قضای
آسمانی را باینگونه رفع کند هیهات **مصرع** قضای آسمانست
این و دیگرگون نخواهد شد بیکبار قاصدان در سر او ریخته
بقتلش رسانیدند لاجرم همگنان ازین حکم کمال بر دانش او آفرین

کردند

کردند **تمثیل** صاحب مجمع النوادر آورده اند که در شهور سنه ست
وخمسین مائة حکیم خیام و حکیم مظفر اسفرائینی به بلخ تشریف
فرموده در کوی برده فروشان در خانه امیر ابو سعید حره نزول
فرموده بودند من بملازمت آن دو دانشمند شتافته از مائده افاضه
افاده ایشان بهره مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم
خیام شنیدم که مزار من در موضعی خواهد بود که هر بهار نسیم
شمال ازهار بر آن ایثار کند با خود گفتم بزرگی چنین بر خلاف کلام
مبین و ما تدری نفس بای ارض تموت سخن راند بلکه چرا در خاطر
گذراند سالها ازان گذشته در سنه ثلثین بهاری به نیشابور
رسیدم بنا بر حقوق استادی که او بر ذمت من بود بزیارت
وی شتافتم قبر اورا در پای دیوار باغی یافتم درختان شکوفه سر در
هم آورده چندان شکوفه ریخته که مزارش پیدا نبود مرا از کلام
غرایب انجام او بخاطر خطور کرده گریه بر من زور آورد وقتی
که مامون طاهر ذوالیمینین را بمقابله لشکر بغداد میفرستاد فضل
در ساعت مرغوب لوائی جهت او بست و گفت تا شصت و

بحسال این رانخواهند کشود و این حکم موافق قضا واقع شد
ان لوای تا ایام استیلای بنی لیث در میان طاهریان بود اورده اند
که روزی در مجلس مامون یعقوب بن اسحق کندی یهودی که سرامد
منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین تقدم نمود فقیه ازان متغیر
شد بدو گفت بچه استحقاق بدین امر اقدام نمودی یعقوب گفت
انچه تو دانی من دانم و انچه من دانم تو ندانی فقیه گفت ترا هم در فنی
که بدان مفتخری تجربه کنم القصه هر دو گروه بستند فقیه چیزی نوشته
در زیر نطع مامون نهاده یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع
گرفت و بعد از اندک تاملی سر براورده گفت چیزی بران کاغذ
نوشته که اول نبات بوده اخر حیوان شد مامون چون اورا
براورده دران نوشته بود که عصای موسی همگنان از و تعجب
نموده یعقوب ردای فقیه را که بران گرو بسته بودند گرفته بنابر
استخفاف گفت که این را پاتابه خواهم کرد این سخن انتشار
یافته بلخ رسید یکی از فقهای انجا کینه یهودی را در دل گرفته
از انجا ببغداد امد کارد در بلخود داشت چون فرصت یابد اورا

بقتل

بقتل اورد بعزم شاگردی بمنزل او رفت در حینی که جمع
کثیر نزد او بودند در امد التماس تعلیم نجوم نمود یعقوب گفت
تو باین اراده امده که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی نجوم
بیاموزی و از جمله منجمان گردی او کارد از استین بیرون
اورده بیند اخت اغاز تعلیم نموده در نجوم بیگانگی مشهور گشت
ابو معشر بلخی عبارت از وست و من بدایع الوقایع اورده اند که
مامون در سنه تسع و مائتین در فم الصلح که در انوقت محل
اقامت حسن بن سهل بود با توران دخت دختر حسن زفاف
نمود گویند که حسن دران عروسی انچه نهایت تکلف و ائین
و غایت ترتیب و تزیین است بتقدیم رسانید از جمله بنادق
مشبک بر کاغذ پارها که در انجا اسامی ضیاع و عقار و جواری
و غلمان و اوصاف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم
و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند که بحسب اتفاق
بدست هر کس هر چه افتادی رجوع بوکیل حسن کردی او را بازیافت
کردی نافهای مشک از فرو بیضهای عنبر اشهب نیز ایثار کردند

نظم رسان کواکب ایثار بر سپهر اثیر ٭ زبرج بذل که ایثار را
بسی اثر است ٭ وازجمله در حجلهٔ زفاف بوریائی از زر و سیم
بافته انداخته بودند در وقتی که مامون انجا در امد هزار دانه در
که هر یک مثال بیضهٔ گنجشکی بود بر سر او ریختند صداق عروس
ان بود که مامون برای ان قیام نماید و تا مامون در فم الصلح
بود ماکول تمام طبقات لشکر و علیق الاغان و سایر ما یحتاج
ایشان از سرکار حسن میدادند چنانکه هیچکس را هیچ چیز
از جنس ضروریات محتاج نبود و در تهنیت ان عروس فحول
شعرا قصاید غرا گذرانیدند بصلات گرامند محظوظ و بهره ور
گشتند ظهیر گوید امل ز بخشش او در سخا همی نازد ٭ چو دایگان عروس
الغرات از حریص داماد ٭ ومن فهم گویند که فهم و استعداد عروس بمثابه
بود که در حین دخول حایض گشت مامون که بدو تقرب نمود
توران دخت نخواست که مخالفت نماید فی الفور بر خواند
اتی امر الله فلا تستعجلوه مامون بران سر مکنون واقف
گشته دست باز داشت و در وقتی که پدر او حسن وفات یافته بود

انرا

انرا از وی مخفی میداشتند در ان اثنا روزی بر مامون در امد
مامون قیام نکرد او فریاد بر اورد که وا اباه مامون گفت از چه را
که پدرت نماند گفت از انکه قیام نکردی گویند چون مهلب
بن ابی صفره بدیع مطربه را خواست که دخول کند بدیع مقارن
ان حال حایض شده خواند وفار التنور در جواب مهلب بطریق
طیبت خواند ساوی الی جبل یعصمنی من الما[ء] بدیعه در جواب
خواند لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم اصمعی منقول است
روزی در بغداد نظرم بر دکان بقال افتاد دختر زنی بغایت
جمیل نزد صاحب دکان نشسته بود و دکانش باصناف فواکه
و مرغهای متمن اراسته بود خواندم وفاکهة مما یتخیرون ولحم
طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
زن علی الفور خواند جزاء بما کانوا یعملون من الاجوبه گویند شخصی را
که دعوی نبوت میکرد نزد مامون اوردند پرسید که تو کیستی
گفت من موسی عمرانم مامون گفت حضرت موسی صاحب
ایات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگر از انها چیزی

بتو ایمان می آورم و الا گردنت را میزنم وی گفت موسی اعجاز
در برابر قول فرعون انا ربکم الاعلی میکرد چون تو بدان قادر
شوی اگر من اظهار نکنم مرا بکش مامون ملزم گشته دیگر هیچ
نگفت آورده اند که بعضی از اهالی کوفه از عامل خود که
مامون ویرا از سمت ظلم و ناراستی مصون میداشت شکایتی
داشتند مامون آن جماعت را بدیوان طلب داشته خاطر بر استکشاف
حال آن دید فما آل گماشت کوفیان گفتند وی ظالم نا مسلمانست
بلکه از احزاب شیطانست مامون آغاز سفاهت و دشنام کرده او را
بصفت عدل و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان گفت آری
هرچه ما گفتیم محض افترا و نفسانیت و آنچه شما فرمودید عین راستی
و حقانیتست اما اثر عدل میباید که بر همه رسد و سایر امم در آن
مشارک و مساهم باشند لایق نباشد که همین ما از پرتو عدل او
محفوظ و امیدوار باشیم و دیگران محروم کو همگنان نیز در ظلال
عدل مثال او آسایش کنند و خدمت شما را استادیشی گویند شب
هنگامی مامون بکسوت ناشناس بمسجدی رسید چون عقد

نماز

نماز دیگر بودند بالضروره ماموم شد و بنا بر اختلاط مرتبه خود
حال درویش معلوم پس صباح که لباس پوشیده و هر این عباسی شب بکسوت
گیتی افروز شما سه روز تبدیل یافت در صدد انتقام امام در آمد
کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان گماشت هر مسئله که از وی پرسید
بر نهج حق و صواب جواب شنید مامون بتنگ آمد بموجب کل
ممتحن ملعون آغاز سفاهت کرد و در خلال مباحثه گفت غرض تو از این
مناظره و عناد آنست نزد اصحاب خود بتخصیص اهالی بغداد
بخود حق گوئی و بمن خطا جوئی و اسناد نمائی وی گفت ای مامون
حاشا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند بر آن که من بمجلس تو
رسیدم امرنا بقیل و قال چه رسد ومن الثقات گویند که شبی مامون
در کنار چشمه با جمعی از ندما نشسته بود در هر باب سخنی میگفتند
در این اثنا مامون حافظ سعید علاف را مخاطب داشته پرسید
که در این وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم جواب گفت که شما بهتر
میدانید مامون گفت رطب از هر چیز خوشتر است اگر پیدا شود هنوز
این سخن در میان بود که آواز درائی بر آمد مامون خادمی را گفت

برو نظر کن کە در این شتر از جنس میوها چه چیز است او رفت و
بعد از ساعتی باز آمد سلە رطب آزاد بمجلس آورد حاضران از آن
حسن اتفاق تعجب نمودند مامون از آن قدری بخورد همان
لحظه او را نایب کرفته صاحب فراش شد در خلال آن احوال یکی
از اسیران روم را بنظر آورده از وی پرسید معنی قشیره که نام این
چشمه است بعربی چیست کفت مدّ رجلین رجلیك یعنی دراز
کن هر دو پا را از این سخن بی دست و پا شد از دیگری سوال کرد که
اسم اصلی این چشمه چیست کفت رقه و همانا که در زایجه طالع مامون
نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه که از
بلاد عراق عربست نمی رفت چون بر این معنی مطلع شد یکبارکی
دل بر هلاك نهاده در شب پنجشنبه هفدهم شهر رجب سنه
ثمان عشر و مائتین درگذشت وفي النوادر آورده اند که چون ابرهیم
بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت
بر خود نهاده معتصم دست پسر خود واثق را کرفته بدو کفت
بنده زاده است هارون است چون از آن امر منخلع کشته

معتصم

معتصم بدان امر رسید ابرهیم دست پسر خود کرفته کفت بنده زاده است
هیبت الله است اتفاقا این هر دو صورت در یکجا اتفاق
افتاد وفي البدایع کویند که اسباب و جهات معتصم بن رشید
که بعد از مامون بحکومت رسید از حد کذشته بود از آن جمله
صد و سی هزار اسب ابلق دور دود در سرکار جو میخورد و موید
این قول آنکه فرمود که تا توبرهای اسبان خاصه او را پر از خاك
کردند و در سامره در موضعی بریختند و بر سر آن کوشکی
ساختند و آن را تل المخالی کفتند باقی جهات از این قیاس
توان کرد زور بازویش بمرتبه بود که دو کوسفند را بهر دو
دست برداشتی انفله نکه میداشت که هر دو را پوست
می کندی وفي البدایع آورده اند که در عهد مامون در شهور
سنه احدی و مائتین شخصی بابك نام از طایفه خرمی که از اوباش
آذربایجان بود خروج نموده مذهب زنادقه را آشکارا کرد
چون در سنه اربع و عشر و مائتین بر محمد بن حمید که بدفع
آن اشتغال داشت غالب آمد او را بکشت قوت تمام کرفته

الوقایع

جمع کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم
رسید فوجی از امرای عظمائی که سرور ایشان حیدر کاوس
که ویرا پاسری از ما وراء النهر آورده لقب افشین یافته بود بمرتبه
ایالت رسید بسر او فرستاد افشین قلعه که میان زنجان
و اردبیل و برزند بود بابک آنها را خراب کرده عمارت
نموده بود در سنه عشرین و مائتین در میان او و بابک در حوالی
اردبیل بموضعی که او را ارشق گویند مصاف دست داد
و خلقی نامعدود از اتباع بابک بقتل آمدند بابک فرار نموده
بموغان رفت و از آنجا بقصبه بذ که وطن اصلی او بود القصه
مدتی دور و دراز در میان اسلامیان و خرمیان محاربت
قایم گشته بنا بر غایت استحکام منازل خرمیه و عقبها و کوههای
سخت لشکر معتصم زحمت بی نهایت میکشیدند و بعضی
اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشانرا منهزم میکردانیدند
آخر الامر بموجب الحق یعلو و لا یعلی افشین قصبه بذ و ابا
و اولاد گرفته وی و برادرش عبدالله و سپهسالارش

معاویه

معاویه بجبال ارمنیه افتادند و اهالی آنجا ایشانرا در هفدهم
شوال سنه اثنی و عشرین و مائتین گرفته بمردم افشین سپردند
و در پنجشنبه سیوم صفر سنه ثلث و عشرین ویرا بسامره نزد معتصم
برده بنابر تشهیر او در آن روز بر فیلی سوار کردند و خلایق
بی نهایت بتماشای او بیرون رفته بودند آخر دست و پایش را
بریده جثه خبیثه او را بروایت صاحب تاریخ عباسیه روز
جمعه چهاردهم رمضان سنه مذکور بر دار کردند
و برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین و تیره مصلوب
گردانیدند گویند نود نام جلادی آزاد سیرشده بود معتصم
از وی سؤال کرد که چند کس کشته باشی گفت ماده جلادی
بودیم من زیاده از بیست هزار نفر کشته باشم از دیگران خبر
ندارم و عدد کسانی که در جنگ کشته گشته اند خدا داند صاحب
تاریخ عباسیه گوید که معتصم از کمال دلبستگی که بکار بابک
داشت از سامره تا عقبه حلوان و از آنجا تا آذربایجان در هر فرسنگی
اسبان یام باز داشته و فرقه را که دبابه گفتندی بر سر کوهها

وطلها نشانه بود که روز بروز نامه او را بافستنین بردندی
وجواب باز اوردندی چنانچه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر
از این قدر مسافت خبر باو میرسید و روز بروز بر جزویات
حالات اطلاع حاصل نمودی الاعجوبه در شوال سنه اربع
وعشرین ومائتین در زمان معتصم تگرگی در بغداد بارید که
هریك برابر بیضه مرغ بود سیصد وهفتاد کس بدان هلاك
شدند وسرا و عمارات بسیار خراب گردید و دران روز
صوتی هایل شنیدند و شخصی را نمی دیدند مناجات میکرد
که ارحم عبادك واعف عن عبادك اما اثر قدمش ظاهر بود که یك
گز درازی قدمش بود و یك وجب پهنائی ان ومابین قدم او
پنج گز ومن النوادر بصحت رسیده که معتصم هشتم است
از عباس وهشتم حاکم است از ان طبقه وهشت سال وهشت
ماه وهشت روز حکومت کرد و چهل وهشت سال عمر داشت
هشت پسر وهشت دختر وهشت هزار غلام ازو ماند و
هشت فتح بزرگ نموده وهشت ملك بزرگ را قهر کرد

وهشت بان هزار هزار دینار میراث گذاشته وثامن عشر
یکی از شهور سنه ثمانین ومائه متولد شد وهشت قصر بنا
کرد وهشتاد هزار اسب ازو ماند بنابراین عرب او را
خلیفه مثمن گفتندی ومن النوادر اورده اند که واثق پسر معتصم
بعد از پدر در سنه سبع وعشرین ومائتین بحکومت نشسته
بغایت در اکل اصرار نمودی و بی اشتها چیزی خوردی لاجرم
اخلاط فاسد جمع شده بمرض استسقا سرایت کرد طبیب
نیشابوری در معالجه ید بیضا نمودی او را در تنور گرمی
که از اتش از انجا بر اورده بودند نشاندی و اغذیه و اشربه موافق
دادتا بصحت مبدل شد و گفت این نوبت این زحمت صعب
برطرف شده اما اگر در اکل وشرب بر قاعده اول باشی
مرض عود کرده دوا نپذیرد واثق بقول طبیب عمل نکرده
مرض رجعت کرده در چهارشنبه بیست وچهارم ذی حجه
سنه اثنی وثلثین ومائتین در گذشت مشهور است که در
وقت هلاك فرمود که او را از تخت فرود اورده بر روی

خالك خابانيدند كفت يا من لا يزول ملكه ارحم على من زال ملكه
اينانج كه يكى از صناديد امرا بود كفت در وقت نزع پيش او رفتم
بكوشه چشم بغضب بر من نكريست چنان ترسيدم كه باز كونه رفتم
واز صفه در افتادم شمشيرم بشكست واو همانجا بماند پس چادرى
برويش كشيدند موشى از كنج خانه بزير چادر رفت وان چشمى
كه در خشم بر من نكريست بيك طرفة العين بخورد فاعتبروا يا اولى
الابصار آورده اند چون مروان حمار در نوزدهم ذى الحجه
سنه اثنين وثلثين ومائة بر دست لشكر ال عباس كشته شد سرش
نزد صالح عباسى اوردند يكى را فرمود كه او را بجنبانيد زبان از
دهان مروان بيرون افتاد كربه فى الفور ان را در ربود صالح
كفت اى ياران از عجايب دوران عبرت كيريد وبدولت ده روزه
مغرور نكرديد   كه اى بدولت ده روزه كشته مستظهر
مباش غره كه از تو بزركتر ديدم ومن اثار الرؤيا در جامع الحكايات از احمد
مدبر نقل ميكنند كه محمد بن عبد الملك زيات مرا حبس فرمود
چون قدم در زندان نهادم احمد سرائيل وسليمان بن وهب را انجا

ديدم بهمه حال ادبار زندان را بديدار ايشان تدارك نموده از
صحبت يكديكر مستفيض بوديم دران اثنا شبى در خواب ديدم
كه شخصى بمن ميكويد كه از اين شب چون يكماه بكذرد واثق دركذرد
صباح اين خواب را بياران نقل كرده احمد سرائيل كفت اظهار
نخواهى كرد من او را كفتم اكر تاريخ اين واقعه را ثبت نمائى چه شود
كفت مصرع من لاف عقل ميزنم اين كار كى كنم القصه چون
چون يكماه منقضى شد احمد كفت امروز روز وعده است
هيچ صورتى حادث نشد كفتم تا شب هزار صورت ممكن است
كه از پس پرده غيب رو نمايد چون دو پاس از شب مذكور بكذشت
جمعى بدر زندان آمده خبر فوت واثق را رسانيدند الاعجوبه
ابن جوزى كويد كه در ايام متوكل بن معتصم كه بعد از واثق بحكومت
رسيده سيزده قريه از قرى قيروان بزمين فرو رفت چنانكه
از ساكنان محال زياده از چهل و دو كس نجات نيافتند وهم در
زمان او در يكى از مواضع قومس زمين در جنبش آمده مردمش
بيرون رفتند واز جانب آسمان آوازى شنيدند كه الله واجل

واعوذ بالرحمة بعباده همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله
مزرعه که بر کوهی بود جدا شده بموضع دیگر افتاد چنانچه
هیچ قصوری در اراضی صحاری آن واقع نشد ایضاً ابن
ابو ضاع کوید که در بعضی قلمرو متوکل طایری بزرکتر از غراب
بر درخت نشسته بود فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله چهل
نوبت این کلمه را تکرار کردی و بعد از آن بپریدی روز دیکر
آمده بدستور روز پیش آمده آن کلام را چهل نوبت اعاده کرده
ومنهی محضری بشهاده پانصد کس کرده نزد متوکل فرستاد از
ابن الجلا منقولست که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع
اهواز و خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازه او را برکرفتند
مرغی آمد و بر وی نشست و بزبان خوری کفت ایزد تعالی این میت را
و هر که بر جنازه او حاضر کشته همه را بیامرزید و در ایام متوکل آب
دجله زرد شد و تا سه روز زردی بماند از این سبب خوفی بر دلها
نشسته خلایق بکریه و زاری افتادند و بعد از روزی چند
رنکش سرخ شد و در ربیع الاول سنه تسع وثلثین ومائتین هم

درایام

در ایام او در دامغان چهل و پنج هزار کس بعلت زلزله فوت شدند
و دو دانک بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور
و اصفهان و قم و کاشان جمله در یک روز و یک ساعت خراب
شدند و زیر کوهها از هم شکافته آب ظاهر شد و در قریه از
قری مصر که آن را سویدا خوانند سنک بارید هر یک بوزن ده
رطل از آنجمله یکی بر خیمه اعرابی آمد و آتش از وی جسته جمله را بسوخت
و از آن سنک یکی بفسطاط و یکی به تنیس نمونه بردند و در
یمن کوهی عظیم که در آن مزارع بود حرکت کرده بزمینی که چندین
موضع بود فرو آمده همانجا بماند و در حدود مصر از صاعقه
دو مرد سوخته شد و یکی سیاه کشته زنده بماند و من الوقایع
آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شوال
سنه سبع واربعین ومائتین باغوای پسرش منتصر در سامره
کشته شد بیان این حال علی سبیل الاجمال آنکه متوکل با ندما
و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق
از کردن شیر برداشته در مجلس رها کردندی و کاه ماری در

استین بیماری افکندی و زخم ان دردمند را بتریاق فاروق
معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای پر از عقرب در مجلس
شکستندی و ان عقربها در مجلس پراکنده گشته هیچکس را یارای
جنبیدن نبودی و مثل این نوع قبایح همیشه از وسر میزد
بیت ازسرشت بد نیاید جز بدی :: از بدان دوری گزین
گر بخردی :: روزی در وصف شمشیری در بحث و مبالغه را
از حد گذرانیدند متوکل به بحرین ارسال داشته انرا بقیمت تمام
خرید و بغلام خود باغر ترک بخشیده بدو گفت نه این شمشیر
بچیزی ارزد و نه تو باغر ترک و بعضی ازغلامان ترک بقصد او
کمر بستند چون اسباب قتلش اماده گشت باغر ترک و بعضی
از غلامان ترک در قفای او شمشیرها کشیده بمجلس ریختند
یکی از ندما از احمق بر ظرافت نموده گفت نوبت شیر و مار و
عقرب گذشت اکنون نوبت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است
که میگوئی این سخن تمام نشده بود که غلامان او را در زیر شمشیر
کشیدند و فتح ابن خاقان که وزیرش بود خود را بربالای آن انداخت

دهن

وگفت ای خلیفه بعد از تو حیات نمی خواهم عقب مسخره حاضر
بود از بیم شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت که من بعد از تو زندگی
میخواهم متوکل گوید که در همان چند روز که این صورت دست
میداد قاضی نصیبین دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش
کنایه بود از انصراف دولت متوکل و فتح ابن خاقان وزیر
بر و میخواند و متوکل نیز در واقعه دید که دابه با او سخن میکند صباح
از ابو معبری گفت معبر را این آیه بخاطر گذشته اذا وقع القول علیهم
اخرجنا دابة من الارض تکلمهم هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد
وز ماشر الرؤیا گویند که متوکل نسبت بخاندان طیبین و طاهرین
همواره اظهار بغض و کین نموده نام نامبارک خود را در جریده اشقیا
مرقوم میگردانید از جمله خلافهای او آنکه از شرف زیارت عتبات عالیات
منع کرده اب در اراضی مقدس کربلا انداخت اب بحریم مرقد منور
و مشهد مقدس جگر گوشه سید الثقلین ابی عبد الله الحسین
صلوات الله علیه و آله تا جائی که از احایر خوانند امده پیشتر نرفت
بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرد لهذا ان مشهد معلی را حایر

موسوم کشت صاحب جامع الحکایات کوید که هم دران اوقات
که آن ظالم بدنهاد و بدرک به نجس المهاد می پیوست شبی در خواب
دید که امام البررة و قاتل الکفرة علیه الصلوة و السلام او را مخاطب
ساخته کفت ای بدبخت تا کی مرا رنجه میداری و اولاد و امجاد مرا می
ازاری بعد ازان هفت تازیانه بر وزد وی این خواب را صباح
جهة اصحاب تقریر کرد یکی از ایشان کفت که باخود اندیشیدم که تازیانه
خیر الابرار ذو الفقار بوده دور نیست که وی بشامت بغض آل
عباس بیلائی کرفتار کردد و قضارا هم دران روز بضرب تیغ
اتراک سفاک برخاک هلاک افتاده پسر منتصر بر کیفیت خواب
حاضر بود کفت بنکرید که او را چند پاره کرده اند کفت شش پاره
کفت چون حضرت آن را هفت تازیانه زده لاشک هفت پاره خواهد
بود یکی از فراشان نیکو تفحص کرده یک بند انکشت او را بیافت و اثر
خواب غرایب مآب نزد ارباب صواب بوضوح انجامید منها

محمد بن

احمد بن موسی بن الغرات که پدر مادر از جمله عمال احمد بن الخصیب
وزیر منتصر بن متوکل بود یکباری از پدر بزرکشنیدم میخواست که

عمل اورا

عمل او را بدیکری مهد و مبلغی مصادره نماید من این خبر را استماع نمودم
به پدر عرض کردم او را ازین ملالی دست داده بخواب رفت
و بعد از لحظه چون بیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که
وزیر درین موضع ایستاده میکوید که خلیفه بعد از سه روز دیکر
نخواهد ماند من کفتم منتصر یکساعت پیش ازین کوی میباخت
انکاه بخوردن طعامی که مهیا شده بود مشغول کشتیم هنوز سفره
درمیان بود که شخصی از معارف بخانه ما امده بود حال وزیر او را
در دار الخلافه متغیر یافته سبب تغیر پرسیدم کفت چون خلیفه
از کوی باختن پرداخت بحمام رفت از انجا بخانه امد و درباد کیر
خوابید تب محرق او را عارض شده من نزد او رفته کفتم همانا این تب
از اثر هوا خواهد بود خود را مکدر نباید ساخت منتصر کفت ای احمد
از مرک خایفم چرا که دوش در خواب دیدم شخصی با من میکوید ایام
حیات تو بیست و پنج سال کشت و هم درین دو سه روز در پانزدهم
ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین در کذشت قطعه ازاکه هیچ مرک
بود محنتی زیس ؞ وازاکه هیچ کور بود منزلی به بیش ؞ بر خود اکر

مائتین

بکرید و کمتر کند نشاط باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش
ومن الحکایات در روضة الصفا از سعد بن محمد بن الصغیر منقول است
که یکباری منصور مرا یکی از اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت
ومن در انجا بر کنیزی که در حسن ملاحت رشک حور العین بود
و در حسن صورت بی نظیر و بی قرین جامی روی او عکسی از چراغ حرم
قد او گلشنی ز باغ ارم ∴ چشم او چشم خیز فتنه و ناز ∴ خال او نجم
شوق اهل نیاز ∴ کو برارد بمطربی اواز ∴ جان رفته برده ار دبار
طایر روح را بنغمه و چنگ ∴ بر ریاض بقا دهد اهنگ مفتون
شدم در مقام خریداری در امدم صاحب چون بر کمال نیازمندی
من حاضر شد قیمت را بجائی رسانید که دست همکنان بدان
نمیرسید بالضروره بعد از اتمام مهم بصوب دار السلام
شتافتم اما سودای ان غیرت علم حور بر من زور اورده نزدیک
شد که از حلیه خرد مجور مانم جامی نه کنیزک بدست و فرمالم
محرمی کو که پیش او نالم ∴ القصه چون بملازمت منصور رسید
نیکو خدمتی من مقرون باستحسان گردید پرسید که چه حاجت

داری

داری من از غایت بیتابی حکایت ان پری پیکر را بمنصور گفتم
و او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال ان احوال گاه گاهی در
بزم عشرت از ان وادی سخنان شوق انگیز اورده ند ما با من
هزلها میگردند تا انکه روزی بخدمتش رسیدم مرا گفت بنشین
دران اثنا اوازی از پس پرده بگوش من رسید نزدیک بود که
بیهوش شوم پس روی بمن اورده گفت اواز را می شناسی گفتم اری
گفت بصاحب اواز دمسازی داری گفتم حالا قطع کردم
فرمود که ای سعید بخدا سوگند که این جاریه را نخریدم الا برای تو
و ازان دم که اورا از مصر خریده اورده اند پیش از یک نظر بروی
او نفکنده ام بفرمود که اورا با حلی و حلل و زر و زیوری که در
سر و بر داشت بمن تسلیم نمودند ومن الحکایات گویند در زمان منصور
شخصی از قریش در مکه مبارک صلای عیش در داده و در بیت
العشرة او نسا و رجال خوش حال و معاشران و دوشیزکان
بهم شده اتصال داشتند بیت در سرای مغان رفته بود
اب زده ∴ لشکر پیر و صلای بشیخ و شاب زده ∴ القصه

این حکایت بحاکم رسید حکم باخراج او واقع شد و او از نفس
مکه بیرون آمده در عرفات بدان وتیره اوقات میگذرانید
واین معنی مسموع حاکم شد او را طلب داشته گفت ای دشمن
خدا در مشعر اکبر بفسق وفجور اقدام مینمائی او انکار کرده مردم
از اعالی آن دیار در آن باب گواهی دادند و او سخنان ایشان را بغرض
منسوب ساخت آن جماعت گفتند هیچ شاهدی بر از این
نیست که خران مکاریان را رها کنیم اگر بمنزل او رو آورند صادق
باشیم والا فلا چنان کردند خران بی توقف در خانه او رفتند
بنابراین حاکم درصدد آزار او درآمده تازیانه حاضر گردانید
وی گفت آزار من سهلست اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب
کرد گفت چرا گفت در عرب شهرت خواهد یافت که مدعیان
از گذرانیدن شهود انسان عاجز ماندند حاکم گواهی خران اعتبار
کرد حاکم دست ازو باز داشته در خنده شد ومن الغرایب در تاریخ
آل عباس مسطور است که در عهد معتمد عباسی در سنه ست
وسبعین ومائتین بتل الضحکه که معروف است بتل بنی شقیق هفت

قبر

قبر پدید آمد که هفت شخص درست در گورها بودند با کفن های تازه
و محاسنها بحال خود بوی مشک از آنها می وزید یکی از آن جمله جوانی
بود که گیسوان و پیشانی و هر دو گوش و رخسار و بینی و لب و گردن
و مژه و چشم او بحال خود بود و لبش تری داشت مثال کسی که همان دم
آب خورده باشد نفری از معتبران فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده
خبر بواقعی بیاورند آن جماعت باز گشته بدستور نقل کردند
گفتند یکی را موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی
زندگان باشد و هم بدین تل حوضی پدید آمد بلون سنگ
فسان خطی برو نوشته که کسی نمی توانست خواند و نمی دانست
و نمی دانست چه زبانست اصحاب ادیان را بیاوردند هیچ یک از
ایشان او را نتوانست خواند ومن نتایج الرؤیا معتضد بن موفق
بن متوکل پیش از حکومت بخواب دید که بر کنار دجله پیر نورانی دست
در دجله کردی و کف آبی برداشتی در دجله هیچ آب نماندی باز
آب را ریختی دجله بقرار روان گشتی معتضد از احوال او پرسید
گفتند حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است بروی سلام

کرّم امیر المومنین او را از غیب نموده فرمود چون نوبت خلافت
بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که بدیشان زحمتی رسد
معتضد هم در آن ایام متقلّد قلادهٔ سروری گشته در تعظیم
و تبجیل حضرت علویه بذل جهد نمودی **ومنها** گویند که حضرت محمد زید
علوی که والی مازندران بود و هر سال مبلغ سی هزار دینار نزد تاجری
بر بغداد ارسال داشتی تا در وجه حضرات سادات انفاق نمایند
نوبتی در سنه ثمانین و مائتین شحنه بغداد برین واقف شده
آن وجه را از قاصد بستند و از کفایتی تصور کرده بمعتضد
گفت معتضد باسترداد آن حکم کرده فرمود و گفت شبی در خواب
دیدم که بجانب میروم ناگاه بر سر جسر رسیدم دیدم شخصی تنها
بر سر آن نماز میکند بخاطرم رسید که آن شخص مردم را از رفتن جسر
مانع خواهد شد چون از نماز فارغ شد پیش رفتم و سلام کردم
او سلی بدست من داده گفت خاک این زمین را برکن بیلی چند بر
زمین زدم گفت میدانی من کیستم گفتم نه فرمود من علی بن ابی
طالبم علیه الصلوة والسلام بعدد هر بیلی که بر زمین میزنی یکی

از اولاد

از اولاد تو حکومت خواهند کرد باید که رنج باولاد من نرسانی
ومن الوقایع گویند که معتمد عباسی در شهور سنه احدی و ستین
و مائتین پسر خود جعفر را ولی العهد ساخته ملقب بمفوض بالله
گردانید و بعد از پسر برادر خود احمد که موسوم بود بموفق چون ایشان
در زمان حیات معتمد در گذشته معتمد در سنه ثمانین و مائتین
ابو العباس بن موفق را بولی العهدی منسوب گردانید
در تاریخ العباس مذکور است که موفق بر کمال رنجش که از پسر خود
داشت وی را در سنه خمس و سبعین و مائتین محبوس گردانید
او تا حین وفات پدر در زندان بود صاحب جامع الحکایات
از احمد حمدون نقل میکند که از معتضد شنیدم گفت من در حینی
که در زندان بودم خصمان من غلوی تمام در افنای من داشتند لا محاله
خوف و هراس بی قیاس بر من مستولی گشته شبی از شبهای مذکور
خواب دیدم مرا اعتضادی تمام بعطیه حیات بل ارتقا بر معارج
سعادات حاصل شد بر خود قرار دادم که در ایام حکومت بمعتضد
ملقب گردم از خواب مذکور سه روز بیش نگذشت که پدرم را غشی

طاری شدم وفات یافت ومن از ان مهلکه خلاص شدم بعد از
عمم بر سریر سلطنت نشستم **بیت** تا نمیرد یکی بناکامی
دیگری شادکام ننشیند **ومن نتایج السیاست** اورده اند که سیاست
ومهابت معتضد بمرتبه بود که یکباری لشکری خوشه انکوری
از باغ رعیتی بعنف چیدند چون خبر بمعتضد رسید از وی
پرسید که در خیل کدام امیری معتضد او را با امیرش بکشت گفتند
امیرش را چه گناه گفت در زمان عمم خون ناحق کرده ومن نذر کرده
بودم چون نوبت بمن رسید او را قصاص کنم دیگر اگر امیر اتباع خود را
از امثال این امور تحذیر نماید ایشان واقع نشود صاحب تاریخ عباسی
از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند تاجری گفت مبلغی
کرامند نزد یکی از امرای معتضد داشتم هیچگونه از وی بحصول نمی پیوست
هرچند امرا وارکان دولت دران باب سعی کردند فایده
نداد بالضروره دست از وی باز داشتم وعزیمت سفری کردم یکی از
یاران مرا گفت یک علاج مانده است دست مرا گرفته پیش شیخ
خیاطی که در مسجد سوق الثلثا کار میکرد برده از وی استمداد نمود

من

من باخود گفتم ازین چه اید بهمه حال با او بدر خانه امیر رفتیم چون
امیر را از قدوم ان پیر خبردار کردند فی الفور بیرون امده وی را
در کنار کشیده سبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب
بدو گفت چرا زر این مرد فقیر را نمیدهی امیر علی الفور در صدد
مهم سازی شده انچه نقد داشت داد تتمه را مرهون نهاد
مرا حیرت تمام دست داده با خاطر خوش بمصحوب شیخ روان
شدم واز روی بیان منشا ان سوال کردم گفت شبی
مرد ترکی زنی را در مسجد کشیده میخواست با او نزدیک شود
هرچند عورت زاری میکرد ان ظالم دست باز نمی داشت
من رفتم که شفاعت کنم در صدد ازار من شد از ترس بیام مسجد
برامده اغاز بانگ نماز کردم باشد خلایق بگمان صبح
بمسجد درامده ان ضعیفه نجات یابد اتفاقا آن اواز بگوش
معتضد رسیده مرا طلب داشت بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه
اذان میگوئی ومسلمانانرا بغلط می اندازی من غرض را عرض
کردم مقرون باستحسان گشت وان ترک را طلب داشته سیاست

بلیغ نموده مرا گفته هرگاه خلاف شرع چیزی مشاهده میکنی
بهنگام فریاد کن تا من رفع کنم حالا اجماعت بنابر ان کمن
اذان بی محل نگوید او امر و نواهی مرا مطیع و منقادند و من تاریخ
الغریبه اورده اند که در سنه ثمانین و مأتین در وقتی که ابواب
دار الخلافه مسدود بود شخصی بصورت مختلفه بر معتضد
ظاهر شدی گاهی بلباس رهبانان و محاسن سفید و احیانا
در صورت جوانان با روی چون خورشید و نوبتی در کسوت
تجار و کرتی در زیور شجعان جلادت شعار ان پیکر جلوه
گر میگشت و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار مینمود اینمعنی موجب
تحیر معتضد میگردید چون این قضیه غریبه شیوع پیدا کرد مردم
هر یک چیزی میگفتند بعضی را گمان این بود که شیطانیست مارد
قاصد آزار معتضد و فوجی میگفتند که جنی است مؤمن خود را
باینصورت مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال سیئه اجتناب
نماید و زمره را اعتقاد ان بود که یکی از خدام معتضد را
تعلقی با مردم حرم سراست لاجرم در طلسمات و نیرنجات زده

بدین

بدین اشکال برمی اید القصه معتضد بواسطه این قاصد
جان بعضی کنیزان گردید الاعجوبه در عهد مکتفی در
سنه تسع و ثمانین وقت سحر زلزله شد که تمامت کواکب
بیکدفعه بر طرف شدن اصلا اثر ستارها نماند خسرو نماند ابد
فلک ز انجم نشانی بر نیلوفر بدل شد گلستانی و من التواریخ
گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبد الله بود بعد از او
عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم
بحضور شد عباس بعیادتش رفت پسران قاسم باستقبال
امدند عباس دست ایشان ببوسید قضارا همان روز قاسم
وفات یافته جایش را بعباس دادند عباس چون از تعزیت امد
اولاد قاسم دست او را بوسه دادند و این هر دو صورت در
یکروز واقع شد قطعه ز بر وزیر اگر شود عالم ای بدخشی غم
که در گذر است کین فلک همچو شیشه ساعت ساعتی زیر و
ساعتی زبر است و من البدایع الوقایع مشهور است که در زمان مقتدر
بن معتضد در شهور سنه تسع و عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین

والحاصل مقدمشان ابو سعید جبالی در مکه قتل عام کرده چاه
زمزم را از کشته پر کردانید و سه هزار کشته پیرامون حرم
انداختند و حجر الاسود را کنده بردند و بر شتر مستراح افکندند ابو
سعید از مکه بعزم جنگ مقتدر ببغداد آمد با پانصد سوار
در نهر ملک نزول کرده مقتدر ابی صباح را که یکی از اعیان
امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی صباح خصم را خوار
داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابو سعید را گرفته
بخدمت فرستم مقتدر بجواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی
نتواند گذشتن ابی صباح باینمعنی التفات ننموده بابو سعید فرستاد
که میان من و تو صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت
من نیست با ما باطاعت درآی و سر خود گیر تا بسلامت بمانی
ابو سعید از قاصد پرسید که با ابی صباح چند مرد است گفت سی هزار
مرد گفت والله سه مرد بیش نیستند پس از ان مرد خود یکی را گفت سر خود را
برید و دیگری خود را در آب غرق کرد و آن یک از بلندی
خود را بر نشیب انداخت جواب گفت هر که را چنین لشکری باشد

خود را

از کثرت

از کثرت دشمن هرگز نیندیشد ترا از من امانست لیکن ابی صباح را
با سگان بزنجیر بسته بتو نمایم او در همان شب بر ابی صباح شبیخون
زده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم کردانید ابی صباح را
دستگیر کرده با سگان بزنجیر بست ومن البدایع گویند
که چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بن مقتدر قرار گرفت
او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده عباس
ازینمعنی متقاعد گشت و داعیه نمود که معتمد را حاکم سازد محمد بن؟
اتفاقا او هم دران ایام وفات یافت ثانیا اراده نموده که ابو
الحسن که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاند
قضارا او هم دران چند روز رحلت نمود در خلال احوال
در شهور سنه ست وتسعین ومائتین عباس وزیر بدست
حسین بن حمدان کشته گشت حسین و جمهور معارف و اعیان
با عبدالله بن معتز بیعت نمودند چنانچه بغیر از مونس خادم
و مونس خازن و غریب خال مقتدر با او کس دیگر نماند و کار بجائی
رسید که دار الخلافه را از مقتدریان بپرداختند که یکبار عبدالله

معتبر غافل نشسته بود مقتدر بان او را فرو کرفتند و بفرموده مقتدر
سر او را در ایشان آهك کردند تا بمرد بیکبارکی بامر ملك قدیم فرمان ده
بر مقتدر قرار کرفت بیت جهانرا از این فتنه با هم سریست که رنج
یکی راحت دیکریست وفی مآثر النظر آورده اند که مونس الاستاد بنابر
ایقاع و افساد بن قاسم وزیر از مقتدر رو کردان شده بصوب
موصل شتافت و اولاد حمدان که والی آنجا بودند بتحریك وزیر مقتدر بر
عنان مدافعه بجانب او تافتند داود بن یحیی از اولاد ابی حمدان کفت
چون مونس را بر ذمه من حقوق بی نهایت ثابت است مبادا که بشآمت
کفران در جنك خدنك جان ستانی بر من آید و این بیچاره بشوم
کفران از جان بر آید اخوان او را منع نموده با سی هزار سوار بمقاتله
شتافتند مونس با هشتصد کس کوشش نموده قضا را تیری
بر مقتل داود آمد و ال حمدان عنان بصوب هزیمت تافتند
ومن الغرایب صاحب تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا نور الدین
حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمائه در ایام مقتدر از طرف
خراسان خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن کنند چه یافتند

که قریب هزار سر آدمی در زنبیلی بهم بسته و از آنجمله در کوش بیست و
نه کس ابهار قعها بود بر ریسمان بشمی بسته و نام آنکس بر آن نوشته
منهی بن حسان و حبان بن یزید و خلیل بن موسی و آن نوشتها
مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا آن زمان
بحال خود مانده بودند مکر بعضی نزدیك بآن رسیده بود که پوست
آن هم بپاشد ومن بدایع الوقایع مقتدر در سابع عشر من شوال سنه
عشرین و ثلثمائه کشته کشت و سببش آن بود که آن برادر خود قاهر را
محبوس کرده میخواست که از دست بر کیرد مرد بربری چابك سوار
ملازم قاهر بود با مونس الاستاد مواضعه داشت روزی مقتدر
مردم را سلح شوری میفرمود ابن بربری بمیدان در آمده و بغایت
سلح شوری نیکو میکرد مقتدر خواست تا نیکو تماشا کند جانداران
را از برابر خود دور کرد تا نظرش بر میدان منصرف
شد بربری فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه چنان
بر سینه مقتدر انداخت که از پشتش بیرون رفت اسب جنبانیده
آهنك زندان کرد که خلاص کند چون بیازار رسید خروار خانه
قاهر را

دو چارش شد اسبش برمید قضارا افلابی از دکان قصابی در
حلق بربری بند شد اسب از زیرش بجست بربری اونکا بشکد
از عقب کسان مقتدر رسیدند بربری را بران حال دیدند همان
خار در زیرش سوختند و کان الله علی کل شیء مقتدرا وغرماز
التمونس چون قاهر با سعادت مونس الاستاد قهرمان بغداد گشت
نخست در استیصال او و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده
آن فرقه را مقهور ساخت گویند سر مونس بمرتبه بزرگ بود
چون مغزش را بوزن در آوردند شش رطل بغداد بود حکمت
هر که را سر بزرگتر بود درد سر بیشتر اما چون غلامان ساجی
از و متنفر گشته خواستند که ابو محمد ولد مکتفی را بحکومت
نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر این معنی را دریافته بغایت
برافروخت الی الفور ابو احمد را طلب داشته درون حرم سرای
چهار میخ کشیده بدیوار دوخت و از جمله داعیان ابو احمد
ابو یحیی را که عامل متمول بود حاضر ساخته بدولت هزار مثقال
طلا مصادره کرد ابو یحیی اظهار عجز نموده گفت قدرت

در بدویست

این

این وجه ندارم قاهر گفت که ابو احمد در خانه اندرون است
و او متعهد است که خاطر نشان کند که تو از عهده این وجه
بیرون میتوانی آمد ابو یحیی چون بدرون رفت او را بدان
وضع دید از غایت بیم بر خود بلرزید مصرع مرا می بینی چنین سواو
فکر خویشتن میکن القصه همان ساعت بیرون آمده آن وجه را
بالتمام قبول نموده همان روز بخزانه فرود آورد بنابر کمال تمول
اصلا در فر اقبال و خوشی بحال او تغیر و تبدیل راه نیافت
آری قطعه لاله گفتم ای پری رخسار ٭ صورتت خوب و سیرتت
زیباست ٭ باز گوکین سیه دلیت ز چیست ٭ یا مگر زحمتی رسید
از دوست ٭ گفت نی نی که زر ندارم من ٭ زر که اسباب شادمانی
از وست ٭ غنچه را بین که خورده دارد ٭ می نخندد خرمی در پوست ٭
واقعه عجیب در زمان مقتدر در شهور سنه ثلثین و ثلثمائه کوکبی ظاهر شد
که دم او از مشرق تا مغرب را بگرفت و هیجده روز بماند چنانچه از تاثیر
علامت بتجربه گندم بسیصد و بیست مثقال طلا شد آدمی
یکدیگر را میخوردند در اثنای قحط و بای روی داد که کسی را مجال

در بیکو

در نیکوست

دفن نمی شد وهم از آن عجایب در سنه تسع وثلثین وثلث مائه
در زمان مطیع قرمطیان بموجبی حجر الاسود را بیست سال
بود که برده بودند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بسته بودند گفتند
بفرمان برده بودیم و بفرمان پس آورده ایم و درین باب از حضرت
مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوات والسلم
روایت میکنند که کانی انظر الی الثاوی وقد حمل الحجر الاسود من
مکة وعلقه من هذه الاسطوانة اشارت بستون هفتم فرمود
فیصبه رجل اسمه رحمة چون قرامطه از بر ستون مسجد کوفه می بستند
بر اول و دوم و سیم بند نمی شد تا آخر بهفتم قرار گرفت درحینی که
قرامطه او را از مکه میبردند چهل شتر فربه در زیر بار آن سقط شدند
وقتی که مسلمانان بمکه باز آوردند یک شتر لاغر آن را بمکه رسانید
وعجب آنکه در زیر آن فربه شد وهم از بدایع گویند در شهور سنه
ثلث واربعین ثلث مائه در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر ونادر
العصر معلم معالم حکمت یونانی ابو نصر محمد طرخانی الملقب
بعم

بمعلم الثانی شیخ ابو علی که با وجود کمالات نفسانی شاگرد تصانیف
اوست بعالم جاودانی شتافت واز فاراب ترکستان که مولد
ان بود بعزم زیارت حرمین شریفین بیرون آمده بولایت شام
رسید بمجلس سیف الدوله بن حمدان حاکم آن بلدان در آمد
قضارا آن روز خواص علما و فضلا در مجلس وی بمباحثات
ومناظرات مشغول بودند وابو نصر بجای خود ایستاده در آن
مباحث تصرفات فرموده در اثنا سیف الدوله او را بجلوس
اشارة فرمودند گفت هر جا فراخور تو باشد وی فی الفور
متوجه شده بر گوشه تخت او نشست او را از اینمعنی تفاوت
تمام کرده بزبان خاص یکی از خواص غلامان گفت که چون
این ترک بی ادبی چنین اقدام نمود باید که چون از اینجا بیرون
رود بسیاستش رسانی ابو نصر فرمود اصبر ایها الامیر فان
الامور مرهونة بعواقبها قطعه مکن کرا بانداک ظن باطل
عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک کرده هویدا از یقین
پشیمان گردی و سودی ندارد سیف الدوله تعجب نموده

گفت بیکر تو بر لغت ما واقفی معلم گفت من بر همه لغات عارفم بعد از
ان با فحول علما مناظره بر جمیع ایشان غلبه کرد و هم در ان
مجلس فضلا امتحان او را بر جراید ثبت نمودند مدت العمر بدان
قدر تلمذ مباهات میکردند سیف الدوله خدمتش را مغتنم
دانسته حکیم را بعد از انکه اهل مجلس برخواستند نگاهداشت
و ارباب ساز را طلب داشته خاطر بر حظ روحانی گماشت و معلم
بدستور در ان وادی دخلها فرمود ان فرقه را الزامات داد
ثانیا سیف الدوله متعجب گشته از ان وادی استفسار نمود
در دم مجددا متکی از میان خود خریطه بگشاد و از انجا چند قطعه
الات غنا بر اورده انها را بر یکدیگر نشاند و بر وجهی بنواخت
که هر بیکبار بی اختیار بخنده در امدند بعد از ان انها را بوضع
دیگر ترتیب نموده بنوعی اهنگ کرد که جمله بیکبار بهای های
گریستند و نوبت ثالث انها را بمشابه ترتیب و اتصال داده اغاز
ساز کرد که تمامی اصحاب را خواب در ربود سیف الدوله شیفته
صحبت او شده با وجود او بدیگری نمی پرداخت اخر هم در ان اوقات

ازشام

ازشام بر امده در اثنای راه با قطاع الطریق دوچار شد چون در
علم تیراندازی بی مثل بود بنیاد جنگ کرده در ان اثنا تیری
بقتل او امده از پای در امد بعضی گویند که منکر وار بمجلس صاحب
ابن عباد در امده عود را از پیش عودی برداشت و به نحوی که مذکور
گشت بنواخت در فصل اخر که همه بخواب رفته بودند بر دسته عود
نوشت که جاء فاراب ثم غاب صاحب بعد از نوشتن بر ان مطلع
گشته مدت العمر از ان متاسف بود **اعجوبه** اورده اند که در سنه
خمس و سبعین و ثلثمائه در ایام طایع مرغی از دریای عمان بر امده
بزرگتر از فیلی و بر پشته نشسته رخ بجانب مشرق کرده
و دو سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز بدریا رفت تا سه روز
امده این کلمه میگفت **تمثیل** در تاریخ اعثم کوفی مشهور است
که اهل اسلام در جیش فتح حلولا که در ذی قعده سنه ست
عشر هجری روی نمود سیصد نفر از مسلمانان بسرداری فضله
نامی بتاخت ناحیت حلولا ارسال داشته فضله در وقت
مراجعت نماز عصر در میان دو کوه نزول نموده متوجه نماز شد

چون الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی آمد که کبرت تکبیرا یا فضله
و همچنین در برابر هر کلمهٔ اقامت جوابی در غایت بلاغت بگوش
وی رسید لاجرم بعد از ادای نماز عصر آواز بر کشید که ای هاتف
اگر از جنس ملایکه فضل الله علیک و اگر از صنف ارواحی
قم حیاک و اگر بنی نوعی بیرون آی که تا از انفاس شریفت بهره ور
کردیم مقارن حال پیری سر برهنه موی روی و سرش سفید گشته
بود عصائی در کف از عقب کوه بیرون آمد بعصا تکیه کرد گفت
السلام علیکم و رحمة الله فضله بموجب یحییوا باحسن بجواب
مبادرت نموده پرسید که تو کیستی جواب داد که من زریب بن برثملا
وصی حضرت عیسی علیه السلام ببرکت دعای اعجاز آیات آن ناجی نزول
آن منبع السعادات در حین حیاتم و حسب الامر او در اینجا میباشم
القصه بینهما صحبت منعقد گشته در آن اثنا حکایت بعلامت
قیامت رسید پیر گفت ای فضله هرگاه مردان با مردان و زنان
با زنان جمع شوند و خونهای ناحق ریخته گردد و با وجود
وفور غلات نرخ ارزان نشود و درویش گرسالی گدائی کند

ده درم صدقه بیابد و حافظ قران بالحان خواند و مساجد را نقاشی
نمایند علامت قرب قیامتست ذریب پس از ادای کلمات
قریب ناپدید شد وزرا ثقات چون ابن مقله واضع خطه
وزیر راضی بود و از زبان او مثال بی حکمی بما کان فی نوشته او را
بیغداد طلب داشت ابن رایق که در آن وقت امیر الامرا بود
مکتوب مذبور را بگرفت چون خلیفه بطلب او راضی نبود
ابن مقله را در این باب مؤاخذه کرد و ابن مقله بر آن انکار نمود
چون مکتوب بظاهر شد ملزم گشته راضی بقطع دستش
حکم فرمود بعد از چند روز زبانش هم بریدند ابن یمین
ز اقتضای دور گردان کو بدید آید ترا ۞ چند روزی در جهان
بر قبول و فضل دست رس ۞ بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند
بر سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس ۞ بد مگوی و بد مکن
با هیچکس در هیچ باب ۞ تا نگوید کس نباشد تا نرسی ز کس
و کان ذلک فی سنه ست و عشرین ثلثمائه را و بحسب اتفاق
سه خلیفه را وزارت کرده و سه مصحف بخطی نوشته که چشم

نوبت اهل دور کار مثل اردنین واو را بکفر اتفاق افتاده وبعد از نوبت
سر مرتبه مدفون کردید ومن مآثر الدنیا چون طایع خواست که یکی
دیکر از آل عباس را بحکومت نشاند درین باب با اعیان مشورت
نموده باستصواب بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی در اواخر شعبان
سنه ست احدی وثمانین وثلثمائه او را خلع نموده با بها بر قادر بن
اسحق بن مقتدر قرار کرفت واو در ان اوان از طایع کریخته بمهذب
الدوله والی بطایح پناه برده بود در روضة الصفا مذکور است
ومسطور است که هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله روایت
کرده روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیدم او را متفکر یافتم منشا آن
سؤال کردم کفت امشب بخواب دیدم اسبی بر کردن بطیحه از
حد اعتدال تجاوز کرده جسری بر روی آن آب بسته اند من از روی
حیرت با خود کفتم که قنطره بدین عظمت بر روی دریا کی چنین
کر بسته باشند ناکاه شخصی از انجانب جسر آواز داد که میخواهی از این
دریا بکذری کفتم آری سفی الفور دست دراز کرده تا بدست من رسید
ومرا از انجا کذرانید من از شوکت وهیبت آن بزرک ترسیدم کفتم

که تو کیستی فرمود که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله
علیه واله ام فرمود که حکومت بتو میرسد و عمرت نیز دراز خواهد شد
باید با اولاد و محبان من نیکوئی و دادمردی داری راوی کوید چون
کلام قادر بدینجا رسید آواز ملازمان وملاحان بهاء الدوله بکوش
من رسید که بطلب وی آمده بودند ومن العجیبة الفاخرة کویند میان
قادر عباسی وسلطان محمود سبکتکین از رهکذر فردوسی شاعر
غبار کدورت ارتفاع پذیرفته سلطان بدان پیغام فرستاد که اکر
فردوسی را بمن نفرستی دیار در دیارت نکذارم و بزیر سم فیل دمار
از روزکارت برارم قادر در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل واصل این حکایت آنکه فردوسی
از موضع ثارات واز ناحیه طیران ولایت طوس است وان قریه از
معظمات قری انجا بوده وفردوسی انجا شرکت بیشتر داشته در مجمع النوادر
آمده که بغیر از یکدختر فرزند دیکر نداشت وهم در موضع مذکور
بکفتن شاهنامه مشغول بوده بیست وپنجسال یا سی سال اوقات
دران صرف کرد نظم بسی سال بردم بشهنامه رنج که تا شاه بخشد

مرا تاج و کنج ∴ بسی رنج بردم بدین سال سی ∴ عجم زنده کردم بدین پارسی ∴ همه مرده از روزکار دراز ∴ شد از کفت من نامشان زنده باز ∴ الحق در ان کتاب سحر نصاب داد سخن وری داده و همکنان بر کمال فصاحت ان قایلند و از تتبع ان را جل چنانکه **شعر**

سکه که کند سخن فردوسی طوسی نشاند ∴ کافر که هیچکس از جمله فوسی نشاند ∴ اوّل از بالای کرسی بر زمین امد سخن ∴ او سخن را باز بر بالا بسر کرسی نشاند ∴ القصه خواست تا از صله ان دختر را تجهیز نماید بنا بر این شهنامه را بغزنین برده باسم سلطان محمود کرد و بوسیله خواجه احمد حسن میمندی بکذرانید درجه قبول یافت مدّعیان بنا بر کار شکنی خواجه فردوسی را منسوب بتشیع ساختند بدین ابیاتش متمسّک ساختند **ولـه** خردمند کیتی چو دریا نهاد ∴ بر انکیخته موج ازتند باد ∴ چو هفتاد کشتی درو ساخته ∴ همه بادبانها برافراخته ∴ یکی خوب کشتی بسان عروس ∴ بیاراسته همچو چشم خروس ∴ محمد بدان اندرون با علی ∴ همان اهل بیت و نبی و وصی ∴ اکر چشم داری بدیکر سرای ∴ بنزد نبی و

وصی

وصی کیر جای ∴ کرت زین بد افتد کناه منست ∴ چنین دان و این رسم و راه منست ∴ برین زاده هم برین بکذرم ∴ چنان دان که خاک پی حیدرم ∴ اخر از بیم سلطان کریخته ببغداد شتافت و بقادر عباسی متوصل کردید و این خال عار بر روی روزکار ان سلطنت شعار ماند **قطعه** خوشت قدر شناسی که چون جنیبه سپهر ∴ سهام حادثه را کرد عاقبت محمود ∴ کذشت دولت محمود در زمانه نماند ∴ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ∴ اورده اند که چون بساسیری دعوت بواطنه را قبول کرده با لشکر خونا شام متوجه دار السلام شد سلطان الب ارسلان حسب الصلاح قایم خلیفه بجنک او رفت در خلال ان حال ابرهیم نیال که برادر مادری سلطان بود در عراق خروج کرده ان مملکت را فرو کرفت سلطان دفع فتنه ان را اهم دانسته عنان عظیمت بجانب او معطوف داشته در غیبت سلطان بساسیری فرصت غنیمت دانسته در سنه خمسین و اربعمایه ببغداد شتافت قایم را بدست اورده مقید نمود و در ذی قعده این سال الخطبه در

خوشتر

طوسی

بغداد بنام مستنصر اسمعیل خواندم مدت یکسال وچهار ماه
فتنه او در کشید قایم از غایت عجز رقعه بسلطان نوشت
که مسلمانی را دریاب اشکارا شد سلطان بمنشی
خود صفی الدین ابو المعالی گفت که جواب بنویس که اینک با لشکرها
رسیدم منشی بدیهه این ایه کریمه را در جواب نوشت ارجع الیهم
فلناتینهم بجنود لا قبل لهم ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون
سلطان را این جواب باصواب بسیار خوش امده گفت امید میدارم
که چنین شود اخر چنان شد **ومن الحوادث** در روضة الصفا از تلقیح
ابن جوزی نقل نموده که در اواخر ایام قایم در عراق عرب وفور باران
بمرتبه رسید که اب دجله را طغیان تمام شد که بر روی اب چون
حباب حیات وسباع ظاهر گشتند دران اثنا ابی از زیر سریر قایم
بیرون امده میخواست خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی او را
بردوش گرفته ازان گرداب بلا بساحل نجات رسانید **ومن نوادر**
الاحکام گویند که شهر تبریز را زبیده منکوحه هارون الرشید
در سنه خمس وسبعین ومائه بنا نهاده و در سنه اربع واربعین ومأتین

بزلزله

بزلزله خراب گشته باز در زمان متوکل تعمیر یافته در ایام قایم حکومت
انجا بامیر وهوادان بن محمد الراوندی مفوض شده ابو
طاهر منجم شیرازی که در نجوم بیگانگی موصوف بود در تبریز واقع
شده حکم کرد که شب ادینه چهارم صفر سنه ثلث وثلثین واربع
مائه میان شام وخفتن زلزله عظیمی می شود که این شهر خراب
میکردد اکثر مردم دران شب بسر خاب رفته در سهر نظاره میکردند
که یکبار مقارن وقت مذکور زلزله شد که مصداق وزلزلوا
زلزالا شدیدا هویدا گشت امیر ناصر خسرو در سفرنامه خود اورده
که در همان تاریخ در تبریز بودم جمعی که بیرون رفته بودند وسخن
منجم نشنیده خوار گشتند زیاده از چهل هزار کس کشته بودند وهم کشته
طاهر مذکور در سنه اربع وثلثین واربعمائه یا در سنه خمس طالع عقرب
اختیار نموده انجا را بنا نهاده گفت تعهد خرابی زلزله میکنم
اما سیل را متضمن نیستم وتا غایت ان بنا باقیست **ومن اثار التغیر**
در احوال مستنجد مذکور است که شبی با یکی از خواص گفت که اوان
مطر فرز رکری از زیر سقفی می امد در حینی موسوم در زیر سقف

این عمل نتوان کرد همانا قلابیست پس لحظه تامل کرده گفت بفلان
محله و کوچه برو و منتظر باش آنکس که درین هنگام ترددش ضروری
بود چون در بگشایند در او آنکس را نزد من آر بفرموده عمل کرده آن شخص را
با دراهم مسکوک و مطلس نزد او آورد مستنجد چون عیارش را
ملاحظه نمود قصوری نداشت پرسید که چرا این را در دار الضرب
بعمل نمی آوری گفت که درویشم اجرت و تمغای این را در وجه مصالح
خود مصروف میدارم مستنجد را بر او رحم آمد گفت این کار را
در دار الضرب بکن و تمغا مده **ومنها** هم از مستنجد مرویست
که شب دیگر آواز نعره که شب بدان آب بالا کشند و روز چون
سرد شود فرود آورند استماع نمود چون فصل تقتضی این عمل
نبود گفت شک نیست که میان عاشق و معشوق مواضعه است
کس بدانجانب ارسال داشت مرد پیری از خانه بیرون آمده بمسجد
رفت جوان خوش صورتی خواست که بخانه وی درآید کسان خلیفه
او را گرفته نزد وی آوردند تفحص کردند که آن جوان بی نظیر
معشوقه زن آن پیر بود **ونفادر النقرس** گویند که در شهور سنه

تسع

تسع وسبعین واربعمائه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه
سلجوقی زفاف کرده سلطان دختر را با یکصد و سی قطار
شتر که جلهای آن دیبای رومی بود و بارشان طلاء آلات
و نقره آلات و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه و هفتاد و چهار شتر قطار
که قلاده و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که دار آن وان دار
السلطنه او بود مصحوب مادر دختر ترکان خاتون و خواجه
نظام الملک بغداد فرستاد و بر شش اشتر از جمله قطارات
دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود حمل نموده
بودند و سی و سه راس اسب با زینهای مرصع بپیش روی محفه
عروس میکشیدند و در حوالی محفه سیصد کنیزک پری پیکر
محفوف بود و خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند
از شمار بیرون بودند القصه عروس را با کوکبه و استعداد چنان
بظاهر بغداد رسانیدند مقتدی جمهور خواص و عام را
باستقبال فرستاده سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش
حرم سلطان آورده در آن شب دیجور که عروس را بشهر در می آوردند

نظم چو بکر فلک در عماری نشست ∴ شب تیره در پرده داری نشست ∴ عروسان شب زیور آراستند ∴ فلک را بگوهر برآراستند
همه بازار از نور شمع و چراغ نمونه فلک دوار گردید نظم شهر
به هر شمعی که ماهی بر گرفتی ∴ فلک صد شمع انجم در گرفتی و زمان
مدلول این کریمه و لقد زینا السماء بمصابیح بر عالمیان ظاهر
گردانید و توضیح نمود شاه طاهر شاهد مهر چو آید بشبستان حمل
لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل خلایق را گمان شد که مگر روز است
و در آن روزگار مثل آن شب کس ندیده بود و روز دیگر سلمان
چو مهرویان زنگاری شبستان ∴ در این زرین تتق گشتند پنهان
عروس روز خون آلوده دامن ∴ خرامان شد بر این فیروزه گلشن
خلیفه طوی ترتیب نمود که از جمله اسباب چهل هزار من شکر ناب
صرف شده بود اخراجات دیگر را قیاس بر این توان کرد و من البدایع
در وقایع سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مسطور است که روزی مقتدی
با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته طعام میخورد بعد از طعام
چون اکثر خواص پراکنده گشته غیر از قهرمانه و شمس النهار کسی در

مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت
در آمده اند چون باز نگریست هیچکس را ندید همان لحظه دست
و پای مقتدی از کار باز ماند و وفات یافت بیت
در این صندل سرای آبنوسی ∴ گهی ماتم بود گاهی عروسی ومن
الاحکام در ایام مستظهر کواکب سبعه سیاره بغیر از زحل
که در حوت قران کرده منجمان حکم کردند که طوفانی مثل
طوفان نوح پیدا خواهد شد مستظهر در این باب از ابن عیسی
که منجم بی قرینه و بی همتا بود کیفیت پرسید وی گفت در زمان
نوح سبعه سیاره در سرطان جمع شده بود و اکنون شش کواکب
در حوت اند گمان و خیال چنان گشت که طوفان آن شدت
نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمع کثیر از هر جانب
اجماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقه دریای
فنا گردند قضا را هم در آن سال زیاده از دویست هزار
آدمی از حاجیان در رود خانه فرود آمدند سیلی عظیم ایشان را
احاطه کرده اندکی از ایشان بمقتضای جانفزای ساوی

الی جبل یعصمنی من الماء پناه بکوهها برده و سر کذب المنجمون برب الکعبه بظهور پیوست **ومن البلایا** در بعضی از تواریخ مسطور است که در زمان مسترشد عباسی در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده بود و خلایق را اضرار میکردند بعضی کودکان از ضرب نیش ایشان هلاک گشته از مهد بلحد انتقال مینمودند **ومن القضایا** در زمان مستنصر قطب الدین قیمار بروجهی اعتبار یافت که هیچ یک از اولیای دولت را اختیاری نماند و در سنه سبعین و خمسمائه قصد گرفتن ظهیر الدین عطا کردند که از اهل اعتبار روزگار بود و در سلک مخصوصان خلیفه بتمکین انتظام داشت آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانید و قیمار با فوجی از امراء و عوام و ارباب تماشا متعاقب او بدار الخلافه رسیده میخواست که او را بتعدی بیرون کشند چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر مستنصر تافت بیام کوشک بر آمده باواز بلند بعوام گفت که اکنون قیمار چون قدم از طریق

اطاعت

اطاعت بیرون نهاده سر و جان او نهاده سر شران زماست و مالش از شما چون عوام این سخنان شنیدند بیکبار متوجه قیمار گشته خانه اش را بجاروب غارت پاک رفتند قیمار ناچار پای گشته بدفع عوام مشغول گشت هرچند خواست دست تطاول عوام را کوتاه گرداند میسر نشد نزدیک بدان رسید که دستگیرش کنند **شعر**
اگر نه خوف سیاست بودی خلایق را ؛ چه فتنها که شود ظاهر از غلو عوام ؛ لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده با پانصد سوار بیرون رفت ناگاه یکی از مفالیک عوام را نظر بر پنج بدره زر که در کنج خانه نهاده بودند افتاد با خود اندیشید که این وجه را بر مثل من بی اعتباری نخواهند گذاشت نیکو اندیشه کرده دید که در مطبخ طعام بخته چند اند بدرها در یکی انداخته بر سر نهاد و بیرون دوید خلایق از آن دیگ می‌خندیدند و او در رفتن استعجال نموده میگفت که من حالا در نفقه داشتی میبرم که اهل و عیالم از آن انتعاش کنند **بیت** کرده ام خون میشود تا کرده ؛ از تنور رزق بیرون میکشم ؛ **ومن آثار** در سنه ثمانین و خمسمائه در ایام ناصر عباسی شیخ

مقبول شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی مشهور بمقبول در حلب
بواسطه نسبت بفلسفه کشتند چون وی در علم شعبده و سیمیا
قرینه ولی همتا بود آورده اند که یکباری با فوجی از رفقا در سفری
بر سر ترکان رسیده از ترکمان گوسفندی را میخواستند که بده درم
بخرند صاحب او مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت که شما گوسفند را
ببرید که من او را تسلی میکنم رفیقان گوسفند را برده شیخ با ترکمانان
در گفت و شنید بود چون یاران بقدر مسافتی دور شدند شیخ
بفریاد دویدن کرد ترکمانی دستش را گرفته کشید که زر نداده کجا
میروی بیکبار دست شیخ از شانه جدا شده خون ازو بنیاد رفتن کرد
ترکمانان چون این حال را مشاهده کردند دست و پاچه شده از آن بینداخته
و بگریختند شیخ با دست درست برفیقان پیوست مصرع
دست بردی نمود با ترکان وفی المحادثات در تاریخ وصاف مذکور است
روزی مستنصر عباسی با یکی از خواص اشراف در خزانه خود سیر نموده
ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملو بود از دراهم و دینار گفت یا مرا
اجل اینقدر مهلت دهد که این وجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن

نخص

نخص خنده کرد مستنصر چون از منشأ خنده سؤال کرد جواب
داد که روزی در خدمت جدت ناصر بدین مقام رسیده مقدار
دو شبر از این حوض خالی بود ناصر گفت اینقدر فرصت یابم که آنچه از این
حوض خالیست پر کردانم اکنون مرا ازین تصور رای مختلف خنده می آید
شعر نام سخی رشد و پرواز کرد زانکه ز خود لنگر خود باز کرد
نام بخیلان بزمین ماند پست زانکه ز دش سنگ گران هر که هست
حکمت بدترین خصلت کریم ترک عملش و بهترین شیوه لئیم ترک عملش
حکیمی را سؤال کردند که خردمندی چیست و نابخرد کیست گفت
خردمند کیست که خورد و کشت و نابخرد آنکه مرد و هشت شعر
زر از برای خرج بود سکه دار و پس لعنت بر آنکسی که ورا گرد میکند
وفی البدایع آورده اند که اگرچه مستعصم عباسی بضعف رای
و قلت عقل صواب نمای موسوم بود لیکن او را خصوصیتی چند
واقع است که هیچ یک از سلاطین سلف را نبوده از جمله هژده نفر
از اجداد او حاکم و والی ذوالاقتدار بوده اند و اسباب و جهات
و خزاین و دفاین از حیز شمار بیرون و عظمت شان و جلالت قدر

بمرتبه بوده که هیچکس از سلاطین وخواقین جهان را در مجلس او بار نبوده
بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده از
اطلس سیاه وطاق مثال آستین او بخته بودند که حکام ایام وسایر
خواص وعام ارطواف کرده بدان مباهات کردندی بنابراین
اگر احیاناً از حریم حرم اراده خروج نمودی برقعی بر روی خود افکندی
وخلایق از خواص وعوام بر در وبام هجوم کرده راه گذر بر مردم تنگ
امدی در وصاف مذکور است دران روز مردم موجها وغرفها
که بر رهگذر او بود زمانی کرایه کرده مبلغی گرامند دادندی
از جمله یك نوبت حساب کردند هزار دینار رسیده بود **تمثیل**
گویند پرویز بن هرمز نوشیروان که او را خسرو نیز گویند بدین
حسن اتفاق از شهریاران افاق طاق بود چه از وثااردهشیر
بابکان فرمان ده جهان بوده اند هیچ نفر وخزاین واسباب
دران مرتبه است که یکی از گنوز او گنج باد اورد است والحان بود
حکایت مشهور است که خسرو قصد روم کرده برکنار دریا نزول
کرد قیصر بنابر احتیاط تمامی نقود وجواهر وسایر جهات مستوی
وظاهر خودرا

وظاهر خودرا در کشتیها گذاشته بیکی از جزایر ارسال داشت
قضا را نسیم اقبال خسرو بحرکت درامده سفاین را بحوالی
وی رسانید وان اسباب تمامی بحیز تصرف او درامد **مصرع**
خدا کشتی انجا که خواهد برد ؛ همواره پانزده هزار کنیزک
مطربه وشش هزار خادم وهشت هزار وپانصد اسب بار
گیر واستر زینی ونهصد زنجیر فیل در اردوی او حاضر بودی
وچون سوار کشتی با مجمرهای در حوالی او رفتندی وهزار سقا
وبارگیر اب بر رهگذر او کامکار کامیاب پاشیدندی **شیخ نظامی**
صد وهشتاد سقا در سپاهش ؛ باب گل وهی شستن راهش ؛
وازنوادری که مخصوص اوست کاسه ایست که هرچند اب ازو
خوردندی همچنان پر بودی وبخار عاج که هرگاه او را فرزندی شدی
او را در اب نهادندی مقارن ولادت ان بخار درهم امدی
وطالع معلوم شدی وپاره طلا که بطریق موم نرم بودی
وازو هرچه خواستی ساختی ودر عهد او فیل سفید از ان بحر
اوردی ومثل باربد مطربی که در ادوار روزگار هیچ ارموسیقی دانی

دولت

بر کار بنوده مغنی داشت **شیخ نظامی** بیا بکو که پرویز ازین زمانه
خورد ∴ برو پرس که کسری ز روزکار چه برد ∴ کر این نهاد خزانه
بدیکری بکذاشت ∴ ور او کرفت ممالك بدیکری بسپرد ∴
وغرو وقایع لعظمی اخیار ارباب اخیار در تصانیف صحت اثار خود
درج نموده اند که یك سال پیش از اندراس اساس دولت ال عباس
شبی داروغه یعقوبیه بر فراش استراحت غنوده ابن عمران غالب
کشته دستش سست شد اقا پای بر سینه اش زده کفت در چه کاری
کفت معذور دار دید مرا خواب دریافت واقعه غریب مشاهده کردم
داروغه کفت در خواب چه دیدی کفت چنان ملاحظه نمودم
که استیصال ال عباس شده و زمام حکومت ایشان را بقبضه اقتدار
مرد ادندا اقا بنیاد تمسخر کرده ان را مضحکه ساخت تا انکه هلاکو خان
بغداد را محاصره کرد در انوقت بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار
کیاه دران دیار نمانده بود تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی خان
جنس ماکول و علیق بغایت نایاب شده نزدیك بدان رسیده که
لشکر مغول فتح نا کرده از سر بغداد بکذرد این مضمون بخاطر ابن

[margin note: ... [illegible] خود را با البدن با اتشی ما مور کردانید بعد از ساعتی خواب بر ابن عمران ...]

عمران

عمران که در مضیق محاصره بود تا فته دو کلمه باین مضمون
هرکاه خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید من متعهد میکردم که
یکماهه طغار لشکر را سامان نمایم بر تیری رقم کرده بلشکرکاه
انداخت چون دران زمان سطوت و صلابت مغول چندان در دلها
نشسته بود که اکر اردوی کسی پسر صلبی خلیفه را طلب کردی تسلیم
نمودی تا باد نی قلیقچی مجهول چه رسد لاجرم چون خان ابن عمران را
طلب داشت خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا کرده نزد
خان فرستاد ابن عمران چون باردوی خان رسید قطارات سرکار خان
و سایر امرا و لشکریان را همراه بیعقوبیه برده سر چاها را کشاده و
انقد رغله که ضرورت بود حمل نموده باردوی خان رسانید **امیر خسرو**
اهل هنر کر بشماری درند ∴ بی هنران نیز بکاری درند ∴ نی که بکار
برد مد از طرف رود ∴ کرند هد بار سر ابدیسرود ∴ قهقه زد کبك
ز رفتار زاغ ∴ کز چه تهی کام پریشان بباغ ∴ زاغ بدو کفت که پروا
کن ∴ کو کو از من بپری ناز کن ∴ هیچ کسی نیست ز زیبا و زشت
کش نه حکیم از پی کاری سرشت ∴ القصه این نکو خدمتی معرض قبول افتاد

تهی در

در

القصه این نیکو خدمتی در معرض قبول افتاد شاه و سپاه جمله عذر
خواه گشته از و منت دار گشتند و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین
وستمائه واقع شده مستعصم و اولادش مقتول گشته این عمران را
متشان والی بغداد کردانید بدانکه آل عباس سی و هفت نفر اند و مدت حکو
از ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه است تا ششم صفر سنه خمسین
وستمائه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز علی
هذا التفصیل اول ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس المشهور بسفاح چهار سال و نه ماه دوم ابو جعفر
منصور مشهور بدوانیقی برادر سفاح بیست و دو سال سیم مهدی
بن جعفر ده سال و یکماه چهارم هادی بن مهدی یکسال و سه ماه پنجم
هارون الرشید بن مهدی بیست و سه سال و دو نیم ماه ششم محمد
امین بن هارون الرشید چهار سال و نه ماه و دو روز هفتم مامون
بن هارون بیست و سال و هشت ماه و هشت روز ٩ هشتم واثق
بن معتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز ١٠ نهم متوکل بن معتصم چهارده سال
نه ماه و نه روز ١١ دهم منتصر بن متوکل شش ماه ١٢ یازدهم مستعین

هفت ماه ٨ هشتم معتصم بن هارون بیست سال و

ف

بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز ١٣ دوازدهم مهتدی بن واثق
یازده ماه و دو روز ١٤ سیزدهم معتز بن متوکل سه سال و شش ماه و بیست و
یکروز ١٥ چهاردهم معتمد بن متوکل بیست و سه سال ١٦ پانزدهم معتضد
بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه ١٧ شانزدهم مکتفی بن معتضد شش سال
هفت ماه و بیست روز ١٨ هفدهم مقتدر بن معتضد بیست و
چهار سال و یازده ماه و سه روز ١٩ هجدهم قاهر بن معتضد یک
سال و پنجماه و هفت روز ٢٠ نوزدهم راضی بن معتضد شش سال و دو ماه و
دو روز ٢١ بیستم متقی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم بیست و
یکم ٢٢ مستکفی بن مکتفی بن معتضد یک سال و چهار ماه ٢٣ بیست و
دوم مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و نیم ٢٤ بیست و سیم طایع بن
مطیع هفده سال و دو ماه ٢٥ بیست و چهارم قادر بن اسحق چهل و یکسال
چهار ماه ٢٦ بیست و پنجم قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه
٢٧ بیست و ششم مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنجماه ٢٨ بیست و هفتم
٢٩ مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم بیست و
هشتم مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه ٣٠ بیست و نهم راشد بن مسترشد

دو سال ۳۱ سی‌ام مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه ۳۲ سی و
یکم مستنجد بن مقتفی یازده سال ۳۳ سی و دوم مستضیء بن مستنجد نه سال و
هشت ماه ۳۴ سی و سیم ناصر بن مستضیء چهل و شش سال و یازده ماه ۳۵
سی و چهارم ظاهر بن ناصر نه ماه و پانزده روز ۳۶ سی و پنجم مستنصر بن ظاهر
شانزده سال و یازده ماه ۳۷ سی و ششم مستعصم بن مستنصر پانزده
سال و هفت ماه و من بدایع الاتفاقات ابو سعید بن کلثوم روایت
کرده که من در زمان مأمون صاحب برید خراسان بودم در جمعه
از جمعات شهور سنه سبع و مائتین طاهر ذو الیمینین نام مأمون را
از خطبه انداخته بجای آن این دعا خواند اللهم اصلح امة محمد
بما اصلحت به اولیاءک واکفنا شر من بغا علیها وحشد لهم
التشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین من صورت حال را
بی زیاده و نقصان بمأمون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب
از دار الاماره کس بطلب من آمد گمان بردم که مگر مضمون نوشته من
بر طاهر ظاهر گشته قصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت بر زبان
رانده روان گشتم چون بدار الاماره رسیدم طلحه بیرون آمد گفت

واقعه

واقعه دیروز را نوشتی گفتم آری گفت قضیه امروز را که خبر مرگ پدر منست
نیز بنویس بحسب الفرموده عمل نمود و من النوادر در روضة الصفا
مسطور است که در ایام عبدالله بن طاهر ذو الیمینین واعظی در
قریه مالان هرات بوعظ اشتغال نموده جمع کثیر در پای منبرش
حاضر میشدند تا آنکه روزی روی باهل مجلس آورده عتاب کرد
که درین شهر مسلمانی نیست و مرد مرا در دین نماند چه در جوار فلان
مسجد آتشکده گبران است و هیچ مسلمانی نیست که حریم مسجد را
از لوث آن معبد اهل شقاوت پاک سازد این سخن در حاضران تاثیر تمام
کرد شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر بدانجا شتافتند
و آتشکده را شکافتند مسجد عالی ساختند علی الصباح که مجوسان
ازین معنی خبر یافتند دود حیرت بدماغ ایشان راه یافت در همان
روز راه نیشابور را پیش گرفتند که درآن وقت دار الاماره بود داوری را
بعبدالله طاهر رفع نموده چون مجوسیان جزیه خود را از قرار واقع
بدیوان او جواب میگفتند عبدالله در صدد منع مسلمانان در آمد
موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر ادای شهادت نمودند

که هرگز درین موضع آتشکده نبوده و مدت العمر مسجد را درین موضع
دین ایم و با وجود این چشم داشت ثواب نیز داشتند تمثیل
در تاریخ وصاف که در این فن مستجمع الاوصاف است در باب
عمارت گنبد سلطانیه خواجه علیشاه جیلان وزیر سلطان محمد
خدابنده که موسوم بکارخانه فردوس است و از معظمات عمارات
سلطانیه بوده این عبارات و این کلمات شایق مسطور است که
از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بوده الی یومنا
هذا بعیان ندیده اند و بجز از تاریخ نشان نداده اند که چنین
بنای رفیع ارکان منیع بنیان هرمان صولت ارم سیرت در مدت
سیزده روز افراشته شد و در کمتر از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته آمد
فرع بباید دانست که چون ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب
خزاعی از قبل مامون لشکر ببغداد کشید بنیاد حیات محمد
امین را از بیخ برکند و سر امین را نزد مامون فرستاد مامون در حق
او بدگمان شد چشم او را افتاد حالش متغیر گشت طاهر این معنی را
دریافت بحسب ظاهر اغماض عین نموده خواست به بهانه خود را

ازو

ازو دور اندازد لاجرم با احمد بن ابی خالد وزیر توسل جسته احمد
بجهت او ایالت خراسان گرفت و در شهور سنه خمس متوجه خراسان
گشت بر وجهی که مذکور شد بعد از چندگاه نام مامون را از خطبه
انداخت مترتب جا. و چهار سال حکومت در خاندان او بماند
شش کس از اولاد او متصدی امر حکومت بودند و یکی از شعرا اسامی
حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده است نظم
درخراسان ز آل مصعب شاه ∴ طاهر طلحه است و عبدالله ∴
باز طاهر دگر محمد دان ∴ که به یعقوب داد تخت و کلاه ∴
و در البدایع آورده اند که لیث صفار روگر بچه بود همتش
کمند بر کنگره کاخ افلاک انداختی و کمند همت شجاعت در
میدان سعادت تاختی و سرکش بدان شغل دنی فرود نیامدی
از صلاح ورزی بعیاری و شبروی نهاده لیکن در انکار شیوه ردی
انصاف مرعی داشتی از انجمله شبی در خزانه درهم بن نصر والی
سیستان دست یافته جمیع دراهم و دینار و جواهر بی شمار او بیرون
آورد در آن اثنا نظرش بر جوهر شفافی افتاده بگمان آنکه دریست

ثمین در دهان انداخت چون دانست که نمک است حق نمک را ملاحظه
نموده تمامی انجهات را انجا گذاشته هیچ نبرد لاجرم خازن بر این مقدمات
واقف شد تعجب کنان ان واقعه را بدرهم عرض کرد درهم همان روز
منادی کرد دزد را امان داد لیث ظاهر شد چون از ان
منشا نبردن اموال سؤال کرد او حکایت نمک و رعایت حق
ان بیان نمود لاجرم ملك را مستحسن افتاده او را تربیت کرده بمرتبه
حجاب رسانید ومن النوادر یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه است
از ان طبقه در بدو حال بکسب موروثی اقدام نمودی و هر جا از ان
رهگذر بجنگ او افتادی بر سایر اطفال که همسال او بودی ایشار
کردی و بعد از درهم که ولی نعمت او و پدرش بود بر پسرانش نصر و
صالح خروج کرد و ایشان متوصل بوالی کابل زنبیل شده با سی هزار
سوار بجنگ او امدند و یعقوب با سی و سه هزار کس بدافعه شتافت
اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از در خدعه و فریب درآمده
بزنبیل پیغام داد که از روی ولی نعمت زادکان شرمنده ام التماس
انست که گناه مرا از ایشان در خواهی و بعهود و مواثیق مرا مستظهر

کودانی

کردانی تا بدستور در سلك چاکران ایشان منتظم باشم القصه
زنبیل و اولاد درهم با معدودی بگوشه رفتند او نیز با انقدر تمام
مردم نزد ایشان رفت که صلح کنند یکبار فرصت یافته شمشیر
در ایشان نهاد خاك وجود انجماعت را بباد داد بعد از ان استقلال
تمام یافته لوای اجلال برافراشت گویند در زمان حکومت خواست
که ابو یوسف یعقوب بن سفیان را که نسبت بعثمان بن عفان
مراسم ستم و نفاق بتقدیم رسانیده بود ایذا و اضرار نماید وزیر گفت
ایها الامیر او زبان طعن بعثمان بن عفان سنجری دراز نکرده
بلکه انها در حق عثمان بن عفان مشهور مذکور ساخته یعقوب
از سر ان ماجرا درگذشته گفت با او مرا کاری نیست ومن البدایع
الوقایع گویند در ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر — در الاخر
اسماعیل سامانی بتحریك معتضد عباسی با دوازده هزار سوار
که رکاب کشان لشکر از چوب بود بجنگ عمرو بن لیث که دران وقت
هفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار داشت امد چون روز سه شنبه
منتصف شهر مذکور بر در بلخ تسویه لشکر صفوف واقع شد کوس

جنگ فرو کوفتند اسب عمرو بن لیث آغاز بازی و تندی کرده
بنیاد سرکشی نمود عنان از دستش ربوده او را بصف اعدا رسانید
بی آنکه جنگ شود بمجرد آواز طبل آن نوع لشکری منهزم شد عمرو
لیث را گرفته در خیمه محبوس کردند شعر . بی مدد عمرو زین جز
تو بیک چشم زخم ∴ لشکر چون کوه را اگر بخدا کر شکست ∴ یکی از
فراشان او در آن حوالی میگذشت عمرو او را طلب داشته گفت
برای من خوردنی ترتیب کن فراش قدری گوشت در سطلی انداخته
میجوشانید در آن اثنا بطلب حوایج رفته بود سگی بدانجا رسید خواست
که آن گوشت را در رباید دهنش سوخت سر خود را به تعجیل برآورد
دسته سطل بر گردنش افتاد میدوید و سطل در گردن عمرو بخندید
موکلان گفتند چه محل خنده است شیخ نظامی خنده که بیوقت
گشاید گره ∴ گریه از آن خنده بیوقت به ∴ گفت صباح همین روز
خوان سالار بواسطه قلت شتر حویج خانه با آنکه سیصد نفر بود شکایت
نزد من آورد الحال سگی با سانی میبرد که چگونه بر بی اعتباری عالم بخندم
مصرع که این جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد ومن التدابیر

گویند

گویند که عمرو غلام بچگان خرید در رعایت ایشان کوشیدی و چون
بزرگ شدندی ایشان را با امرا و مقربان بخشیدندی و بدستور از
مراعات ایشان غافل نبودی و همواره از ایشان متفحص احوال
صاحبان بودی لاجرم از خصوصیات و اندرونی و بیرونی
ایشان واقف گشته در مجلس تنها بر زبان آوردی امرا را مظنه آنی
بود که مگر جنیان ویرا بر حالات ایشان واقف میسازند بنا
بر این همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او
بود قیام نکردندی ومن المضحکات مشهور است که عمرو اعوری
بوده بغایت سفاک لشکریان را باندک تهاونی که در خدمت کردندی
سیاست بلیغ فرمودی یکبار عرض لشکر میدید نظر بران داشت
که تکاور کدام فربه تر است و اسلحه کدام بهتر ناگاه شخصی که اسبش بسیار
لاغر بود از پیش او گذشت عمرو از روی غضب گفت عجب حالیست که
سپاهیان زنان خود را فربه میسازند و اسبان خود را لاغر آن
دردمند از کمال بطش او اندیشه مند گشته فی الفور از اسب بزیر آمد
چند جا زمین ادب را بوسید معروض داشت که ای خداوند زنان

من صد هزار مرتبه از اسب من لاغرتر است اگر باور نیست او را عرض نیز
کن عمرو از ان سخن بغایت خندان شد او را بنوازش بی شمار سمت
امتیاز بخشید **حکایت** مشهور است که هیچ یک از سلاطین ان
روزگار در سفره و نان و شیلان مثل عمرو نبوده اند و عجب انکه در حبس
معتضد چندان زیست که مختصر لو گشت و چون در ان ایام کسی تبرو قت بماند
ان نیفتادی از غایت گرسنگی رو بعدم نهاد **فرع** ملوک صفا
رین اند **اول** یعقوب بن لیث ده سال **دوم** عمرو بن لیث بیست و
دو سال **سیم** طاهر بن محمد بن عمرو و مدت حکومتشان یکسال
در جمیع خراسان و سیستان و مازندران و فارس و کرمان و خوزستان
از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و سه سال
بوده و بقول بناکتی چهل سال بر این موجب یعقوب پانزده سال
عمرو بیست و سه سال طاهر شش سال و از اثار عمرو مسجد جامع
عتیق شیراز است **ومن مکارم الاخلاق** اورده اند نخست کسی از ال
سامان در ایران و توران بر اورنگ سروری نشست امیر جلیل امیر
اسمعیل است و پادشاهیست با اخلاق کریمه و خصال حمیده

اراسته

اراسته و بعز الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق
مرضیه انکه در مبادی حال از قبل برادر بزرگش نصر حاکم بخارا
بود مفتنان ایقاع افساد در میانه برادران بجائی رسانیدند
که قاصد جان یکدیگر گشته نصر از سمرقند با عساکر طوفان مانند
بصوب بخارا الوای استیلا بر افراشت امیر اسمعیل از سر تیقظ
و انتباه دست اعتصام در فتراک وما النصر الا من عند الله
زده بنا بر دفع صایل بمقابله شتافت القصه قضیه از قیل و قال
بنزاع و قتال انجامید مهم از تیغ زبان به تیغ سنان رسید در
اثنای حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و خدمتش بمقتضای
یوم یفر المرء من اخیه عمل نموده در اثنای فرار بدست یکی از لشکریان
امیر اسمعیل گرفتار شد چون او را نزد وی اوردند گمان همگنان ان
بود که فی الفور بقتلش مبادرت خواهد نمود اما ملک ملک سیرت
از انجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت است بموجب اذا ملکت
فاسجح از اسب پیاده گشته ران و رکاب نصر ابوسعید چنانچه نصر را
مظنه ان شد مگر با او استهزا و تمسخر میکند گویند روزی یکی

از طغیان که در اوایل نسبت باسکندر استمرار یافته بود و گردن از چنبر
اطاعت تافته دست و گردن بسته بملازمتش آوردند اسکندر
بموجب سعدی بجز دزد و خونی آلوده دست ؛ ببخشای بر هر گناهی
که هست ؛ رقم عفو و اغماض بر صحیفه اعمالش کشیده خونش را بخشید
یکی از حضار از کمال قساوت بلکه از غایت غباوت بر زبان آورد اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم
لو علم الناس حتی العفو لتقربوا الی بالجرائم از سخنان حکمت بیان
آن پادشاه خافقین ذو القرنین است حکمت عاقل را بزیادت مکافات
نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب کثرت و مسرتست بیت
ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنکه ؛ در عفو لذتیست که در انتقام نیست
امیر اسمعیل به نصر گفت که تو همان برادر بزرگتر و مخدومی بخارا
بنا ارزانی داری خوب والا آنچه مقتضای رای ملک جهان آرای است
بتقدیم رسانم نصر از این معنی خجل گشته امیر سعادتمند را بصوب
سمرقند روانه نمود در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات
یافت یکبارگی تمام ما وراء النهر بقبضه اقتدار امیر اسمعیل درآمد و منها

امیر

امیر اسمعیل در حینی که متوجه دفع عمرو لیث شد گذرش بر کوچه و بازار
شهر هرات افتاد در کوچه درخت پر سیب سر براه داشت امیر
شخصی را بر آن گماشت ملاحظه نماید که کسی آسیبی بر آن درخت می
رساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش جمیع طبقات لشکر بر آن
گذشته احدی از آن سیب نچید بیت پاست فرو نشاند از خاک
شاخ صولتش ؛ حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم ؛ امیر چون
بر این خبر گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست حکمت — مطلع
پادشاه چون رود بزرگ است و ارکان دولت چون جویها که از او
منشعب شده اند چنانکه طعم و رنگ آب رود بزرگ باشد جویها
نیز چنان پس بر پادشاه واجبست سیر پسندیده داشتن تا دیگران
نیز سیرت نیکو گیرند و منها گویند محمد هارون که از جانب امیر
اسمعیل حاکم جرجان بود جمله باظهار کلمه عصیان مبادرت
نمود امیر متوجه دفع او گشت محمد از وی بگریخت امیر او را تا قزوین
تعاقب نمود محلی که بقزوین رسید هنگام از تفاعات بود لشکریان
خوشه انگوری از کس طمع نکرده کاه را بزر میخریدند و مع هذا بجلی

نیز میطلبیدند نکته طمع از جمله آفاتست و لهذا میان او و معدلت منافاتست

شعر هر کرا دل بعدل شد مایل ۞ طمع از مال خلق کو بکسل ۞
طمع و عدل آتش و آبند ۞ هر دو یکجا قرار کی یابند ۞

چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار شد امیر از انجا که غایت مکرمت است یکی از اعیان را بپرسش او فرستاده او را مستظهر امیدوار گردانید و عمرو نیز در برابر آن الطاف کاغذ پاره از بازوی خود باز کرده با نکس داد که کنج نامه ایست که من و برادرم در ایام سلطنت اندوخته ایم میخواهیم در قدم امیر ایثار کنیم حاجب آنرا بتعجیل تمام گرفته نزد امیر اسمعیل برد و حقیقت باز نمود امیر بانک بر وی زده گفت برو و این نسخه را باو باز ده و بگو میخواهی خرده تدبیر پیش گیری تو و برادرت را گنج از کجا آمد عالمیان را معلوم است که شما روگر بچه کانید که بمساعدت طالع زمانه چند روزی شما را بر کشید بتعدی و تطاول مال بیوه و مساکین را جمع گردید اکنون میخواهی از روی دانش مظلمه که از انها در گردن شماست بگردن من اندازید و منها آورده اند که یک نوبتی بسمع شریف امیر اسمعیل رسید دزدی سنگی که از ان خراج

از رعایا

از رعایا میگیرند زیاده از سنک معمول است بنا بر این خبر ایلچی بر سبیل استعجال بری ارسال داشت چون بحوالی ری رسید مردم دغدغه کردند که مبادا متضمن مکروهی باشد التفحص علی الفور بشهر در آمدن سنگها را در کیسه نهاده سر آنرا مهر کرده همراه به بخارا آورد چون زیادتی سنک بر رای ممالک آرای امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی ان نموده سنک عدل را بری ارسال داشت حکم فرمود که عامل انجا را از زیادتی که در سنوات گرفته از خراج آینده ایشان مجرا دارد

از سخنان حکیم سویون جد مادری افلاطون است

حکمت بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند چنانچه مدارات سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت امید که بهمین یک شیوه مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب وعده کریمه اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة جای آن امیر معدلت آئین در فرادیس جنان و اعلی علیین تعیین نموده باشد در این چه شک عدل ساعة خیر من عبادة الثقلین

بیت عدل کن زانکه در ولایت دل ۞ در پیغمبری زند عادل ۞

از سخنان سلطان سلاطین نشان انوشیروان است

حکمت عدل گنجیست چندان که از ان بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت
دارین افزاید و ظلم چندانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت برباد
و منها بعضی گویند که امیر اسمعیل بعد از انکه عمرو لیث را گرفته
بهرات امد اهالی انجا ازو امان خواستند ایشان را امان داد چون
عساکر از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت
تمام بدیشان راه یافت و از مردم هرات مددی نیز واقع نشد
حکما باسقاط زیادتی اولیای دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت
صدهزار خلق خواهند بود اگر هر یك دو مثقال زر مدد کنند دویست
هزار مثقال و اگر یکمثقال صدهزار مثقالست بدین مبلغ مرمت
احوال لشکر می توان کرد امیر فرمود چندین هزار مؤمن و مسلمانانرا
امان داده ام خلاف ان از روی شریعت و مروت بعید است قطعه
هست کافر سیرت نیکو ؛ مظهر فیض فضل یزدانی ؛ هر کرا نیست
حسن اهل وفا ؛ هست دور از ره مسلمانی ؛ همان لحظه از هرات
روان شد تا دیگران سخنان را اعاده نکنند و شیطان وسوسه ننماید
که موجب نقض عهد و میثاق گردد چون بمنزل نزول نمودند اعیان

امد

امده ان سخن را بنیاد کردند و گفتند مملکتی معلوم نیست که در تصرف
ما خواهد بود یا نه چنین بی استعدادی بیرون امدن از صلاح ملکی
دور مینماید امیر گفت خدائی که اسب عمرو را بتازیانه تقدیر پیش ما دوانید
قادر است که بی نقض میثاق تهیه اسباب لشکر ما کند اما جماعت
مایوس از پیش او برخواستند مقارن ان حال کنیزی از خاصگان
امیر در انخانه در امد حمایلی که مرصع بود بچند قطعه یاقوت سیراب
از گردن بیرون کرد و در بالای رخوت نهاد غلیواری در کمین بود
تصور کرد که انها وصلهاء گوشت است ان را در ربود جانداران
سوار شدند و بر اثر ان جانور تاختند چون خواست فرود اید سواران
رسیدند حمایل از مخلب ان جدا گشته در چاهی که محاذی او بود فرود شد
کسی را در چاه فرستادند از ان چاه بچاه دیگر راه بود صندوقها نمودار شد
نزدیك رفتند این خود خزانه عمرو بوده که سام قوم او از جنگ گاه
گریزانیده تا حدود هرات اورده در طرفی که مرور خلایق در انجا
کم واقع شدی پنهان ساخته القصه انچه میخواستند که بر اهالی
هرات تحمیل کنند اضعاف مضاعف ان بدست امد بیت

اشعار

چه گنجها که گذاشتند دیگری برداشت * چه رنجها که کشیدند و دیگری

آسود * و ز مآثر در تاریخ آل سامان مسطور است که چون ماکان

بن کاکی از دیلمیان که یکباره عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست که

بتغلب بخارا به تحت تصرف خود در آورد لاجرم والی آنجا امیر نصر بن

احمد بن اسمعیل سامانی سپهسالار امیر علی نام را با لشکر آراسته نامزد

آنطرف گردانید و در وقت روانه کردن امیر علی را نزد خود طلبیده آنچه

در باب جنگ و رعایت ناموس و ننگ سفارشها می نمود امیر علی

در اثنای سخن بر خود می پیچید چون از خدمت امیر بیرون آمد پیراهن

از تن خود بیرون کرد گردیدمی هفت جای بدن او را نیش زده بود

چون این خبر با میر رسید گفت چرا نیش را از خود دفع نکردی امیر علی گفت

اگر بنده در بندگی امیر تاب نیش عقربی نیاورد و او را در میان سخن

گذارد در غیبت حضرت چگونه تاب زخم و ضربت شمشیر تواند آورد

کمال استعمال کسی گردن مقصود دست حلقه کند * که پیش

تیر بلاها سپر تواند بود * بالجمله تلاقی فریقین در ظاهر ری دست داد *

یکی از لشکریان امیر علی تیری چنان بر پیشانی ماکان زد که از انطرف

گذشته

گذشته تا راز و شد سرش را با تیر بریده نزد امیر علی آوردند وی خواست

که بر پر کبوتر نامه بنویسد بجانب امیر نصر که در آنوقت در نیشابور بود

پرواز دهد بنابرین با سکانی منشی که سرآمد منشیان زمان

بود گفت بدو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان با میر بنویسد او در بدیهه

نوشت که اما ماکان فصار کاسمه * فرع آل سامان که در ماوراء النهر

و خراسان بسلطنت رسیده اند نه نفر اند که اسامی ایشان درین رباعی

مندرج است * رباعی * نه تن بودند ز آل سامان مشهور * هر یک

بحکومت خراسان مغرور * اسمعیل است احمدی و نصری * دو

نوح و دو عبد الملک و دو منصور * مدت ملکشان صد و دو سال و

شش ماه بیست روز علی هذا المنوال اول امیر اسمعیل هفت سال و

دو ماه دوم احمد اسمعیل پنج سال و چهار ماه سیم نصر بن احمد سی سال و

سه ماه چهارم نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و هفت روز

پنجم عبد الملک بن نوح هفت سال و نیم ششم منصور بن عبد الملک

یازده سال هفتم نوح بن منصور قریب بیست و دو سال هشتم منصور بن

نوح یکسال و هفت ماه نهم عبد الملک بن نوح بن منصور هشت ماه و

هفدهم روز نسب ایشان به بهرام چوبی بدین ترتیب می رسد اسمعیل بن
احمد بن اسد بن سامان بن جدا بن جمان بن طعام بن نوسر بن بهرام
ذکر نوادر المعارف التبکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بود
در زمان عبد الملك بن نوح ایالت خراسان یافته در سنه خمس و ثلثمائه
ماته بعد از انکه عبد الملك وفات یافته امرا و ارکان دولت در باب سلطنت
متردد کشته از التبکین اجازت خواسته چون منصور بن عبد الملك
خورد سال بود و کس دیگر که لایق این امر باشد نبود التبکین عمش را اختیار
کرده امرا پیش از انکه جواب از پیش او اورند همان منصور بن عبد الملك را
بپادشاهی برداشته بودند بنابراین منصور از التبکین اجازت خواسته
بغایت رنجیده بعد از استقلال او را بدرکاه خواند وی از ان مکیدت
مطلع کشته از حکم او سر پیچیده با هفتصد نفر از معتمدان از کار اب اموبه
مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه
نمود التبکین از بلخ کذشت و از راه کریوه هندوکش بصوب کابل نهضت
نموده بر سر دره فرود امده دران جا جز لشکر بخارا شنیده مردم خود را کفت
جنگ من با این جماعت از قبیل غزاست شما هر که خواهید سر خود گیرید

ورا

وراه عافیت در پیش هم باتفاق کنند سالهاست که ترا با ماحق نعمت است
در وقت شدت اینچنین ترا کذاشته بکجا بر ویم **تمثیل** کویند سبب ازادی
لقمان این بود که روزی صاحبش خربزه بدو بخشید بغایت تلخ بود او
بیکلفتی او را خوش بخورد خواجه با او سوال کرد که این تلخ بود چکونه خوردی
وی کفت ای خداوند بنده از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام
اکر یکبار خربزه تلخ خورده چه شد التبکین مرا سه افرین بجا اورده دویست
نفر را بدو طرف دره در کمین کذاشت و پانصد کس را بخ قشون ساخته
در برابر لشکر امده جنگ سخت کرده بجانب دره فرار نمود لشکر از عقب
ایشان بتاختند چون دره تنك بود انقدر کذاشت که تمامی لشکر درامده
خود از پیش برکشته حرب در پیوست و عرصه را مجال ان نبود که کثرت را بر
قلت تفوق باشد سواران بر زبر یکدیکر میراندند و از بالای سر ایشان
سنك و تیر می امد خواستند که برکردند مبارزان که در عقب مانده بودند
کمین کشادند و دمار از روزکار ایشان براوردند بالجمله اکثر ایشان
از تیغ و تیر کذشته بقایا دستکیر شدند التبکین از انجا بغزنین رفته بتغلب
بر انجا مستولی شد مدت شانزده سال حکومت انجا کرده وفات یافت

المقص

خیلتش سبکتکین را که غلام و داماد او بود و آثار دولت و رشاد در جبینش
هویدا بود بسروری برداشتند ومن رؤیا الصادق در جامع الحکایات
مذکور است که امیر ناصر الدین سبکتکین در شب پنجشنبه دهم محرم سنه احدی
وتسعین وثلاث مائه در دیوانخانه بر فراش استراحت غنوده در عالم رؤیا چنان
مشاهده نمود که در میان آتشدان آن نهالی برآمده آن شجره مرتبه مرتبه بزرگ
شده بمثابه بالید که تمام خانه او را بشاخ و برگ خود پوشانید از هول
و هراس آن خواب برخاسته با خود اندیشه داشت و خاطر بر چگونگی او می
گماشت مقارن آن حال یکی از خدمتکاران بشارت قدوم مولود عاقبت
محمود رسانید سبکتکین را غنچه شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی
شکفته بدان رؤیا محمود الابتدا مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گردید
لهذا مولود سعادت ورود را مسمی بمحمود گردانید بنی بر آنکه نهال
اقبالش بروجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش
استظلال نمودند و از جمله شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است که این دو بیت
از آنجاست   جهان دار محمود شاه بزرگ ⁂ بآبشخور آرد همی میش و گرگ
چو کودک لب از شیر مادر بشست ⁂ بگهواره محمود گوید نخست ومن بدایع

الوقایع

الوقایع در وصای وزیر بی نظیر نظم ای فلک بحر فضل و را فلک ⁂
خواسته راستان نظام الملک ⁂ مذکور است که در اوایل دولت سلطان
محمود ابو العباس فضل بن احمد اسفرائینی را وزارت دادند
میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی بود
خواجه سلطان را از این معنی واقف گردانید علی هر چند در باب او
سعایتی کردی مؤثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افساد
کردی هم از تحریک او دانسته اعتباری نکردی تا زمانی که دولت وزیر
روی در تراجع نهاده سلطان را از خود برنجانید خواجه کسی نزد سلطان
فرستاده از وزارت استعفا نموده سلطان جواب داد که بر وظلم
و جوری روا نمی دارم مالی که در ممالک بقلم خود جمع کرده و دفاتر
آن بدان ناطق است بخزانه رساند و از کار معاف خواجه احمد بن حسن
میمندی درمیان واسطه بود بعد از تردد بسیار بران قرار یافت که خواجه
صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد خواجه بادا مشغول
گشته هر چه در ایام نیابت فایق و زمان عمل علی البر بر خراسان تا هنگام
وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول

بیت بنا خوبتر صورتی شرح داده که بد مرد را روی نیکی مباد بد اندیش
بر خواجه چون دست یافت درون بزرگان با تش بتافت سلطان
ازین سخن متأثر شده گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد ابوالعباس
مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر تجسس این بر بنده
مرفوع گردد اثبات قول خود بروجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط
آنکه مادام که صدق قول تو بوضوح نپیوندد تعرض بجان او نرسانی را
بدین مقرر شده خواجه درین وقت در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند
در حین فتح بلاد هند از خزاین ملوک هند خنجری بدست افتاده بود
که قبضه آن از یاقوت رمانی بود بوزن شصت مثقال و از دفاین آل
سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت میگرفت و از خوف آنکه
مبادا سلطان مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود این هر دو نادره
بقلعه برد خواجه بیچاره را بسوگند خود سپرد بعد از چند روز بخدمت
سلطان آمده قدح و خنجر را بخدمت آورد گفت اینها بی شکنجه و عذاب
حاصل شده یکی از تبرکات ملوک هند است که بدرگاه ارسال داشته
بودند و او از سلطان اخفا نموده بوقت عرض خزاین بنی سامان خیانت

تنخواه کرده مبلغها هنوز در می بایست خواجه حکایت فقر و فاقه را بخواجه
انها نمود سلطان برحال او ترحم کرده نزد خودش طلبید و گفت اگر بجان
و سر من سوگند خوری که بر چیز دیگر قدرت نداری معاف باشی خواجه گفت
الحال سوگند نمی توانم خورد یکبار دیگر بخانه روم و از ضعفا اهل بیت
تحقیق نمایم اگر محقر دیگر مانده باشد رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده
بایمان مغلظ و انواع تهدید و تخویف معلوم کرد که جزوی از اسباب
دختر طفل نزد تجاری مانده از ابدست آورده بخزانه فرستاد بعد از
بجان و سر پادشاه سوگند خورد که هیچ چیز دیگر ندارم درین وقت علی
خویشاوند که سالها منتظر فرصت بود مجال یافت قضارا سلطان
درانوان بر نیت غزا بجانب هندوستان متوجه بود در خلوتی
بسلطان معروض داشت که مدتهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح
پیوسته بود چون میدیدم که سلطان سخن مرا بر غرض من محمول میکردانند
و چیزی نمیگفتم الحمد لله و المنة او بی سعایت من ظاهر گشت اکنون سوگندی
بدین عظمت خلاف یاد نموده چه جنسی چند از نفایس عالم که در هیچ از
خزاین سلاطین قرین و عدیل آنها یافت نشود پیش او موجود است

فرموده از میان برده اکنون در طلب ما بقی بهر چه اشارت رود
سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این هر دو را بتو بخشیدم بهر وجه که
توانی وجه مقرر را ازوی بوصول رسان سلطان در ان اثنا بغزا نهضت
نموده علی خویشاوندان نامراد دردمند را در شهور سنه اربع و اربعمائه
در زیر شکنجه هلاک کرد حکایت اورده اند که یعقوب بن داود طهمان
بنابر فرط عقل و کمال و غایت مقبولی و حسن مقال نزد مهدی عباسی
اقبال تمام یافته محسود اقران و امثال گردید و او در باب معاشرت
نسوان و صحبت ایشان با مهدی همزبان شده مهدی را از صحبت وی
هیچ جز شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبد الله وزیر را
بر وی رشک امده نسبت بدو قصدی در خاطر داشتند حسد المرء یاکل
الحسنات وان اعتاد کسبها سیئات نکند از سر شر پرهیزم
ان ضرر که حسد کند مردم تا انکه شبی یعقوب از نزد مهدی بیرون
امده خواست که سوار شود الاغش بروی لگدی زده ساقش را بشکست
خبر بمهدی رسید از غایت سراسیمگی پای برهنه بیرون دوید از
انجهت محزون گشته او را بمنزل فرستاد چون ایام غیبت او چند روزی

کشید

کشید غماز ان فرصت یافته او را نزد مهدی برفض و تشیع تشنیع نمودند
و بحب و ولای آل العباس منسوب ساختند و از اینمعنی غافل بیت
با اهل بیت عشق و موالات رفض نیست ∴ ور زانکه هست رفض
فطوبی لمن رفض ∴ مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلب داشته همت
بر امتحان او گماشت در ان اثنا نسبت بدو اظهار کمال مرحمت
نموده هر چه در مجلس از فرش و فروش و ظروف نفیس و کنیز مغنیه
حاضر بود با صد هزار درم و غلام شیرین شیم بدو داده گفت چشمداشت
از تو دارم که فلان علوی را بعالم فنا رسانی و مرا از خار خار او وا رهانی
یعقوب بحسب ظاهر انرا بقبول تلقی نموده سید را بخانه خود برد در
اثنای محاورات بر زبان ان منبع السعادات گذشت که ای یعقوب
رحم ار بر جان خویش و از شرمساری جدم بیندیش وی را رقت امده
صد هزار درم بدو داده گفت هرجا که خواهی بسلامت برو قطعه
علوی دوست باش خاقانی ∴ کز عترت علیست فاضلتر ∴ بدشان
به زمره مرنگو ∴ نیکشان از فرشته کاملتر ∴ کنیزک مشار الیها اینمعنی را
بمهدی انها نموده کاشتکاش علوی را بگرفتند پس مهدی یعقوب را

طلبداشت حقیقت استفسار نمودوی گفت اورا بقتل اوردم مهدی اورا
بجان وسرخود سوگند داده بعد از قسم چون سید را حاضر کردند
یعقوب خجل گشته بدترین وضعی محبوس ومنکوب گردید مال حالش
رسید بدانچه رسید   وهو در انجا مسطور است
که سلطان محمود در اواخر از وزیر خود خواجه احمد حسن میمندی
منحرف گشته از اطراف وجوانب دشمنانش هجوم وغلبه داشتند و
خواجه حسنک میکال بواسطه اقبال که از سلطان محمود ملاحظه
میمنود منتظر الوزارت بوده هر روز اوازه می افتاد که جای خواجه احمد را
بدو میدهند اما بجمایت حرم نوکه دختر خان ترکستان بود هیچ
نقصی بدو نمیرسید وحرم مذکور را از روی تجمیل مهد چکل گفتندی
جمیله قدرهاری از جمله حواشی وخدمتکاران او ونسبت بخواجه
در مقام امداد بود وخواجه روزگاری باعانت او از همه وقایع وحوادث
ایمن بود مثل آلتونتاش که اورا قایم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت
که با خواجه در مقام مخاصمت می امد شکست می یافت از جمله وقتی
که اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطه فیصل بعضی

مدّعیات بغزنین امده پیش او مذکور ساختند که کاروانی عزیمت
ترکستان نموده چنانکه اول زمستان بغزنین معاودت میماید خواجه را
بخاطر گذشت که هر سال جهة خاصه فرزندان چند پوستین میباید
اگر همراه ان قافله کسی فرستاده شود تا از امتعه غزنین چیزی چند
برده از انجا امتعه چند بیاورند خالی از فایده نخواهد بود بالجمله
کسی فرستاد وچندین از ظرایف وتبرکات غزنه جهة بیع وشری بدو
داد همان روز غمازان ونمامان که میانه نور وجرم خورشید
دوری افکندندی قومی خبر بحسنک رسانیدند او با التونتاش در میانه
نهاده التونتاش چون این خبر بشنید بغایت خرم شد وبا یکدیگر گفتند
هیچ ماده جهة الزام وخجلت او برابر این نیست چه هر وقت
برین مباهات کند که هرگز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت
نشده ام الا جهة مصلحت نواب سلطانی اکنون تجار باطراف
میفرستد این کمال شرمندگی وخجلت اوست اما چنان باید که بعد از
تحقیق خلافی واقع نشود وانفعالی منعکس نگردد حسنک گفت سخن را
تحقیق کرده ام چنین است ودر این خلافی نیست فی الواقع اگر این ظاهر

کشتی خواجه را شکست عظیمی بودی اما چون خواجه برانی واقف شد
جمیله قندهاری را خبر کرد و رابطهٔ خواجه با جمیله چنان بود که در سالی
بسیار چنان واقع شدی که یکبار ملاقات نبودی و مع ذلک در روزی
ممکن بودی که ده نوبت حکایت رسانیدی و بجواب رسیدی بصورتی
که غیر همان کس هیچ آفریده را بران اطلاع نبودی القصه جمیله پیغام
فرستاد که خواجه خاطر پریشان ندارد که تدارک این کار بر ماست
همان لحظه پیش مهد چگل صورت قضیه بعرض رسانید وی گفت تدبیر
چیست وی گفت بو الله و خواهران آنچه خواجه بتاجر داده بطرایق
بیلاکات باسم هر یک نامزد باید گردانید و چند چیز دیگر از ملبوسات
که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا بان اضافه کنند و معتمدی
نهانی از راه دیگر به تعجیل روان گردانید تا در شب بدان تاجر رسانند
و با وی بگویند که چون مردم التونتاش او را بر گردانند در راه ازینمعنی
هیچ ظاهر نکند تا محلی که او را بدیوان آورند بگوید که فرستادهٔ مهد
چگلم و مکتوبات مهد و بیلاکات خواتین را ظاهر کند القصه چون
حسنک حاضر شد التونتاش این سخنان بسلطان رسانید گفت تمام

غیر

غیر واقع شود التونتاش گفت تفحص تمام نموده شد که واقع است
به تخمین نشاید سخن گفت زود نگفتم تا یقینم نبود سلطان گفت
نزد من صدق این سخن چگونه ظاهر شود آلتونتاش گفت اگر فرمان
باشد تاجر را با اموال نفایس که خواجه داده حاضر نمایم فی الحال
کسان فرستاد تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند
وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد برآورد
که فرستادهٔ مهد چگلم و مکاتیب بمهر مهد چگل نمود و بیلاکات که
مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت
آنجماعت بسیار شرمنده شدند و خایف و متهم گشتند و آن حرکت را
تاویل نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت مهد چگل عتاب آغاز
کرده گفت بعد از مدتی جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی
امثال این محقرات برسم تحفه بفرستم این خجالت و ملالت
بفرستاده من رسد و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان تو بگشایند
و ازین مقوله چند حکایت دیگر بگفت سلطان ازین حال بسیار
متاثر شد و از غایت تاثر و تغیر بقتل آنجماعت که این ایقاع و افساد

کرده بودند فرمان داد مهد چکل میدانست که ایشان بیکناهند نخواست
که بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود کفت این طایفه از این نوع کناه
فراوان خواهند کرد لازم نیست که از رهکذر من کشته شوند که ازمی
دیکر باش حاصل که التونتاش را زیاده از حد شکست رسید و جنک
فضیحت شد و از هم باز کرد که بصد اعزاز و ناز انشخص را روانه نمودند

چون سلطان محمود در شهور سنه عشر
واربعمائه فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات شد خواست که سالی
در انجا باشد چه مملکتی بود مشحون بنوادر غرایب از جمله در جامع
الحکایات مذکور است که سلطان دریکی از بتخانهای ان ولایت بتی دید
که در هوا معلق ایستاده بهیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت تمام دست
داده سر انرا از حکمای زمان استفسار نمود کفتند تمامی سقف و جدار
انخانه از سنک مغناطیس است و این بت از اهن پس بقوت جاذبه اطراف
و جوانب نسبت بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده بهیچ
یک طرف متمایل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیواری از ان دیوار
کردند بت بیفتاد و دیکر چندان کان بود که زر خالص از زمین میرست

وبانرد

و یاقوت تمام عالم که معدن ان سرانذیب است از توابع انجاست اولیای
دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصهٔ خراسان را بچندین
مصاف مصفا ساخته و بر سر ان جواهر نفیسه ایثار کرده ایم کذاشتن
و سومنات را دار السلطنه کردانیدن از مصالح ملکی بدیع است
چون این سخن در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت نموده
فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط ان مملکت مقرر کرداند اعیان دولت
با هواداران و دولتخواهان انجائی مشورت کرده کفتند هیچ طایفه از
سلاطین ان دیار در حسب و نسب بدلیشلیمان نمیرسند وامروز از ان (بدابشلیمان)
دودمان یکی مانده در کسوت ریاضت مشغولست اکر سلطان این
مملکت را بدو دهد شایسته اوست اما بعضی بر این سخن انکار کرده
کفتند که او شخص بد خلق است و بدل الهی کرفتار و ترک و اعراض از دنیائی
او را نه باختیار است سعدی خر کاو عصار ازان درکه است ؛ که از
کنجدش ریسمان کوته است ؛ بلکه چند نوبت بدست برادران خود اسیر
کشته و بجان زینهار خواسته اما دابشلیم دیکر هست از اقارب او
عالم و عاقل و براهمه او را بحکمت معتقد اند و حالا در فلان ولایت پادشاه است

که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست
من بستانند و ضرری لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست
که در زیر تخت خانهٔ تاریک ترتیب دهند و او را در آنجا بر مسندی
نشانند و یک سوراخ گذارند که هر روز از آنجا طعام فرستند و آن در را
باز استوار کنند و گاه باشد که او در همان روزها مرده باشد یا مدتی
زنده بماند غرض که هر روز آنجا می گذرانند الحال چون مرا هنوز قدرت
آن نیست که ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از آنکه استقلالی
پیدا شود و کس من بدرگاه ایلدرسال دارند که بیشک بصلاح اقرب
خواهد بود سلطان او را همراه برده و ابشلیم بسلطنت نشسته و
خاطر ارکان دولت را بتحف و هدایا خشنود گردانید بعد از
آنکه در سلطنت متمکن گشت خزانه جواهر جهت سلطان ارسال داشت
دشمن خود را طلب نمود سلطان را مانع آمده در فرستادن مردد شد
چون ارکان دولت از ابشلیم مرتاض متسلی بودند گفتند بر کافر
مشرک رحم چرا باید کرد و خلاف آنچه سلطان قبول فرموده باشد
لایق نیست و دور می نماید که بخلاف آنکس نیز منحرف گردد بهمه حال

اگر سلطانی این مملکت را بدو شفقت فرمایند باج و خراجی که مقرر
شود با وجود این همه بعد مسافت بی خلاف رسانیده از آنجمله چیزی
قاصر نکرده اند سلطان گفت که او نزد ما می آمد بد و تفویض میشد
و این همه مملکت را بکسی که در سلطنت جای متمکن باشد و ناغایت
از وخیر خواهی بوقوع نانجامیده باشد رجوع نموده از حزم دور است
القصه سلطان دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارای آنجا را باو
مرجوع داشت و او باج و خراج را ملتزم گشت و گفت از اقوام من کسی
دابشلیم دیگر هست که میانه من و او کدورت دور نیست که چون موکب
سلطان دور شود لشکر بر سر من کشیده غالب آید چون هنوز مرا عدت
و تمکینی حاصل نیست اگر سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه
مندفع گرداند دور نیست مصرع کرده باشی رحمتی و آنگه بجای
خویشتن ⁂ سلطان گفت ما بنیت غزا توجه نموده سه سال شد که بیرون
آمده ایم که سه سال و شش ماه باشد القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش را
مسخر گردانید و او را بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت
در آئین پادشاه کشتن نیست و در حفظ او قدرت نیز ندارم چه ممکن است

که هم از

انجوانرا ابشلیم فرستادگان وابشلیم نمودند چون اورا بسرحدان مملکت
رسانیدند وابشلیم فرمود تا مجلسی بطریقی که مذکور شد مرتب
داشتند ورسم ایشان چنان بود که دشمن را چون بحوالی مستقر
سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت و
افتابه خاصه خود را بر سر او نهادندی واورا پیاده بدین موضع آورده
بموضع مذکور ارسال داشتندی القصه وابشلیم بعزم استقبال
سوار شده یکچندی قطع مسافت نموده چون هنوز آن جوانرا
نرسانیده بودند وابشلیم هوای شکار کرده بسیار بهر طرف تاخت
چون هوا بسیار گرم بود لحظه در سایه درختی نزول نموده
بخواب رفت ورومال سرخی برروی پوشانیده چون در هندوستان
جانوران سخت چنگال تیز منقار بسیار است اتفاقا یکی در
طیران بود ورومال سرخ را گوشت پنداشت از هوا بزیر آمده چنگال
بروی وابشلیم زد که از صدمه او هردو چشمش کور شد لاجرم
اضطرابی درمیان مردم افتاده درانحال انجوانرا رسانیدند
چون وابشلیم کور شده وضایع گشته بود وغیر آن جوان دیگری

استحقاق

استحقاق سلطنت نداشت بنابران همگنان بروی بسلطنت سلام
کردند همان طشت وافتابه که جهت آن تعین نموده بودند برسر وابشلیم
مرتاض نهاده میدوانیدندش تا بارگاه واز آنجا بچاه مذکور فرو گذاشتن
اما وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده می افشاند و
مناسب حال مضمون این مقال برزبان میراند بیت ز چشم دل بدان
خاکم در آتش و آبست ؛ بچشم بین وبدل رحم کن که کار خرابست ؛
سبحان الله یک طرفة العین سر حدیث من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بوقوع
پیوست خسرو هر که بره بهر کسی چاه کرد ؛ از پی خود بدین زمین
راه کرد ؛ حکمت ارادت چون یکی را از تخت شاهی فرود آورد دو
دیگری را در شکم ماهی نگاهدارد ومن النکات مشهور است که سلطان محمود
کریه منظر بودی روزی آینه در دست داشت چون نظرش بر آن گماشت
در آینه بغیر از کراهت چیزی ندید ملال گشت بر خود بپیچید همانا
که مناسب این مقام گفته رباعی آینه خویش را بصیقل دادم ؛ روشن
کردم و بر پیش خود بنهادم ؛ در آینه عیب خویش چندان دیدم ؛ کز عیب دگر
کسان نیامد یادم ؛ وزیر صاف ضمیر از نور فراست دریافته

پرسید که سبب ملال چیست سلطان گفت که مقرر است دیدن روی
پادشاه نور بصر می افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست چه عجب
که دیدنش بیننده را کور نمی سازد وزیر گفت خسرو نیکی مردم نه نکو رویست
خوی نکو مایه نیکوئیست ؛ صورتت را از صد هزار یکی بیند و سیرتت
همگنان را شامل است بر سیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب
دلها باشی بیت که خوی تو چون عارض نیکو تو باشد ؛ حاشا که کسی را
گله از خوی تو باشد ؛ سلطان را آن کلام حکمت انجام خوش آمد سیرت را
بجای رسانید که در اخلاق ضرب المثل گشت حکایت آورده اند که ترکی
از جنود ~~سلطان~~ سلطان عاقبت محمود که بد مصرع گوشه تختگاه غزنین
بود نیم شبی بخانه درویشی شتافت بعنف و تعدی آن درویش را از خانه
او آن کرد و اهل بیتش را به تحت تصرف خود درآورد آن درویش از دست
سراسیمه گشته بر سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافت سلطان را
چون بخت مقبلان در آن وقت بیدار بود شمه از قصه پر غصه خود در یافت
تقریر کرد سلطان از استماع آن حکایت چون شمع تافته و در گرفته گریان
شد و بغایت متاثر گردید آن جفا رسیده را بافاضه عدالت و اشفاق

دانه

دانه مستظهر و امیدوار گردانید و گفت چون آن نابکار بار دیگر
بر این قباحت اصرار نماید مرا خبردار کن که دفع شر او نموده شود القصه
بعد از سه شب باز آن تیره بخت بخانه او آمد درویش صاحب تاج و
تخت را خبردار کرد سلطان با معدودی از مخصوصان بخانه آن بیچاره
شتافت و آن ظالم ستمکار را در آنجا یافت علی الفور باطفای چراغ
اشارت نموده شرر شرار و شعله حیات آن سرحلقه اشرار را بدم تیغ عدالت
آثار فرو نشاند بیت گر نبود سطوت سلطان روان ؛ خانه مظلوم بگیرد
عوان ؛ بعد از آن چراغ را طلبیده روی مقتول را دید پس بسجده شکر را
بتقدیم رسانید بدرویش گفت از جنس خوردنی هرچه داری بیار
درویش قدری نان جو و سرکه پیش آورد مصرع خجلت رسد درویش را
بیکه چه مهمان در رسد ؛ سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرمود
بعد از رفع خوان میزبان را عذرخواهی نموده اراده رفتن کرد درویش
زبان بدعای سلطان معدلت کیش کشاده از روی تضرع و ابتهال
سؤال کرد که منشاء نشاندن چراغ و دیدن روی آن شخص
و سجده شکر کردن چه بود و شروع در اکل نان و سرکه سلطان

گفت از ان وقت که این قصه از تو مسموع شد بخاطرم رسید که بغیر از اولاد
من دیگری را این جرات نخواهد بود که بر این نوع امر شنیعی اقدام نماید
انکه حکم بر کشتن چراغ واتم شد بنابر ان بود که مبادا چون روی او را
به چشم عرفی ببوسم مرا مانع از دفع او اید و این معنی خلاف عدالت باشد
ازان مورد انوار نامتناهی اعنی افلاطون الهی مرویست حکمت عدل را
یکصورت و ظلم را صورت بسیار است لاجرم جور اسان و عدل
دشوار است و ان دو صفت بصواب و خطای تیر انداز شبیه است
چه صواب انداز محتاجست بتعلیم و ممارست تمام انداز و خطا انداز
احتیاج ندارد بهیچکدام خسرو چیست عقل انکه بگذری ز فضول
نکنی از طریق شرع عدول شرع را نصب عین خود سازی چشم
بر غیر ان نیندازی اول از ان شرع سازی راست وانگه اری بجای
بی کم و کاست زانکه میزان معدلت شرع است شرع اصل است و
غیر ان فرع است بعد از دیدنش چون معلوم شد که یگانه است
بشکرانه ان بجد کردم چون از ان شب تا حال از غصه ان مقال
هیچ نخورده بودم لاجرم از تو چیزی طلب نمودم بدان تسکین جوع
دادم

دادم نکته شریف عطیه که معبود جل ذکره بخواص عباد ارزانی داشته
سیرت محمود است نظم اگر صحیفه اعمال خود به نزد خرد کنی مطالعه
خود را بزرگ نشماری تواضع است بزرگی و سیرت محمود نه کبر و
سلطنت و سرکشی و جباری ثمرة الصفحات در روضة الصفا مشهور است
که روزی سلطان در قصر خود نشسته بود و باطراف و جوانب نظری
میکرد ناگاه نظرش بر رندی سر و پا برهنه افتاده مشاهده نمود که وی بسوی
سلطان دیده اشارتی میکند و جفت مرغی در دست گرفته اشاره را
مکرر کرده اید تا انکه سلطان از وی سوال کرد که اشارت کردن
و نمودن مرغ را منشا چیست رند در جواب گفت من مرد قمار بازم
و امروز بشرکت نواب سلطانی دو جفت مرغ برده ام اکنون این
یک جفت که تعلق بنواب خورشید اثار دارد بکه سپارم سلطان خنده
کرده بملازمان ایشان فرمود که جفت مرغ را از وی گرفتند روز دیگر
بدستور جفت مرغی اورده سلطان فرمود که ایا این شریک در بان
ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نمود روز دیگر
بی دست اویز مغموم و مهموم در برابر منظر ایستاده بزبان حال مضمون

این مقال ادا میکرد **بیت** کنون مانده ام کیسه پرداخته هم سود و سرمآ
درباخته سلطان بحاضران فرمود همانا امروز بشریک ما المی رسید
وازجام غم جرعه نیز چشیده مینماید که مهرهٔ امیدش در ششدر غم است
وکعبتین مرادش در طاس ما نمرد هر روز شهبازی بود مرغ امل در چنگال
امروز بوتیماریست نومید از صید امانی و امال بالجمله حقیقت
حال او سؤال رفت گفت امروز بشرکت سلطان هزار درم باخته ولوای
تحسر برافراخته سلطان بتبسم درامده پانصد درم بدو عنایت
فرموده گفت دیگر تا من حاضر نباشم بشراکت من قمار مباز **ومن النوادر**
چون در سنه اربع وتسعین وثلثمائه سلطان بواسطهٔ امر شنیعی که از
حاکم سیستان خلف بن احمد بوجود امده بود بدانجا نهضت فرمود
او را بعد از فتح قلعهٔ طاق که وی درانجا بود بجنگ اورده اند ولایت را
بضبط اورد و هم دران سال در یکی از جبال انجا معدن طلا
بشکل درختی در زمین پدید امد چندانکه می کندند و بزیر میرفتند
دوره اش پیش میشد و زر خالص برمی امد تا بجدی رسید که دوره اش
سرکز نشد **حکمت** زر را ز معدن بکان کندن براید و از دست بخیل بجان

کندن

کندن زر از معدن بکان کندن براید زر زل اما بجان کندن
براید زر کندن کانست بر و دین مبند بینا نبود دیده که بر کند بود
در زمان سلطان محمود از زلزله آن کوه ناپدید شد **ایضا**
در اکثر کتب معتبره مسطور است که چون سلطان را فتح قلعهٔ بهیم
که در اقصای ممالک هند واقع است و در حصانت و رصانت
بی بدل و در کثرت خزاین و وفور دفاین ضرب المثل بود دست داد و از
جمله غنایمی که بتصرف وی درامد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد
هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه و از اضاف اثواب قیمتی چندانکه
دبیران و محاسبان از شماران عاجز گشتند و جواهر و درر و لآلی نیز از
حیز احصا بیرون بود و خانهٔ بدست اورده بود سی گز در پانزده گز
تمامی جدار و سقفان از نقرهٔ خالص **ومن التدابیر** سلطان در سنه
عشرین واربع مائه عراق را از آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود
داد در خلال آن احوال دزدان کوچ بکوچ در بیابان نرو بندان بر
قافلهٔ عراق زده بعضی را بکشتند دران میان پسر پیر زنی بود زال
بسلطان دادهی کرد سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک

دوراست بواجبی حفظ نمی توان کرد پیرزن گفت چندان ملك
بگیر که حفظ توانی کرد و روز عرض اگر از عهدهٔ جواب توانی بر آمد
سعدی چو ایمن شود کاروانی براه ؛ بملك توانگر مردم پناه
شود کشور ث پیرزن رو خواسته ؛ سلطان را این سخن بغایت
موثر افتاده پیرزال را بمال خوشحال کردانید و منادی کرد که هر کس
از بیابان نرو بندان عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را
ضامنم بنابران کاروان بیکران بهم پیوستند و سلطان صد غلام
بدرقهٔ همراه کرد قافله سالار گفت اگر بدرقه هزار باشد هنوز
کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و بمهتر
غلام گفت که چه باید کرد چون کاروان بر اصفهان رسید
غلام چند خروار میوه بخرید و زهر آلوده کرد چون در بیابان
دانستند که بدزدان نزدیکند غلام بدرقه به بهانه آنکه میوه را خشك
میسازد بیرون آورد ناگاه دزدان تاختن آوردند غلامان زبان
درنك کرده رو بهزیمت گذاشتند فریاد از نهاد ان بیچارگان برآمد
مصرع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم ؛ حیات و فایه حیات

ساخته

ساخته تمامی انها بسپردند و جان از ان ورطه بیرون بردند خسرو
سیم و زر بهر روز رفته بود ؛ سر نماند چو مرد زر بازد ؛ مفلسی کش
بلا رسید فراز ؛ مال چون نیست تن در اندازد ؛ گاه کش تیغ بر سپر
گیرند ؛ بی سپر دست را سپر سازد ؛ دزدان چون دران بیابان میوه
چنین دیدند اول بدان پرداختند و جان را فدای شکم ساختند خوردن
همان بود و مردن همان غلامان معاودت نموده تیغ از ایشان
دریغ نداشتند بقیة السیف را بسر حد عدم رسانیدند و قافله را از ان
لجه خونخوار بکنار بردند کمال اگر نه بدرقهٔ لطف کردگار بود ٭
چگونه هستی قافله اوفتد بکنار ؛ نوزمات الغریبه گویند در حینی که سلطان
در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابو علی سیمجور بودند در یکی از منازل
مذکور شد که در این حوالی شخصی هست که او را زاهد آهو پوش
گویند از و حالات غریبه و مقامات عجیبه بظهور میرسد سلطان را
رغبت صحبت او شد حسنك میکال را که منکر این طبقه بود همراه
برد سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسید بغایت معتقد
او گردید خواست که در بارهٔ او تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست

درهوا برده مشت زر در کف سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانهٔ
غیب امثال این وجوه دهند همانا که او را باسعاد و امداد مخلوق
احتیاج نباشد و نخواهد بود قطعه زاهدی را که چشم باشد باز
بر زر پادشاه و سیم و زر نتوان گفت عارفش کو هست بینوای
بدست نفس اسیر سلطان وی را وداع کرده بیرون آمد سعدی
نظر آنان که نکردند برین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب
نظرند درمآثر حکما مسطور است که روزی سلطان را گذر بر زمان
مکان دیوجانس کلبی که از عظمای حکمای وقت بود افتاده نسبت
بحکیم لوازم تبجیل و تعظیم بتقدیم رسانید وی از روی تعظیم بجواب
اقدام فرمود پادشاه ازین معنی در غضب شد گفتا ای دیوجانس
ترا بخاطر میرسد که از من مستغنی و این پندار بغایت دور از کار است
جواب داد که من بر بندهٔ بندهٔ خود احتیاج ندارم ملک پرسید که
غلام غلام تو کیست و مقصود ازین کلام چیست گفت آنکس تویی
چرا که حرص و شهوت را مقهور و مملوک خود گردانیده ام و تو از کمال
استیلاء این دو شیوهٔ ذمیمه را رهی و رهین گشته پادشاه از شنیدن

این

این سخن خجل گردید گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول ماست
وی گفت چون من از تو غنی تر باشم چه چیز از تو استدعا نمایم القصه
بنابر ازالهٔ انکار حسنک دراهم را بدو داد. گفت بیت با من چه
برابری کنی تو چون بندهٔ بندهٔ منی تو دو بندهٔ من که حرص و
آزند بر تو همه روز سرفرازند حافظ طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری حسنک نیکو درانها دید ملاحظه
نمود که آنها بنام ابو علی سیمجور مسکوکست بسلطان گفت من منکر درم و نشان
نیستم اما کسی را که درغیب دراهم باسم او مضروب گردانند بمدافعهٔ او
نشاید رفت سلطان درانها نگریسته متامل گردید بدیع العجب در تاریخ
قوام الملکی از شیخ ابو علی منقولست که روزی درحوالی جاجرم آهن
پاره که در وزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد چنانچه مردم آن
حوالی او را بعظیم شیء از آن نزد والی جرجان بردند سلطان محمود بدری
از آن طلب کرد هر چند خواستند که قدری از آن جدا سازند میسر
نشد آخر بتدبیر آهنگران ده قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان
روان کردند وی نیز هر چند جهد کرد که تیغی از آن ترتیب دهد

صورت نیست چه اجزای آن بر مثال دانهای جاورس بهم اتصال
یافته بود و در غایت صلابت و در همان تاریخ مذکور از ابو منصور
بن هرمز نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی از آسمان بهمان وضع
بزیر افتاده که نه سنگ بود و نه آهن ومن بدایع چون مسموع سلطان محمود
شد که در خوارزم نزد مامون خوارزمشاه فوجی از حکمای بی قرینه
و نیز همتا چون ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو ریحان
بیرونی و ابو نصر عراقی ورای که هر یک نادره عصر اند و مجموعه اعجوبه
آفاق مجتمع گشتند بنابران ایلچی با سخنهای ایشان نزد خوارزمشاه
فرستاد پیشتر از رسول خبر بمامون رسید وی در آن باب بان جماعت
مشورت نمود شیخ ابو علی و ابو سهل ابا نموده مامون گفت که مرا تاب
مخالفت سلطان نیست پس صلاح در آنست که پیش از وصول رسول
شما سر خود گیرید بالضروره هر دو از او رخصت گرفته بیرون آمده در آن روز
پانزده کروه طی گردید شب هنگامی بر سر چاهی نزول نمودند ابو علی در
تقویم بواسطه چگونگی سفر نظر انداخت پس رو با بوسهل آورده گفت
دور نیست که راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم ابو سهل گفت رضینا

بقضاء الله

بقضاء الله من خود چنان می یابم که ازین سفر جان بدر نبرم چه تسییر
درجه طالع من بعیوق که قاطع است رسیده بهمه حال مرا امید نجات
نمانده است از ابو علی منقولست که روز چهارم باد مهیب بر خواسته
اثر طوفان بظهور پیوست بعد از آنکه باد تسکین یافت راههارا
ریگ پوشیده بود و قمر نیز مثل ما حیران شده القصه ابو سهل
دران بیابان بی کران از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت
و من بهزاران زحمت بباورد افتادم چون در ولایت خراسان کسان
سلطان مرا طلب کردند بنابران بجرجان شتافتم گویند چون ابو نصر
و ابو ریحان و ابو الخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند
وی از تخلف ابو علی که مقصود بالذات از طلب او بود ناراضی شده
از ابو نصر که بقدر از علم تصویر خبر بود صورت ابو علی طلبداشت
و مصوران را تتبع نموده ملازمان سلطان باطراف و اکناف
بردند و بمردم هوشیار سپردند که چون بدین هیئات شخصی ببینند
او را گرفته بدرگاه رسانند بالجمله ابو علی بجرجان در کاروانسرائی نزول
نموده در آنجا بامر طبیبی پرداخته از حذاقت او بصاحب تخت و تاج

انجا قابوس رسید قضارا ازادران ایام خواهرزادهٔ بود که بغایت
مقبول بود ولی حضور بود اطباء زمان در تشخیص مرض او عاجز
بودند نواب قابوس حکیم را بربالین مریض بردند او نبض و قاروره را
ملاحظه نمود مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنابر این شخصی که واقف
بر کوچها و خانها و محلات آن شهر باشد طلب داشت حکیم نبض را
گرفته آن شخص اسامی محلات میگفت چون محله مطلوب مذکور شد
در نبض اضطرابی ظاهر گشت پس در آن محله نام کوچها و نام خانها
ذکر کردند چون بخانه معشوق رسید باز همان اضطراب ظاهر گشت
چون اسامی سکان آنخانه را بزبان آوردند در ذکر اسم معشوق
سرعت نبض بیشتر مفهوم گشت شیخ گفت معلوم شد پس از آن
روی بمردم آورده گفت علاج آن منحصر است بوصال فلان چون قابوس
این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود طلبید چون
او را از دور دید شناخت چه از آن صورتها یکی نزد او فرستاده
بودند فریاد بر آورد که تو بوعلی سینی شیخ گفت آری پس از تخت بزیر
دوید او را در کنار کشید بغایت الغایت از مقدمش مسرور گردید

اما چون آن سخن نزد سلطان آمدند خواست که نقد دانش ایشان را
محک بر امتحان زند لاجرم در حینی که در خانهٔ چهار دری نشسته بود ابوریحان را
گفت بگو از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی بر کاغذ
نوشته در زیر مسند سلطان نهاد سلطان فرمود دیوار شرقی را شکافته
بیرون رفت پس آن نوشته را طلب داشته دید که بعینه آن مرقوم بود
پس ابوریحان را از آن قصر بزیر انداختند ابوریحان بزیر افتاده بر دامی
که در پائین بسته بودند خورده چنان بر زمین افتاد که ضرری
بدو نرسید پس سلطان از و سؤال کرد که از این خبردار بودی گفت
بلی و هم در مجلس تقویم از غلام گرفته تحویل آن روز را بیرون آورده
همچنان که واقع شده بود حکم کرده بود سلطان و تمامی ارکان دولت
و اعیان از آن حیران شدند ومن النوادر گویند که چون کتاب
منطق شیخ بشیراز رسید علمای آنجا مطالعه آن پرداخته مقدم
ایشان در آن رساله شبهه چند فرموده اینها را بر جزوی مرقوم کردانیدند
مصحوب ابوالقاسم بیک کرمانی بملازمت شیخ باصفهان روان
داشت ابوالقاسم قریب بغروب شیخ را دریافته آن را مطالعه رسانید

وشیخ تا وقت خفتن با او صحبت داشته بعد از ان بملاحظه ان سخنان
پرداخت بنیاد جواب نوشتن کرده دران همانشب که از لیالی تابستان
بود پنج جزو ده ورقی دران باب کتابت فرموده وقت نماز بامداد ان
اجزا را تسلیم ابو القاسم فرموده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث
القاصد فضلای شیراز که ان اجوبه را دیدند و کیفیت ان تحریر شنیدند
انگشت غیرت بدندان حیرت گزیدند مزار عجوبه در کزیدن گوید که شیخ
رئیس هر چند استاد علمای جهان و اعجوبه دوران بود روزی از کناسی
ملزم گردید و اینچنان بود که کناسی در حینی که بعمل خود در اعمال الناس اشتغال داشت
شیخ با کوکبه وزارت بر او گذشته شنید که بدین بیت مترنم است
سعدی گرامی داشتم این نفس را زانست ؛ که اسان بگذرد بر دل جهانست ؛
شیخ متبسم گشته از روی تعریض بدو گفت همین باشد کمال عزت و افتخار
نفس که بدلکناسیش گرفتار ساخته که عمر نفیس در شغل چنین خسیس در باخته
جامی خوار در پشت زنی زیبسان کام ؛ دولت چیست عزت
کدام او گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت
رئیس بردن سعدی اگر کنی ز برای جهود کناسی ؛ و گر کنی ز برای بجوی کل
کاری

کل کاری ؛ درین دو کار که چندان کراهت نیست ؛ در این دو فصل خمس
المشابه دشواری ؛ که در سلام فرومایگان صدر نشینی ؛ بروی سینه
دست و سر فرو داری ؛ دیگر دل از دنیا برداشتن کاس تبی است ترا
از صاحب شوکت و اساس وفیات الوقایع سلطان در اخر عهد بمرض سل
مبتلا گشته دست تداوی مهره اطبا و زمره حکما از دامن استعلاج
منفصل گردید مصرع نعش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه ؛ و الله من
قایل قطعه درین جمله دقیقه بماند جمله حکما ؛ که ادمی چکند با قضای
کن فیکون ؛ اصول نبض چه شد منحرف ز جنبش اصل ؛
بلای عجز فرو رفت پای افلاطون ؛ صلاح طبع چه سوی فساد روی
نهاد ؛ بماند بیهوده در دست بو علی قانون چون کار از علاج در گذشت
دست از تخت و تاج شسته دران هفته که ارتحال میمود بعرض خزاین
و اموال اشارت فرمود نخست دفاین خزاین از عقود و نقود و جواهر
و زواهر بیضایی که در خزینه عقول فحول نگنجیدی بنظر جلوه دادند
او بچشم حسرت در انها نگریست بهای های بگریست و مضمون یوم لا ینفع
مشحون المال و البنون را منظور داشته انها را بواسطه اسباب تهیه

غز او خرج غازیان بمقتضای لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
بالتمام بخزانه روانه نمود و همچنین دواب اصطبل و شتر خان را در میدان
بنظر امعان ملاحظه نموده اینها را هم بمحالی خود روان داشت قطعه
در اول چه خواهی کنی جمع مال؛ ببی رنج بر خویش باید کماشت؛ پس از بهر
آن تا بماند بجای؛ شب و روز میبایدت پاس داشت؛ وزین جمله اشکال
مشکلتر است؛ که آخر بحسرت بباید گذاشت؛ اما بعضی از ارباب
طمع با وجود کمال و فضل و ادراک این معنی را حمل بر بخل و امساک آن پادشاه
عادل نموده قدح در مکارم اخلاق او مینمایند بیت درون پر طمع جامی
مزن طعن؛ که در طبع فلان ممسک کرم نیست؛ چه آید در میان نیز از
انصاف؛ طمع درخست از امساک کم نیست؛ واقعه مذکوره در روز
پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه روی نمود
و بعضی گویند مدت عمرش شصت و یکسال بوده او را شب تاریک
که باران می بارید در قصر فیروزه غزنین دفن کردند شعر
تو گفتی که آن شاه والا نژاد؛ خود از مادر دهر هرگز نزاد؛ آل سبکتکین
که ایشان از سلاطین غزنویه خوانند چهارده اند ایام حکومتشان

یکصد

یکصد و هشتاد و پنجسال اول سلطان محمود سبکتکین سی و یکسال
دوم مسعود بن محمود سیزده سال سیم محمد بن محمود پنج سال
چهارم مودود بن مسعود هفت سال پنجم مسعود بن مودود یکماه
ششم علی بن مسعود دو سال هفتم عبد الرشید بن محمود بن
سبکتکین یکسال هشتم فرخزاد بن عبد الرشید شش سال نهم
ابرهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال دهم مسعود بن ابرهیم
شانزده سال یازدهم شیرزاد بن مسعود یک سال دوازدهم ارسلان
شاه بن مسعود سه سال سیزدهم بهرامشاه بن مسعود سی و دو سال
چهاردهم خسروشاه بن بهرامشاه ذکر البدایع چون سلطان محمود
غوریان را برانداخت نبیره سوری ملک غور بهند افتاده در تنها
بضلالت و جهالت اوقات میگذرانید پسرش سام ایمان و اسلام
آورده بامر تجارت اقدام نمود بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم
آمد بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت مقام اصلی خود نموده
با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشسته متوجه غور گردید
ناگاه در دریا شورش شده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر از

حسین پسر سام که بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش از بیم جان خود را بر
دست در تخته پارهٔ زده مقارن آن حال شیر درنده نیز در کشتی بود
قرین و ردیف حسین گشته پاره از آن تخته را بدست فرو گرفته رفیق
شفیق او شد فی الواقع **مصراع** خوش است وارکی از آنکه همراه چنین باشد
القصه حسین و آن رفیق پرشور و شین سه شبانه روز بی زاد و راحله
بر روی دریا مانده بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند چون
بساحل رسیدند شیر بجست و حسین برست بر کنار دریا بشهری
رسیده چون کسی او را نمی شناخت برد کاهی بخفت **نظم** نه رافعی بود
نه مفرش کش ؛ نه غلامان ترک ترکش کش ؛ شب در آید چه کلبهٔ دهقانی
دم بسر در کشم بجیب خوش ؛ عسسان برغم آنکه دزد است در زندانش
فرستادند مدت هفت سال در زندان بود **نظامی** آدمی از حادثه
بی غم نبند ؛ بزو بر خشک مسلم نبند ؛ تا آنکه پادشاه آنجا را
مرضی عارض شده باطلاق زندانیان اشارت کرد حسین نیز خلاص
گشته عزیمت غزنین نمود در اثنای راه فوجی از دزدان برو دوچار گشته
او را چون جوان قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خودش

کوه نبرند

گردانیدند قضارا هم در آن چند روز دزدان بدست ملازمان سلطان
ابرهیم غزنوی گرفتار گشته از موقف سیاست حکم بقتلشان واقع شد
سعدی سر ظالم و دزد را بدریغ ؛ ببند از چند آنکه یابی به تیغ ؛ چون
نوبت بحسین رسید سر برآورده گفت خدایا غلط بر تو روا نیست یا
حکمت در این چیست که من ناحق کشته میشوم نزدیکان سلطان از احوال
او استفسار کردن وی نیز سرگذشت خود را بر وجهی بیان کرد
که دل همگنان بروی بسوخت **هلالی** بهر که قصهٔ خود گفته ام دلش خون گشت ؛
تو هم بپرس ز من تا بگویمت چون گشت ؛ کیفیت حالش را بسلطان عرضه داشتند
سلطان بر بیگناهی و شدائد احوال او رسیده ببخشید چون آثار نجابت
در ناصیه‌اش هویدا بود به تربیتش کوشیده در جرگهٔ مقربانش منتظم
گردانید چون نوبت بسلطان مسعود بن ابرهیم رسید امارت غور را
که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود **حافظ** مکن ز رنج شکایت که در
طریق طلب ؛ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید **تمثیل** صاحب جامع
الحکایات گوید که دوستی مرا حکایت کرد وقتی با بعضی یاران
بسفر میرفتیم گذر ما بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت بخاطر چنان میرسد

که سبعی مرا هلاک میکند توقع انکه این پر تال و دراز کوش مرا با اهل و عیال
من رساند ما ان سخنان را حمل بر وسواس او کرده کما ینبغی
در ازاله ان می کوشیدیم ناگاه دران اثنا شیری از بیشه بیرون دوید بر وی
حمله اورده وی از خر بزیر امد کلمه شهادت بر زبان راند شیر او را در ربوده
بجنگل برد همگنان از فوت او تاسف خورده بغایت ملول و محزون
گشتیم چون بشهر خود رسیدیم متروکاتش را برداشته بر خانه اش بردیم
حلقه بر درش زدیم ناگاه جوان خودش بیرون امده ما را از دیدن او حیرتی
دست داد موجب نجات را سوال کردیم گفت چون شیر مرا به بیشه
برد اواز مهیبی شنیدم مرا انجا گذاشته بدان صوب توجه نمود من سر برداشته
دیدم که با گرازی در جنگست فرصت غنیمت دانسته اغاز دویدن کردم
در اثنای فرار نظرم بر استخوان بسیار ادمی افتاد دران میان شخصی نظرم
در امد که نصف تن او را خورده بود همیانی در میانش داشت همیان
دریدم درمی چند از ان بر زمین ریخته بود من ان نقود را برداشته بتک
پا خود را باینجا رسانیدم مصرع شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد
ز الوقایع علاء الدین حسن ولد حسین بمرتبه سلطنت رسید

چون در ایام او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع دران ملک
کرده میانه او و بهرامشاه غزنوی که ممدوح حکیم سنائیست چنانکه
گفته نظم عرش اگر بارگاه را زیبد ؛ شاه بهرامشاه را زیبد ؛
مصاف اتفاق افتاده علاء الدین غالب امده برادر خود سوری را
حاکم غزنین گردانید و بغور رفت بهرامشاه از هند با سپاه
موفور عود نموده سوری را بگرفت و بر گاوی نشانده گرد محلات
غزنین بر اورده پس از ان بخواری تمام بکشت علاء الدین حسن
از استماع این واقعه کثیر المحن بسیار متاثر شده بعزم انتقام لشکر
بصوب غزنین کشیده گفت شعر گر غزنین را از بیخ و بن بر نکنم ؛ پس
من نه حسن ابن حسین حسن ام ؛ اما پیش از وصول او بغزنین بهرام
شاه وفات یافته بود علاء الدین را شعله قهر زبانه کشیده هفت
شبانه روز اتش در غزنین زده بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز
گردید اخر در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمائه باتفاق علی چتری از
قبل
همان قدم در زیر سلطان سنجر حاکم هری بود بجنگ سلطان امده
هر دو گرفتار شدند علی چتری را همانا در زیر علم بدو نیم زدند و او

واو مقید شده بعد از چند گاه خلاص شد بغایت بی اعتباری در
اردوی سلطان میگشت روزی سلطان دران حوالی بود نظرش برو
افتاد دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی منشا ان سوال
کرد گفت دران حین که سر تعلق بمن داشت چندین هزار پرستار ملاحظ
ان نمودند اکنون چون تعلق بر بندگان دارد حکم ایشان راست
سلطان را سخن حسن مستحسن افتاده در سلک مقربانش کشید
ودران اثنا طبقی از لالی بدو بخشید وی در بدیهه این رباعی گفت
رباعی بگرفت ونگشت شرم از وصف کین ؞ با انکه بدم کشتنی از روی
یقین ؞ وانکه طبقی داد پراز در ثمین ؞ بخشایش وبخششم چنان کرد و
چنین ؞ سلطان بالکلیه قلم عفو بر جرایم او کشیده سلطنت
غور را بدستور بدو مکرمت فرمود واو در شهور سنه احدی
وخمسین وخمسمائه لوای عظمت بجانب اخرت برافراشت و
من الغرایب چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین
بسلطنت غور رسیده در سنه سبع وتسعین وخمسمائه بعزم تسخیر
خراسان لشکر بدر شادباخ نیشابور کشید حاکم انجا علی شاه بن

تکشخان

تکش خان خوارزمشاه بحصانت حصار مغرور گشته بنا بر حفظ
وحراست برج وباره برامد واطراف انجا را بمردم کارامدنی می‌سپرد
سلطان غیاث الدین نیز با خواص خود در پای حصار امده بر
زبان الهام بیان اورد از فلان جا تا فلان جا بسنگ منجنیق رخنه
می توان کرد قضارا انقدر باره را که او اشارت کرده بود بیکبار بیفتاد
وطرفه تر انکه علی شاه وچند شاهزاده دیگر بدانساعت که دران محل
رسیده بودند هم دستگیر شدند وشهر در حیز تسخیر در امد تمثیل
گویند چون شاپور بن اردشیر بابک بفتح قلاع جزیره ودیار بکر پرداخت
اکثر انهارا در حیز تسخیر اورده سایه عزیمت بر کشادن قلعه نصیبین
که نصیب هیچ یک از سلاطین نشده بود انداخت بعد از مدتی که
اثار عجز بر ناصیه حال او ظاهر شده با او گفتند علاج انست که تمامی
لشکر ولشکرکش اینه قلوب را از زنگ ذنوب غل وغش بزدایند
مصراع بو که این عقده را کشاده دهند ؞ شاپور بدانچه مامور بود عمل
نمود وتمامی عساکر نصرت اثار گرد حصار را احاطه کرده بهیئات اجتماع
سوره انا اخذنا خواندند همان لحظه برجی فرو افتاده لشکریان بی تعب

بدرون تاختند و کار انجا را برطبق دلخواه ساختند وهم مکارم
الاخلاق اورده اند که چون ملک فخر الدین عم سلطان غیاث
الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت برادر زاده کرده بعزم تسخیر
ولایت غور توجه فرمود از والی هرات و بلخ دران معامله استمداد نمود
والی بلخ پسر قماج پیش از رسیدن ملک مذکور خود را بحدود غور
رسانید ملک غیاث الدین و برادرش ملک شهاب الدین عطف عنان
بجانب او کردند او را مغلوب گردانیده بقتل آوردند و سرش را باستقبال
ملک طماع ارسال داشتند ملک فخر الدین از امدن پشیمان گشته مقاودت
انحال لشکر موفور غور انرا احاطه کردند انوری عرصه مملکت
غور که نا محدود داشت ۞ که دران عرصه چنین لشکر نامعدود است
ملک غیاث الدین چون عم را ردیف غم دید بر حسب العفو
عند الاقتدار من علو الاقتدار پیش او را از پیاده گشت و ران درکام
ملک را بوسیده در رکاب او بلشکرگاه خود روانه گردید و او را تعظیم
پیش از پیش فرموده بر تخت نشاند و ملازم استاد در پیشش کمر
کمر بست ملک فخر الدین این معنی را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطان را

بخنان

بخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم خود کوشیده
باعزاز و اکرام بی پایان او را ببامیان روانه گردانید قطعه زمیدان
کسی گوی دولت ربوده ۞ که با کینه خوئی شعارش بوده ۞ سعادت کسی یافت
از روزگار ۞ که خلق نکو یادکارش بود ۞ وهم النوادر سلطان شهاب
الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد سام در راه غزنین
در موضع دمیک در شهور سنه اثنی و ستمائه بخنجر یکی از فدائیان کوکری
سندی در وقت نماز عز شهادت یافت و یکی از شعرا در ان تاریخ گفته
قطعه شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ۞ کز ابتدای جهان شه چو او
نیامد نیک ۞ سیم بغره شعبان بسال ششصد و دو ۞ فتاده در ره
غزنین بمنزل دمیک ۞ غرض که چون ولایت غزنین و تختگاه سلاطین
غزنویه چهل سال بر نیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر دولت
ملک شهاب الدین ابو المظفر بود اکثر اوقات بغزای هند و جهاد
کفار انجا قیام مینمودند از نفایس جواهر و نقود و اقمشه فاخره چندان
در خزانه او جمع شده بود که محاسبان وهم و خیال از احصای
ان اموال عاجز بودند صاحب طبقات که هم دران اوقات بوده

اورده است که چون سلطان غیاث الدین محمد برادر زادهٔ سلطان شهاب
الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه استفسار نمود خواجه
خازن بعرض رسانید که از جملهٔ اجناس جواهر مقدار یکهزار و پانصد من
الماس در خزانه موجود است دیگر اجناس را برین قیاس توان کرد
در مآثر الشجعان اورده اند که سلطان شهاب الدین ابو المظفر را
بغیر از یک دختر فرزند دیگر نماند **ابو نصری فرماید** عقبت نیست
زانکه هست یقین ؛ از نظیر تو چرخ نادر رای چون حرص ما لا کلام
در جمع غلام داشت لا جرم چندین هزار بنده ترک در خیل بندگان نش
منتظم گشته بارها فرمودی که اگر دیگران را فرزندی چند معدود
هستند مرا چندین هزار فرزند که بعد از من ممالک را باسم من ضبط
خواهند کرد موجود اند **قطعه** غلامی که از روم و چین آورند چو
شایسته باشد کند سروری بجو فرزند شاهان بود ناخلف نزیبد
بهر جا رود برتری بالجمله چندین بعد از شهادت سلطان برتبهٔ
ارجمند سر بلند گشته در غزنی و اطراف سالها بدان امر اشتغال داشتند
چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و

واوج و قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلجی که فی الواقع
تهمتن روزگار و جهان پهلوان زمان و یکی از معارف ملازمان
سلطان بود بعد از ارتحال ان پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین
ایبک توسل نموده بروجهی در پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته
همکنان در افنایش با یکدیگر همداستان شدند یکباری در خدمت
قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می ستودند که در ان اثنا یکی
از قاصدان گفت او را دعوی جنگ فیل می شود غرض شان ازان
ستایش افنای او بود سلطان را ان سخن غریب نموده از وی سؤال بکرد
او از سر حمیت جاهلیت زحمت داده انکار نکرد بنا بران روزی که
جمهور خواص و عام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی
که دران روزها مست شده بود و فیلبانان نیز از وی تحاشی میکردند
بمیدان اوردند محمد بختیار مستعد کار گشته دامنهای بر میان
استوار کرده متوجه فیل شد و گرز گرانی که در دست داشت
چنان بر خرطومش زد که فیل نعرهٔ غریبی زده از پیش ان تهمتن فیل
افگن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان

کرفته از هر کرکوشه صدای تحسین وندای افرین بچرخ برین رسید
سلطان قطب الدین وامرا واعیان اموال بیکران برا وایثار کردند
وان رستم حاتم نشان جمیع انجهات را بلکه چیزی از اموال خاصهٔ
خود اضافه انها کرده بیدریغ بحاضران قسمت نمود جامی
درروی روزکار مراورا رسد بحق دعوای پهلوانی ونام تهمتنی
بی هیچ شبهه روز مصاف وکه سخا اوراست بزم حاتمی ورزم
پیرشنی تمثیل اورده اند که بهرام کور را انفرج هندوستان
بخاطر سعادت ناظر کذشت تن تنها بدانجا شتافته اهالی انجا اورا
درغایت شجاعت یافته شمه از ان بفرمان فرمای انجا انها نمودند
قضارا دران محل فیل قوی هیکلی دران نواحی عاصی شده راهها را
براینده کان وروندکان مسدود کردانیده بود فوجی از پهلوانان را
که بدافعه ان لوای تهور افراخته بودند پایمال حوادث ساخته بهرام را
از استماع ان کلام غرایب انجام عرق پهلوانی جنبیده بدان صوب
نهضت نمود پادشاه چون صفت پهلوانی بهادری اورا از السنه
وافواه شنیده بود خواست که بر حقیقت ان کار اکاه شود کلاجرم

شخصی

شخص معتمدی را فرستاد که ناظر کار و یاران ان رستم اثار باشد و
شخصی مذکور بر بالای درختی برامده ملاحظه نمود که چون چشم
فیل بران جوان پهلوان بی عدیل افتاد بهیبت تمام روبه بهرام نهاد
وی تیری در کمان پیوسته چنان در پیشانیش زد که تا سوفار نشست
القصه ان شاه شجاعت پناه از اسب پیاده شده رخ برو نهاد
ودست بخرطومش زده فیل بزانو درامده بیک ضرب شمشیر سرش را
از بدن جدا ساخت و بساط ان ولایت را از فرزین بندی که
در راه خلایق ساخته بود بر پرداخت فرع سلاطین غوریه اند
مدت ملکشان از سنه خمس واربعین وخمسمائه تا شهور سنه
تسع وستمائه شصت وچهار سال علی هذا التفصیل اول
علاء الدین حسن بن حسین بن سام که اورا علاء الدین جهانسوز
کویند شش سال دوم سیف الدین محمد بن علاء الدین
هفت سال سیم غیاث الدین بن ابو الفتح بن سام بن حسین
چهل سال چهارم سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام
چهار سال وهشت ماه وسه روز پنجم سلطان محمود بن غیاث

الدین ابو الفتح هفت سال و در مآثر الحکام در تواریخ مذکور است
که چون بویه بن کیا خسرو که پدر سلاطین دیلم است و از احفاد
بهرام گور در قریه کیا کلیس دیلمان ساکن گشته اوقاتی در غایت فقر
و فاقه میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت و مع هذا در
اوان مادر فرزندان نیز وفات یافته خیل هموم برو هجوم آورده بود
نکته ومن عصمة الان تقدر جامی عصمت است اینکه نیست
سیم و زرت ؛ گر شود زو هوای شور و شرت ؛ مطرب اری بخانه
می نوشی ؛ شاهد از اکثی هم آغوشی ؛ روزی بنابر تسکین مواد
الم بمنزل بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود رفته شخصی را
دید که از فن تعبیر و نجوم سخن میگفت بویه بدو توجه نموده چنان
تقریر کرد که درین شبها خواب دیدم که آتش عظیم از سر قضیب
من بیرون آمده بر بعضی بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش زیاده
میشد چنانچه شعله اش باسمان رسید آنگاه منقسم به سه قسم
گردید و عام مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش شفاعت میکردند
معبر گفت این خواب بس خواب غریب است تا مرا چیزی ندهی تعبیرش

حکیم

حکیم بویه اظهار کمال افلاس و پریشانی کرده معبر بر احوال او ترحم
نموده گفت از این خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است که دران
محال که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال آن
سه علیه المثال بر وضیع و شریف آن محال تابد بویه این سخن را حمل بر مطایبه
نموده گفت چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد
من اینها اند که می بینی و ما مردم نامراد و فقیریم بچه استحقاق و استعداد
سلطنت توانیم کرد هیهات بیت ما کجا و امر سلطنت ز کجا ؛
سلطنت کی شود نصیب گدا ؛ منجم بر قول خویش اصرار نموده گفت
اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی این معنی را
خاطر نشان نمایم بویه ساعات تولد آن سه مولود عاقبت محمود را
بیان نمود منجم بعد از تامل بسیار سر بر آورده دست پسر بزرگتر
علی که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدولت بود بوسید و گفت
انوری شاد باش ای خسرو عادل عماد داد و دین ؛ دیرمان ای
ناصر دین امیر المؤمنین ؛ در میان فرزندانت اول این بسلطنت رسد
بعد از آن دست حسن را که ملقب برکن الدوله و احمد را که معز الدوله

کشتند بوسید و گفت اینها نیز بسلطنت میرسند **تمثیل** در روضة الصفا
مسطور است که محمد بختیار خلج که شمه از حال غرایب مالش در ضمن
احوال سلطان شهاب غوری گذشت لشکر بر سر رای لکمیر که مدت
هشتاد سال بحکومت شرقی ولایت بهار که ذراین بود کشید و الملک را
از تصرف او بیرون آورد برای فضیلت رای اذکیا و خاطر
بدایع ناظر ارباب ذهن و ذکا پوشیده نماند که اصل این حکایت آنست
چون آثار وضع حمل بر والده رای لکمیر ظاهر شد منجمان را طلب داشته
از سعود و نحوس کواکب استفسار نموده همه ایشان گفتند فرزندی
که در این ساعت متولد شود در غایت ادبار و شقاوت باشد و اگر بعد از
این دو ساعت آید پادشاهی باستحقاق شود آن شیر زن فرمود تا هر دو
پایش را ببستند و سرنگون آویختند منجمان طالع وقت اختیار نموده
او را فرو گرفتند مقارن وقت مسعود مولود بزمین آمد اما مادرش
وفات یافت و رای مذکور در آن اوان سلطنت بعدل و داد کوشید و
عطاهای او هرگز از لک کمتر نبود **زالوقایع** آورده اند که در زمان
استیلاء ماکان در گیلان اخوان مذکوره در ملازمت وی بوده اند

بعد از آنکه اسفار بن شیرویه بر وی غلبه کرده بجایش نشست ایشان
نیز بدستور ملازمت اسفار اختیار کردند و اسفار در سنه
خمس عشر و ثلثمائه بر دست یکی از قرامطه کشته گشته مرداویج
بن زیاد عم قابوس وشمگیر بجای اسفار لوای اقتدار برافراشت
او بملک گیلان و طبرستان اقتدار نکرده از ری تا زنجان در ضبط
آورده خواست که بقهر و غلبه در دیگر بلدان بر تخصیص همدان دست
یابد بنابران در آنجا قتل بافراطی نموده چنانچه دو خروار بند ابریشم
از شلوار مقتولان حاصل شده بود و اولاد بویه الا آن که ماکان بکشتن
در ملازمت او می بودند تا آنکه وی ایشان را بکرخ فرستاده خود
باصفهان شتافت و بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم
آنجا بود ظفر یافت و مظفر نزد پدرش به شیراز رفته پدر و پسر با لشکر
بیشتر از پیشتر بر سر مرداویج آمده مغلوب و منکوب گشتند یاقوت
با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفته در لرستان گذرش بر حوالی
اردوی آل بویه افتاد و ایشان در آن اوان سیصد کس داشتند
دویست سیصد کس دیگر از اکراد والوار به ایشان پیوستند قضا را

چند نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده نزد یاقوت رفتند یاقوت
بر ایشان اعتماد نکرده همه را بکشت لاجرم اهل دیلم بر محاربه او یکرو شده
میان ایشان و یاقوت آتش مقاتله بالا گرفت یاقوت در حین جنگ
فرمود که پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قارورهای نفت زدند
اتفاقا بادی از جانب دیلم وزیده آتش در پیادههای لشکر او فتاده
یاقوت رو بهزیمت نهاد آل بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند
و در خلال این احوال مرداویج در حمام اصفهان در شهور سنه احدی
و عشرین و ثلثمائه در دست غلامان بقتل آمد علی بن بویه در
شیراز بسمت سلطنت شرف امتیاز یافت من النوادر عماد الدوله
علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت در شیراز بخانه او
نزول کرده لشکر از وظیفه و طغار طلب میکردند و او چیزی حاضر
نداشت ازین رهگذر ملال بر خاطرش بیشتر استیلا یافته متحیر بود
که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخ
سر بیرون کرده فی الفور از آن منزل بیرون جسته بشکافتن
آن سقف اشارت کرد چون آن را شکافتند مار را نیافتند اما ده صندوق

مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و دینار و جواهر آبدار که یاقوت در آنجا
مضبوط گردانیده بود یافتند مصرع گنج و مار و گل و خار و غم و
شادی بهمند و منها عماد الدوله خواست که در همان روز
از همان اجناس اثواب ترتیب نماید خیاط را طلب داشت اتفاقا خیاط
کر بود عماد الدوله بچاکری اشارت کرد که چوب کز بیار خیاط تصور
کرد که مگر بخیه بروی کار افتاده چوب برای آزار او طلب میدارد گفت
ای خداوندگار چه احتیاج بچوب و آزار است از مال یاقوت نزد بنده
زیاده از هفده صندوق نیست عماد الدوله بخندید و همگنان
از روی تعجب ستایش کنان بدر کشیدند قطعه چاکران نوکر رزمت ور خیاطانند
لیک خیاط نیند ای ملک کشورگیر بگزینند قد خصم تو میپیمایند
تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر تمثیل در حینی که براق خان نبیره جغتای
بن چنگیز خان با قبلای قاآن عصیان ورزیده جنود نامعدود
بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش بخانه در آمده تیری بر آشیانه
پرستوکی زد قضا را قطعه در غلطان از آنجا بپایان آمده در چاه
مستراحی افتاد مغلان سرا را شکافتند در آن جا موازی یکهزار و شصت

بالش طلا یافتند و هم دران ایام فوجی از مغولان الاغان خود را
بر درخت بزرگ سال خورده که در انجا واقع بود بسته بودند ناگاه
ستوران رم خورده درخت را از میان دو نیم کردند ناگاه از جوف
ان موازی شش هزار بالش نقره بدست ایشان افتاد **وفی نوادر**
الغرایب چون یاقوت در جنگ عماد الدوله شکست یافته بدار
الخلافه رفت خلیفه لشکر عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله
فرستاد چون خبر لشکر بدو رسید مردم خود را مرتب گردانید متوجه
دفع ایشان شد در فیروزان تلاقی فریقین دست داده ایام محاربه
صد روز امتداد یافت طرفین را طول مدت بر خاطرها گران امد
عماد الدوله بین بود که اگر دیگر بیکر ظفر جلوه گر نشود طریق انهزام
پیش گیرد قضا را همان شب در واقعه می دید که در فیروزان بر
اسب فیروزه نامی که داشت سوار است چون اندک مسافتی قطع
کردی او را مژده فیروزی دادندی چون از خواب متنبه شد بر سر لفظ
فیروزه بود بدان تفاول نموده مسرور گشت و بفیروزی مستظهر
گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید بر سمند فیروزه ما[نند]

فلك

فلك بر امد **نظم** پیدا شد از سپهر علامات صبح دم ؛ بالا گرفت
دولت خورشید محترم ؛ عماد الدوله بر اسب فیروزه نام سوار گشته
قوری راه که رفت خاتم فیروزه یافت بنابراین ظفر بر یاقوت بر خاتم
دل نقش بسته با امیدواری تمام توجه نمود ناگاه خبر اوردند که لشکر
عرب فرار کرده اموال و جهات بر جا گذاشته اند **شعر** بیش از ان ملکی
که جم را شد میسر بیش از این ؛ شاه را اکنون بفیروزیست در زیر
نگین ؛ **وفی التواریخ** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه معز الدوله احمد بن
بویه حسب الفرمان برادر بزرگ عماد الدوله بر تسخیر کرمان شتافته
امیر علی بن الیاس والی انجا را محاصره کرد گویند امیر علی روز جنگها
مردانه کرده داد مردی دادی و شب جهة دیالمه خوان اطعمه و اشربه
فرستادی ایشان گفتند اگر دشمنی میزبانی چراست و اگر دوستی
ستیزه گی رواست **مصرع** دوستان با هم اینچنین نکنند وی جواب گفت
در روز چون دشمنید از روی حمیت میکوشم و در شب چون
غریب و مهمانید بنان پاره که دست رس است خدمت میکنم
معز الدوله از ان سخن خجل گشته از در کرمان بر خواست و بخوزستان

رفت و بعد از ان خبر ان ملک ببغداد شتافت و در شهور سنه
خمس وثلثین وثلثمائه مستکفی عباسی زمام جمله مهام انام را طوعا
وکرها بقبضه اقتدار واختیار او داد و قاعده عدل وداد
در بغداد بنیاد نهاد و در قلع وقمع ارباب عناد کوشید در
خلال ان ایام فرمود تا بر ابواب مساجد دار الاسلام این کلمات
رقم کردند لعن الله معاویة بن ابو سفیان ومن غصب فاطمة علیها
السلام فدکا ومن منع ان یدفن الحسین علیه السلام عند قبر جده
صلوات الله علیه واله ومن نفی اباذر الغفاری ومن اخرج العباس
عن الشوری وعوام کالانعام دار السلام اغاز سفاهت کرده در
خفیه بعضی ان کلمات را حک میکردند اخر الامر حسب الصلاح بعضی
اسم را گذاشته بدل عبارات این نوشتند که لعن الله الظالمین لال محمد
ورسم تعزیت عاشورا او بنیاد نهاد رحمة الله علیه الی یوم التناد
نقل نوادر آمور در تاریخ قوام الملکی مسطور است که یکی از کنیزان
عضد الدوله با یکی از ملازمانش سر وکاری پیدا شده ان شخص روزی
بشکار رفت در اثنا از عقب روباهی تاخت روباه خود را

درسوراخی

در سوراخی انداخت لشکری سوراخ را کندن ناگاه بزینه پایه رسید از
انجا بزیر رفته خانه دید که مملو از خمهای زر وجواهر قدری از ان
برداشته در انرا مضبوط گردانید بعد از ان در رعایت محبوبه اثار
کرم بظهور اورده در ایثار درم ودینار تقصیری نکردی معشوقه
که ان خرج را زیاده از وسع ان میدانست در هنگام استیلای کیفیت
از حقیقت ان سوال کرده بعد از مبالغه بیش از بیش بر سر کار اگاه
گشت وانمعنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته در خلوتی معروض
داشت هر چند بواسطه امر قبیحی که از من بوجود امده مستوجب
عقوبت شده ام اما چون باثبات خدمتی لایق مبتلا فی اقدام مینمایم
اگر امیر داند از خون من فقیر در میگذرد عرض میکنم عضد
الدوله او را بنوید امان اطمینان داده جاریه ان ماجرا را
بعز انهار رسانید امیر گفت از ان شخص التماس بردن خود بدانجا بکن
وبعد از ان دستارچه از کاغذ زیره همراه خود ببر ودر راه میریز
وبرو القصه عضد الدوله وچند نفر از خواص از دنبال ایشان
شتافتند در ان گنجینه یافتند ان شخص را سیم کشته عضد الدوله

ان دو یار دیرینه را

وبرای مکارم خود نوید داده کنیز را با قدری از آن نقود بر و موهبت نمود
چنان گنجی که در خزانه تصور و اوهام نگنجیدی ضبط نموده از آن وجه
عمارات و خیرات منیعه که از انجمله گنبد فایض الانوار حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام و بند امیر فارس که در عالم اشتهار دارد و کارنامه سلاطین
ذوالاقتدار فرمود مصرع این کار دولت است کنون تا کرا رسد ومنها
و هم وی آورده که عضد الدوله را اراده آن شد که بطریق سلاطین
عجم قیاصره روم را در ربقه اطاعت خود در آورد لاجرم تدبیری
اندیشید یکی از تجار را که بمتانت رای و رزانت عقل عقده کشای
آراسته بود پاره از آن نقود و جواهر داده آنچه محطوط خاطرش گشته بود او را
تعلیم نمود تاجر بروم شتافته بر تحف و هدایا خاطر قیصر و امرا را بدست
آورده بعد از مدتی بوسیله امرا معروض داشت که میخواهم مسجدی
درین ملک بسازم التماس خرابه دارم القصه خرابه را بدو دادند و او
طوماری را که مقصود بالذات بود در آنجا مدفون گردانید و آغاز
عمارت کرد بواسطه استحکام چند گزی بپایین رفتند ناگاه نوشته
مذکور ظاهر گشته کارکنان بگمان گنج نامه او را بدیوان بردند و بنظر قیصر

رسانیدند

رسانیدند و آن چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه گشته
نوشته و مضمون نوشته آنکه فلان حکیم یونانی از روی نجوم و
اوضاع آسمانی حکم کرده است که در تاریخ کذا که موافق ایام عضد الدوله
در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر
ذوالقرنین ملاذ الخافقین گردد و دوستانش از طوارق حدثان مصون
و دشمنانش از غایت انکسار مغموم و مغبون باشند پادشاه و
مقربان درگاه چون برین مضمون که محل تحیر و اشتباه است آگاه گشته
تاجر را طلب داشته سؤال کردند که تو با عضد الدوله سابقه داری
گفت بقدر رابطه خدمتی هست بعد از تحقیق اوصاف چون
موافق آن نسخه یافتند وی را بمرافقت رسولی که بفارس رود باج
و خراج بصاحب تخت و تاج انجا برد مکلف ساختند بالجمله
تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسیدند عضد الدوله بعزم
شکار بیرون آمده بود در سر بند امیر ایشانرا اتفاق ملاقات
افتاده ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص
یافت در آن اثنا خیل زاغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر همتان

بالحان محنت نشان میخراشیدند شعر طرفه جهد غوک بر آواز رود

لیک مبادا که سرآید سرود عضد الدوله اینمعنی را دریافته کاغذی را

که داروی تسکین غوک بود نزدیک یکی از ملازمان انداخته گفت

برو و این را در آب انداز و بگو که فرمان عضد الدوله است که یکدمی نغمه سرائی را

بطرف کنید آن شخص چون حسب الامر کاغذ را در آب انداخت وزغان

خاموش گشتند ایلچی در تعجب رفته با خود گفت این شخص را چون سلیمان پیغمبر

علیه السلام حکم بر سایر حیوانات روا گشت جامی در میان این سخن چه

بشنفتند ز تعجب بیکدیگر گفتند که مر او را رسد امیری ما

بهر جستن ز باج گیری ما بر تر از وی چه شهریاری نیست باج او

کردهیم عاری نیست القصه امیر صاحب تدبیر بدین یک رای ممالک

آرای چون آفتاب عالی البحر تسخیر در آورد و در الحکایات آورده اند

که فخر الدین بن رکن الدوله حسن بنا بر قصد برادرش مؤید الدوله بقابوس

بن وشمگیر که والی جرجان بود پناه برده مؤید الدوله لشکر بجرجان

کشید قابوس و فخر الدوله از صدمه حمله او بخراسان گریختند و در

کنف حمایت آل سامان اوقات میگذرانیدند تا فخر الدوله قریب سال

از

از ملک مهجور بود تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف

واجلال رسید عضد الدوله که برادر مهترش و محرک آن فتنه

بود بخلاف آیه کریمه سنشد عضدک باخیک در استیصال و انهدام

کاخ اقبال او با خصما شریک بود در سنه اثنی وسبعین ثلثمائه

مؤید الدوله که همچو او وزیری در پیش هیچ صاحب تدبیری نه

ایستاده و سخنانش را چون کلام لبید و سحبان علمای معانی

بیان باستشهاد می آوردند و مشهور است که چهار صد شتر کتابخانه

او را کشیدی و مدت هجده سال وزارت باستقلال کرده

و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و چون که تابوتش را

بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه بنا بر اجلال وی زمین بوس

گردیدند و شمه از جلالت قدرش ازین دو بیت معلوم میتوان

کرد جامی ابن عباد او بری ز عناد یا رعباد کارساز عباد

نام او زیب نامه کرمست همچو اوئی درین گروه کم است

چون بغیر از فخر الدوله دیگری را مستحق این کار نمی دید بعد از مؤید

الدوله ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلب نموده سلطنت

منیر الکفاة رحلت کرده وزیر [illegible] صاحب بن عباد وزیر [illegible] سنه

نشانید بعد از انکه فخر الدوله چهارده ساله سلطنت باستقلال
کرده بود در شهور سنه سبع وثمانین وثلثمائه در قلعه طبرک
در اثنای شرب شراب کباب گوشت گاو میل کرده چند لقمه از ان
بخورد ودر بالای ان نیز چند دانه انگور نیز بخورد همان ساعت
دردی بر معدهٔ ان غالب گشته جان سپرد ودران حین منکوحهٔ
سیده بغایت مستولی بود چنانکه هیچکس را حد و یارای ان نبوده
که جهت ان کفنی از خزانه اورد با انکه دران وقت سه هزار خروار جامهٔ
بریده ونابریده ونود باره هزار هزار وهشتصد وشصت و سه
هزار وهفتصد ونود درم نقره بغیر از مرصع الات وطلا ونقره
در خزانه موجود بود اخر کفنش را از متولی مسجد طبرک قرض کرفته اورا
تکفین نمودند مصرع ای خداوند مال الاعتبار الاعتبار من
مجارات الحقوق اورده اند که چون فخر الدوله از صدمهٔ سپاه کینه
خواه مؤید الدوله بخراسان افتاده پناه بال سامان برد درانولا
حسام الدوله تاش امیر الامرا انجا بود واو حسب الامر امیر نوح
سامانی مصحوب عشار الیه لشکر بدر جرجان کشیده منهزم کشته

[حاشیه: هفتاد هزار درم است و هفتاد دو هزار دینار طلا / و صد و چهل باره هزار هزار و هشتصد]

باز

بازگشت فخر الدوله در پناه او اوقاتی میگذرانیدند تا انکه از عراق
فخر الدوله را طلب داشته بسلطنت نشاندند بعد از ان جمعی پیش
امیر نوح سعایت کرده او بالضرورة از سامانیه روگردان
گشته نزد فخر الدوله بجرجان رفت وان پادشاه حق شناس مولد را
بر تعظیم تلقی نموده اورا در دار الامارت که بفرشهای فاخر واسباب
وادوات شاهانه پیراسته بود فرود اورد وجمیع بیوتات مثل
خزانه وکتاب خانه وغیره با تمامی جهات که در انجا بود بدو کذاشته خود
بری رفت وخراج جرجان ودهستان واسکون در وجه اخراجات
او مقرر کردانید مع هذا هواه اورا بتحف وهدایا یاد اوری
نمودی در ترجمهٔ یمینی مسطور است که فخر الدوله از ری بواسطهٔ وی
موازی پنجاه هزار مثقال طلا ودو هزار هزار مثقال نقره وپانصد
تخته اسباب ملون وصد سر اسب واستر با سر افسار زرین و
اقمشه واسلحه وامتعه بی نهایت ارسال داشت بخدمت صاحب
ابن عباد مصرع با وجود علو همت و این معنی را حمل بر تدبیر و اصراف
میفرمود فخر الدوله این مضمون را بفراست دریافته بصاحب کفت

اگر همه ملک و مال موروث و مکتسب در وجه ناتش ایثار رود هنوز از
هزار یکی و از بسیار اندکی از حقوق و ایادی وی را عذر نخواسته باشم
از جمله در آن ایام که در نیشابور بودم چنان بمن رسید که برادرانم
مکاتیب برو نوشته در طلب من مبالغه از حد گذرانیده‌اند و از وی مبلغی
گرامند تعهد فرموده. قضارا هم در آن نزدیکی پسر عم بختیار بدست
عضد الدوله گرفتار گشته از پا درآمد غالب ظن او بود که وی مرا
بدیشان خواهد سپرد در آن شب از غایت وهم و هراس و خیالات
ناشی از کمال وسواس مرا خواب نبرده مضمون این بیت نصب
العین من بود جامی زینگونه که قضا و قدر در کشاکشم ؛ در حیرتم
که کار من آخر بکجا کشد ؛ علی الصباح حاجب ناتش بدر سرای من آمده
اجازت خواسته درآمد من بالکلیه قطع نظر از حیات کرده و از خود
دست شسته حاجب از جانب ناتش دعا رسانیده گفت امیر یکدمی استدعاء
قدوم شما دارد و اینمعنی نیز علاوه آنها شد القصه با خاطر مشوش
و حالت ناخوش روی براه آوردم نه دست را قدرت تحریک قضیب
بوده و نه پای را قوت نگاهداشت رکیب چون با وی ملاقات اتفاق افتاد

ازانجا

از انجا که غایت مکرمت او بود شرایط استقبال و تلطف بیشتر
از بیشتر از آنکه معهود بود بتقدیم رسانید و مرا یک مرتبه از آن تشویش
که داشتم اطمینان بخشید و روی بمن آورده گفت میخواستم که نوشتجات
برادرانت را بتو نمایم اما چون اینمعنی مستلزم سوء ظن و موجب
تغیر خاطر شما بود لاجرم اظهار نمینمایم آن نوشتجات را بمن نموده سوگند
مغلظ یاد کرد که یک تار موی ترا بتمام عراق ندهم اگر توفیق رفیق
گردد و اجل امان دهد بکوشم تا ترا بملک موروث رسانم چندی
ازین مقوله بیان کرده مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد
اکنون ای صاحب خود را چگونه در حق کسی که بی سابقه معرفت و بی علاقه
مودت بی آنکه بر ذمه وی حقی ثابت بوده باشد در باره اینکس اینهمه
مردمی و نیکوئی بتقدیم رسانیده با وجود قدرت مکافات خود را
معذور دارم و نام خویش را در اعداد ناحافظان و حق ناشناسان
آرم آخر ناتش پسندیده معاش در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه
در وبای مفرطی که در آن اوان در استرآباد و جرجان روی نموده
بود درگذشت کاتبی ز آتش قهر و وبا گردید ناگاهان خراب

استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک : اندر او از پیر و برنا هیچکس
باقی نماند : آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک : یمن
الدوله گویند که سید. در ایام شوهر حاکم مطلق العنان بود و
بعد از او در عهد پسر مجد الدوله که در آن وقت سیزده ساله بود
یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده در روز دیوان در پس پرده
نشستی و بر جمیع جزئیات ملکی رسیده رسولان ملوک اطراف را
بسخنان دلپذیر خشنود کردانیدی از جمله سلطان محمود
غزنوی لشکر بجانب او کشیده پیشتر رسولی فرستاده که سکه و خطبه
باسم من کرده باج و خراج را ملتزم شو و الا جنگ را آماده
باش او در جواب نوشت تا که شوهر من در حیات بود همواره توهم
آن داشتم که مبادا سلطان بدولت برین مختصر مملکت طمع کند
اما چون شوهر من از سر رفت ازین دغدغه وارستم و چون سلطان
بدولت میداند که کار جنگ بمشیت است و حقیقت مآلش
معلوم نی اگر غالب شود بر چون زنی غالب شده باشد معلوم
کرد این نزد ارباب عقل و تمکین چه قدر داشته مصرع نبرد نیست با ناتوان زور باشد

کرد

کرد و اگر مغلوب شود این ننگ و نام تا قیامت بر صفحه دولت
سلطانی باقی ماند کاتبی مباش غره که دارم عصای عقل بدست
که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است لاجرم سلطان
از این سخنان متاثر گشته از آن عزیمت متقاعد شد کاتبی برای لشکر
بشکنی پشت : بشمشیر از یکی تا صد توان کشت وفات الوقایع
مشهور است که چون سیده والده مجد الدوله وفات یافت
قواعد ملکی که برای صایب ملکه مشید بود چون بنا عهد دلیران
زود از هم فرو ریخت سپه سالاران حشم و سرداران لشکرش
هر یک رائی میزدند و هر کدام خود را بزرگ انگاشته دیگری را وجود
نمی نهادند چون خبر اختلال حال او بمسامع جلال سلطان محمود رسید در
سنه عشرین و اربعمایه آهنگ عراق کرده مجد الدوله بی عاقبت
نظم هر آن پسر که شود قانع از پدر به نسب : حقیقت صفتش
آتش است و خاکستر : از امرای خود شکایت نزد سلطان فرستاد
سلطان سپاهی برای ارسال داشت آن دولتمند بدیشان پیوست
و متعاقب سلطان بری رسیده وی را نزد خود طلب داشت

در مآثر السعادت

در مجلس او را مخاطب گردانید کفت هیچ تاریخ طبری و شاهنامه خوانده
و شطرنج باخته کفت آری کفت در اینها مشاهده و مطالعه کرده
که دو سلطان در یك مکان و دو پادشاه در یك خانه متمکن ساخته باشند
کفت نی سلطان فرمود پس ترا چه برین داشته بود که زمام اختیار خود را
بدست کسی که از تو بقوت تراست دهی مجد الدوله خجل کشته دیگر
دم نزد **وز البدایع** در جامع الحکایات مذکور است که صاحب
تاریخ دیالمه کوید که دو شخص از ارمن نزد ناصر الدوله آوردند که پشت
هر دو بهم چسبیده بود قریب به بیست و پنج سال عمر داشتند اکل و شرب
و بیداری و خواب ایشان مخالف هم بود **وز نوادر الحکایت** چون
بعد از صمصام الدوله در صفر ثمانین و ثلثمائه سلطنت فارس
و کرمان و اهواز ببرادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار کرفت
اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهادند الا عضد الدوله بختیار
خصوصا ابو نصر سرکشی میکردند از جمله لشکر بکرمان کشید ابو جعفر
و لد استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم کردانید
بصوب جرفت رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی را از دیالمه بسرداری

موفق

موفق ابن اسمعیل بر سر او فرستاد او بجرفت شتافته ابو نصر را در
آنجا نیافت اهالی آنجا خبر دادند که از آنجا که تا لشکرگاه اوست هشت
فرسنك است و موفق از سپاه خویش سیصد نفر اختیار کرده چون
بدان محل رسید اثری از وی ندید بالضروره از آنجا ایلغار کرده خود را
بدو رسانید و نیران قتال اشتعال یافته شخصی هم از لشکریان
ابو نصر او را بقتل آورده و شر او مندفع کردید و نیز قبل از این
منجمی بموفق کفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد
چون پنج روز بدوشنبه مذبور مانده بود موفق از منجم پرسید اینك
دوشنبه که وعده کرده بودی رسید و اصلا خبری از ابو نصر ندارم
چکونه خواهد بود منجم بکفته خود اصرار نموده کفت وی اکر امروز
کشته نکردد تو مرا بعوض او بکش قضارا همان روز جنك شده وی
بقتل رسید **فرع** آل بویه که ایشان را دیالمه کویند هفده تن بوده اند
زمان سلطنت ایشان از ابتدای ذی قعده سنه احدی و عشرین
و ثلثمائه تا شهور سنه ثمان و اربعین و اربعمائه صد و بیست و هفت
سال **اول** عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم **دوم** رکن الدوله

حسن بن بویه بیست و هفت سال و نیم سیم معز الدوله بن احمد بیست و یکسال چهارم عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال پنجم عضد الدوله بختیار بن معز الدوله ده سال و نیم ششم مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال هفتم فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال هشتم مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی و سه سال نهم شرف الدوله بن عضد الدوله نه ماه دهم بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و چهار سال و سه ماه [۱۲] یازدهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه [۱۳] دوازدهم شرف الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنج سال [۱۴] سیزدهم جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنج سال [۱۵] چهاردهم عماد الدوله بن بهاء الدوله بیست و چهار سال [۱۶] پانزدهم الملک الرحیم بن عماد الدین الله هفت سال [۱۷] شانزدهم ملک ابو نصر بن عماد الدین الله هشت سال و در بعضی کتب مسطور است کی اسرافیل و میکائیل و موسی بیغو و یونس پسران سلجوق که از طایفهٔ ترکمانان خطند باعتقاد بعضی از مورخین نبیرهٔ چهار بطن بافراسیاب میرسند در سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائه بنابر کثرت و

صمصام الدوله بن عضد الدوله یازدهم شش سال و دو ماه

جل

خیل و حشم از ترکستان بماوراءالنهر آمده در نزههات انجا رحل اقامت انداختند و از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفت سلطان در اثنای محاورات ازو پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یک تیر بسلطان داده گفت چون این را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بمدد آید گفت اگر بیشتر خواهیم تیر دیگر بدو داده گفت اگر تیر بلخان کوه فرستی صد و پنجاه هزار سوار بملازمت رسند سلطان گفت اگر زیاده باید کمان پیش او نهاده گفت این را چون بتوران فرستی چندانکه خاطر خواه تست متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرده او را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر فرستاد و او بعد از هفت سال در ان حبس ارتحال نموده میکائیل برادرش و داود و پسر بود طغرل بیک و جعفر بیک سروران قوم شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان در آمدند در زمان سلطان محمود چون برسوباشی امیر الامرای خراسان که حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان رفته بود غالب گشتند و بلوازم سلطنت اقدام نمودند ومن

البدایع چون سلطان طغرلبیك بن میکائیل بن سلجوق در سنه تسع وعشرین
واربعمایه در نیشابور بر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی
نهادند خواست که دختر قایم عباسی را در نکاح در آورد قایم مضایقه
داشت سلطان بفرمود وزیر عمید الملك کندری دست او از تصرف
اموال کوتاه گردانید تا اینك بتنك آمده بوصلت رضا داد و زیر صاحب
تدبیر بسته دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورده در انجا عقد بستند
سلطان خواست که در ری زفاف باشد بنا بر ان متوجه ان ولایت شد
چون هوا گرم بود بواسطه اعتدال هوا برودبار قصران رفت و در
انجا رعافی بوی غالب شده هیچ چیز نمی ایستاد تا در هشتم رمضان سنه
خمس وخمسین واربعمایه بدان درگذشت کاتب خاك ری بس غریب دشمن
بود ۞ ورنه اورا چه وقت رفتن بود ۞ عروس همچنان باکره بخانه پدر رفت
قطعه کسی را که باشد فرا پیش مرك ۞ نشاید که یك روز خرم بود ۞ کجا خوش
بود گوشه کاندرو ۞ عروسی وماتم بیکدم بود ۞ ومن الاتفاقات چون در
مبادی دولت سلطان الب ارسلان قتلمش ابن عم پدرش طغیان نموده
باعلان کلمه عصیان مجاهر گشت لاجرم سلطان با عساکر گردان توامان

بجانب

بجانب او حرکت نموده در دامغان تقارب فریقین واقع شد ناگاه
در اثنای جنك وغوغا قتلمش از اسب خطا گشته سرش بر سنك
خورده مغزش پریشان گشته لشکرش امان یافتند سلمان بیدر ره پیر
تنش آمد شد پیکان ۞ ان فتح که مفتاح امان بود بر آمد ۞ ومن الغرایب
خواجه در وصایا اورده در سالی که سلطان الب ارسلان بنا بر
عصیان قرا ارسلان بفارس وکرمان نهضت فرمود فضلویه
که والی ولایت طبخر بود اظهار دولتخواهی نمود بنا بر ان سلطان
حکومت فارس را بدو تفویض فرمود چون سلطان را توجه بجانب
کرمان واقع شد از انجا عازم ولایت خراسان گشت فضلویه بیکی
از قلاع فارس که در غایت حصانت بود مقر خود ساخت وخزاین
بدانجا نقل کرده باموال موفور ورجال غیر محصور مستظهر شد
خیال طغیان وعصیان ووسوسه کفران نعمت سلطان در
خاطر مخمر گردانید که مرا جهت دفع فتنه واطفای ان نایره بدانجا
بایستی رفت چون عساکر بدان نواحی ان حصن حصین رسیدند
هواداران ودولتخواهان سلطان که بر کیفیت ان قلعه مطلع بودند

گفتند بهیچ وجه محاصره لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن قلعه
میسر نه اما اگر فضلویه را تخویفی واقع شود و عساکر بجای دیگر
حرکت نمایند دور نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعت ظاهر شود
بعد از آن بتدریج توان تدارک کار او کرد هر چند تامل نمودم
وجهات رفتن و نارفتن با یکدیگر موازنه کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل
هر دو جانب متعارض بود بالآخر گفتم بر تقدیری که این مجموع مساعی
باشد امر سلطان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود
در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم اگر مثمر فایده باشد نیکو
و الا بترک مامور مؤاخذ نباشم القصه بجانب فضلویه حرکت واقع
شد چون لشکر قلعه را احاطه کرد اهالی آن از غایت استغنا
بخود و استظهار بجانب آن بر اطراف قلعه ظاهر شدند و من جازم
شدم که ترک محاصره کنم دیگر از خجالت اندیشه کردم و فرمودم که از جمالك
یکساله اسباب اقامت تهیه نمایند چون آن شب همه شب همچون
ماهی در شبکه طپیدم و رخت حیرت بسر منزل یاس و اضطراب کشیدم
با خود گفتم **قطعه** مکروه طبع آنچه شود واقع ای حکیم ؛ خوردن

غمی

غمی یکیست ز غمهای زاید ؛ یا می شود بکام تو یا خود نمی شود ؛ در هر دو
حال خوردن غم را چه فایده ؛ لاجرم خود را از آن وادی گذرانیده
بمضمون این بیت تسلی گشتم **شاهی** غم نا آمده خوردن بنقد
رنجه می دارد ؛ همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را ؛ وقت چاشت فریاد
الامان برخاست امان داده شد خراج معهود بر ذمه گرفتند و اموال
و هدایا ارسال گردانیدند کسی نمیدانست که موجب آن چیست
اهل آن ملک متحیر شدند که چون فتح آن قلعه هرگز کسی را بمحاربه میسر نمی شد
بدین زودی چگونه واقع شد از موطنان و متحصنان قلعه تفحص رفت
گفتند در آن شب که روز آن امان خواستند مجموع آبهای انبار و حیاض
بقدرت ایزد متعال فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یکجرعه
آب نماند **[illegible]** چون سلطان از این سفر متوجه کرمان شد مر الاقبال
حاکم آنجا قادر برادر سلطان ایلچی چرب زبانی باستقبال ارسال داشته
بدلجوئی سلطان را از رفتن آنجا متقاعد گردانید موکب سلطان
از راه بیابان بخراسان توجه نموده در آن بیابان بیکران که سبزی
جز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریان را آب و علف که بود تلف

شد وبغایت عاجز ومضطرب گشتند چنانچه داوری بخدمت
سلطان آورد تا ایشان از اخاطر جوئی فرموده بتوکل ارشاد نمود جامی
مخور غم بهر روزی از کلاغی کم نه کورا ؛ توکل چون درست آمد برآمد
از زمین نانش ؛ لشکریان نیز دست اعتصام در حبل المتین وهاب
منان زده قطع آن جول بیابان نموده تا آنکه بقلعه کهنه که منزل نعاب
ومأوای ابن آوای و ارانب بود رسیدند هیچ یک از شاه وسپاه کمان
یک برگ کاه در آن جایگاه نبود قلعه را مملو از جو و کاه یافته همگنان را
حیاتی تازه ومسرتی بی اندازه روی نمود اما از قلت آب در کمال اضطراب
بودند سلطان بر کمال اضطرار عنوان وانصار رقت نموده در سرا پرده
خواص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار بنالید قضا را مغارن حال ابری
پیدا شده چندان باران بارید که دواب وعساکر سیراب گشته آن
فتوحات را حمل بر کرامات آن صاحب سعادات نمودند ومنهادر
وصایای خواجه بی همتا مذکور است که در سنه ست وخمسین واربعمایه
سلطان الب ارسلان از خراسان بروم نهضت فرمود چون بنواحی
کرخ رسیدند سلطان متوجه روم گشت واستخلاص ولایت کرخ بشا

زاده

زاده ملک شاه موسوم بود پسر را بجانب تجر نموده شد القصه
بقلعه در رویه اتفاق افتاد در غایت رفعت وحصانت وابی
عظیم بدان محیط ونام آن قلعه مریم نشین وکشیش ورهبانان آن
مملکت اکثر در انجا بودند چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی آن قلعه
بود واهل کرخ هم نصاری بودند فی الجمله احتیاط اطراف وجوانب
آن نموده چنان معلوم شد که سوار پیل مون اسوار آن نمی تواند گشت
وپیاده را عروج بر بروج آن میسر نیست شاهزاده بسیار ملالت
نموده ترک قلعه وعدم تعرض با اهل آن مواضع دیگر ضروری تمام
داشت اشتغال بسلطان وتوجه بیاری عساکر خالی از صعوبتی
نبود واشتغال الحرب وقتال ثمره ونتیجه نداشت ونه ناموسی
احراز هم زیادت مصرع مگر ز غیب دری کردگار بگشاید اورا
گفتم پریشان مباش که مهمات سلطان بصورتی دیگر کفایت
میشود با اوضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد اگر کفایت امور ایشان
مثل احوال سایر خلایق بودی تائید الهی بدان ملحق نگشتی وترجیح
ایشان ظاهر نشدی وجهان منقاد ومامور ایشان را نبودی

القصه روز دیگر تهیه و ترتیب مقاتله و محاربه نموده شد و کشتیها
ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند
امّا هیچ خاصیت نداشت بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند
شاهزاده بوقوف من جراءت کرده با خواص خود نزدیک برجی رفت
از قلعه کندها افکندند بیم آن بود که خطر عظیم واقع گردد امّا خدای تعالی
خلاصی بخشید و مردم از نزدیک قلعه دور رفتند چون این احوال
مشاهده رفت تحیّر و تفکر بر من مستولی شد از تدبیر باز ماندم
ناگاه باد و طوفان و ظلمتی پیدا شد چنانکه همه عالم تاریک گشت در آن
حالت زلزله عظیم بدید آمد چون نمودار قیامت بعد از آن که حادثه
تسکین یافت و جهان روشن شد دیدیم که جانب شرقی قلعه بخندق
ریخته و همه دیوارها افتاده و همه خندق پر شده لشکری بی کلفت
بحصار داخل شدند و مجموع دیر و کلیساهای ایشان سوخته شد
و اکثر از نصاری مسلمان شدند معز الوقایع گویند که چون سلطان عزیمت
تسخیر خوارزم نمود فغفور والی آنجا بقدم خدمت و اخلاص پیش
آمده سلطان وی را از سطوت و پاس خود اطمینان داد سلطان

بجنگ

شمشیر تو آوازه رسانید فغفور حالی بسلمانیش انگشت نما گرداند
در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم
مجلس بزم گردانید در آنجا سلطان ملک شاه و ملک هزار سیف حاکم
خورستان را گذاشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال
جارغ گردید در اثنای راه قراولان جاسوسی را گرفته بملازمت سلطان
روان کردند و قهرمان قهر بقتل او نافذ گشته آن شخص زنهار
طلبیده قبول نمود که لشکر را سرگرده بیکمان بر سر قیول جارغ برد
در شبی که بر سر خیلخانه وی شبیخون میبردند جوانی که پدرش را جارغ کشته
رو بدرگاه سلطان پناه آورده بود سلطان تعهد انتقام او نموده
پیشتر از همه بحوالی منزل جارغ رسید و باواز بلند گفت کسی که سر ترا
در کنار تو نهد اینک رسید جارغ بر هنجار آواز او تیری بر کمان بسته
گشاد داد قضارا آن خدنگ جان شکار بر مقتل آن سوار آمد
و جارغ با سی هزار سوار که از اطراف در هم کشیده بود مستعد
پیکار گشت و سلطان پیشتر با سی هزار جوان بحوالی ایشان رسیده
نایره قتال اشتعال پذیرفت و جارغ روگردان شده بقیه لشکر

تمیز

که از عقب رسیدند دمار از روزگار ایشان بر آوردند حکایت

ارباب سیر آورده اند چون زمرهٔ از انصار که ایشان از اوس گفتندی

بنابر فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان علیه السلام در سال سیم از

هجرت کعب بن اشرف یهودی را بقتل در آوردند و این چنان بود

که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیدی حضرت را بسیار

رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب که از انجمله ابونایله که برادر رضاعی

کعب بود بدفع او مامور گشتند و شبی بحوالی حصار وی که نزدیک

مدینه بود رفته او را آواز دادند زنش مانع آمد گفت مرو که از این

آواز بوی خون می آید وی گفت ای ابونایله برادر من است که اگر مرا

خفته بیند بیدار نسازد القصه بزیر آمد نزد ایشان رفت انجماعت

او را بسخن مشغول ساخته در آن اثنا بضرب شمشیر پیکر خبیث او را

ریزه ریزه کردانیدند و سرش را بریده بخدمت حضرت بردند مولانا

سلطان محمد حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد که ضایع است لباس وجود

در بر او فرقهٔ خزرج که طبقهٔ دیگر از انصار بودند خواستند که ایشان

نیز در راه خدا غزائی بتقدیم رسانند بنابر این بقتل ابورافع تا

بحجاز

حجاز میل کردند و انجماعه بحوالی حصار او که در حدود خیبر نزدیک

زمین حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبدالله قریب بغروب

خود را بدر حصار رسانید و بنزدیک در قلعه بطریقی که مردم طهارت

کنند نشسته دربان گفت زود باش درای که در را می بندم عبدالله

در آمده و در گوشه کمین کرد ابورافع در بالاخانه نشسته قصه خوان نزد

او قصه میخواند القصه عبدالله تا بوقت خفتن صبر کرد چون او

نزد منکوحهٔ خود رفت و در بستر خواب آرام گرفت عبدالله گوید

در انجا در آمدم تاریک بود خوابگاه او را نمی دانستم گفتم ای ابورافع

جواب داد شمشیر بر هنجار آواز او انداختم کارگر نیامد بیرون آمده لحظه

توقف کردم بعد از آن بدرون رفته تغیر آواز داده گفتم ای ابورافع

این چه آواز بود گفت مردی در این خانه است این نوبت شمشیر راندم

و کارش تمام کردم ومن بدایع اتفاقات آورده اند که اکمانوس قیصر عزم

تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند بالضرورت

برگشت دیگر باره لشکر ترتیب داده با سیصد هزار سوار بجنگ ملک سلطان

الپ ارسلان توکل کرده با دوازده هزار سوار برابر رفت امنوری

هست اعتبار او هم بر عدت سپاه ∴ هست اعتماد این هم بر لطف ذوالمنن
در بلاد جرد بیکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشارت
فرمود عارض بنا بر حقارت جثه غلامی انگشت نام را در عرض اعتبار
نمی کرد و اسمش نمی نوشت سلطان بموجب ارباب الدول ملهمون
گفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست او گرفتار شود روز دیگر از
طرفین تسویه صفوف ظهور نمودند القصه بمقتضای وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ
الْغَالِبُونَ حق بر باطل فایق آمد اعلام ظلمت انجام سرنگون
گشت و همچنان که سلطان گفته بود قیصر بدست آن غلام گرفتار شد
شعر هر آن فالی که از بازیچه برخواست ∴ چو اختر میگذشت آن
فال شد راست ومن التمثیل آورده اند که چون ساوه شاه ولد
خاقان که خال هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزار
ترک از جیحون عبور نموده در بلخ نزول فرمود هرمز بهرام چوبین را
که از ملک زادگان ری بود و از وفور شجاعت داستان پور دستان
سام را طی کرده با دوازده هزار سوار منتخب نموده بمدافعه او روان
داشت بهرام با اینقدر حشر که مختار او بود در برابر رفته روز رزم

ساوه شاه بر زبر تلی بر تخت نشسته موازی دویست زنجیر فیل
بیستون آثار و صد شتر آدم خوار در پیش لشکر باز داشت لشکر
خون آشام بهرام بر فیلان و شتران تیرباران کرده آنها از ضرب
تیر جان شکار رو بوادی فرار آوردند و بقول سی هزار سوار پایمال طبری
گردند ترکان از آن دست برد انگشت حیرت بدندان گرفته روی
ستیز بر تافته پای در وادی گریز نهادند ساوه شاه در حین انهزام
سپاه خواست از تخت بزیر آمده بر سمند جهنده برآید بهرام در رسیده
چنان تیری بر شکمش زد که درخت از تخت بر تخته کشید و مآل حال
با بقیة السیف رسید بدانچه رسید ومن النوادر سلطان طاقیه بلندی
بر سر می نهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانکه از کله کلاه حتی
تا پایین لحیه اش دو گز بود در وقت گوی بازی سر کره بجا آسن
میزد آخر استقلال او بجائی رسید که هزار و دویست پادشاه و
پادشاهزاده در پیش تختش کمر بخدمت بستند ومن بدایع الوقایع
چون تمامت ایران سلطان الب ارسلان را صافی شد در سنه
خمس و ستین و اربعمائه بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون بگذشت

١

ودر کنار آب قلعه برزم را مسخر گردانید یوسف کوتوال خارزم را
نزد سلطان آوردند سلطان از و احوال میپرسید او جواب
نسبت بملازمان سلطان درشت میداد به سیاستش حکم رفت
یوسف کاردی از موزه کشیده متوجه سلطان گشت شعر
بشوید چو از جان خود دست پاک ٭ زند کارد بر خواجه کمتر غلام
١ جانداران قصد او کردند سلطان چون بر شصت خود
اعتبار تمام داشت ایشانرا مانع آمده سر چوبه تیری را و انداخت
هر سه رد شد با آنکه در آنوقت دو هزار غلام خاص بغیر از امرا
وخواص در بارگاه حاضر بودند هم از صدمه آن واقعه هولناک
پراکنده گشته سلطان خواست که از تخت بزیر آید که شتر دامنش
بر کنار سریر بند شده او بزانو گردید او در رسیده چند
زخمی نیز بر او زد و همچنان کارد خون آلود در دست از بارگاه بیرون
رفت جامع فراش نیشابوری که مهتران طایفه بود میخ کوبی را چنان
برسرش زد که از پای درافتاد سلطان گفت در جمیع عمر بغیر از امروز
خودبین نبوده ام سعدی مرا پیر دانای مرشد شهاب ٭ دو اندرز

زخمی سلطان زد سعد الدوله عارض خورد را
بر بالای سلطان از آن زخم چند

زفرمود

زفرمود بر روی آب ٭ یکی آنکه در جمع بدبین مباش ٭ دگر آنکه در خویش
خودبین مباش ٭ درین روز دو مرتبه نفس اماره سرکشی کرد یکی
آنکه صباح بر پشته بر آمده سواد اردو بنظر در آمد از غایت کثرت
چنان در خاطرم خطور کرد که من بعد با من کسی مقابله نشود
ونتواند شدن و دیگر آنکه بنا بر فرط غرور جاندارانرا از قصد
او منع کردم تا آخر الامر او مرا هلاک کرد امیر خسرو خیره زبون شد
چه ضعیفش گزید ٭ شیر زمگس در لشکر خانه خزید ٭ بر عقلا واضح است
که نه لشکر و حشم قضا و قدر را دافع است و نه جاه و جلال و یال
وکوپال اجل را مانع و این واقعه غریب در شنبه سلخ ربیع الاول سنه
مذکوره واقع گشت حکیم ثنائی چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی سر الب ارسلان دیدی ز رفعت
رفته بر گردون بمرو آ تا بخاک اندر سر الب ارسلان بینی ومن بدایع
الوقایع سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب
تاج و سریر گشته بر جای پدر نشست و از اشاعه عدل و افاضه جود
خلایق را خوشنود گردانید گویند که قیصر لشکر بقصد ایران کشیده

سلطان بمدانهم شتافت وعسکریش در برابر یکدکر نزول کرده. دران
اوان سلطان با تنی چند از مخصوصان بشکار رفته فوجی از رومیان
بدیشان واخورده. سلطان واطباع را صید کردند سلطان بغلامان
کفت مرا تواضع مکنید ویکی نیز هیچ خود انکارید چون خدمت
وزیر روشن ضمیر ازین واقعهٔ هایله واقف شد نماز شام جوقی
از غلامان را در سراپردهٔ سلطان فرود آورده آوازهٔ معاودت
سلطان در انداخت وشبکیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت
قیصر نیز چون از آمدن پشیمان بود سخن از مصالحه کفت جامی
فاید اقبال درین کهنه دیر ؛ غلغله افکند که الصلح خیر ؛ خواجه
از آنیز تلقی فرموده. قیصر کفت بعضی مردم شمارا لشکریان ما کرفته اند
خواجه کفت مکر غلامی چند مجهول باشند قیصر آنجماعت را طلبیده
بخواجه سپرد وزیر صاحب تدبیر ایشانرا در پیش قیصر اهانت
بیشتر کرده روان شد بقدر مسافتی دور کشت از اسب فرود چون
آمده ران ورکاب سلطان را ببوسید وعذر خواست سلطان اورا
نوازش بسیار کرده منتها داشت قطعه حکیم کفت که

تقدیر سابقست ولی ؛ بهیچ حال تو تدبیر را فرو مکذار که کر موافق
حکم قضاست تدبیرت ؛ بکام دل رسی از عمر خویش برخوردار
وکر مخالف آنست داردت معذور کسی که دارد از انوار
عقل استظهار ومن تدابیر الحسنه مشهور است که سلطان بنابر
عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور سنه احدی وسبعین
واربعمایه بماورا النهر شتافت بعد از حصول مدعا در حین معاودت
خواجه اجرت ملاحان جیحون را برانطاکیه ومواجب سکبانان را
باستنبول نوشت این ماجرا برسبیل شکایت بسلطان رسانیدند
سلطان از وزیر باز خواست کرد وزیر معروض داشت که غرض
آنست که تا بر صفحات روزکار باقی ماند که وسعت ممالک
ومملکت سلطان دران مرتبه بود که اجرت ملاحان جیحون
برانطاکیه می نوشتند واستنبول در وجه سکبانان او مقرر بود
آخر برات ایشانرا از ایشان خریده تنخواه از خزینه داد
ومن الوقایع آورده اند که سلطان در آخر عهد بسعایت حرمش
ترکان خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرد وخاتون بنابر آنکه خواجه

در باب ولی العهدی برکیارق غلوی داشت و او میخواست که امر
بر پسر شه محمود قرار گیرد از خدمت وزیر دلگیر بود لاجرم همواره
در خلوات محاسن او را بر صورت مقابح بسلطان مینمود القصه
بموجب نص کریمه که ان کیدکن عظیم سهام مکاید
او بر هدف مرام در آمد دیگر اسباب نیز دست داد از جمله سلطان
بر ابوالمحاسن طغرائی که عبارت از منشی است متغیر گشته او را
میل کشید و منصب او را نیز بمؤید الملک ولد خواجه تفویض
فرمود ابوجعفر روزنی که ملقب بود بادیب مختار که محرر و
نایب ابوالمحاسن بود سلطان ادیب را بعنوان فضایل و کمال
میشناخت اما مؤید الملک بوی سوء مزاجی پیدا کرده بنابر آن
باسمعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هر چند ادیب خدمت
و ملایمت نسبت بمؤید الملک کرد فایده نداد بالضروره فرصتی
جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانید و سر فرود آورد سلطان
دانست که او را حکایتیست مخفی پرسید که هان ای ادیب حال را
چیست وی نیز درد دلی که داشت بر صحیفه عرض نگاشت سلطان

بنا

بنابر سبق خدمت ترحم بر حال او آمد قاضی مظفر معسکر را
گفت تو پروانه باش از زبان ما بمؤید الملک بگو بحمد الله تعالی
که مملکت وسعت تمام دارد و دار الانشا محتاج بچندین محرر است
چون قدمت خدمت ادیب بر ذمت این دولتخواه ثابت است گو
یکی از انجمله باش قاضی حسب الامر همراه ادیب رفته پیغام سلطان
بمؤید الملک رسانید وی گفت اشارت اشارت سلطانست اما من
سوگند خورده ام که او را کار نفرمایم امیدوارم که سلطان روا ندارد
که من حانث شوم قاضی گفت هر چند بآن دولتمند از روی دولتخواهی
نصیحت کردم و او را از وخامت عاقبت آن تحذیر نمودم فایده نداد
ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت
هان ای قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاموش
بایستادم سلطان دانست که سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلبید
حقیقت را استکشاف نمود بالضروره آنچه گذشته بود عرض کردم دیدم
که رنگ سلطان برافروخته گفت او سوگند خورده است که ادیب را
کار نفرماید ما خود سوگند خورده ایم فی الحال تمقاج حاجب را گفت

ماطغرا کشی را با دیب مختار شفقت کردیم بر او را و تشریف
بپوشان و در دیوان انشا بنشان امیرخسرو زمانه دیر شد کین
پیشه دارد ٭ کزین بنانداو را سپارد ٭ اول ذهنی که بجال خواجه
راه یافت دیگر خواجه بنا بر ارادت ازلی و مقتضای حدیث جلی همین بود
که اذا اراد الله تنفیذ قضائه وقدره سلب لذوی العقول عقولهم
حتی ینفذ فیه قضائه وقدره نظم قضا از آسمان چون فرو
هشت پر ٭ همه زیرکان کور گشتند و کر حکمت چون دولت روی بکسی
کند آرزوها خدمت عقل او کند و چون روی بگرداند عقلش خدمت
آرزوها کند با وجود آنکه از مؤید الملک امر قبیحی چنین که منشا
استخفاف تمام بود سر زد باز بموجب ولادنا اکبادنا نواخته
راتق وفاتق مهمات مرو کردانید و آن دولتمند ناخردمند اصلا
از قباحت سابق شرمنده نگشت با شحنه آنجا که از خواص غلامان
سلطان بود آغاز سفاهت کرده ازار بلیغ نمود شحنه آن ماجرا
بعز انها رسانید سلطان از آن بغایت متاثر شده کسی پیش
خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه با من در سلطنت شریک است

کرولایات

کر ولایات بدل خود باولاد قسمت کرده بعد از این چنین نکند والا بفرمایم
که دستار از سرش بردارند خواجه از آن در تاب شده جواب داد که از
روز ازل این دستار را با آن تاج بهم بسته اند خاتون این سخن را آب و
رنگ تمام داده بسلطان عرض کرد سلطان پیش از پیش از خواجه
رنجیده بعزلش فرمان داد نظم گرچه سخن راست بود هیچ در
تلخ بود تلخ که الحق ومر ٭ منصبش را بنایب ترکان خاتون تاج الدین
ابو الغنایم قمی حواله داشت خواجه را هم در آن ایام در دوازدهم
رمضان سنه خمس وثمانین واربعمائه ابو طاهر اوانی که از فدویان
حسن صباح بود در نهاوند کارد زد خواجه در آن وقت این قطعه
گفته بملازمت سلطان فرستاد شعر سی سال باقبال تو ای شاه
جوان بخت ٭ گرد ستم از چهره ایام ستردم ٭ منشور نکونامی و
فرمان سعادت ٭ پیش ملک العرش بطغرای تو بردم ٭ چون شد
ز قضا مدت عمرم نود و شش ٭ اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم ٭
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند ٭ او را بخدا و بخداوند سپردم ٭
هم در آن ایام سلطان بدار السلام رسیده بشکار رفت که می هوا

در واثر کرده رنجور شد و در یازدهم شهر شوال مذکور بجوار ایزد متعال
انتقال نمود معنی بدان باب گفته **قطعه** رفت در یک مه بفردوس برین
دستور پیر ⁖ شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر ⁖ کردنا که قهر یزدان
عجز سلطان آشکار ⁖ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ⁖ **در نوادر حکام**
در مجمع النوادر آورده که منجم موصلی سالها در سفر و حضر همراه ملازم رکاب
خواجه بوده از وی تخلف ننمودی و خواجه نیز در مراعات او بذل جهد
فرمودی آخر الامر اخترش میل حضیض و بال نمود و کوکب امیدش
بنابر کمال پیری بسر حد احتراق رسید **نظم** پشت او چون کمان بقبضه
شیب ⁖ متصل شد کمانش سهم الغیب ⁖ هرچند از آسمان خبر دادی
تیر حکمش قضا نیفتادی بالضرورة بیر چون تیر شکسته میل گوشه گیری
کرد خواجه در نیشابور وظیفه جهت او مقرر داشته و بر ابدا بخانه فرستا
در حین وداع بدو گفت آیا سیر تسییر درجه طالع و استخراج کدخدا و هیلاج
من نموده گفت آری خواجه گفت زمانه کی رقم عدم بر سر اسم من خواهد
و دوران قلم بطلان بر حرف آمال و امانی من خواهد کشید آیا چه وقت
نظامی **شعر** گرد بر روی صفحه خاک امتحان دست ⁖ از بهر حرف تجربه

بسوان

دیگران قلم ⁖ موصلی گفت بعد از من بشش ماه خواجه تا او در قید حیات
بود بوظایف مراعات او بر داخته همواره از واردان خبر سلامتی او
استفسار نمودی تا آنکه جامی **نظم** زین حکایت گذشت سالی چند
بود خواجه بحال خود خورسند ⁖ ناگهان قاصدی رسید از راه ⁖ از
نشابور و اهل آن آگاه ⁖ خواجه احوال موصلی پرسید ⁖ گفت مسکین
بخواجه جان بخشید ⁖ چون بر رای ملک آرای خواجه پرتو انداخت
که بیر فقیر در منتصف شهر ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در
گذشته است لاجرم اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم ورد حقوق الناس
و قضای طاعات پرداخت و بعد از او بشش ماه چنانکه مذکور گشت
بعالم بقا شتافت **در النوادر** گویند که محصول املاک خاصه سلطان
هر ساله بیست و یکهزار تومان سرخ رکنی میشده و هکی چهل و هفت
هزار سوار ملازم رکاب نصرت آثارش می بوده اند چون او در عهد
سلطنت دو نوبت بتفرج مملکت خود که از بلاد قیصر روم و انطاکیه شام
تا حدود ختا و ختن از دریای خزر است تا حوالی طایف و یمن رفته
در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه حج گذارد بنابر آن اقطاعات حشم ممالک

كمان

پراکنده داشتندی تا بهر جا که رسیدی علوفه وطغار لشکر معد
ومهیا بودی ومن البدایع آورده اند که در اواخر عهد سلطان
در شهور سنه اربع وثمانین واربعمائه مرغ روح پرفتوح صاحب
السعادات ابو علی شرف شاه که از اولاد بزرکوار جعفر طیار است
در فضای عالم قدس پرواز کرد وی واجداد وامجادش قریب شصت
سال بحکومت قزوین اشتغال داشته اند واو را ثروتی وافر ومکنتی
متکاثر بوده اکثر مواضع ونواحی وباغات وقصبه ومستغلات
شهر از وی واتباع او بوده حاصل املاک او هر ساله سیصد و شصت
هزار دینار زر سرخ میشد وراتبه مطبخش هر روز سیصد من نان
وصد وبیست من کوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این نعمت
در لباس تکلف نکردی چون وفات یافت وارثش منحصر بدختری بود
جمیع این اسباب واملاک باندک وقتی در دست او تلف شد
واخر کارش بکدائی کشید ومن الغرایب در مجمع النوادر مسطور است
که در زمان سلطان در هرات طبیبی مشهور باسمعیل ادیب که
فیلسوفی بود ومتفرد در حکمت موصوف روزی در بازار برود

نموده

نموده ملاحظه کرد که جوان قصابی که در عنفوان شباب بود و
در وقت تسلیخ کوسفند پیه که از اندرون او بیرون آورده خوردی
اینصورت در نظر او مستکره نموده شخص بقال که در جوار او بود
کفت عنقریب این برنا ببلا مرضی صعبی مبتلا خواهد شد باید که چون
او را قضیه هایله دست دهد مرا خبردار کردانی بعد از آن
اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب بفجائت درکذشت
اقوام وخویشان او از در وبام بخانه اش ریختند غایت نوحه وزاری
وبنیاد تعزیت وسوکواری کردند بقال نیز علی الرسم بعزای او
آمده در آن اثنا حکایت طبیب بخاطرش رسید فی الفور
دویده او را خبر کرد حکیم کفت که دیر مرد کمان من آن بود که ازین
زودتر بود القصه بر سر بالین او آمده وپرده از روی او برداشت
وخاطر بر رفع سکته کماشت روز سیم مرده برخواست وخلایق
از آن متعجب شدند ومنها خواجه نوشیروان خالد کاشی صاحب
کتاب لغة المصدور کفته که من از لفظ خواجه شنیدم که بدایت حال دد
بنا بر مهمی محصل آنمرا از جائی بجائی میبردند ومن اسبی ضعیف

ناتوانی سوارکه از غایت لاغری مصور خیال پیکر مالش را بقلم موی
نگاشته بود مصرع امتحان نقاش را در فکر اسب لاغر است
در یورش ودو از اسب چوبین شطرنج گرو برده کاتبی تا شاه روح بر
فرس اسب شد سوار چون اسب [illegible] دیده چشم روزگار
انوری نی از غبار خواسته بیرون شدی بزور نه از زمین خسته بر انگیختی
غبار گوید سوار بودم و محصلان در آمدن استعجال فرموده از
راه عجز واضطراب بدیشان گفتم سلمان اسبی از لاغری چنانکه برو
گر نشیند مگس شود بدو نیم او چو مردار مرده کندیده من چو زاغی
برو نشسته مقیم خود نشستن چه زاغ بر مردار طوطیان را ملالتیست
عظیم ناگهان در ان صحاری سواری که اسبش چون تکاور نظر
که بیک چشم زدن بسر حد بصر رسیدی و همچون شبدیز خیال
در دم از سر حد مبدا به منتهای مال دویدی انوری
جهان نوردی کام روزش از بر انگیزی بعالمیست رساند که اندرو فردا
بمن رسیده گفت ای حسن میخواهی این اسب را با اسب تو بدل کنم
گفتم ای برنا چه محل تمسخر واستهزاست گفت والله هزل نمیکنم علی الفور

بزیر

بزیر آمده زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار گردانید و خود بر اسب
من سوار شد و از نظر من غایب گشت چون من و محصلان او را
نمی شناختیم در حیرت شدیم ومن البدایع مشهور است که خواجه
نظام الملک میگفت که در بدو حال که من ملازم الب ارسلان
گشتم و در اولا سفری پیش آمد هر چند در بساط خود نظر کردم
برخود استعداد سفر نیافتم از این معنی بغایت دلتنگ گشته با خود
گفتم فوضت امری الی الله در دم وضو ساخته بمسجدی که در ان
نزدیکی بود رفتم و بنماز مشغول گشتم ناگاه نابینائی بمسجد در آمده
فریاد کرد که در اینجا کیست من چون مشغول نماز بودم جوابش نگفتم
او بعد از انکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده
کوزهٔ مملو از تنکجات بیرون آورده درهمی چند بر وافزوده در انجا
دفن کرد بعد از لحظهٔ که بیرون رفت من آن نقود را برداشته در
وجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا انکه الب ارسلان در سنه خمس
وخمسین واربعمائه بعد از پدرش جغر بیک بن میکائیل بن سلجوق
برچار بالش سلطنت تکیه فرموده خواجه بر مدارج وزارت ارتقا

اورا

راقم جغر بیک

نمود روزی با کوکبه در بازار اسب میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاد
او را شناخت بیکی از ملازمان گفت که او را ببرد . بمنزل نگاهدارید
چون خواجه بخانه آمد وی را طلب داشته بتقریبی از کیفیت وجه
گم شدن استفسار نموده گفت یا فتی نابینا علی الفور دست در دامن
خواجه زده گفت اکنون یافتم گفت چون یافتی گفت من مردم گدا
وان وجه را از دریوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان مطلع
شدم بغایت اندوهناک گشته این معنی را از همه کس اخفا نمودم اکنون
از این سخن بوضوح پیوست که آن وجه را شما دارید خواجه تبسم نموده
مضاعف آن مبلغ با مستقلی بوی داد **قطعه** هر که را چشم لطف و
احسانست : هست ایمن ز آتش دوزخ : متخلق بخلق اهل
بهشت : نشنود بوی ناخوش دوزخ **ذکر تاییدات آلهی** در شوال
سنه سبع وثمانین واربعمایه تکش بن الب ارسلان که سلطان ملک شاه
او را میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد از پدرش ملک
شاه مالک رقاب مغارب ومشارق بود خروج کرد سلطان را
درآن وقت ضرر در جنگ نبود مع هذا جمعی ترکان خاتون

نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم بدانصوب توجه نمود برادرش
محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر را در بالای اسب در
یافتند بعضی از غلامان ملک شاهی بنابر دولتخواهی محمود برکیارق را
محبوس ساختند میخواستند که میل کشند قضارا هم در آن روز
محمود آبله برآورد . بدان درگذشت امرای محمود بملازمت
برکیارق شتافته زبان بعذرخواهی گشادند گویند که چون سلطان
برکیارق از وزیر خود مؤید الملک بن نظام الملک رنجیده او را
معزول گردانید مؤید الملک نسبت بسلطان در صدد
کفران درآمده در حینی که سلطان در یساق خراسان بود انسز
غلام سلطان ملکشاه را ترغیب سلطنت کرده اسباب کامکاری
او را مرتب ساخت ولشکری آراسته در همراه او کرد و از اصفهان
بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت فرموده . اما یکی از فدویان
ملاحده در اوایل محرم سنه اثنی وتسعین واربعمائه انسز را در ساوه
بقتل رسانیدند مؤید الملک از آنجا باذربایجان رفته سلطان محمد بن
ملک شاه را بر طلب ملک تحریص نمود و او با لشکر موفور متوجه عراق

شد قضارا هم دران اوقات لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند بسبب
انکه چون الملك قمی مستوفی ممالك سلطان در جزویات بامرا وجنود مجد
مناقشه کرده عموم لشکری ازوی ناخشنود بودند لاجرم درخلال این
احوال فرصت یافته اهنك قصد او کردند او از بیم جان خود را در حرم
سلطان انداخت امرا در بیرون سراپرده صف کشیدند و در طلب او
مبالغه از حد گذرانیدند سلطان در نادادن اصرار میکرد مجد
الملك گفت مرا نزد ایشان فرست که فتنه بالا نگیرد سلطان نشنید
بجا له لشکر هجوم کرده بحرم ریختند و ریش و گریبان مجد الملك را
گرفته بیرون کشیده پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده شتافته بیرون
بری رفت واز انجا بخوزستان سلطان محمد را فتح بیکان چنین روی
نمود بی جنك وجدال در همدان بر سریر سلطنت نشست وامرای
خورسان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان
برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلث وتسعین واربعمائه با برابر مصاف
داد ومنهزم شد اما نوبتی دیگر در جمادی الاخر سنه اربع وتسعین
اربعمائه جنك کرده غالب امد دران جنك مؤید الملك وزیر

امیر

اسیر گشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان وامرا را به تقبیلات خوشنود
گردانید وبدان قرار گرفت که وزارت را بدستور بدو دهند دران
اثنا سلطان روزی تکیه نموده یکی از طشت داران بگمان انکه سلطان
در خوابست بیکی میگفت که ای سلجوقیان غریب بی حمیت طایم
هستند چه شخصی که این همه بدیها بدیشان کرده باز میخواهند
که تربیت کنند سلطانرا ازین سخن مؤثر افتاده برخاست
واز خرگاه بیرون امده مؤید الملك را حاضر ساخت وحسب
الاشاره چشمش را بسته بر کرسی نشاندند سلطان شمشیری
چنان راند که سرش جدا شده هنوز بر دوشش بود چون بجنبید
بیفتاد بیت بیکدست شمشیر ودست دگر ۞ قلم زن نگهدار و
شمشیر زن تمثیل صاحب جامع الحکایات اورده که محمد هارون
که از قبل میر اسمعیل والی جرجان بود نسبت بدو عصیان
واظهار نمود سببش انکه غلامی صافی نامی که مقدم شرابیان امیر بود
با دو غلام دیگر خیانتی کرده فرار نمودند وبه جرجان رفته بمحمد هارون
متوسل گردیدند چون این خبر با میر رسید هر چند ایشانرا از و طلب

داشتند محمد هارون بمعاذیر ناموجه متمسک گشته دران باب
اهمال می ورزید امیر از اتباع اهمال بمغشا ملال و کلال امیر گردیده بالضرورت
بجانب جرجان توجه نمود و محمد هارون از زور و گردان شده باهل
شتافت و امیر عنان بکران بامل منعطف گردانیده و محمد هارون
از انجا بری رفت امیر چند روزی در انجا توقف نموده در امل کوشکی
بنا نموده بعد از ان امیر از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و میثاق
بچنگ اورده هرچند والی بغداد احکام و امثله بقید و حبس
او ارسال میداشت امیر بجهت نقض عهد نموده از انها اغماض
میفرمود تا انکه روزی محمد هارون در خدمت امیر بنماز جمعه
رفته اسبان ایشان بهم افتادند و اسب امیر بارگیر او را زیر کرد یکی
از حضار بیار خود میگفت که چرا امیر از عهده انتقام او بیرون
نیامد اما اسبش عوض او قصور راست کرد امیر ازین سخن برآشفته
بقید محمد هارون اشاره فرمود صاحب تاریخ بناکتی گوید که او را
امیر بقتل اورد و منها در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه عم دیگرش
ارسلان ارغو بقصد سلطان برکیارق توجه نمود از این واقعه بغایت

هراسان

هراسان گشته در خود مقاومت او ندید اما بالضرورت بجانب
او نهضت نمود قضا را ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوت
کرده بدست او کشته شد و زبان روزگار در باب ان پادشاه
صاحب قران ذو الاقتدار بدین دو بیت مترنم بود نظم
مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر * زمانه در ستم اخر الزمان افکند *
یکی بدرد و یکی را فلک بخنجر قهر * گلو برید و یکی را ز خانمان افکند *
و من تائیدات السماوی چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد
در راه مرض صعبی برو غالب گشته پسر خود ملک شاه را ولی
عهد کرد ایاز را که در میان غلامان پدرش بشجاعت و شهامت
امتیاز داشت به اتابکی و تعیین نموده در دوازدهم جمادی الاخر
سنه ثمان و اربعمائه در بروجرد عزیمت عالم اخرت نمود سلطان
محمد بن ملک شاه که در ان اوان خود را مقدم دودمان میدانست
علم تفوق برافراشته بقصد برادرزاده ببغداد توجه نمود
ایاز صدقه ملک شاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند
سعدی زمین ملک ویران سر و گرنشیب * پدر رفت و پای پسر در رکیب *

در زهی

لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود چون در شهور سنه احدی
وخمسمائه فریقین بهم رسیدند صفوف راست شد قضا را ان سلطان
مؤید من السماء وافتح الباب روی نمود ابری بشکل اژدها بالای
سر مخالفان پیدا شد آتش بجای باران از دهان او روان بود ایشان از
صدمه متوهم گشته دست از جنگ باز داشتند و بزنهار سلطان در
آمدند سلمان ابر سر شمشیر تو هر جا که بارید ؛ از خاک زمین خنجر تران
بر آمد ؛ سلطان ملک با کفن و تیغ بزنهار زیر علم داو جمشید فرآمد
و من علو الهمه سلطان محمود چون بغزای هندوستان رفته در راه
دین مردیها نمود و از بتخانه انجا بتی که بزرگترین بتان ایشان بود بیرون
آورده کفار ان دیار آن بت را که بوزن ده هزار من بود برابری من مروارید
عشری شاهوار میخریدند سلطان را صلابت دین مانع آمد از انفروخت
که مبادا کویند اذر بت تراش و محمود بت فروش آن بت را باصفهان
آورده جهة خواری در آستانه مکرر هر که خوابگاهش بود انداخت
ومنها چون ضیاء الدین الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد را
با سید علاء الدوله همدانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول

کرد

کرد که اگر تفتیح محاسبه او بمن حواله رود پانصد هزار مثقال طلا از وجوه
حساب بوصول رسانیده بخزانه عامره رسانم سلطان انرا بقبول تلقی
نموده وهوا داران او ان را بسید انها نمودند واو در روز از راه جابلقا باصفهان
شتافته پنهان از وزیر خود را بمجلس صاحب تاج و سریر رسانید پیش
او بنیاد گریه کرده گفت روا میداری که فرزند زاده رسول را بدست
دهی خارجی اگر مقصود زراست بنده هشتصد هزار مثقال برضای خود
میدهد سلطان شر او را از بنده دفع فرماید و حساب او را بفقیر رجوع
انعام نماید سلطان اجابت کرده امیر علاء الدین باز گشت وغلامی از خدم سلطان
بتحصیلداری ان وجه مقرر گشته متعاقب ان بهمدان رسیده خواست
که در خانه سید نزول کند سید بدو گفت که منزل تو کاروانسراست
و مدت بودن تو در اینجا چندان خواهد بود که وجه مذبور بشما داده اید
علوفه و علف و قتلغا از سرکار خود فکر خواهید کرد غلام خواست
که سید را برنجاند وی بانک بر وزده گفت با دب باش والا بفرمایم
که ترا در این مدرسه ابیاویزند و صد هزار مثقال دیکر بر وجه مقرر بیفزایم
که بدان وجه هزار غلام که هر یک بهتر از تو باشد بخرند غلام بترسید

ودم درکشید وخدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی
آنکه قرضی کند یا رقبه بفروشد سامان نموده بخزانه سلطان رسانید
وچون برخواجه وزیر دست یافت بمکافات بدی نیکی تقدیم رسانید
شعر بدی را بدی سهل باشد جزا ؛ اگر مردی احسن الی من اساء
ومن مآثر الکفران چون احمد عطاش که از جمله ملاحده اسمعیلیست
در غیبت سلطان در قلعه دز کوه اصفهان که در حصانت وارتفاع
مساوی ایوان کیوان بود دست یافت سلطان بنابر تسکین نایره او
از بغداد باصفهان شتافت ومحاصره مدتی امتداد یافته کار بر محصوران
تنگ شد احمد نام شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه
دعوات اورا قبول کرده بود فرستاد وگفت اگر اندیشه کردی فیها والا
قلعه را بسیار زود جواب داد که یک هفته دیگر صبر کنید که این سگ لعین
یعنی سلطان را از دست برمیدارم چون مزاج سلطان بنابر کمال حرارت
هرماه احتیاج بفصد داشت وزیر کافر نعمت فصاد سلطان را
بمبلغی فریفت تا سلطان را به نیش زهرآلود فصد کند قضارا حاجب وزیر
برین تزویر آگاه شد آن سررا با زن خود درمیان نهاد و آن معشوقه

خود

خود تقریر کرد وآن شخص در خلوت بعرض سلطان رسانید حکمت
رازی که نهان خواهی با کس درمیان منه اگرچه دوست مخلص باشد که آن
دوست را نیز دوستان مخلص باشند وهمچنین مسلسل شعر
خاموشی به که ضمیر دل خویش ؛ با کسی گفتن وگفتن که مگوی ؛ القصه سلطان
تمارض نموده فصادرا طلب داشته در وقت نیش زدن از روی غضب
در روی نگریست فصادرا دست وپا بلرزه درآمد حقیقت را بواجبی
معروض داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد کرد میرزا
اشرف بود عدوی تو آن خون گرفته که رگش ؛ اجل زنشتر دندان مار بگشاید
ووزیر با اهل وعیال بآتش نکال بسوخت انّ کذلک یفعل المجرمین
گر از کوه پرسی بیابی جواب ؛ که شاخ خطا میوه ندهد صواب ومن الوقایع
گویند احمد در علوم رمل ونجوم مهارتی تمام داشت ودر آن اوقات که در مضیق
محاصره مبتلا بصنوف آفات بود بسلطان نوشته که در این هفته از روی
اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی وکوکبه
دست خواهد داد تا برسلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز
گرفتار شده اورا برگاوی نشاندند وعموم خلایق بر وهجوم نمود گرد محلات

اصفهان براورد که پادشاه بدو گفت ای گمراه حکمی که در باب کوکبه خود
کرده بودی هیچ ظاهر نشد احمد گفت از ین بهتر چگونه ظاهر شود غایتش
این جمعیت از روی مصلحت بود نه از روی شوکت مصرع زمانه خصم ترا
برکشد ولی بدار نوادر کلام الملوک سلطان محمد در چهاردهم ذی حجه
سنه احدی و عشر و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود
مشهور است که چون بحالت نزع افتاد پسر خود محمود که ولی
عهدش بود دید و بگفت برخیز و تاج بر سر نه محمود گفت امروز روز نیکی
نیست سلطان گفت بر پدرت نیک نیست بیت چو مرگ افکند
افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری کویند که این قطعه را
سلطان در وقت رحلت گفته قطعه بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشا
جهان مسخر من شد چو من مسخر رای بسی بلاد گرفتم بیک اشاره دست
بسی قلاع کشادم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ذکر مآثر الفصاحت کویند
که چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه نمود بی انکه
از عم اعنی سلطان سنجر رخصت حاصل کند کفیل مهم انام گردید

واین

واین معنی موجب نفار عم بزرگوار گشته بنابر تنبیه و تادیب او لشکر بعراق
کشید و بینهما بمحاربه انجامید سلطان محمود شکست یافت
و از عم رو گردان شده عنان بجانب ساوه تافت مصرع رو بتافت
از خال و عم چون خال و عم با هم غمند لیک چون در خود کافی
نمیدید دست در فتراک استشفاع زده میان ملازمت عم جهان مطاع
نمود یکمرتبه پیش از وصول خود وزیر کمال الدین علی را بدرگاه سلطان
ارسال داشت نواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند
محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت
برخواند که انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک دیگر استفسار
فرمود که علیبار سپه سالارش کجا رفت از نوبه آصف
برخواند که انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را
طلاقت لسان و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر دلپذیر افتاد
او را بمراحم خود مستظهر گردانید و برادرزاده را بعد از ملاقات
بنوازشهای بی غایات مخصوص گردانیده سلطنت عراق را بدستور
بدو مفوض داشت مشروط بر آنکه نام سلطان در خطبه بر نام او

مقدم باشد سراپردهٔ چتر زند و در نزول و رکوب نفیر نکشد و در هر
ناحیه و ولایت و قریه تصرف نمود که بالکلیه دست کاشتکاران دیوان
او از آن ممالک کوتاه باشد اما سلطان محمود بطبع شکاری و کلام
معلم میل ما لاکلام داشت چنانچه چهارصد سگ با قلادهای مرصع
و جلهای زربفت در سرکار او بود حکایت آورده‌اند که سلطان
ملکشاه بن سلطان محمود بسعایت خاصبک بمکری از سلطنت
معزول گشته در شوال سنه سبع و اربعین و خمسمائه هم باهتمام او سلطان
محمد بن محمود بر سریر سروری نشست و سلطان بقای دولت خود را
بافنای خاصبک ممهد دانسته بقتلش اشارت فرمود شعر
سر نزند شاخ نوازی سر و بن : تا نزنی گردن شاخ کهن : خزاینش را
تصرف نمود گویند که از جمله جهاتش سیزده هزار اطلس سرخ بود
و باقی اجناس ازین قیاس توان کرد در خلال این احوال سلیمان شاه
عم از حبس گریخته عظمای امرا چون اتابک ایلدگز و النقوش کون خر
و فخر الدین زنگی و البارغو و غیرهم با او اتفاق کرده بر سر
سلطان محمد آمدند چون سلطان را تاب مقاومت ایشان نبود بجانب

اصفهان گریخت عامه رعیت و سپاه دل بر پادشاهی سلطان سلیمان
شاه نهادند و خاطر بسروری او قرار یافت اما چون وی بی طالع و
مدبر بود بی جهت تو همی بخود راه داده شب هنگامی از امرا گریخت
و چنگ در دامن مدلت او بخت نظم بخشش از من و تو بر رخ جانها
کشیده اند : طغرای نیکنامی و نیل بداختری : از آنکه طوق مقبلی ابد
از لخدا روزی نکرد چون نکند غل مدبری اولیای دولتش که دست
بهم داده بودند هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نموده
بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی نشست ما شاء الله کان و ما لم
یشا لم یکن شعر بنا امیدی از این در مرو بزن فالی : بود که قرعه دولت
بنام ما افتد : میانه سلطان محمد و متقی عباسی نزاع بود آخر بصلح
انجامید سلطان دختر وی کرمان خاتون را بخواست عروس را چون
بحدود همدان آوردند هر چند که سلطان بحضور بود بالضروره
اراده استقبال فرموده هم در اثنای راه در ذی الحجه سنه اربع و
خمسین و خمسمائه سفر آخرت گزید و در تاریخ بناکتی مذکور است که وی
بعلت سل بجوار رحمت حق متواصل گردید و در آن اوقات بالکلیه آثار عظمه

حیات نومید شد فرمود تا تمامی امرا و عساکر سوار گشته صف کشیدند
و تمامی اسباب و اموال بیکرانه که در خزانه بود با جواری و غلمان که در سلک
ممالکش منتظم بودند بروی عرض کردند و او از منظری بدین حسرت
بدانها نظاره کرده بهای های بگریست و گفت اینهمه لشکر و موال و زر
و زیور و لآلی ریخ را یکذره کم نمی تواند کرد و یکدم بر عمر من نمی تواند
افزود آه بدبخت کسانی که بجمع اسباب میکارند و او از اسباب ط
جمعیت می شمارند شعر سکندر که بر عالمی حکم داشت ∴ در آندم که بگذشت
عالم گذاشت ∴ میسر نبودش کزو عالمی ∴ ستانند و مهلت دهندش
دمی ∴ جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد ماندند
و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست
از همه افشاندند شعر زر دو حرفست هر دو بی پیوند زین پراکنده
چند لافی چند حکایت والد سلطان سنجر بن ملک شاه در سنه خمس
عشر و خمسمائه متوفی گشته اعاظم علما و اجله اتقیا جهة ادای نماز
بجنازه او حاضر شدند سلطان روی بدیشان آورده گفت از شما
کسی بامامت سزاست که در مدة الحیات نماز فریضه را متعهد ا

قصا

قضا نکرده باشد بنا بر این انجاعت در هم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد
سلطان پیش رفته بدان امر قیام نمود و من مآثر التجمل گویند که نصیر الدین
محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان بود ترقی نموده بمرتبه وزارت
رسید چون از عهده آن امر کما ینبغی بیرون نتوانست آمد از آن استعفا
نمود باز بر سر کار اشراف رفت و در آن اوقات میان او و جوهر خازن که از
جمله مخصوصان سلطان بود مناقشه روی نمود سخن بتقلب و تصرف
رسید ثمره آن مسموع سلطان گردید ضاد یاد مرا را باشکشاف
این قضیه امر فرمود در آن روز نصیر الدین تصرف چند بر جوهر خاطر
نشان نمود فقیه الدین ابو جعفر نایب جوابی چند در برابر گفته قال اداد
قیل بطول انجامید چون کیفیت معروض سلطان شد گفت ما بدین
ماجرا خواهیم رسید جوهر را استماع آن خبر از کار برد بعلی چتری
که در سلک ندما و مقربان سلطان انتظام داشت و بنا بر قبول
کلام در مجلس سلطان راه سخن یافته بود توسل نمود لاجرم علی چتری
سلطان را بتقریبی بخانه جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری
و تمهید قواعد جان سپاری دقیقه فرو نگذاشت شعر

چشم منی وخانه تو چشم خانه ام ∴ حق القدوم تو گهر دانه دانه ام ∴
دران جشن انواع تکلفات نموده اضاف تنسوغات ازان جمله هشتاد
کنیزك مغنیه خوش آواز که در حسن دلبری سرور خوبان طراز بودند
ودر باب هریك ازان گلچهرگان سرو ناز زبان روزگار این دو بیت باد ا
میرسانیدند نظم تا معدن وجود کشادند این صفت ∴ بر گردن زمانه
بر بستند جوهری ∴ تا دیده سپهر بانجم منور است ∴ چشم فلك
ندیده حسن اختری ∴ پیشکش کشید سلطان آنکو بندگی او در
معرض قبول افتاده از سران ماجرا درگذشت نظم بر نسب خویش
نسبت مردم ∴ هرکسی را بنفس خود شرف است ∴ شرف در بجوهر
خویشتست ∴ نه زپاکی که جوهر صدف است ∴ سلطان را در اواخر
قواعد دولت واقبال رو باختلال نهاده بود قطعه اقبال را بقا نبود
دل درو مبند ∴ عمری که در غرور گذاری هبا بود ∴ ور نیست باورت
ز من این نکته خود ببین ∴ اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود ∴ لاجرم از هر گوشه
مدعی سر بر آورده خاطر سلطان را مشوش میداشت از جمله اتسز بن قطب
الدین محمد که آبا عن جد در سلك غلامان ملك شاهی منخرط بود در

بدین

ایام

ایام سلطان اعتباری بیش از بیش یافته عرصه خوارزم را که وجه اقطاع
او مقرر بود ملك مطلق خود تصور مینمود در سنه خمس وثلاثین
وخمسمائه اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه انداخت
ورشید وطواط که مداح ودولتخواه اتسز خوارزمشاه بود این
بیت را ورد خود ساخت شعر چون ملك اتسز بتخت ملك بر آمد
دولت سلجوق آل او بسر آمد سلطان بواسطه عصیان اتسز در سنه
اثنی واربعین وخمسمائه بخوارزم توجه فرموده نخست قلعه هزار اسب
که اتسز در انجا بود محاصره نموده انوری که ملازم رکاب نواب سلطان
بود این رباعی را بر تیری نوشته در میان قلعه انداخت رباعی
ای شاه همه ملك جهان حسب تراست ∴ وز دولت واقبال شهی کسب تراست ∴
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر ∴ فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست ∴
چون اتسز بر مضمون شعر مذکور شعور یافت رشید را بجواب آن مامور
گردانید وی نیز این بیت را گفته بمعسکر سلطان افکند نظم
گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد ∴ یك خر ز هزار اسب نتواند برد ∴
چون بی ادبی مجدد بجرم سابق لاحق گردید سلطان را

نایرهٔ غضب شعله کشید امر فرمود که چون او بدست افتد هفت
بند شرا از هم جدا کنند آخر هم دران چند روز آتسز از قلعه بیرون
گریخته هزار اسب مسخر شد رشید متواری گشته بهر یک از ارکان دولت
که متوسل میگردید بنابر کمال غضب سلطانی کفیل امان و امانی
او نمی شدند اما یکی از ندما در وقت مناسب بوجه مرغوب عرض کرد
که وطواط مرغ کوچکیست اورا استعداد هفت پاره کردن نیست
اگر حکم همایون باشد اورا دو پاره کنند سلطان از ان ادای فرح افزا
خوش آمده خون رشید را بوی بخشید نظم بسخن زنگها زدوده شود
بسخن بندها گشوده شود ∴ بس گره کافتد از زمانه بکار ∴ که نماید گشادنش
دشوار ∴ تا کار از شیوهٔ سخن رانی ∴ بهدان کار رو باسانی ∴ نیکو گو
تا غنیمت یابی ∴ خاموش باش تا سلامت مانی قطعه گرچه مرغوب تر
ز خوش گوئی ∴ سببی در حصول نعمت نیست ∴ هست خاموشی سالم
از آفات ∴ نعمتی بهتر از سلامت نیست ∴ آورده اند که در ایام سلطان
سنجر چهل هزار خانه وار ترا کمه در نواحی بغلان و قندز خیام اقامت
نصب کرده هر سال موازی بیست و چهار هزار گوسفند بمحصل خانسالار

بمطبخ

بمطبخ سلطان میرسانیدند نوبتی ملازم تحصیلدار بواسطهٔ نیک و بد
گوسفندان بیکی از امرای ایشان مناقشه کرده قدم از جادهٔ
ادب بیرون نهاد بنابر این ایشان اورا بقتل رسانیدند چون
در ادای توجه تغافل کردند خوانسالار از بیم سلطان گوسفندان شلان
از خاصهٔ خود میداد و در خلال ان احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو
آمد خوانسالار شمهٔ ازین معنی با او در میان نهاده استغاثه کرد امیر
قماج شمهٔ از سرکشی آن قوم بعرض رسانید مقرری ایشانرا از دیوان
بسی هزار گوسفند مقطع نمود و یکی از مردم بلخ را بداروغکی ایشان
ارسال داشت آن طایفهٔ بی باک آن بیچاره را نیز هلاک کردند
بالضرورة قماج با پسرش ملک اشرف بعزم انتقام بر سر ایشان
رفت آن جماعه نیز بمدافعه شتافته هر دو سردار را از پا در آوردند چون
خبر قتل ایشان بسلطان رسید بالشکر ذره شمار خورشید آثار
بجانب ایشان توجه نمود آن اشقیا یک دو مرتبه شفعا برانگیخته ببیل
ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بر ذمهٔ خود گرفته بمقتضای
فرمودهٔ بزرگان که اعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح شعر

چون زنهار خواهند زنهار ده ⁂ که زنهار دادن ز پیکار به ⁂ بدیشان
میاور به پیکار کی که جان را بکوشند یکبارگی ⁂ خواست که عذر ایشان
درپذیرد بعضی امرا سلطان را بانتقام تحریص نمودند بالضروره معامله
بمقاتله رسید و شغا غز بدافعه انجامید قطعه تندی و تیزی مکن
در هیچ کار ⁂ با ترفق آن میسر میشود ⁂ مینه چنگال چون شیر و پلنگ
گربه با شیری چو مضطر میشود ⁂ ایشان فدائی وار بجان کوشیدند و
لشکر سلطان بنا بر غرور نفس سستی نمودند آخر شکست بجانب سلطان
افتاده رو بوادی فرار آوردند خیل غز مودود بن یوسف نام شخصی را
که در حلیه و لحیه بسلطان شباهت تمام داشت بچنگ آورده بر تخت
نشاندند و پیشش زمین بوسه بجا آوردند و هرچند میگفت که من
سلطان نیستم قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت ای مطبخی
زاده سلطانت دست از و داشته بعقب سلطان شتافتند
و سلطان را در حوالی مرو دریافتند او را بکلفت جنگ بچنگ در
آوردند روز بر تختش مینشاندند و شب در قفس آهنین کرده مضبوط
میکردند مناشیر و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند

واهالی

و اهالی خراسان را بشکنجه و قین میکشیدند شعر آنکه مهتر بود و بهتر
از پی سیم بچوب ⁂ پوست از تن سر بسر بشکافتندش چون انار ⁂
همچو آتش چوب میخوردند میدادند زر ⁂ وانکه از بیطاقتی بر خاک
میمردند زار ⁂ مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند و خراسان را
که این واقعه در غره محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه بود روی نموده و
شد چنانچه خاقانی گوید نظم آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ⁂
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ⁂ گردون سر محمد یحیی بباد داد
نکبت قرین سنجر مالک رقاب شد ⁂ از انجمله ولایت نیشابور در آن چنان
ساختند که مردمان خانه و محله خود را نمی شناختند شعر
در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر ⁂ کور و آهو راست مسکن
شیر و روبه را قرار ⁂ باغ چون راغش خراب و کشت چون دشتش
سراب ⁂ زاغ را این باغبان و قاز را این آب دار ⁂ سلطان چون
خورشید درخشان که در عقده ذنب گرفتار و پریشان باشد قریب
چهار سال بر چنگ آن گروه غول مثال گرفتار و مبتلا بود تا آنکه
در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه بعد از وفات ترکان خاتون

حرم سلطان تدبیر گریختن کرده در شکارگاه خود را بکنار جیحون رسانند
امیر احمد قماج کشتیها اماده و مهیا داشته سلطان را بقلعه ترمذ رسانیدند
از انجا باهستکی بمرو رفت چون سلطان معدلت ایین جفا و خواری
از ان زمره بی دین مشاهده نموده بود اندوهگین بود مع هذا ملک را نیز
ویران دید لاجرم اعراض نفسانی بامراض جسمانی منجر گشته زبان روزگار
ان پادشاه لطیف شعار را بمضمون این قطعه ابدار عذر خواهی مینمود
قطعه ازار چون غرض بود لطف جوی خار ؛ اینست طبع دهر دولت
مضطرب مدار ؛ مستلزم ممات بود زهر و قیمت است ؛ سرمایه حیات چو است
بود اب مکو بهاست ؛ تا در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین
و خمسمائه بمرض قولنج که باسهال منجر گشته بود در گذشت قطعه جهان ازا
ز سنجر که در باغ ملک ؛ سرافراز بودی بکردار سرو ؛ چو مرو بودی و انجا نماند
بیو سال فوت وی از شاه مرو ؛ مشهور است که بسطت ملکش بنشا
بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک خطبه بنام ان سلطان
سعادت فرجام میخواندند مطلع چو ملک کبیر است الله اکبر سلاطین سلاجقه
سه طبقه اند که در ایران سلطنت کرده اند و چهارده تن اند مدت ملکشان

ازسنه

از سنه تسع و عشرین واربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه یکصد و
شصت و یکسال علی هذا المنوال اول سلطان طغرل بیک بن میکائیل
بن سلجوق بیست و شش سال سلطان طغرل بیک بن میکائیل
بن سلجوق بیست و شش سال دوم سلطان الب ارسلان بن جعفر بیک والعجم جغربیک
بن میکائیل نه سال و نیم سیم ملک شاه بن الب ارسلان بیست سال
چهارم برکیارق بن ملک شاه دوازده سال پنجم سلطان محمد بن
ملک شاه سیزده سال و نیم ششم سنجر بن ملک شاه چهل سال و چهار
ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال و دو ماه هشتم
طغرل بن سلطان محمد سه سال و دو ماه نهم مسعود بن سلطان محمود
هژده سال و نیم دهم ملکشاه بن محمود چهار ماه و نیم یازدهم
سلطان محمد بن محمود هفت سال دوازدهم سلیمان شاه بن
سلطان محمد بن ملک شاه هشت ماه سیزدهم سلطان محمد ارسلان
بن طغرل پانزده سال و هشت ماه و نیم چهاردهم سلطان طغرل بن ارسلان
هیجده سال و دو ماه و سه طبقه دوم در روم چهارده نفر مدت
حکومتشان از سنه ثمانین واربعمائه تا سنه سبع مائه دویست و

بیست سال اول داود بن سلیمان بن قتلمش بن بنی اسرائیل بن
سلجوق بیست سال دوم ارسلان بن سلیمان چهل سال سیم
مسعود بن ارسلان پانزده سال چهارم قتلع ارسلان بن مسعود بیست سال
پنجم کیخسرو بن ارسلان سلیمان بن قتلو ارسلان بیست و چهار سال
ششم قتلع ارسلان بن سلیمان یکسال هفتم کیخسرو بن ارسلان
بن مسعود شش سال هشتم کیکاوس بن کیخسرو یکسال نهم
کیقباد بن کیخسرو بیست و شش سال دهم کیخسرو بن کیقباد
هشت سال یازدهم سلیمان بن کیخسرو بیست سال دوازدهم
کیخسرو بن سلیمان هیجده سال سیزدهم مسعود بن کیکاوس بن
کیخسرو بیست سال چهاردهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس پانزده
سال طبقه سیوم بکرمان پانزده تن زمان استیلای ایشان از
سنه ثلث و ثلثین واربعمائه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه صد و پنجاه سال
اول قادر بن جعفر بیک بن میکائیل سی و دو سال دوم سلطان
شاه بن قادر دوازده سال سیم توران شاه بن قادر شاه سیزده
سال و نیم چهارم ایران شاه بن توران شاه پنج سال پنجم ارسلان شاه

در کرمان

بن میکائیل شاه بن قادر چهل و دو سال ششم محمد بن ارسلان شاه چهارده سال
هفتم طغرل شاه بن محمد دوازده سال هشتم ارسلان شاه بن طغرل
شاه نهم بهرام شاه دهم توران شاه بن طغرل شاه هشت سال یازدهم
محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه پانزده سال حکایت آورده اند
که در زمان سلطان سنجر بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان خان
حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته نواحی بخارا را سرادقات عز و علا گردانیده
بود جمعی از ملازمان سلطان بل فوجی از احزاب شیطان غدری اندیشیده
نسبت بملازمان آن استان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه روزی
نواب سلطانی میل شکار فرموده مخصوص چند عدد کاب ظفر
انتساب سوار گردیدند و ملازمان عاصی که مدتها منتظر این
نوع فرصتی بودند از مکمن مکیدت بیرون تاخته سلطان را اسکار دوار
درمیان گرفتند قضارا اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه
که در آن وقت مقرب شاه و محسود سپاه بود در خیمه خود غنوده
در عالم رؤیا چنان مشاهده کرد که حضرت سلطان را قضیه هولناک
پیش آمده همان ساعت سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه کینه خواه

متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت
دست از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند
که بیکبار از کنار معرکه کوکبه و سیاهی سپاه خوارزمشاه پیدا گشت
عاصیان بسان شیطان که از لاحول بگریزد از عطف عنان او هم از
پاشیدند اتسز سلطانزاده را از ورطه خونخواری چنان بیرون آورده سلطان
از وسبب آمدن پرسید وی شرح واقعه را معروض داشت مجددا منظور
نظر اعتبار گردید و روز بروز در معارج تقارب ترقی نموده
محسود امرا و ارکان دولت گشت آخر ارباب اغراض قبای بقایشان
بمقراض انقراض بریده بنیاد ایقاع و افساد کرده میانه او و سلطان
بزبان آوردند وی این معنی را دریافته بلطایف الحیل رخصت انصراف
حاصل نموده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد مشهور است
در حینی که پشت داده میرفت سلطان در او نظاره کرده ببعضی از مخصوصان
گفت که این پشتیست که هرگز روی او را نخواهم دید حاضران بعز
عرض رسانیدند که چون این معنی بر آئینه ضمیر الهام پذیر پرتو انداخته
هنوز که این مرغ در قفس اختیار است چرا به تیغ تدبیر بسمل نمی سازید

سلطانزا

سلطانزاده از آنجا که نیت پاک است جواب داد که او را و پدرش را حقوق خدمت
بسیاری بر ذمت دولت ما ثابت است آزار او بی سببی در آئین مروت
و شریعت و حق شناسی و فتوت جایز نیست **حکمت** نیکی اگر چه اندک بود
کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگ است اما چون اتسز بخوارزم رسید
شیوه بی آزرمی شعار خود ساخته باظهار کلمه عصیان جرأت نمودن گرفت
اتسز در سنه احدی و خمسین و خمسمائه در خبوشان بمرض فجاة
بوادی خاموشان رفت پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید در بعضی
تواریخ مذکور است در آن وقت که اتسز در خبوشان مریض گشته روزی
در آن مرض او از قاری بگوش رسید ما را گفت خاموش باشید
و نیک گوش کنید این آیه ناامیدی شنید و ما تدری نفس بای ارض تموت
لاجرم دل به هلاک نهاده در آن چند روز وفات یافت القصه ایل ارسلان
بعد از آنکه هفت سال حاکم باستقلال بود در پانزدهم رجب سنه ثمان
و خمسین و خمسمائه ملک را وداع کرده پسرش سلطان شاه را ولیعهد
گردانیدن برادر مهترش تکش در ملک با او در تنازع بود سلطانشاه که
بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت این رباعی گفته نزد برادر فرستاد

رباعی هر که کمند عزم ما پویه کند ؛ دشمن ز نهیب تیغ ما مویه کند
اینجا رسول و نامه نباید کار ؛ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ؛ تکش برادری
ملکشاه نام بود حسب الاشاره پدر در جواب عم نوشت رباعی
صد گنج تر است خنجر بران ما را ؛ کاشانه تر است مرکب و میدان ما را ؛ خواهی که خصومت
از میان برخیزد ؛ خوارزم تر است ملک خراسان ما را ؛ سلطان شاه باز در
جواب ملکشاه نوشت رباعی ای جان عم این غم ره سودا کیرد
وین قصه نه در تمامه در ما گیرد ؛ با قبضه شمشیر که بالاید خون ؛ تا تا اقبال
که بالا گیرد ؛ آورده‌اند که چون قریب ده سال میانه برادران نایره قتال
و جدال اشتعال داشت آخر الامر تکش غالب گشته سلطنت خوارزم
بر وی مسلم و مقرر گشته سلطان شاه بتغلب والی بعضی ولایات
خراسان شد در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه والی روی حش
دست تصرف از ملک بدن کوتاه کرده مملکتش نیز اضافه ضمیمه مملکت
تکش گردید روز بروز کوکب اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان طمع
در عراق تیز کرده در آن ولا والی آنجا سلطان طغرل بیک بن ارسلان سلجوقی
که در شجاعت کارزار سر پنجه رستم و اسفندیار زدی و در خوش طبعی و

بحن

و سخن وری قرینه ظهیر و انوری بود این رباعی از نتایج طبع و قادان سرور
ارباب سداد است رباعی دیروز چنین وصال جان افروزی ؛
امروز چنین فراق عالم سوزی ؛ افسوس که بر دفتر عمرم ایام ؛ آن دا روزی
نویسد این را روزی ؛ شیخ نامی شیخ نظامی این ابیات را در مدح آن خسرو
سامی گفته نظم سر افروز اقلیم معانی ؛ ولایت گیر ملک زندگانی ؛
پناه ملک شاهنشاه طغرل ؛ خداوند جهان سلطان عادل ؛
بسلطانی بتاج و تخت پیوست ؛ بجای ارسلان بر تخت بنشست ؛
با قتلغ اینانج ولد اتابک محمد ایلدگز سوء مزاجی پیدا کرده بقید اولم
فرمود و وی بعد از استخلاص از سلطان هراسان گشته بصوب خراسان
شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریص نمود لاجرم تکش صورت خیالی
که قبل از این در آیینه ضمیر منقش نموده بود بتحریک آن پیشرو ارباب غرور
بمنصه ظهور آورد چون سلطان از توجه آن واقف شد بمدافعه
شتافت و در آخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه که بالحقیقه سلخ ماه
منحوق السلجوق و اختتام اعوام السلاطین کرام بود بظاهر ری
در مقابل یکدیگر صف آرا گشتند سلطان را سورت حمار غوان

وسطوت غرور جوانی از تدبیر امال و امانی مانع امد **بیت**
دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ ⁘ که ز سرپنجهٔ شاهین قضا
غافل بود ⁘ در میدان تا خر از غایت مستی گرزی بر دست اسب
خود زده اسب بر و در آمد آن پهلوان از خانهٔ زین بر روی زمین در
افتاد علی الفور قتلغ اینانج بدو رسید سرش را برید نزد تکش
آوردند و نعشش را بردار کردند این رباعی را در ان باب گفته **رباعی**
امروز شها ملک جهان دلتنگیست ⁘ فیروزه چرخ هر زمان از رنگ نکست
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود ⁘ امروز ز سر تا به تنت فرسنگیست
مشهور است که تکش بجمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت
مردی شاه شما همین قدر بود که تاب یک حمله ماند اشت او در بدیهه این
بیت شاهنامه بر خواند **بیت** ز بیژن فزون بد بهامون بزور ⁘
هنر عیب گردد چو برگشت هور ⁘ کمال اسمعیل و خاقانی نیز
یک قصیده در مدح جناب تکش و سلطانی املا فرموده
نظم ای زرایت ملک دین در نازش و در پرورش ⁘ ای شهنشاه
فریدون فر اسکندر منش ⁘ با فلک گفتم کجا دانی بنائی این چنان ⁘

بخت

بخت افتاده شود در سایهٔ آن ممتعش ⁘ صبح صادق با لب خندان
اشارت کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین و الدنیا
تکش خاقانی مرده که خوارزمشاه ملک خراسان گرفت ⁘ ملک عراقین را
همچو خراسان گرفت ⁘ ماهچه چتر او مملکت قیصر گشاد ⁘ مورچهٔ
تیغ او ملک سلیمان گرفت **حکایت** گویند که سعد الدین مسعود
بن علی الابهری که در سلک وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود
همواره در صحبت خان زبان برنکوهش اسمعیلیان گشاده خان را
بر استیصال ایشان تحریص مینمود بنا بر ان جماعت نیز قاصد
جان وی گشته یکی از فدویان را بقصد او ارسال داشتند فدوی مذکور
بحوالی منزل جناب دستور ساکن گشته مترصد فرصتی بود اتفاقا
در ان ایام جناب وزیر برعداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین
مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت خان
فرصت یافته ایشان را به بعضی قبایح منسوب گردانید خان ابقا
و افنای ایشان را برای ملک آرای وزیر حواله داشت خواجه که سالها
سلطان در آرزوی چنین روزی بود هر دو را دست بسته بدخا

خونابه‌ی دوازوفور غرور ازایمنی دور بود قطعه تو ایخسان زشراب غرور
سرمستی ∴ که خون خلق بریزی و باده انگاری ∴ زنهار اگرچه لبت همچو
غنچه خندانست ∴ که هست دیده دشمن چو ابر آذاری ∴ مباش غره که این
بوستان دولت را ∴ نریزد زود تو هم بگذری و بگذاری ∴ اول فرمود که
حمید الدین را گردن زدند و حاجب را نیز بر سر پا نشانیدند خواستند
که از پا درآورند درد تم من قتل قتیل بظهور پیوسته فدائی بجست و دوید
بیک ضرب تیغ خون وزیر را بر بالای خون عارض ریخته و جاجب
منتظر القتل خلاص شد ملازمان خواجه فدائی را بقتل آوردند قطعه
کشتی و کشته گشتی و کشند باز هم ∴ از انخاس عمر و حساب تو سر فکند
وین قاتل دیگر بجهد هم ز زخم تیغ ∴ آری کشنده را بهمه حال میکشند
وغرایب الوقایع آورده‌اند که چون پادشاه قراخطای که از آ گورخان
خوانده پیوسته متعرض ممالک خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تطاول
بر سپاهی و رعیت دراز میگرد و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان
محمد بن تکش که بعد از فوت پدر در پانزدهم شهر رمضان سنه ست و
تسعین و خمسمایه بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود در سال میداشت

وتحکمات

وتحکمات بطریق ایام تکش میکرد سلطان از غرور جاه و سلطنت ملک
و کثرت سپاه از آن اهانت در هیجان آورده مواضعه کوشلک حاکم
نایمان که در باب دفع گورخان با سلطان کرده بود علاوه
آن شد بالجمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه دفع گورخان
گشته در محلی که سپاه دل سیاه قراخطای خوارزمشاه بیکدیگر
رسیدند و آغاز کارزار کردند اسپهبد مذکور بنابر مواضعه
که با گورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود صفوف از هم
برآمد گردی عظیم برخاست و عسکرین یکدیگر را غارت کرده هر یک
بطرفی گریختند غالب و مغلوب معلوم نشد چون سلطان و بعضی
خواص بلباس مخالفان برآمده بودند بمیان ایشان افتاده اورا نشناختند
و بعد از چند روز خود را بلطایف الحیل بعسکر خود که در کنار آب
بناکت بود رسانید و من النوادر چون سلطان محمد در سنه احدی
و عشرین و ستمایه بعد از فوت سلطان تاج الدین ایلدکز غلام
ملک شهاب الدین غوری که والی غزنین بود لوای کشورگشائی
بدان صوب افراشته بی مزاحمت غیران ممالک را بتصرف درآورد

یکانی
حسب الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر و اسکندر ثانی در القاب خدا
افزودند خدام فلک احتشام بنا بر صیت عظمت و آوازهٔ شوکت بیست و
هفت نقاره و کورکه از نقره مرتب ساختند و بنوبت بیست و هفت جفت
شاهزاده و از خویشان و بیست و پنج از بیکانکان که در آنوقت بدر دولت
کیهان حاضر بودند در روز اول نواختند نظم سنجر اکر خوردی نوبت
غرور ؛ نوبت او بانک دهل بد ز دور ؛ نوبت تست آنکه ببانک بلند ؛
غلغله در گنبد گردون فکند ؛ بیت فلک گفت کارش بغایت رسید ؛
چو طبلک زدنش از نهان شد پدید ؛ و من البدایع در بعضی نسخ سطور است
که چون دولت سلطان محمد عروج پیدا کرد یکباری در آن الکا شان هد
هری طرح بزمی افکند که تا خانها الا روزکار اطباق سبع سموات
طباقا بر هم چیده و میزبان زمان کرده خوان فلک را کرده
قمر و صحن معصفر زعفر خود مرتب داشته و الله من قال بسحق الطعم
خور بر طباق ازرق چون رو نهند بر زردی یاد آیدم ز عفر بر صحن
لاجوردی نزدیک روزکار بدقران و ادوار قرنها و مشاهده کرده
بوده و نه کوش زمانه ترانه مثل آن جشنی شنیده نظم حبذا بزمی که زو هر دم دکر

کون

کون زیوری ؛ آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری ؛ کشوری در عالمی هم
در زمین هم آسمان ؛ اینچنین بزمی تواند داد هر دم زیوری ؛ همکنانرا
بخاطر رسید که آیا کسی باشد خبر دهد که از جملهٔ سلاطین کسی باین نوع
مجلس آراسته باشد و بدینسان محفلی پیراسته یکی گفت مقرب الدین
بن فلک الدین که از بقیهٔ اکابرزادکان سنجریست در این شهر تشریف
دارد از و تحقیق اینمعنی توان کرد او را بحضور طلبداشتند در این
باب استفسار میرفت و بنا بر مقتضای حال سخن در لباس میکفت
تا آنکه مبالغه و الحاح از حد گذشت گفت نوبتی سلطان سنجر هم در
اینموضع صحبتی داشت بخار انجا بنوی بکار رفته در انجا بهنکی بکار بردند
این سخن بر سلطان کران آمده از روی عتاب بدو گفت ترا مدان
روز چه مرتبه بود گفت در آن روز منشور ایالت هفتاد کس نوشتند
پدرم ا بعد از سی کس نوبت زانو زدن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل
خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان از و رو کردانیده دیکر صلاح
و گفت و کو ندید و من طامة الکبری الحق اکر صاحب بصیرتی دیده عبرت
بین کشاده در مال حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نکاه کند

کہ قضیہ اقبال او بکنار رسید و اختلال او و اهل و عیال او بکجا انجامید
بنظر ایقان ملاحظہ نماید یقین کہ نفس سرکش خود را هر چند کہ بر
مدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری عروج نموده
باشد از غرور و پندار و خدعہ و عشوه زمانہ غدار اجتناب تواند
نمود تعیین این مقال بر سبیل اجمال آنکہ در زمان طغرل بن ارسلان
سلجوقی در شهر رجب سنہ احدی و ثمانین و خمسمائہ کواکب سبعہ
سیاره در سیوم درجہ میزان بریک دقیقہ قران کرده و این اول قرا(ن)
در مثلثہ هوائی عموم ارباب نجوم بتخصیص سالک مسالک
سخنوری حکیم اوحد الدین انوری کہ گفتہ **شعر** بحکم دعوی نیرنج و
کواهی تقویم ؛ اتفاق نموده‌اند بر آنکہ همچنان کہ در زمان حضرت
نوح علی نبینا علیہ السلام قران این کواکب در سرطان کہ برج
آبیست نتیجہ آن داد کہ تمامی ربع مسکون چون در ثلثہ اربعاء در آب
مغروق شد درین نوبت کہ هم در برج بادی اند مقتضی آنست
کہ جمیع ابنیہ و عمارات بل جبال راسیات سمت قاعاً صفصفا
پیدا کرده مصدوقہ جعلنا عالیها سافلها بظهور رسد لاجرم

جمهور

جمهور خلایق در لجہ اضطراب افتاده کسانی را کہ بقدر مکنتی بود
سرداب‌ها مرتب داشتہ اتفاقاً در آن وقت کہ هنگام ارتفاعات بود اندک
بادنمی وزید کہ ما ثمر را از کاه جدا تواند کرد در چنین قران چراغی
بر سر مناری بود در مدت مدید بماند و یکی از شعرا در حق انوری گوید **قطعہ**
گفت انوری کہ از سبب بادهای سخت ؛ ویران شود عمارت و کوهسار و
بر سری ؛ در روز حکم او نوزید است هیچ باد ؛ یا مرسل الریاح تو دانی و
انوری ؛ اما تحقیق بر آنند کہ هر چند در آن اوان بحسب ظاهر نتیجہ چنا(ن) آهل
نداد اما حقیقت آن بود کہ همین سال چنگیز خان بر بعضی قبایل مغولات
و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد و این سبب آن بود کہ
در ایام حکومت آن باد بینیازی و زید چراغ اعمار اکثر سکان
امصار و اقطار فرو نشست و چندین هزار هزار نفس نفیس و خسیس
مؤمن و مشرک در ایران و توران بل اکثر جهان بر باد فنا رفت **رباعی**
ترکیب پیالہ کہ در هم پیوست ؛ بشکستن او روا نمی دارد مست ؛
چندین سر و پای نازنین از سر و دست ؛ از مهر کہ پیوست و بکین کہ شکست ؛
هم در آن نزدیکی یکی از بزرگی پرسید کہ این چہ حالیست گفت هیچ مگو

کر باد مخالف بی نیازی الهی میجهد شعر سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز میفکند عقل انبیا تمثیل مشهور است که اهل نجیم در زایچه
طالع یزدجرد نوشته بودند که وفاتش در خراسان بر کنار چشمه سبز بود
بنابرین وی با خود قرار داده بود که هرکز بخراسان نرود قضا را او را رعافی
عارض کشت حکما فرمودند که علاجش منحصر است در غسل اب چشمه سبز
بالضرورة بدان جانب رفته غسل نموده صحت یافت پس انکاری از منجمان
در خاطر او پیدا شد و کفت منشا مسرت من محل مضرت من تصور نموده اند
شعر شکر خوار کان سخن مردود شد ٭ خونریزان بند اشتندان بود شد
تا انکه هم دران ایام اسبی از ان سرچشمه بیرون امد خواستند که از ان
هیچکس نمیتوانست یزدجرد نزدیک ان شد در حین انداختن قشقون
وی را چنان لکدی زد که بکشت و یا زبچشمه شد جامی فرماید شعر
ای بسا حکمهای روشن و راست ٭ هیچی الهام و وحی بی کم و کاست
که جهد از زبان اهل نجوم ٭ صدق ان عاقبت شود معلوم ایضا
کویند که در زمستان سنه ثمان و خمسمائه سلطان سنجر را هوای شکاری
شد بحکیم خیام که مسلم حکمای ایام بود کفت روزی تعین کن که برف

و باران نی

و بارندکی نباشد تا بنشاط شکار پردازیم جامی بیت بچنین علم جمله محتاجند ٭
خاصه انان که صاحب تاجند ٭ هست در بزم و رزم و کشت و شکار
اختیارات وقتشان در کار ٭ خیام ساعتی اختیار کرده سلطان را
سوار کرده هنوز یک نعره وار نرفته بودند که باد سخت برخواست و از دمه
و صاعقه شد سلطان از ان خنده دست داد خواست که بر کردد خیام
مانع امده کفت همین زمان هوا صاف میشود تا پنج یوم بارندکی و سرما
نخواهد شد قضا را چنان شد که او کفته بود و این طامة الکبری در ضمن
واقعه و داهیه مشروح میکردد واقعة العظمی اورده اند که چون
نیر اقبال و جاه سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب
قصیده فخریه اذا تم شیا و فی نقصه کمال اسمعیل مقرر است هر ان چیز
که او رسد بکمال ٭ بود هر اینه او را ز پی نهیب زوال ٭ میل هبوط
و وبال نموده زمانه هر نعمتی که بدو موهبت کرده بود در اندک وقتی
استرداد نمود اری شعر چنینست ائین کردنده دهر ٭ که بخشد برغبت
ستاند بقهر ٭ صورت احوال انکه چون چنکیزخان جمعی از مردم خود
همراه خواجه احمد حجیری که برسم تجارت باردوی او رفته بود بواسطه

ابتیاع تنسوقات وامتعه وتبرکات بایران فرستاد نخست باترار رسیدند
اینالجق نامی از اقوام ترکان که قاتل خویش والده سلطان که در تو تربیت سلطانی
از حضیض فلاکت و پریشانی باوج جهانبانی رسانیده بود بحکومت
اترار و آن سرحد سرافراز گشته بود ولقب غایر خانی یافته بود آن جماعت را
نزد خود طلب نمود یکی از ایشان که احوال سابق آن میشوم را معلوم
داشت در اثنای گفتگو او را اینالجق خواند جهت واین سبب غضب
آن عالی نسب شده بقید واخذ تمامی ایشان امر فرمود واز این معنی
غافل که بدست خویش تیشه میکشی تو صورت خویش مکن ساخته آنچه انکه
میدانی عریضه بسلطان نوشت که جمعی در اینولا از دشت قبچاق
بانجمل تمام وبراو ومالاکلام در لباس تجار بدین سرحد آمده اند اما اغراض ایشان
نه سوداگریست بلکه جاسوسی وخبرگیریست چون این عریضه در عراق
بسلطان آفاق رسید بموجب اذا جاء القضاء عمی البصر چندان
غبار ادبار پرده دیده آن بزرگوار گشته بود که صورت وخامت
عاقبت آن در آئینه روزگار ندید بی تامل بخون آن بیچارگان
امر فرمود **حکمت** چون در امضای کاری مردد شوی انظر فی اختیار

کن

کن که بی آزارتر باشد **قطعه** مرترا چون دو کار پیش آید :. که ندانی که کدام
باید کرد :. آنکه در وی مظنه خطر است :. آن بر خود حرام باید
کرد :. وانکه بی خوف وبی خطر باشد :. بهمان قیام باید کرد :.
یکی از آن جماعت فرار نموده این خبر وحشت اثر بجان رسانیده خان
که کوه وقار بود در این مرتبه عنان اضطبار و اختیار از دست نداده
از جای درنیامد **مثنوی** بلی سرمایه شاهی وقار است :. شه آن باشد که
چون کوه استوار است :. بهر کاری نیارد موزه در پای :. بهر بادی
نجنبد چون خس از جای :. ایلچی نزد سلطان بطلب حاکم اترار
ارسال داشت سلطان در آن مرتبه نیز **مصرع** قهر گرمی بر سر مهر و وفا
افزود می بقتل ایلچی اقدام نمود **سعدی** شهنشه که بازارگان را
بخست :. در خیر بر شهر ولشکر ببست :. نکو بایدت نام نیکی
قبول :. نکو دار بازارگان ورسول :. چون خبر واقعه لاحق ضمیمه
کدورت سابق شد خان که بالحقیقه آتش بود سوزان بیکبارگی
برافروخته نایره غضبش بکره اثیر رسید **سعدی** عروس مجلس
رندان همیشه دل میبرد :. علی الخصوص که پیرایه بر او بستند :.

زمرهٔ لسان الناس هراس بقیاس در دل انشسته مع هذا در آن اوان که اهل [تنجیم]
بدو گفته بودند که چون سعود از اوتاد ساقط است و نحوس ناظر بسر [جرم]
درجهٔ طالع و عاشر مدرجات مظلم رسیده صلاح در مقابله نیست لا
معاودت نموده لشکرها را متفرق گردانیده مردم را بضبط قلاع ما[مور]
ساخت و در روزی که از سمرقند میگذشت ملاحظه نمود که مردم
در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت بر زبان آورد که مردم
که برد بالا ماند اگر قمچی خود را در اینجا بریزند خندق پر میشود انوری
تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا : از ورق آسمان کاغذ و دفتر شکست
خلایق از آن سخن بسیار دلشکسته شده ترس بر دلها نشست سلطان
بغایت هراسان شده بعزم خراسان از جیحون گذشت و کس بخوارزم
فرستاد که مادرش با اهل حرم و فرزندان با خزاین متوجه مازندران
شوند و خود به نیت هند تا حوالی بلخ رفت اهالی آن دیار مضمون این دو
بیت را موافق کار و بار خود میدیدند انوری زعزم بلخ تو شد عیش مردم
تلخ : زهی عظمت اندوه فزای شاه و گاه : نعوذبالله از آندم که این و آن
گویند : که خان زده بدر شهر خیمه و خرگاه : باز از آن رای متعاقد گشته

لاجرم تواجیان با احضار لشکر بی پایان مغول و تاتار که خارج
از حیز شمار بودند باطراف و اکناف ارسال داشته در شهور سنه
خمس و عشر و ستمائه چون بلای مبرم که هیچ چیز رد نکردد
متوجه عجم گشت و پرتو این خبر قیامت اثر در عراق بر چنگا
خاطر آن پادشاه باستحقاق تافته باعساکر اوبار ماثر بصوب ماورا
النهر شتافت و با جنود نا محدود تا حدود خجند رفته با
معدودی چند از مغول که برفر از تعبقان میرفتند دو چار شده
هر چند ایشان میگفتند که ما بجنگ مامور نیستیم و سلطان نیز
اراده جنگ نکرده آهنگ پیکار کرده آنقوم نیز بدافعه پیش
آمده با آنکه عشر عشیر جیش سلطان نبودند از صباح تا شام کوشش
نمودند نزدیک شده بود که از صدمهٔ دست بردشان چشم
زخمی بروی نماید اما آخر بنیروی پای مردی سلطان جلال الدین
منکبرنی بساط آن معرکه بقایمی بیخته شد و مغولان در همان شب
ظهیر چون سر زلف شب بشانه زدند : رقم کینه بر زمانه زدند
بجانب اردوی خان رفتند و سلطان از مبارزت و بهادری آن

ونمود

باهنك عراق نیشابور امد و چند روز برخلاف عادت بساط عیش و عشرت
کسترده خوشدلی را وداع میکرد **قطعه** شراب صاف همی ریخت بر دل
شب دراز باواز بربط طنبور ؛ نشسته بابت سیمین عذار شیرین لب ؛ تنها
مشغل و نقل و کباب و شمع و بخور ؛ کویند دران اوقات بعضی ارباب
حاجت بدرکاه او جمع شد هیچ از بهر باحوال ایشان نمی پرداخت
و ایشان متحیر و عاجز ماند روزی دران باب بوزیر شکایت بی
نهایت نمودند وزیر کفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده بر آیه
زنان چند جهت نظره ترتیب کنم تا انهارا انسا زم بکار دیگر نپردازم **بیت**
دانی چرا نشاط جهان خنده آورد ؛ یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط ؛
درخلال آن احوال منهیان خبر آوردند که پیشتای بهادر و جبه نویان
با سی هزار جوان جهان سوز عالم تاز از جیحون کذشته اینک رسیدند
نزدیک بود که از شدت صلابت آن خبر وحشت اثر قوایم بنیان
وجود سلطان از هم فرو ریزد **مصرع** کو صدمت آن زهر فرو ریزد کوه
لاجرم ارتحال فرمود فی سبیل استعجال متوجه عراق کردید و مغولان
علی الفور کوس او را تعاقب نموده میدوانیدند **حکایت** خواجه علاء الدین عطا
ملك

ملك جوینی صاحب تاریخ جهان کشای از پدر خود در آن وقت
که در سلك مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل میکند
که روزی سلطان در اثنای فرار بر فراز پشته یکدمی فرود آمد من همراه
اردو میکشتم مرا طلب نمود چون پیشتر رفته سلام کردم دست بمحاسن
فرود آورد چون تمام سفید شده بود آه جکر سوز کشیده کفت
جامی چنان فرموده شد مسکین تن از غم ؛ که کردم میزند مریزد
از هم ؛ ای جوینی هیچ دیدی که روزکار ستیزه کار چه کرد و بخت
تیره چه بر سر ما آورد جوانی به پیری و صحت بمرض مبدل کردید
نظامی جوانی شد و زندکانی نماند ؛ جهان کو چو مان چون جوانی
نماند ؛ دریغ که صبح شیب از شب شباب دمید و قافله حیات
رخت هستی بمرحله فنا و خواب کشید **جامی** سفید شد چو
درخت شکوفه دار سرم ؛ وزین شکوفه همین میوه غم است بم
این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا **شاهی** زمانه روزی من
کرد کریهای فراق ؛ زبس که کریه بر افتاد کان دل کردم ؛ قطرات مطرات
سرشك از دیده بارید این ابیات حسرت آیات را در بدیهه میکفت

قطعه بروز نکبت اگر برج قلعه فلک است ∴ چو شاه معرکه چرخ ثامن و ماوا است
یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا ∴ حصار محکم تو همچو دامن صحرا است ∴
بروز دولت اگر مسکن تو هامون است ∴ ترا کشادگی ارض گنبد خضرا است
تو کار نیک بخویش کن بحق تفویض ∴ بروز نکبت و دولت که کار
کار خداست ∴ القصه سلطان از زمره کفره مغولان شهر بشهر و ملک
بملک میگریخت و از غایت حسرت و ندامت بسان ژاله اشک میریخت
شعر میرفت و میستاد و همی گفت و میگریست ∴ دوران روزگار
چنین است کار چیست ∴ تا آنکه بجزیره آبسکون پناه جست چند روزی
در آن نوع جایگاه ارادت سکون نمود و چون بودن او در آنجا اشتهار
یافت بنابر رعایت حزم بجزیره دیگر نقل کرده مقارن حال خبر گرفتاری
مادر و اهل و عیال بدو رسید حکایت توضیح این مقال آنکه چون در بدو
حال بر وجهی که ایمائی واقع شده والده سلطان و حرمها و خزانه او از
خوارزم بصوب مازندران رفته بقلعه ایلال که اجرام علوی در جنب
ارتفاعش تلال مینمود بیت ز سنگ انداز او سنگی که جستی ∴
پس از قرنی سر کیوان شکستی ∴ متحصن گشته مغولانی که جویای

سلطان بودند بدان حوالی گذر کرده شنیدند که حرمهای سلطان
با خزاین بی انتها در انجاست لاجرم بپای قلعه در آمده آغاز محاصره
کردند چنانچه هیچ آفریده یاد نداشت که هرگز سکان آنجا از بی آبی
برنج آمده باشند بجهت طالع آن شوربختان چنان شد که در اندک
وقتی آب حوضها و برکها خشک گشته فریاد از نهاد ایشان بر آمد
و بجای سحاب باران ابر سرشک آن بیچارگان در سیلان آمد شعر
نماند بر جگرم آب و کم نگشت سرشک ∴ بخشک سال کند که آب
چشم قصور ∴ چون درمان بغیر از امان نداشتند ناچار حصار را
تسلیم نموده فرود آمدند قضا را همان ساعت چندان باران
بارید که تمام آبگیرها مالا مال گردید مع هذا از در قلعه سر بیرون
نهاد چون بر این واقعه جان گسل اطلاع یافت یکبارگی معموره وجود را
بسیلاب سرشک دیده طوفان نشان ویران کرده گفت بیت
سینه مجروح و چشم اشکبار من ببین ∴ چشم بگشا به عبرت
روزگار من ببین ∴ و در خلال این احوال قرین صد هزار حسرت
و ملال در بیست و دوم شهر ذی حجه سنه سبع عشر و ستمائه بلاد ایل

ارتحال نمود اری لکل حرکة سکون ان لایکون طرفة زانکه در ان وقت جنبی
کر کفن را شاید در انجا یافت نمی شد آن نوع پادشاه عالیجاه را بجامه که در بر
داشت دفن کردند فهذا عبرة المناظرین **نکته** کویند که بر کور بهرام کور
این عبارت منقوش بوده با انکه زین جهان همه کامی برداشتیم انرا باکام کذاشتیم
مثل مشهور است که چون دارای بن داراب بن بهمن از دست
نزدیکان خود زخم جان ستان خورده بر روی خاک افتاد تن بر هلاک
نهاد سکندر از ان قضیه اکاهی یافته بر بالین او شتافت و از روی مرحمت
سر او را در کنار گرفت و او در ان حال تصور کرد که مگر کسی طمع در افسر
او کرده سر برداشت و چشم باز کرده گفت ای جوان مهلت چندان
ده که تن از روان پرداز د پس از ان هرچه خواهی بعمل ار چون این سر
هرگز بی افسر نبوده اسکندر بهای های کریست و احوال خود را بران
ظاهر کردانیده پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر نظر کن
در ملک الملوک که چگونه مجروح و مغلوک بر خاک هلاک افتاده
از یاران و هواداران و ملک و مال دور مانده بخت از وی رمیده
و بخت بدیگران ارمیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از انکه عبرت

بیندگان

بیندگان کردی اما چون قلعه بتصرف مغولان درامد خزاین و اموال
و والده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد
ذکور را به تیغ بیدریغ از هم کذرانید حرمهای او را بر امرا قسمت کرد
والده اش را در وقت مراجعت لباس سوکواری پوشانیده نوحه کنان
پیش پیش او میبردند از و محظوظ بود **واهیة** الکبری هرچند کتب تواریخ
مشحون است بشرح نوایب حیرت افزا و محتوی است بر حوادث عظیم
عبرت انتما چون واقعهٔ طوفان و حکایت استیلای بخت النصر
و قتل عام بنی اسرائیل و قضیهٔ تسلط افراسیاب اما چون واقفان
مواقف امم و سالکان مسالک غرایب عالم از روی بصیرت فطنت بحر در فترت
مغول را با ان وقایع موازنه فرمایند یقین است که ان وقایع را در جنب
این واهیهٔ عظمی وقعی نخواهند نهاد چه در غیر طوفان این معنی وضوح
تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که در ان اوان
کثرت بنی ادم در اطراف عالم این قدر ها نبوده و در این فترت از آن روزی
که چنگیز خان بر صحرانشینان مستولی کشت و لوای سفک دما
در ممالک خطا بر افراخت تا محلی که بعجم نهضت فرموده از اترار که سرحد

دشت تا دربند شروان و مساکن مردم قپچاق و اهالی الان لکد کوب
عساکر طوفان مآثر او شدند در ناحیه ایران و توران قطع نظر از ولایت هر
بی نهایت خطا و ترکستان اثر طوفان بظهور پیوست خسرو ستم در عهد
او زانگونه خونی شد که هر ساعت :. اجل بهر شفاعت آید و دست ستم
گیرد :. غایتش دران طوفان آب از سر میگذشت و این تلاطم جیحون
خون بگردون میرسید بیت چگونه شرح توان داد این قیامت را
که زان فزع ملک الموت خواست زینهار حاصل که بشومی ظهور و
خروج آن فرقه مصدوقه آیت یاجوج و ماجوج شرق و غرب عالم
سمت و کم من قریة اهلکناها پذیرفت معشر بشر مصداق
و یهلک الحرث والنسل گردید و همانا در همان وقت گفته شده ابو
الفرج عنقای مغرب گشت درین دور خرمی :. خاص از برای محنت و
رنجست آدمی :. چندانکه کرد صورت عالم بر آمدم :. غمخواره آدم آمد و
بیچاره آدمی :. خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی در قصیده
مدح سلطان جلال الدین منکبرنی ایمائی بدین کرده شعر
کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات :. بقیه که ز انسان بماند و ز حیوانات

برای

برای بندگی در کهش دگر باره :. ز سر گرفت طبیعت تولد انسان :.
پدید میشود آثار حسب و نسل و جود :. و زان سپس که بزرو وصول عن
بطلان :. تو عمر نوح بیابی از انکه در عالم :. عمارت از تو پدید آمد از
پس طوفان :. از بزرگی کیفیت آن واقعه پرسیدند گفتا آمدند و
کشتند و بردند و رفتند و از دیگری منقولست که هفتاد هزار سال
اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام مغولی و تدارک خرابی
ایشان نمیکند از جمله در نیشابور دوازده شبانروز شماره کشتگان
کردند سوای اطفال و عورات هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت
هزار کس کشته بودند نظم کمان مبر که ز تاثیر آب باران است :. که چرخ
روی زمین را همی کند تزئین :. ز بسکه ریخت فلک خون شاهدان
برخاک :. همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین :. در خوارزم هر قا
بیست و چهار سر بعرض کار آوردند قاتلان از صد هزار فزون بودند
وقس علی هذا افعل و تفعل شعر عقل در این واقعه سر گشته ماند :.
عافیت از صبر تهی دست ماند حکایت چنغیزی چه در بعضی تواریخ
بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول آنها ابا و امتناعی دارد اما چون

شد
بزرگان مرقوم اقلام افادت انجام کرده اند تصدیقا للمقال ایراد نموده
العهد وعلیهم **حکایت** صاحب طبقات ناصری گوید که من از
سید بهاء الدین سهروردی راوی شنیدم که سید شریف الذات طاهر
النسب بود استماع نمودم که گفت در سالی که خوارزم شاه مرا بواسطه تحقیق
کیفیت سلطنت وکمیت لشکر ومملکت چنگیزخان بولایت خطا ارسال داشت
چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته سفید بلندی
بنظر ما درآمد همگنان را گمان آن بود که مگر کوه برف است بعد از سه منزل
که بدانجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که استخوان کسانیست
که در جنگ چنگیزخان کشته گردیده بودند **شعر** بسکه چشمان تو خون
اهل عالم ریخت ❊ پشته پشته کشته در کوی تو برهم ریخت ❊ منزل دیگر که
رفتیم زمین از روغن آدمی چرب وسیاه شده بود چنانچه سه منزل دیگر
آن کیفیت داشت واکثر مردم ما از عفونت آن بحضور شدن رخت
حیات بسر منزل فوات کشیدند **شعر** زبس کشته پشت جهان گشت
خم ❊ وزان سوی دیگر جهان داد نم ❊ وچون بحوالی خطا رسیدیم
در زیر یکی از برج آن استخوان آدمی برهم ریخته بود از حقیقت آن

سوال کردیم

سوال کردیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بواسطه
آنکه بدست مغولان نیفتند خود را از این برج بزیر افکندند وهلاک
گشتند **سلمان** برگل رخسار وقد سرو خوبان چگل ❊ چشم گردون
چون سحاب از روی خوبان اشکبار ❊ توده توده هر طرف اندامهای عبرت
بی کفن ❊ درمیان خاک وخون افتاده چون گل خارخار **حکایت**
چون ایلچیکدای نویان قتل عام هرات نموده قریب هزار هزار و
سیصد وهزار وکسری از تیغ بیدریغ گذرانیده واز آنجا کوچ کرده متوجه
قلعه کالیون گشت چون باو رسید دو هزار سوار خونخوار بشهر
روانه ساخت که بقیة السیفی که در زوایای خفایا خزیده باشند
واز سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردانند آن
کفره فجره بشهر درآمده موازی سه هزار کس که از ثقبها وبیغولها
سر بیرون کرده بودند سر زدند حاصل هر کس پیدا آمد ناپدید شد
وهر که یافت شد امان نیافت **نظم** کشته این تیغ سیاست بیست
وانکه امان یافت از وکم کیست ❊ وانچه بر تخته هستی قلم
حالیها ساقطها زد رقم ❊ القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب

از پیغوله

و پانزده نفر دیگر تنفسی نماند یکی از انجمله بیرون خرامید در بازار پیش
دکانی نشست هرچند در یمین و یسار نگریست دید که هیچ کس
نیست دست بر رو فرو آورده گفت الحمد لله در این مدت الحیات
دمی بفراغت زدیم **مصرع** دمی فراغت خاطر زهر چه خواهی به بعد از
ان بیست و چهار کس دیگر از ملوکات بدیشان پیوسته مدت
آن
پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و ملوکات جان دار دیگر نبود و
ایشان بگوشت قدید اموات تغذی نمودندی **سلمان** میکند هر دم
بجای بلبلان فریاد بوم الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار
از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک العلام وارد است حکایت
عزیز پیغمبر است و ایحنان بوده که چون بخت النصر قتل عام بنی
اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس را با تمامی مواضع و مزارع انجا زیر و زبر
گردانید چنانکه دران دیار بلکه از عمارات او آثار نگذاشت حق جل و علا
ارمیا را که بعزیز اشتهار دارد از شر اعدا محفوظ داشته قامت اعجاز
رایتش را بطراز ولنجعلک آیة للناس مطرز گردانید و برا و
وعده معموری بیت المقدس فرموده او را برفتن انجا مامور ساخت

و حضرت بدان ملک شتافته مرورش بر یکی از قرامین انجا که بصفت
او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها موصوف بود واقع
شده دران نزول فرموده خر خود را بسته قدری انجیر و انگور چیده
مصرع پاره خورد و پاره بگذاشت بعد از ان تکیه فرموده خاطر
قدسی مآثر بر چگونگی تعمیر بلاد و تکثیر عباد که بحسب ظاهر تعسر داشت
گماشت قال الله تبارک و تعالی انی یحیی هذه الله بعد موتها
دران خیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت نمود مدت
صد سال کقوله عز من قال فاماته الله مائة عام ثم بعثه بدان منوال بود
تا انکه اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت آمدند مسجد و تمامی
مواضع و محال را بدستور معمور و آبادان گردانیدند و هجوم خلایق بطریق
اول بل زیاده روی نمود بعد از انقضای مدت مذکور حضرت عزیز
چشم گشاده مملکت را بطریق اول دید در حینی که بخواب میرفت چاشتگاه
بود چون بیدار شد وقت غروب بود در این قدر وقت از ان همه معموری
وقوف خلق متعجب گردید و از ان عجب تر حکایت خرش بود که از ان خبر
نداشت چنانچه کلام بدان ناطق است کم لبثت قال لبثت یوما او بعض

از انکور ابکشید انداخت

یومی پس از ان نظر بجانب میوهائی که چیده بود کرد انهار البحال خود یافت
چون متوجه مرکب گشت ملاحظه کرد که در میان خاك پوست و کوشت
روئیده بیکبار خر بپای خواست پس ندا امد بل لبثت مائة عام و من
الاتفاقات در بعضی تواریخ مذبور است که سلطان در وقت عزیمت
هزیمت تغیر قلعهٔ سیف رود که از قلاع سپهر ارتفاع و مشهور جبال غورست
و بحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال ان راه یافته بود بملك
قطب الدین رجوع فرمود ملك انرا بقدر مرمت کرده چون وقت
تنك شده بود زیاده از یك ابکیره نتوانست ساخت و حوض ند کرد
بیش از چهل روز اب نمیکرفت که یکبار لشکر سکسار تتار بدان حدود
ایلغار اورده چون از کیفیت قلعه بواجبی خبر یار کشتند بمحاصره
اشتغال نمودند بیچاره روزکه منقضی شد ضابط نزد ملك امد
و کفت زیاده از یك روز اب نمانده دو دان نهاد ملك و احباب
برامده مردم خود را جمع کردانیده بعد از تحسر و تاسف رایها بران
قرار کرفت که فردا تمامی عورات را کشته در قلعه را بکشایند و بموجب
قضیه کل ملك سیغوث و کلنا بن یموث وانقدر با کفار جهاد

تمامت

نمایند که همه درجه شهادت دریابند القصه از روز همه کس بران نیت یکدیگر را
وداع کرده کریه و زاری میکردند و زنان مویهای خود کشوده مویه کنان
ماتم خود میداشتند **مصرع** خوناب دل از دیده حسرت بکشادند
حاصل از روز نمودار فضع اکبر بود **مصرع** زیکسوی های های این
زیکسو وای وای ان قضارا هما نشب ابری پیدا شده فیاض
چون ا زنحن منزلون چندان باران باراند که حوض ما لامال شده
اهل قلعه را حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روزی شد و من الماء
کل شی حی **ذکر زاده المعالی** سلطان جلال الدین منکبرنی که ولد خلف
ارشد سلطان محمد بود بعد از تدفین پدر روی توجه بولایت غزنین
که در زمان پدر مستقر او بود اورده **بیت** غنچه دی از رفتن کل
سر به پیش افکنده بود روز دیکران فراموش کرده خوش در خنده بود
در اثنا را مکرر با لشکر تتار دو چار کشته بنیروی بازوی شجاعت
خلاص شد چون بغزنین رسید ملك سیف الدین عراقی
با چهل هزار سوار و یمین الملك ملك هرات نیز با جمعی کثیر بدو پیوستند
و در ان اوقات میانه او و لشکر مغول بیست و هفت نوبت

محاربه دست داده در همان معارك نسیم ظفر بر پرچم علم اژدها
پیکر سلطان وزید اخر بر سر اسب کسی میانه سیف الدین وملك هرات
بنزاع انجامید ملك تازیانه بر سر اوزد وی داوری پیش سلطان
اورده چون وقت مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزید
سیف الدین عراقی ازین معنی برنجید در همان شب با خیل
وحشم کوچ کرده بجبال سیعراق رفت لاجرم وهنی بحال خدام
سلطان بهرام انتقام راه یافت بالضروره عظیمت هند نموده
بر معبر رودخانه سند منزل کرده. **تمثیل** اورده اند که چون
افتاب دولت محمد امین ولد هارون الرشید بسرحد زوال رسید
هر لشکری که بدافعه طاهر ذوالیمین که از قبل مأمون بعزم استیصال
او امده بود فرستادی شکست یافته سر را به باد دادی چون علی عیسی
ماهان وغیره اخراز لشکر عراق نومید شد عبد الملك هاشمی را
که سابقاً والی ولایت شام بود شامیان نسبت بوی اخلاص
واعتقاد تمام داشتند از زندان بیرون اورده تربیت نمود با دو
هزار کس بطلب لشکر بدانصوب ارسال داشت وی چون برقه رسید

بیمار شد بنابراین مکتوبی بشامیان نوشته صورت حال بازنمود
در روز موازی بیست هزار سوار تمام یراق متوجه صوب عراق
شده بوی پیوستند او ازین معنی مسرور گشته قاصدی بر سبیل
استعجال بر محمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف
ان امضا یافته بود ناگاه یکی از لشکریان اسبی که از وی گم شده بود نزد
شامی شناخت بر سر ان بینهما بنزاع رسید مبارزان طرفین
برسر هم تاختند عبد الملك اگرچه جانب شامیان را داشت
چون سوار نمی توانست شد بالضروره حسین بن علی که از جمله
امراء بغداد بود بمیانجی فرستاد او طرف بغدادیان گرفته فوجی از
مخالف بقتل امدند شامیان گفتند بدین حرمت که مارا ستکجا
میرویم در دم کوس رحیل کوفته مراجعت کردند القصه چنگیز خان
در طالقان ازین سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب وایلغار
کرد مشهور است که دران یورش هیچکس را فرصت طبخ نبود تا
در رجب سنه ثمان عشر وستمائه هجری جنود نامعدود خان
که چون قطرات مطرات بی پایان بودند بطریقی کرد او فرو گرفتند

اهلی میخواستم ز محنت دوران کنار :. آمد سپاه درد و مرا درمیان
گرفت :. صباح که خان شرق انتساب روز اعنی آفتاب عالمتاب
جهان سوز بر خیل و سپاه کواکب تاختن آورد چون سلطان
امواج افواج بلاء و محن را متوجه خود دید با نفر مردم که همراه داشت
صف آراسته کوششی نمود که اگر رستم و اسفندیار بودندی یکی حلقه
غلامیش در گوش و آن یک غاشیه بندگیش بر دوش کشیدندی
قطعه هر کجا رمحش نمودی مر بلا نرا دست برد :. هر کجا گرزش بدادی
مر صدورا یادگار :. بیضه مغفر شکستی بر سر شیران رزم غیبه جوشن
دریدی در بر مردان کار اما چون لشکر خان مثل ریگ بیابان
بودند دمبدم دایره معرکه را بران مرکز صفدری و آن یل جهان
پهلوان تنگ میساختند و حسب الامر میخواستند که او را دستگیر
کنند بنابران تیری بروی نمی انداختند و در قول سلطان زیاده
از هفتصد جوان باقی نمانده بود خواست که یکبار دیگر بران
خیل عفاریت حمله آورد اجاش ملک پسر عم سلطان عنانش را
گرفته گفت سعدی مزن بر سپاهی زخود بیشتر :. که نتوان زدن مشت

برنیشتر

برنیشتر :. بی تکلف این اشعار آبدار از مصداق حال آن تهمتن
شیر شکار وان بیژن رستم دثار بود ظهیر وقتی که کم شود ز سر
سرکشان خرد :. روزی که بگسلد زتن پردلان روان :. وان
آب منجمد که سنانست نام او :. از تف حمله در رگ جانها شود روان
بالضرور عنان برتافته بجانب قبول خود شتافت و بر اسب
دیگر سوار شد و فرزندان خود را وداع کرده و دختران خود را
برداشته بکنار رود راند با آنکه از روی زمین تا آب ده گز بود
اسب را تازیانه زده در آب انداخت و ملازمانش نیز خود را
بر آب کرده مغولان بضرب تیر روی آن جناب را بخون
رنگین گردانیدند مغولانرا از رفتن منع نمود اما سلطان نهنگ
آسا از آن سو بیرون آمد و بکنار محاذی قبول خود گرفته زود
گرد و نمد زین و یراق را با آفتاب انداخت میدید که مغول حرم او را
تاراج میکنند خان انگشت حسرت بدندان گرفته گفت از پدر
فرزند چنین باید نظم بگیتی کسی مرد زینسان ندید :. نه از نامداران
پیشین شنید :. بصحرا چه شیر است فیروز جنگ :. بدریا دلیرا

خان بکنار آب دوانید

هیچون نهنک کسی که از اتش تیغ کین و آب خونخوار چنین خلاص
یافته باشد از وی این نتوان بود در ان روز هفت تن از ملازمانش
بدو ملحق کشته مرتبه بمرتبه لشکری بدو پیوستند و در عرض دو سال
بعضی از ممالک هند را مسخر کردانیده چون شنید که چنکیزخان
مراجعت نمود در سنه احدی و عشرین و ستمائه از راه کج و مکران
بایران امد اکثر حکام عراق و فارس و اذربایجان سر اطاعت
بر مثال فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت
کشادند بیت چشم داریم از ان شمع سعادت پرتو * که جهان را
بدهد روشنی از سر نو * و کمال اسمعیل نیز قصیده کفته که این چند
بیت از انست در ان اوان در مدح ان سلطان کشورستان
کفته شعر بسیط روی زمین باز کشت اباد ان * زمین سایه چتر
خدایکان جهان * جلال دولت و دین منکبرتی ان شاهی *
که ایزدش بسزا کرده بر جهان سلطان * تو داد منبر اسلام بستدی
ز صلیب * تو بر کرفتی ناقوس را بجای اذان * ز بازوی تو قوی کشت
بازوی اسلام * که از تصادم کفار کشته بود ویران * چو سلطان

مخبر

نوبت ثانی در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه بغزاء کورجستان
توجه نمود والی ان ولایت بعزم مدافعه با لشکر زیاده از عساکر نصرت
ماثر سلطان در برابر امد بواسطه نظارهٔ لشکر اهل ظلام بر پشته بر امده
نظرش بر مردم قبچاق که میمنه ارباب نفاق بر ایشان مستظهر بود
افتاد سابقا چون ان طبقه بنا بر استشفاع ان خسرو عالم متاع از چنک
قهرمان قهرش خلاصی یافته از سلطان بجان منت دار بودند
بنا بران سلطان قدری نان و اندک نمک نزد ایشان ارسال داشت
ابجاعت را از ان حق مستند کر کردانید لاجرم ایشان خجل کشته عنان
یکران از ان معرکه بر تافتند سعدی مروت نباشد بدی با کسی * کزو
دیده باشی نکوئی بسی * سلطان شخصی پیش سرور کرجیان فرستاده
بران مقرر فرمود که امروز جنک سلطانی موقوف بود جوانان
طرفین یکان یکان اثار جوانمردی بظهور رسانند سلطان بنفس
نفیس خود در لباس تنیز و تلبیس بطریقی که کس نشناخت بمیدان
شتافت و از ان طرف نیز جوانی در برابر امده سلطان علی الفور
بیک طعن نیزه او را بر خاک هلاک افکنده متعاقب یکدکر

بدر مروت

سپر او که بانتقام می آمدند باید ملحمی ساخت پس از ایشان
بهادری که بطول قامت و عظم جثه و فرط قوت اشتهار داشت
در برابر سلطان آمدن آغاز تلاش کرد و حملات پی در پی آورد سلطان
از غایت چابکدستی انهار ار دمیکرد اما سمند سلطان از چشم زخمی
رسید در حمله آخر سلطان از اسب بزیر دوید نیزه چنان
بوثوق پهلوان زد که مغزش پریشان شد از تکاور درگذشت و دوست
و دشمن بر و آفرین کردند سلطان بلشکر اسلام اشارت فرموده
بیکبار دمار از ایشان بر آورد **شعر** به تنها درین صف خسروان
که هم پادشاهست و هم پهلوان **معز النوادر** گویند چون در
تفلیس کرجستان معروض رای جهان کشای سلطان شد که توسن
نفس براق حاجب حاکم کرمان که کینه حاجب دربان ایشان بود بواسطه
آنکه چند روزی آب بی لجام خورده است آغاز سرکشی کرده سلطان
خواست که او را بتازیانه تادیب براه آورد بنابرین با سیصد جوان
از تفلیس عنان یکران بصوب کرمان منصرف داشته در عرض
هفده روز برقاسا خود را به براق رسانید باد نخوتی که در دماغ

براق

براق افتاده بود بیرون کرد **قطعه** آورده اند زیر چناری کدو بنی
بر رست و بر دوید و برو بر بروز بیست ∴ پرسید از چنار که تو
چند ساله ∴ گفتا که هست سال من افزون تر از دویست ∴
گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام ∴ با من بگو کسالت تو از برای
چیست ∴ دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر ∴ امروز با تو ام نه
خصومت نبرد او رمیست ∴ فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان ∴
آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست ∴ کمال اسمعیل دران قصیده
ایمائی بدین کرده **نظم** که بود جز تو زشاهان روزگار که داد ∴
قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ∴ براق عزم تو کامی که بر گرفت
زهند ∴ نهاد گام دگر بر اقاصی ایران **معز القفافات** سلطان را
در سنه اربع و عشرین و ستمائه با لشکر مغل در موضع سین
و بلخار اصفهان جنگ افتاده بنا بر دو هوای لشکر و فرار
برادرش سلطان غیاث الدین بلرستان و مغولان بخراسان
رفتند اهل اصفهان خواستند که بر حرم و متعلقان ایشان
دست رسانند قاضی رکن الدین صاعدی مانع شده قرار بدان داد

که بعد از یک هفته تا فلان روز اگر اثری از سلطان پیدا نشود رنود
بمتعلقان جنود او انچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز موعود
نرسید موجب اشتعال خیلش و یاس رنود و اوباش گردید
الله الله مصرع خوش امدی بیا که کرامات کرده گویند که کمال
اسمعیل از اهل اصفهان رنجیده بر ایشان نفرین کرد چنانچه
از این قطعه مستفاد میگردد ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره که در دشت را چو دشت کند
جوی خون اورد بجویباره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را
کند بصد پاره قضارا هم در ان اوقات لشکر اتش فشان
برق اثار مغول و تتار باصفهان رسیده دقیقه از دقایق
قتل و فساد مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب ان حال
گوید رباعی کس نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال خود و واقعهٔ
بد گرید دی بر سر مرده دو صد شیون بود امروز یکی نیست
که بر صد گرید اما کمال در اواخر حال گوشه خانقاهی گرفته
دامن از صحبت خلق در چیده بود سپاه مغول که بترک و تجرید

او

او اگاه گشتند پیرامون تعرض او نگردیدند تا روزی مغول بچه
مست کمان گروهه در دست بخانقاه وی در امد گلوله
بجانب جانوری انداخت زه گیرش در چاهی افتاد مغول بچه شخصی را
بچاه فرستاد در انجا چند صندوق مال یافت بنابراین کمال را شکنجه
حال این — الیم نموده طلب دیگر اموال کردند کمال در ان رباعی گفته بجوار
ذو الجلال پیوست رباعی دل خون شد و شرط جان گذاری اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست با اینهمه هیچ هم نمی ارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست اری هر مبدا را اما لی مقرر است
و هر کمالی را زوالی مقرر جامی نظم هر کمالی که سیاهانی داشت
که بکف تیغ سخن رانی داشت شد از این دار فنا در پیشتر اخر
الامر هم نقص پذیر فرع سلاطین خوارزم شاهیه نه نفر اند و ایام
سلطنت ایشان از سنه احدی و تسعین و اربعمائه تا شوال
سنه ثمان و عشرین و ستمائه صد و سی و هشت سال علی هذا
المنوال اول قطب الدین محمد بن دشتکین غرجه سی سال
دوم اتسز بن قطب الدین محمد شانزده سال سیم ایل ارسلان

بنا ننر هفت سال **چهارم** سلطان شاه بن ایل ارسلان بیست و یکسال
پنجم تکش بن ایل ارسلان بیست و هشت سال و نیم **ششم**
سلطان قطب الدین محمد بن تکش بیست و یکسال **هفتم** سلطان
رکن الدین غورسانجی **هشتم** سلطان غیاث الدین پیرشاه
نهم سلطان جلال الدین منکبرنی اولاد قطب الدین محمد
بعد از وفات پدر از سنه سبع عشر تا منتصف شوال سنه ثمان
وعشرین وستمائه پانزده سال بنوبت پادشاهی کردند **ذکر مآثر
الشجاعه** گویند اتابک بن سعد بن زنگی بن مودود را غروری
بوفور شجاعت و فرط شهامت در میدان کارزار خود را برابر رستم
واسفندیار میدانست مؤید این مقال انکه همواره تمنای
انتزاع ملک داشت و محروسه فارس در نظر همتش محقر بوده
توجه بر تسخیر دیگر ممالک میگماشت تا در سنه ثلاث عشر وستمائه
چون ولایت عراق از ممالک رقابی باستحقاق خالی مانده بود
سلاطین اطراف گردن طمع دراز کرده. از انجمله اتابک عنان
یکران ممالک ستان بدان صوب منعطف گردانیده و مقارن

حال سلطان قطب الدین خوارزمشاه با عساکر غیر متناهی
نیز بهمان نیت بدان حدود رسیده بود اتابک چون شیری
که از هجوم خیل نخجیر نیندیشد با هفتصد سوار صاعقه کردار
خود را بر قلب خوارزم شاه زده کوشش کرد که نام سام نریمان
و داستان پور دستان بر طاق نسیان ماند **نظم** سپه دار و گردن
کش و پیلتن نکورای و دانای و شمشیرزن : سلطان را ان گیرو
دار خوش امده حیفش امد که مثل ان شیر شکاری بر خاک هلاک
و بوار افتد لاجرم عساکر نصرت مآثر نیرنگ را بگرفتن جهان پهلوان
اتابک امر کرده در باب انکه مبادا اسیبی باو رسانیده شود قدغن
تمام نمود لشکریان نیز نقطه مثال تهمتن بی نظیر و همال را در میان
گرفته دستگیر کردند چون چشم سلطان بر او افتاد پرسید که این
هم از ارمان خود چه بود گفت چون وصول موکب همایون نزدیک
شد نخواستم که خال عار فرار بر رخسار روزگار بماند بالضروره این خاکسار
تن بمرگ داده پای عبارت در میدان خسارت نهادم سلطان از
ان پاسخ و گویا لخوش امده باستشفاع بعضی مخصوصان باطلاق

اشاره فرمود ومن اللطایف از جملهٔ توفیقات اتابك مذكور انكه شیخ
مصلح الدین شیرازی تخلص خود را بنا بر فرط اخلاص كه بدو داشت
سعدی گردانید بی سخن تا قیام قیامت نام نامی آن شهریار توفیق
آثار بر صحیفهٔ روزگار باقی خواهد ماند طرفه تر انكه كه هر طفلی كه در
در دبستانست مذكر اسم سعد است كه در گلستان گفت شعر
رفت سعدی مدد ز پیكر زنگی :: زدن او كه سعد بن زنگی :: به ز سعد
سرا و ایوانش :: نام سعد است در گلستانش :: گویند میانهٔ شیخ
و ملا قطب الدین علامهٔ شیرازی كه از غایت وسعت مشرب در
همه روی زمین بكمال بیقیدی ملت و دین اشتهار دارد و بشیوه
مطایبه مسلوك بود چنانچه یكی از اتابكان بنیاد عمارت مسجدی
نموده بنفس نفیس متوجه آن سركار میشد و عامهٔ ارباب طلب
المرضات بر سر آن عمارت حاضر گشتند روزیكه اكثر علما و صلحا
خصوصا شیخ و مولانا حاضر بودند هنوز عارض رخسار آن
شهنشاه خورشید لقا بعقدهٔ كسوف خط ظلمت اسا مبتلا
نگشته بود اندك گلی از زیر پای فعلهٔ جسته بر رخسار مهر هدار آن

خسرو

خسرو جمشید اثار رسید مولانا از غایت رشك خواند یا لیتنی كنت
ترابا اتابك نیز بفهمید كه شیخ چه گفت از شیخ سؤال كرد كه مولانا چه
میفرماید شیخ علی الفور خواند و یقول الكافر یا لیتنی كنت ترابا
مصرع كه بعد المشرقین آمد میان شیخ و مولانا و منها خدمت مولانا
در فنون علوم و دانش ذوفنون و در فن طب و معالجات قرینه بقراط
و افلاطون است با وجود كمال نفسانی و خوش طبعی و بذله گوئی
ثانی نداشت صاحب تاریخ قوام الملكی اورده كه سلطان محمد
خدابنده با وجود تعداد ازواج دختر سلطان باردین را كه دنیا خاتون
نام داشت بعقد ازدواج خود اورد جناب مولانا بواسطهٔ استعلاج
بحرانهای سلطان امد و شد كردی در باب تعلقات خاتون كه از
جملهٔ خواتین در جاه و تقرب افزون بود از كمال رشك كه لازمهٔ آن طبقهٔ است
یكی دیگر از خواتین حرفی میگفت و در اتشك از غایت رشك
می سوختند علامی جهت تسلیهٔ خاطر ایشان در بدیهه این بیت بر زبان
اورد بیت دنیی انقدر ندارد كه بر او رشك برند :: یا وجود عدمش را
غم بیهوده خورند :: اورده اند كه بعضی ایام هلاكو خان از علامه

دران خواجه نصیر علیه الرحمة والرضوان جامی در بوستان فضل
سراینده بلبلی ؛ بر آسمان علم درخشنده اختری ؛ رنجیده بنابر
بعضی اغراض نسبت بعلامی در مقام حدت و اعراض بوده روزی
مولانا در خدمت استاد علما خواجه بمجلس خان رسیده پادشا را
چون چشم بخواجه افتاد بر زبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد
ناتمام میماند علی الفور بقتلت اقدام کردمی مولانا پیش دویده گفت
اتمام آن بعهده این مستهام بعد از آنکه هر دو از مجلس بیرون آمدند
خدمت خواجه بدو گفت که شرم نداری که این نوع سخنی در حضور مغلی
نااعتمادی چنین گفتی او چه داند که تو این را بهزل میگفتی نه بجد مولانا
در بدیهه گفت مرا چه حد آن که با شما هزل کنم و منها مشهور است
که خواجه همام تبریزی که در لطایف طبع و علو جاه از جمله اکفاء و اشباه
گوی سبقت ربوده بود با شیخ غایبانه معارضه داشتی چنانچه از مقطع
این غزل وی بوضوح می پیوندد نظم بیک کرشمه توانی که کارها سازی
ولی بچاره بیچارگان نپردازی ؛ همام را سخن دلفریب شیرین است
ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی ؛ شیخ نوبتی بتبریز رسیده چنان

معلوم

معلوم نمود که خواجه را پسریست مصرع چون مه چارده در حسن تمام ؛
زبان زمانه در وصف آن یگانه بدین ترانه مترنم گردید بیت کز بهر خورشید و
مادر ماه گردد فی المثل ؛ بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزند دگر
وعرصه تبریز از وجود آن شهر آشوب شور انگیز مانند فضای محشر
پر از رستاخیز بیت تا بنور طلعت ای مه شمع تبریز آمدی قبله جامی
چو مولانا بجز تبریز نیست وخواجه غیرت مهر و ماه را گاه گاه بحمام
برده بجای دیگرش راه نمیدهد و آن وقتیست که حمام را چون
درون ارباب عرفان از وجود غیر پیرداز شیخ در آنجا رفته مرقع
خود را در گوشه نهاد و خود در کنج خلوتی نشست تا آن هنگام
که خواجه با سر و سیم اندام بحمام آمده آنجا را بعز قدوم مشرف لزوم
منور گردانید جامی سفیده دم که شد آن خانه غرق حمامش ؛ فزاید
شد خاک ره بهر گامش ؛ چو کند جامه زتن جامه خانه را افروخت ؛
صفای صبح گرفت از فروغ اندامش ؛ شیخ از آن خلوت بیرون
آمده بر ایشان سلام کرد خواجه را از دیدن شیخ تغییر تمام روی
نمود دست پسر را گرفت و در پس سر خود نشاند و از روی اعراض

بشیخ گفت ازکجائی شیخ گفت از شیراز خواجه گفت عجب حالتیست که
شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرمود خواجه
گفت سبب خنده چیست شیخ گفت برعکس است یعنی در شهر ما تبریزی
از سگ کمتر است خواجه چون در وی اثار فهم وادراك مشاهده نمود
سؤال کرد که چه کاره گفت مرد درویش شاعر پیشه ام خواجه گفت
در شیراز هیچ شعر همام میخوانند گفت اری خواجه گفت هیچ بخاطر داری
شیخ این مقطع را بنابر مقتضای حال خواند شعر در میان من و
معشوق همام است حجاب ∴ بود ان روز که این پرده بیکسو فکنیم
خواجه از حسن مقال ان عدیم المثال استدلال کرد که او شیخ است
لاجرم او را در اغوش کشیده ولد نجیب را بدست بوس رسانید
ومن النوایب در سنه سبع وتسعین وخمسمائه در اول جلوس اتابك
مذکور در مملکت فارس قحط وغلا بمرتبهٔ رسید که مضمون این
بیت دران ایام شیوع تمام داشت شعر چنان قرص جوین را اعتبار است
که کوی روی کندم کون یار است ∴ عشاق را که غذای سوای غم
والم خوبان شیرین شیم نبود از شدت ابتلای ان غلاء هوا وهوس

ازسر

کرم

ازسر بدر رفته عشقبازی با قرص ماه وکرده مهر سپهر میکردند و
ازغم نان کار بجان واز هوس کوشت کارد باستخوان رسیده مصرع
عاشق بیچاره نان میکوید وجان میدهد اری اری بیت
چنان قحط سالی شد اندر دمشق ∴ که یاران فراموش کردند عشق
چون عسرت وتنکی بمرتبهٔ بود که جنس غذا همچو عنقا نایاب کشته
بغیر از کوشت بدن ادمی دیکر چیزی نبود بنابران هر کاه که فرصت
دست دادی غالب مغلوب را در ربوده سد رمق نمودی ودر
خلال ان احوال شبی موذنی بیچاره در بالای مناره مناجات
میکرد کمندی در وی افکندند دستارش در کمند بند شده ات
مستمند بهزار زحمت سری بسلامت بدر برد ناان بلاد میانه
برایا شیوع داشت دیکر تذکر نکفت فرع اتابکان فارس که معروفند
بسلغری یازده تن اند حکومتشان از سنه ثلث واربعین وخمسمائه
تا بسنه ثلاث وستین وستمائه صد وبیست سال اول سلغر
بن مودود سیزده سال دوم زنکی بن مودود چهارده سال
سیم تکله بن زنکی بن مودود بیست سال چهارم طغرل بن سنقر

بن مودود **پنجم** سعد بن زنگی بن مودود بیست و هشت سال نه سال
ششم ابوبکر بن سعد سی سال **هفتم** سعد بن ابوبکر دوازده سال
هشتم محمد بن سعد ابوبکر ده سال و هفت ماه **نهم** محمد شاه بن
سلغرشاه بن سعد زنگی هشت ماه **دهم** سلجوق شاه بن سلغرشاه
بن سعد زنگی پنج ماه **یازدهم** اتش خان بن سعد بن ابوبکر سعد یکسال
وغرائب البدایع آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان
بود که هر گاه بازرگانی در عقد واحد چهل غلام خریداری نمودی
قیمت یکنفر بر وجه انعام او مقرر بودی نوبتی تاجری چنین معامله
نموده قیمت ایلدکز را که بواسطه کمال و قبح منظر در غایت انحطاط
بود اسقاط کردند خواجه غلامها را در عراق بها نشانده روانه شد
ایلدکز بنابر حداثت سن و رطوبت دماغ شبها از عرابه افتاده
ملازمان خواجه باز او را سوار گردندی تا آنکه شبی دیگر تکرار افتاده
آخر بحال وی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار شد اثری از
قافله ندید پی ایشان برداشته نماز شام خود را بایشان رسانیده
صاحب از و متعجب گردید قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان

محمود

محمود سلجوقی تمامی غلامان را جهت سلطان ابتیاع نمود ایلدکز را سرکار
بر قباحت منظر رد کرد وی آغاز گریه کرده گفت زود تو باز کرده
که کند قبول مارا اگر اینها را برای سلطان خریدی مرا از برای یزدان بخر
این ادای او و حسن تقریر در خواجه وزیر اثر نموده او را نیز بخرید این سخن
بسلطان رسیده وی منظور نظر تربیت گردید روز بروز در حجره مرتبه
بلند آن شد خوش خوش در خیل توشمالان و خوان سالاران منتظم
گردید و او در آن امر کما ینبغی مدخل نموده کله و پاچه و احشاء گوسفند
که تا آن غایت از اینها حسابی نگرفته بصحرا می افکندند اغذیه لذیذه ترتیب
داده بنظر سلطان رسانید سلطان از حسن خدمت و کمال ذکاو
فطنت او موافق مزاج افتاده بیشتر از بیشتر در تربیتش کوشید
عربی والامر ما یسوق دون لسو **بیت** تا قابلیت آنکه بدولت
نمی رسد ورنه زمانه در طلب مرد قابلیست القصه کارش بجائی
رسید که سلطان زن برادر خود را که والده ارسلان بود در حباله
او کشید حکومت دارائی آذربایجان را من حیث الاستقلال
بدو عنایت فرمود تا آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمائه

پسر زن خود سلطان ارسلان را موسوم بسلطنت گردانید
یکبارگی بلوازم امر سلطنت قیام نموده بمراسم معدلت و رعیت
پروری اقدام نمود و اورا از والده سلطان دو پسر دولتمند یکی
اتابک محمد و دیگری قزل ارسلان که هر دو بمرتبه ارجمند سلطنت
رسیدند در وجود آمدند ومن مآثر التوفیق چون در ذی حجه سنه
احدی وثمانین وخمسمائه اتابک محمد ایلدکز وفات یافت قزل
ارسلان بجایش نشسته متصدی امر حکومت گردید از حسن طالع
واقبال او آنست ظهیر که در فن قصیده بی عدیل ونظیر است در
مدح او قصاید غرا پرداخته این بیت ازآن رسمت اشتهار دارد شعر
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ؛ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان
دهد ؛ وازجلایل تائیدات انکه شیخ سامی شیخ نظامی خسرو و
شیرین را موشح باسم او ساخته در مدح وی این لؤلؤ شهوار
از لجه طبع بساحل روزگار رسانید شعر بدریا چون زند تیغ بلارک
بماهی گاو گوید کیف حالک ؛ مشهور است که در وقت خواندن
این بیت یکی از حضار مجلس گفت ای شیخ بحسب ترکیب حالک

مرفوع

مرفوع میباید نه منصوب شیخ در بدیهه فرمودند که معذور دارند
که گاو نحو نمیداند تمثیل از ثقات مرویست که چون صیت دانش
و فضایل ونفسانی مولانا سعد الدین تفتازانی با قاصی و ادانی
رسید اهالی هرات از فرط حسد ونفسانیت بر شرح مفتاح
او اعتراضات نموده مصحوب شخصی سمرقندی نزد وی فرستادند
وان شخص در مجلسی که اکابر و افاضل بودند آن نوشته را بنظر مولوی
رسانید شبهه اول آن بود که خبر خبر توشیح به صدد الکلام حمدا لله
الملک المنان غلط است چرا که حمد انشاست نه خبر وقیاس وسایر
شبهات بران کرده علی الفور این بیت در جواب نوشت بیت
خبر لیست نور سیده تو مگر خبر نداری ؛ جگر حسود خون شد تو مگر
جگر نداری ؛ اتابکان آذربایجان شش نفر اند برین موجب اول
اتابک ایلدکز سیزده سال دوم اتابک محمد ایلدکز ده سال سیم اتابک
قزل ارسلان پنج سال چهارم اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال
پنجم قتلغ اینانج بن محمد چهار سال ششم اتابک ازبک بن محمد
پانزده سال هفتم در تواریخ مذکور است که در ایام حکومت المعز

ومن مآثر الکرم

الدین بالله اسمعیل جوهر خادم که در سلک غلامان او منتظم بود
ودر شجاعت و تدبیر بین الاقران بی نظیر علم جهانگیری برافراشته
بصوب مصر شتافت چون ان ولایت بعد از فوت کافور اخشیدی
بی صاحب مانده مع هذا کافه برایا ببلای قحط و غلا مبتلا شده
بودند جوهر باستعداد و یراق تمام از جنس اطعمه و اشربه و اغذیه که در ان وقت
با جان و سر برابر بود بدانجا رسید بدانه تدبیر مرغ خاطر صغیر و کبیر
صید نمود و شهر را بقبضهٔ اقتدار در اورد و نخست در خطبه این کلمات
فیض ایات افزود که اللّهمّ صلّ علی المصطفی وعلی المرتضی
وفاطمة البتول والحسن والحسین سبطی الرسول الذین
اذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهیرا وصلّ علی ائمة
الطاهرین و جمعه دیگر مؤذن را بکلمهٔ حی علی خیر العمل مامور گردانید (بگفتن)
و او حسب الامر معز در سنه اثنی وستین وثلثمائة بعمارت بلدهٔ قاهره
معزیه که در میان فسطاط و مصر کهنه و عین الشمس است و الحال
مصر انست قیام نمود و معز از افریقیه بلاد مغرب انجا انتقال نموده
دار السلطنه گردانید، در وقتی که بدانجا می امد از جمله اسباب پانزده

هزار

هزار شتر و دوازده هزار استر زر خالص بود که همراه خود بدانجا
نقل کرد و خازنان هر روز صندوقی از زر حسب الامر در پیش بارگاه
نهاده صلای عام در میدادند چون معز در شهور سنه احدی و
ستین از افریقیه متوجه مصر شد امیر ابو الفتح صباحی نام بلکین را
در ان ولایت نیابت داد و او دوازده سال در ان ملک لوای استقلال
افراشته بر اسم سلطنت قیام نمود گویند ویرا چهار صد سریه بود
در یکروز هفده پسر از ایشان متولد شده اند و بعد از وی
سلطنت ان ممالک بدو واسطه بابو علی تمیم رسید و وی مدت پنجاه
شش سال بحکومت گذرانید و از وی زیاده از انصد نفر پسر و شصت
دختر بیادگار ماندند وفاتش گویند که معز در علوم نجوم مهارت (الغریب)
تمام داشته چنانچه در حین رحلت زایچهٔ طالع خود را ملاحظه نموده
بیکی از اهل تنجیم گفت که طالع بقاطع رسیده حال چگونه خواهد بود
منجم گفت چند روزی از انظار اغیار مستور بایست بود تا ان نحوست
درگذرد معز گفت این نهایت چه فایده دارد هنگام غروب افتاب
حیاتست لاجرم ارکان دولت را حاضر ساخته وصیتی که داشت

بتقدیم رسانید آورده اند که معز در عهد بوتقیص روم ایلچی نزد وی
ارسال داشته اتفاقا همان شخص بعهد رسالت آمده بود معز بد
خلوت بدو گفت هیچ یاد داری که در نوبت اول بتو میگفتم ایا روزی
باشد که مملکت مصر بتصرف ما درآید بار دیگر تو در اینجا بیش ما آئی
این آن روز است امید که نوبت دیگر بیائی وما را بر سریر خلافت
بغداد باستقلال واستبداد بینی شخص مذکور نیز زمین خدمت
بوسید گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم
فرمود بگو وی گفت دران نوبت کمال سطوت وصلابت وغایت
شکوه ومهابتی که در جبین مبین شما منظور بود الحال ازو اثری نمانده
معز ازین سخن درهم شده در ساعت تب کرده همدران اوقات
نقد حیات بقابض هادم اللذات سپرد وفی النوادر چون معز
در ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمائه وفات یافته پسرش
العزیز بالله بر سریر عزت وجاه نشست از جمله کسانی که به بیعتش
حاضر گشتند عمش حیدر وعم پدرش ابو الغزات وعم جدش بود
گویند چون عزیز در مقر سلطنت مصر تمکن یافت البتکین

کاز

که از اعیان امرای آل بویه بود وحسن بن احمد قرمطی در مخاصمت
وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند در حین تسویه
صفوف البتکین را از دیدن رایات نصرت آیات فتح غایات
عزیز خوف وهراسی بر ضمیر فتنه انگیز استیلا یافته از سمند تیز
بزیر دوید وبا نیاز تمام آهنگ عزیز کرده ران ورکاب او را بوسیده
معذرت خواست وما ذلک علی الله بعزیز شعر عزیزی دهد خواری
تو بخشی وکس: عزیز تو خواری نه بیند ز کس وفی النوادر از تاریخ
فرغانی منقولست که از سعدیه مصر طایری در غایت عظم جثه
که مثال آدمی لحیه وغبغب داشت وپرهایش بسیار ملون
بود وشبیه اکثر طیور در اعضایش بود نزد عزیز آوردند آن مرغ را
عنقا میگفتند تمثیل یافعی از شرح مقامات حریری که مصنف
عسکری است نقل نموده که در اراضی اصحاب رس کوهی بود که موازی
یک میل ارتفاع داشت ودران جبل اصناف جانوران بودند
ودر سالی یکبار مرغ بزرگ خلقت طویل العنق که رویش بشبیه روی
انسان بود وسایر اعضایش از هر حیوان نمونه مینمود ودران کوه

پیدا میشد و طیوران دیگر را تعرض رسانیده بعضی را هلاک میکردانند
و گاهی متعرض اطفال آن دیار میگشت و اهالی رس آن طایر را
عنقای مغرب گفتندی چه چند چیز غریب از و مشاهده میشد
اما زمخشری در کتاب ربیع الابرار از عبد الله عباس رضی الله عنه
نقل نموده که در زمان موسی طایری که اسم او عنقا بود مخلوق شده
او را چهار پای بود و از هر جانبی روی داشت مثل روی آدمی بعد از
موسی بچگان آن جانور پرواز نموده بار اضی شام و نجد و حجاز آمدند
و همواره صبیان و وحوش اخذ بود را طعمه میساختند اهالی آنجا
شکوه بدرگاه شهباز قله قاب قوسین او ادنی یعنی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم آورده ببرکت دعای آن سرور مطلع
نسل آن جانور انقطاع پذیرفت حالا که معدوم مات را بدان مثل
زنند بنابر آنست بعد از دعای حضرت دیگر کسی اثر از ایشان ندید
ایضاً در بعضی کتب مسطور است که در هند ققنس نام جانوریست
که عمرش هزار سال میرسد بعد از انقضای مدت مذکور در صحرای
هیمه بسیاری جمع نموده برفقدان عمر اندک حسرت بسیار میخورد

وبنیاد

وبنیاد نوحه وزاری و آغاز تعزیت و سوگواری مینماید شیخ
نظامی شنیدم که افلاطون شب و روز ∴ بگریه داشتی چشم جهان
سوز ∴ یکی گفتا که شیخا گریه از چیست ∴ بگفتا چشم کس بیهوده
نگریست ∴ بدان گریم که جسم و جان دمساز ∴ بهم خو کرده اند
از دیرگهان ∴ جدا خواهند گشت از آشیانی ∴ همی گریم بدان روز جدائی
سایر مرغان آن صحرا از کمال تاثیر ناله و نفیر او مدهوش گشته مثل
پروانه بر گرد سر او بیگانه میگردیدند و او در آن اثنا صیحه کشیده باضطراب
تمام بالهای خود را برهم میزند و از بال او آتشی جسته در آن هیمه می افتد
و او و هیمه تمام سوخته توده خاکستری میشود و از آن خاکستر بیضه پیدا
شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید بدستور
آبا و اجداد تعیش میفرماید وفی الوقایع گویند که حاکم بن عزیز بعد از
فوت پدر در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلث مائه بر سریر فرمان
دهی نشسته در امر معروف و نهی منکر اصرار نموده آلات مناهی
و ادوات ملاهی را چون مهرهای نرد از روی بساط برچیده
بنابر آن که مردم از شرب شراب متقاعد نمی گشتند عرکم را قطع و قلع

فرمودومُوزه دوزان را ازکار خود منع کرد تا زنان بیرون نتوانند امد
لیکن اینجا ازنا مشروعات ومناهی که از منسوبان او واقع شدی اغماز
نموده تکاهل فرمودی وخدام ان بزرکوار مضمون این بیت را شعار
خود ساختندی **سائل** اکنون که زمان مقتضی توبه وتقوی نیست
می ریختن ونبک برانداختن اولیست ⁘ خود بی طنطنه وکوکبه بر خری
سوار کشته در کوچه وبازار میکشت وکاهی برکوهی که نزدیک مصر است
رفته مدت عایش ان بود که چون حضرت موسی کلیم با خداوند
علیم حکیم مناجات میکرد اینمعنی مقضی بانکار بعضی کشته میکرد
بطریق طعن مدلول این بیت را میکردند **ظهیر** ترا رسد که کنی
حاکمی باستقلال ⁘ نه چون نبوت موسی بشرکت هارون ⁘
در ایام حاکم حسب الحکم شبها دروازها را نمی بستند بلکه بواسطه
بیع وشری اهل حرفت دردکانها وا داشته تا صباح می نشستند
وبرسر دروازها وکوچها ومحلات مشعلها وچراغها افروخته مردم
در سیر وسلوک بودند **سلمان** هیچ نرکس مست ونرد دست و
ایمن نیم شب ⁘ خفته بودندی غریبان برسر هر رهکذر ⁘ خودنیز

بایشان

با ایشان موافقت نمودی وبمضمون این ابیات مترنم بودندی **قطعه**
اکرچه حاکم شهری وجای ان داری ⁘ جفا مکن که نه کاریست مردم ازاری
روا مدار تو در خواب وخلق عالم را ⁘ کشیده ظلم تو درهین خواب
بیداری ⁘ یکی دیکر از خصایل ان این بود که در هر روز بار بر فقهاء مصر
ایثار کردی مدلول بعضی انعام دینار ودرم بیشمار ومضمون
برخی عقوبات متنوعه واضرار یا بندکان انها را نزد امیر باز برده
زمره بایثار ودینار ودرم مبتهج وخرم شدندی وفرقه بعذابهای
کوناکون پریشان ودرهم کشتندی **مصرع** تا کرا بخت وتا کرا
طالع ⁘ در روضة الصفا مذکور است که یکی از اولاد هشام
بن عبد الملک بروی خروج نموده بعد از کشش وکوشش
بسیار بقید اسار کرفتار کردید حسب الامر حاکم او را دست وپا
بسته بواسطه تشهیر بر شتری سوار کردند ومیمونی ردیف او
ساخته بودند او را هر لحظه بسیلی نوازش میفرمود بعد از ان
که او را فرو کرفتند مرده بود ودر اواخر دولت همشیره خود
ست الملک را با امیر الجیوش ابن الدواس متهم کردانیده قاصد

قاصد جان ایشان بود هر دو از این معنی مستشعر گشته بموجب **مصرع**
بشکن دستی کز ان بود بشکستی را زوال ؛ عمل کردند و در شبی که خواجه از
روی نجوم حکم فرموده بود که او را در ان شب قرانیست هرچند میخواست
بیرون رود مادرش مانع میشد با مادر گفت اگر مرا نمی گذاری بیرون رفتن
که مرغ روحم در طیران اید بهر وجه که بود بیرون شتافته بر ستوری بر خر
خود سوار شد و بکوه مقرر رفته بدست قاصدان کشته گشت و وقع
ذلک فی شهور سنه احدی عشر و اربعمائه آورده اند که در محرم
سنه سبع و خمسین و ثلثمائه وشمکیر بن زیار که پدر قابوس پادشاه
جرجان و طبرستان و رستمدار است اراده سواری نموده بعضی از ارباب
نجوم که بملازمتش موسوم بودند گفتند از روی اوضاع فلکی چنان
معلوم میشود که شما را امروز قرانیست پس سواری مناسب نیست
او بنا بر فرموده ایشان تا ظهر در خانه توقف نموده بعد از ان بنظاره
اسبان خاصه بطویله رفت اسب سیاه قشقه که نظر او در زیر
که اثر نبود **قطعه** شب سعادت ارباب دولتست مگر که روشنی
سحر از میاد یش پیداست ؛ ز روز و شب بگذشتی و گر نه آن بودی

که روز روشن از پس و پیش شب زنقاست ؛ بنظر در آمده بسواری
آن میل کرده بعد طی اندک مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده عود
نمود یکبار گرازی از نی زاری بیرون تاخته خود را بر شکم اسبش
زد و وشمگیر از روی زمین افتاده چندان خون از گوش و بینی
او روان شد که آفتاب عمرش بسرحد زوال رسید **من الغرایب**
در سنه ست و اربعین و اربعمائه در عهد مستنصر بن ظاهر حاکم
شبی ستاره نورانی ظاهر شد مدتی از پرتو ان تمامی شهر
روشن گشته چون روز منور گردید **مصرع** ستاره بدرخشید و ماه
مجلس شد ؛ بر قول انکه دران ایام کافه انام مبتلای قحط و غلا
گشتند **بیت** قحطنا حدی که شخص از فرط بی قوتی چو شمع ؛ جسم خود را
سوختی بر آتش و بردی بکار ؛ قرب صد هزار نفس از فقدان نان جان
میدادند و در سنه ستین و اربعمائه در مصر و قلمرو مستنصر چندان
زلزله شد که مصداق ان زلزلة الساعة شیء عظیم بوقوع پیوست
از غایت شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و هویدا گشتند
و من النوادر مشهور است که چون حسن صباح که از داعیان اسمعیلیان است

از پسر سلطان ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک در شهور
سنه اربع و ستین و اربعمائه آواره گشته مصرع هر روز منزلی و هر شب
جائی :: سرگردان میگشت تا شبی متواری بخانه رئیس ابو الفضل
لنبانی اصفهانی رفت رئیس مقدم آن مقدم ارباب زرق و
تلبیس را مکرم داشته بلوازم ضیافت و رعایت قیام نمود شبی
حسن در اثنای کلام بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم
ملک این ترک و وزارت این تازیک را بر هم میزدم چون رئیس
بکمال عقل و ذکا در میانه اقران انگشت نما بود آن سخن را بر خبط
دماغ حمل نموده صباح اغذیه و تراکیب دفع سودا مثل نخود آب
و معجون نجاح نزد حسن صباح فرستاد حسن از آن فراست دریافت
از آنجا بیرون آمده بسیاحت مشغول شد و در سنه احدی و سبعین
و اربعمائه بمصر شتافته بمستنصر ملاقات کرد و در صحبت او
قبول تمام یافته محسود امرا و ارکان دولت گردید بنابر آن امرا قصد
او کرده خواستند که او را در قلعه دمیاط محبوس گردانند قضا را
برجی از آن قلعه افتاده ایشان از آن رای درگذشتند آخر الامر

اورا

او را رفیقی از فوج فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند و در خلال آن حال
که وی در کشتی بود از تلاطم امواج شدید نزدیک بآن رسیده بود
که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام بساکنان آن بحار راه یافته حسن
بحال خود بود یکی از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست
جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که از این امواج آسیبی بتو نمیرسد
بنابر آن خاطر جمعست یکبار در اثنای کلام دریا آرام گرفته اهل کشتی
طامات او را حمل بر کرامات نمودند و او در آن سفر کودکی از نژاد
مستنصر بچنگ آورده بود بایران آورد و در سنه ثلث و ثمانین
و اربعمائه بر قلعه الموت دست یافته و از نوادر اتفاقات آنکه قلعه
مذکوره را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست و اربع و مائتین
احداث کرد و الموت در اصل وضع اله اموت یعنی آشیانه عقاب
و حروف آن بحساب جمل موافق استیلای او بر آن قلعه است بالجمله
چون حسن بحوالی آن قلعه آمد آغاز تشید و زرق نمود و از کثرت
عبادت و زهادت گردن سرکشان آن سرزمین را بجنبر اطاعت
در آورده دعوتش قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه

کوتوال آن قلعه بود اعتقاد بدو پیدا کرده استدعای قدوم او بقلعه
نمود حسن از اینمعنی ابا کرده گفت مرا در اینجا ملکی نیست که عبادت
کنم چگونه بر اینجا ایم التماس که مکرر شد وی گفت زمین قلعه که بمحل یک
پوست گاو باشد بمن بفروش تا در اینجا قیام نمایم نمود مهدی نیز آنقدر
زمین بدو فروخته او را بقلعه برد حسن را اعوان و انصار در اینجا
بسیار شده بود پوست را دوال دوال کرده بر گرد قلعه کشید کوتوال را
عذر خواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار در اینجا روز
بروز مواد حشمت بتضاعف پذیرفت اکثر قلاع رودبار و قهستان
وغیره را بحیز تسخیر در آورده چون آوازه استیلاء او برئیس
ابوالفضل رسید بنابر سبق خصومت نزد حسن آمد نوبتی
بتقریبی برئیس گفت که دیدی چون یار موافق یافتم چه کار ها کردم
مصرع آری باتفاق جهان میتوان گرفت ومن آفات اللسان
آورده اند که در ایام ملاحده شقاوت فرجام بتخصیص محمد بن
حسن الموت مشهور بعلی ذکره السلام امام فخرالدین رازی در ری
رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه اقدام نموده و بمسایل خلاف فی

کرسی

که رسیدی چنین گفتی که خلافا للملاحده لعنهم الله وخذلهم الله
چون این خبر بمحمد رسید فدائی را بجانب ری نامزد کرده سفارش
چند نمود فدائی مذکور خود را در لباس طالب علمان به علامه
زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید بنائی توان شناخت
بیکروز در شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بمدتی
معلوم القصه بعد از انقضاء هفت ماه وی را تنها یافت علی الفور
در حجره را بسته خنجر کشیده بر سینه علامی نشست و خدمتش
از اینمعنی هراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدائی گفت چرا همواره
زبان بلعن و قدح پیشوایان ما میگشائی و عقاید صحیحه ایشان را
در لباس خطا بعالمیان مینمائی علامی قسم یاد نموده فرمود بنائی
هذیان بیش از این اگر گفتم گفتم استغفر الله از هذیان فدائی
گفت همین لحظه که از حجره خلاص یابی سوگند را تاویل نموده یا کفارت
داده بدستور طریق سابق مسلوک میداری علامی در آن باب
مبالغه را بسرحد افراط رسانید فدائی از سر آن درگذشت گفت

بقتل تو مامور نیستم والا هیچ تقصیر نخواستم کرد علامی فرمود
حافظ قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ٭ ورنه هیچ از دل بی رحم
تو تقصیر نبود ٭ فدائی گفت بدان که سید ما اعنی محمد بن حسن شما را
سلام میرساند و میگوید ما از سخنان عوام باک نداریم اما ان
امثال شما تجار بصدیم المنظر منزجر میکردیم چه مقالات افادت
ایات شما بر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس انکه
قدم افادت لزوم بقلعه رنجه فرمائید که تا شرایط خدمتکاری
مرعی کرده دوی چون چاره بغیر از سازکاری با ان خبیث تسمکا
نداشت فرمود که امدن متصور نیست اما شرط کردم که بعد الیوم
از من سخنی که لایق حال ایشان نباشد سر نزند بیت اگر دشمن
نسازد با تو ای دوست ٭ تو میباید که با دشمن بسازی ٭ وگرنه
یک دو روزی صبر فرما ٭ نه او ماند نه تو نه فخر رازی ٭ پس فدائی
سیصد مثقال طلا نزد او نهاده گفت که این وظیفه یکساله
شماست و مقرر چنان شد که هر سال موازی این رئیس ابو
الفضل بشما رساند و دو بردیما [illegible] علامة الزمانی اورده ام

درحجرهٔ محنت بعد از رفتن من انها را برداریدن بعد از ان ازان
حجی بد رجسته غایب گشت علامی حسب الموعود ان دو بدره را
بچنگ اورده بعد از ان در خلافیات زیاده ازین نگفتی که خلافا
للاسماعیلیه یکی از ایشان گفت که در باب ان طایفه موجب ان
برهان الطناب و منشا این اختصار چیست گفت چکنم که ایشان قاطع
دارند شعر کز زبان تو راز دار کستی ٭ تیغ را بر سرت چکار رستی ٭
تیغ را چون بقصد جان گردند ٭ راست بر صورت زبان گردند ٭
حکمت بیشتر از افات که بحیوانات رسد سبب ان فقدان نطق است
و منشا تولد مخافات انسان وجدان ان افة الانسان من اللسان
شعر بنطق ادمی بهتر است از دواب ٭ دواب از تو به گر نگوئی
صواب ٭ اسماعلیان دو فرقه اند فرقهٔ اول اسماعلیان مغرب
و ایشان چهارده تن اند مدت ملکشان از سنه ست و تسعین
و مائتین تا سنه ست و خمسین و خمسمائه دویست و شصت سال
اول محمد ملقب بمهدی ابن عبد الله ابن قاسم ابن احمد
ابن محمد ابن اسمعیل ابن امام المغارب والمشارق امام جعفر صادق

علیه السلام بیست و شش سال دوم احمد بن مهدی الموسوم بقایم
دوازده سال سیم اسماعیل بن قایم الملقب بمنصور هفت سال
چهارم معد بن منصور المشهور بمعز بیست و چهار سال پنجم نزار
بن معد المعروف بعزیز بیست و یکسال ششم منصور بن عزیز
المشهور بحاکم بیست و پنجسال هفتم علی بن حاکم المدعو بظاهر
شانزده سال هشتم معد بن طاهر الموصوف بمستنصر شصت سال
نهم احمد بن مستنصر المسمی بمستعلی ده سال دهم منصور
بن مستعلی المکنی بآمر بیست و هفت سال یازدهم عبد الحمید بن
مستنصر المعروف بحافظ بیست سال دوازدهم محمد بن حافظ
الملقب بظافر پنج سال سیزدهم عیسی بن ظافر المشتهر بفایز
سه سال چهاردهم محمد بن الفایز المذکور بعاضد دوازده سال
فرقه ثانیه که در ایران استیلا یافته اند ایشانرا ملاحده قهستان
و رودبار نیز خوانند هشت نفر اند زمان تسلط ایشان صد و
هفتاد و یکسال اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن
حسین بن محمد الحمیری المعروف بصباح سی و پنجسال دوم

بزرک امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز سیم
محمد بن بزرک امید بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز
چهارم حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره الاسلام چهار سال
پنجم محمد بن حسن چهل و شش سال ششم جلال الدین حسن بن المعروف
بنو مسلمان یازده سال و نیم هفتم علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
سی و پنجسال و یکماه هشتم رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد یکسال
و غرایب الوقایع در مرآة الجنان یافعی یمنی مسطور است که محمد تومرت
بربری که از قوم سرعر ساکن جبل سوس مغرب بود باوصاف فضایل و انواع
خصایل آراسته بود از جمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نموده
که در ستین خمسمائه در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف کذا
که مفردات اسم او ع ب د ل م و م ن باشد بدستیاری او بر سریر همت
سلطنت انجا نشیند لاجرم سفر اختیار کرده در باب
پیدا نمودن شخص مذکور مساعی موفوره بمنصه ظهور رسانید تا
آنکه در قریه ملاله بعبد المؤمن کوفی قسی برخورده چون او را بصفات
مقرره متصف دید بسلطنت نوید داده در سلک اجنابش

کشید فایده جفر و جامع دو کتاب اند منصوب بحضرت امیر المؤمنین
علی و احوال انبیا در تا انقراض عالم در آنها مذکور و مسطور است
و این مختص است بحضرت ائمه هدی علیه التحیة و الثنا اما شایع
موافقا ورده اند که در مکتوب قبول عهدی که حضرت ع
علی موسی جعفر محمد بن باقر علیه السلام بمامون مرقوم اقلام
اعجاز ارقام فرموده بود مذکور بود که محققا تو دانسته احقاق
ما را اگر چه ابای تو ابا نمودند این عهد مامول تو نزد ما مقرون
بقبول شد اما مدلول جفر و جامع خلاف اینست و همچنین
خود گوید که مشایخ مغرب را از علم حروف نصیبی هست و از ا
نسبت میکنند با اهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز و
اشارت باحوال ملوک مصر میکرد شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است
ازین دو کتاب شریف بالجمله اصل حکایت عبد المومن آنست که در
اوان طفولیت روزی نزدیک پدر خود علی در خواب بود و او با
کاسه گری که شیوه او بود اشتغال داشت بیکبار از آسمان آواز کلاغی
شنید چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذی سر او بپایان

می آمد

می آمد نیک در نگریست خیلی زنبور عسلی بود نزول نموده تمامی
اعضای جگر گوشه او را فرو گرفتند مادر عبد المومن را اضطرابی
از مشاهده آن دست داده خواست که بیتابی کند علی او را
مانع آمده در آن اثنا بی آنکه از آنها ضرری بر عبد المومن رسد
پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی زاجر نام رفت
و او صورت با و در میان نهاده وی گفت دور نیست که نور
دین آن در میانه اهل مغرب سرور و برگزیده گردد شعر چو به
طفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را ⁖ که شود بلای جانها بشمار دم
انزا ⁖ القصه محمد تومرت باتفاق عبد المومن و عبد الله و نشریشی
که از فصحای عرب و از علمای فضل و ادب بود و بنابر فرط اعتقاد
در زمره مریدان محمد تومرت منخرط گشته آغاز سیاحت گردید
محمد عبد الله را گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم بخلایق
نمای تا وقت احتیاج بدانچه مقتضای وقت و حال باشد
نطق نمای اخر در اثنای سیر و سلوک که از ایشان بمدینه اغمات
افتاد محمد تومرت از عبد الحق بن ابرهیم که از جمله احبای و اصدقا

او بود صلاح کار او استفسار نمود وی نیز بموجب المستشار
موتمن او را بکوهستان مطمل که از مواضع حصن حصین آن ملل
سرزمین است اشارت کرد این سخن بغایت مستحسن افتاده در امضا
آن استعجال نمود چه در صحف جفر مطالعه نموده بود که مهام ایشان
در مطمل صورت انجام خواهد یافت لهذا در صحبت رفقا بدان صوب
نهضت فرمود سکان آنجا ایشان را از زمره فضلا تصور نموده
مورد شان را بتعظیم و تبجیل تلقی فرمودند و آن عزیزان
از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه بمرتبه مطاع مردم آنجا
گشته اوامر و نواهی ایشان را مطیع و منقاد گشتند و در خلال
آن احوال نظر محمد بر اطفال مردم آنجا افتاد که اکثر ایشان ازرق
و اشقرند و حال آنکه ابا و امهات ایشان اسمر بودند منشا آن
استفسار نمودند که هر سال خیلی از غلامان سلطان بواسطه تپیچی
استخراج خراج بدینجا آمده در منازل ما بیچارگان نزول مینمایند
جبرا و قهرا اهل بیت ما را بتصرف در آورده آنچه میخواهند
میکنند محمد بر آشفته بدیشان گفت شرمتان باد که با وجود

قوت

قوت مدافعه با سگی چنین در میسازید و سمند قبادت در
میدان قیاوت میتازید اگر کسی درین امر خطیر شما را دستگیری
کند چه خواهید کرد تمامی متفق اللفظ و المعنی گفتند که جانها
در قدوم او ایثار میکنیم محمد گفت اینک انکس منحوس که درین
ماده بذل جهد مینمایم و عقده که در کار شما افتاده بسر
انگشت جلادت میکشایم بالجمله همگنان سر بر خط فرمان
او نهاده تهیه آلات قتال و ترتیب اسباب جدال کردند
و هم دران اوان غلامان در رسیده در خانهای آن ستم رسیدگان
فرود آمدند و در شبی که با ازدواج آن بیچارگان شدت
امتزاج داشتند محمد رفقا را بقتل او جماعت مامور
گردانیده یکدم همه را از هم گذرانیده و یکنفر از ایشان که بیرون
در بود فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آن زمان
ابو الحسن علی بن یوسف ماشیقق بود رسانیده سرگذشت
بپایه سریر سلطنت مصیر تقریر نمود پادشاه سرانگشت ندامت
گزیده دانست صلاحی که قبل از این مالک بن وهب درباره

محمد اندیشیده بود محض دولتخواهی و خیراندیشی بوده خلاصه
کلام آنکه محمد در اثنای سفر بمراکش که دار الملک بود در رسیده
چند روزی که در آنجا رحل اقامت انداخته بود بلوازم امر معروف
و نهی منکر میپرداخت و پادشاه را به تهاون در امر دین منتف
تشنیع و تعنیف مینمود تا آنکه این سخن خوش بپادشاه رسید
تمامی علمای آن دیار را احضار نمود پادشاه رو بدیشان آورده
گفت از این شخص بپرسید که از ما چه میطلبد بنابراین قاضی
مراکش بمحمد گفت ای این چه سخنانست که از تو باین پادشاه دین
پناه رسیده محمد محابا ننموده گفت آنچه از من نقل نموده اند بیان
واقعست چه در این بلد انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب
خمور و ارتکاب فسق و فجور در میانه خلایق شایع است با آنکه
بر نواب ملک واضح است منع و زجر نمی فرماید اینمعنی را بوجهی
تقریر نمود که پادشاه بگریه افتاده حاضران چنان تقریر نمودند
که او را اراده تسخیر ولایت نیست بنابرین مالک بن وهب که از
صنادید افاضل بود متوجه پادشاه شده گفت ای ملک مرا نصیحتی

هست

هست که در قبول آن عاقبت عافیت است و در رد آن وخامت
و شامت حافظ نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح
مشفقت بگویدت بپذیر الحکمة دوست آنست که با تو راست گوید
نه آنکه کج ترا تصدیق کند شعر هر که از بهر تو گوید یارا نکند عیب
یار خود اظهار بپسندد هر آنچه او گوید ور ببیند بدی نکو گوید
از چنین دوست به بود دشمن در طریق وفا نه مرد و نه زن
صلاح دولت آنست که محمد و یاران او را معتکف زندان گردانی
تا یکبار از شر ایشان سالم مانی سلطان در آن باب با جناب
وزارت مآب مشورت نموده گفت در حق کسی که نصیحتش
ترا در مجلسی بگریه انداخت و درون ترا از هواجس نفسانی پرداخت
از آزار آن چگونه توان روا داشت و خاطر بر تعذیب آن توان گماشت
در اینوقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت دانست
که غلط کرده است بالضرورة حشری را از ابطال رجال بدفع
شر او بدان صوب ارسال داشت محمد تومرت بعد از قتل غلامان
یاران او بمدافعه لشکر سلطان تحریص نموده بدرع شک که عبور

لشکرها کش از انجا بود مردم ملل بر راه برایشان گرفتند زخم سنگ
و تیر ایشانرا پراکنده و پریشان گردانیدند بعد از ان محمد بن عبد الله
و نشریشی را در خلوت طلب داشته گفت اکنون صلاح در انست
که زبان بگشائی و بکرامت فصاحت زنگ کراهت از خاطر بعضی
مخالفان که تا غایت سر بحلقه ارادت ما در نیاورده اند بزدائی عبد الله
در انجمن نیز برپا خاسته گفت دوش چنان در خواب دیدم که دو
فرشته دلم را شکافتند مملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را
گویا بگوهر جواهر علم البیان اراستند که اهل مجلس او را که تا ان زمان
بیزبان دانستند از کمال فصاحت ان حیرت کرده محمد گفت ایا ما
از جمله سالکانیم یا از زمره هالکانیم از اهل بهشتیم یا از اصحاب کنشت
لسانی میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم ∴ که چرخ از خاک
من تسبیح یا پیمانه میسازد ∴ عبد الله گفت اما انت فانک المهدی
القایم بامر الله من تبعک سعد و من خالفک هلک بنابران
محمد ملقب بمهدی گشته همدران مجلس عبد الله برو گفت که اصحاب
خود را بر من عرض کن تا موافقانرا از مخالفان جدا سازم محمد با

اهالی

اهالی ان دیار اشارت فرمود عبد الله از هر یک که بوی خلاف کسی
می امد بدستیاری سیاف از میان برمیداشت تا انکه بدین حسن
تدبیر تسخیر برنا و پیر انجا نموده دو هزار جوان از ان کوهستان بهم اورده
بسرداری عبد المومن بصوب مراکش فرستاد ابو الحسن بمدافعه شتافته
بعد از کشش و کوشش بسیار عبد الله و نشریشی بقتل امدند عبد المومن
عنان بجانب فرار منعطف گردانیده در حینی که محمد در سکرات بود خبر
وحشت اثر لشکر شنیده باصحاب گفت که عبد المومن را بگوئید که
ازین انکسار قطعا غبار نفار بخاطر راه نداده بیقین بداند که عاقبت
ظفر قرین ان نصرت اثار است بیت صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
صبر کن ای دل که بعد از این ظفر آید محمد بعد اتمام وصیت در شهور سنه ۵۲۴
وفات یافت عبد المومن بدانجا رسیده پس از مراعات لوازم عزا
بنوازش ملازمان و رعایا پرداخته بعد از اندک مدت ملک از
تصرف اولاد ابو الحسن ماشقی بیرون رفت بعد از ان که مدتی
بر سریر فرمان دهی متمکن بود در شهور سنه ۵۵۸ فرمان یافت
فرع ال عبد المومن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه پانصد و

بیست و چهار تا سنه ششصد و شصت و هشت یکصد و چهل و
چهار سال اول عبد المؤمن سی و دو سال دوم محمد بن عبد المؤمن
چند روزی سیم یوسف بن عبد المؤمن سی و دو سال چهارم
یعقوب بن یوسف یازده سال پنجم محمد بن یعقوب بیست و
یکسال ششم شخصی از آن قوم چهار سال هفتم عبد الواحد بن
یوسف بن عبد المؤمن نه ماه هشتم یحیی بن محمد بن یعقوب شش سال و
دو ماه نهم ادریس بن یعقوب نه سال دهم رشید بن ادریس
ده سال یازدهم علی بن ادریس شش سال دوازدهم ابو حفص بن ابراهیم
بن ادریس بیست سال سیزدهم ادریس پسر عم ابو حفص نه سال
مؤلف التاریخ کویند که چون براق حاجب قراخطای از پیش کورخان
برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان را
عقل و کیاست او خوش آمد رخصت انصراف نداد و او در سلک
امرای سلطان غیاث الدین پیرشاه ولد سلطان انتظام یافت
بمرتبه حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت
هند بود میان براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورت

مشتغل

مشتغل گشته براق خواست که از راه کج مکران خود را بسلطان
رساند در اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین
ابو القاسم اعور زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین
حاکم آنجا بود طمع به کنیزان قراخطای کرده سر راه برا و گرفت و از
بیوفائی دنیا غافل بود نظم کس بوی وفائی نشنیده است
ز ایام ∴ هر کس که از و بوی وفا جست خطا کرد ∴ براق بنا بر قلت
مردم زمان عورات را یراق و لباس مردانه پوشانید بمدافعه قیام
نمود شعر بهنگام تدبیر کرای نیک ∴ به از صد سپاهی چو دریای
ریک ∴ بجائی که کار اندر آید به تنک ∴ جگر باید انجا و لختی
درنک ∴ شجاع الدین اعور از ملاعبه سپهر اخضر غافل و از
نکته ز اهل بود شعر همی تا بر آید به تدبیر کار ∴ طریق سلامت به از
کارزار ∴ القصه در آن معرکه براقیان برق سان خود را بر
فرق منقلب الاقبال زده بیک طرفة العین آتش بوار در خرمن
اعمار ایشان افکندند و اعور اسیر سر پنجه تقدیر شد براق
که از کرمان باندک نزل قانع بود بولایت آنجا اکتفا نکرده شهر

کواشیر را این بجیز تنجیز داو کرد و بارقه اقبالش روز بروز سمت
اشتعال پیدا کرد و کارش بجائی رسید که والده سلطان
سلطان غیاث الدین را بحباله خود در اورده با سلطان بزرک
معنی میکرد سلطان غیاث الدین روزی ازوی پرسید
که ترا این بزرکی و تبختر که داد براق کفت انکه ملک سامانیان ازا بستد
و بغلام ایشان سبکتکینیه داد و از سلاجقه انتزاع
فرموده بممالیک غلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند
موهبت نمود تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء
فرع ملوک قراختا که بسلطنت رسیده اند هشت تن اند
مدت حکومتشان از سنه احدی وعشرین وستمائه تا سنه ثنتین
وسبعمائه هشتاد و شش سال اول براق حاجب یازده سال
دوم مبارک خواجه بن براق شانزده سال سیم سلطان قطب
الدین برادرزاده براق هشت سال چهارم سلطان حجاج بن
قطب الدین چون کوچک بود زن پدرش قتلغ ترکان نایب
او دوازده سال پنجم سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال

ششم

ششم پادشاه خاتون بن قطب الدین نه سال هفتم سلطان
محمدشاه بن حجاج بن قطب الدین هفت سال هشتم
شاه جهان بن سیورغتمش دوازده سال وفی النوادر اورده اند
که در شهور سنه خمس مائه صد خانه وار کرد از جبل السماق
شام از حکام خود رنجیده بلرستان امدند و در خیل خانه
اولاد محمد خورشید که دران وقت در سلک وزرا بودند
سمت انتظام یافتند روزی میان خورشیدیان ضیافتی
روی نموده دران صحبت سرکاوی پیش ابوالحسن سردار انقوم
نهادند انرا بفال نیک کرفته کفت سرداری این طایفه بما خواهد
رسید او را علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سککی همراه برد
دران اثنا قوچی از اجلاف بدو واخورده بر سر مدعا با او
جنک کرده چندان بروزدند که بیهوش کشته ایشان او را
مرده تصور کرده پایش کرفته در غاری کشیدند سک
با مدعیان برفت چون شب بخفتند خصیه مهتر ایشان را
بدندان بکند و او برود در کذشت پس سک بخانه علی رفت چون

چون اقوام وی دهان سگ را خونی دیدند دانستند که قضیه واقع شده
بدنبال سگ افتادند تا در غاری علی را بیهوش یافتند او را بخانه برده علاج
کردند صحت یافت **تمثیل** صاحب نزهة القلوب آورده که امثال این
مردی در قزوین قریب بازار در دشت وفات یافت سگی داشت بر بالای
او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ
همراه بود چون باز آمد بر جای وفات او خود را بر زمین میزد تا هلاک
شد و این حال همه بازاریان را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری
سگ مقرر و محقق شد **شعر** کم است از سگی آنکه نشناخت حق
و از البدایع گویند که چون هزارسف بن ابوطاهر بن محمد بن علی مذکور
از راه عدالت صیت مکرمت باطراف و اکناف رسانید لرستان را
بلطف معدلت رشک نگارستان گردانید و از جوانب قبایل لر
بدو پیوستند روز بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم
بقایای شول را بضرب تیغ راند تا چهار فرسخی اصفهان بضبط
در آورد اتابک تکله سلغری با او در صدد جدال در آمده چند
نوبت لشکر بر سر او فرستاد چون کارش از پیش نرفت بالضروره

طرح

طرح وصلت انداخت از روی خرد مضاربت را بمصاهرت
مبدل گردانید **شعر** اگر بصلح میسر شود که با دشمن ∴ ره
وفاق روی آشتی بباز جنگ ست ∴ چون هزارسف کوس جلوس
فرو کوفت پسرش که دختر زاده سلغریان بود بموجب وراثت بر جای
نشست و بمقتضای الحب یتوارث و النقص یتوارث اتابک سعد
سلغری سلسله عداوت قدیم را تحریک داده جمال الدین لا البار را که
عم زاده هزارسف و وارث ملک بود با ده هزار پیاده و سوار
لر و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد جمال الدین بیکبار
بر سر او تاختن آورد در آن وقت زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود
ناچار چنگ در دامن اضطرار زده حرکت المذبوحی مینمود
چون کثرت و غلبه خصمان را بود تکله عزیمت هزیمت داشت اما
عرق حمیت او را مانع بود لهذا در آن مضاربت شیوه مصابرت
پیش گرفت قضا را تیری بر بغل جمال الدین آمد شکست بر سلغریان
افتاد و لرستان فضلویه را مسلم شد **فرع** در نسبت کردستان
و وجه تسمیه ایشان اقوال المختلفه است از جمله بعضی را عقیده آنست

منقولست

که حضرت سلیمان علیه السلام معتمدی جهت آوردن کنیزان
باکره بترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین
ایمن باشند چون آن شخص از ترکستان عود نموده با کنیزان در ولایت
مازندران نزول نمود اتفاقاً آن شب در یک منزل آن معتمد را فراموشی
دست داده که آن حرز را نخواند شیاطین بصورت آن معتمد
بکنیزان دخول نمودند چون کنیزان بخدمت حضرت سلیمان
رسیدند ایشان را ثیبه یافت از آن شخص معتمد سؤال کرد که هیچ جا
آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت مازندران پس بحکم
حضرت کنیزان را بدانجا برده گذاشتند دیوان در ایشان تصرف
نموده لران از ایشان حاصل شدند و بعضی گویند فوجی از اعراب
با حضرت سلیمان اظهار طغیان نموده بتغلب بر کنیزان مذکوره
نزدیکی کردند و حدوث لران تشریف بعالم شهود ازان
داشتند و زمره را اعتقاد آنست که در ایام ضحاک هر روز چون
دو شخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطه تسکین درد دملهای
که او را بر دوش بود طلایه میکردند آخر الامر مطبخی بر حال ایشان

ترحم نموده یکی را بجنشین یکی را میکشت آن جماعت از آبادی متنفر
شدن بکوهها میبردند بتدریج جمع کثیر فراهم آمده کردان از ایشان پناه
تولد نمودند اطلاق اسم لر و کرد بنابران طایفه است که در ولایت
مازندران موضعیست که او را کرد خوانند و دره بندی که در آن
حوالیست قریه واقعست که آنرا لر گویند چون در قدیم آن جماعت
ازان موضع خواسته اند بنابران بدین القاب مستطاب موسوم
گشته اما لرستان باعتبار دو برادر که در قرب سنه ثلثمائه
حاکم آن دیار گشته اند منقسم بدو قسم گشته بدو الی لر بزرگ
و منصوب سرور لر کوچک گردید و مدتها حکومت لرستان
در خاندان ایشان بود چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان
مضبوط نبود بنابرین مقدمات اختصار رفت و در البدایع بدین
آورده اند که جد سلاطین مصر که ایشان را آل ایوب گویند شادی نام
از جمله شجعان اکراد بود و در ایام سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی
قلعه تکریت مقرر گشته چون وی بکریت مرض الموت مبتلا گردید
اولاد و امجاد تن نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بدان امر

قیام نمودند تا آنکه اسد الدین شخصی را بقتل آورده صلاح در توقف
آنجا ندید بالضروره حیله نموده بموصل شتافتند و بنابر کمال شجاعت
و کیاست نزد حاکم آنجا نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی تقرب
تمام یافته مطبوع و مطاع شاه و سپاه شدند چون دولت اسمعیلیه
مصر روی در تراجع نهاد بواسطه دفع فرنکان که در آن ولا بر حدود
مصر تاخت می‌آوردند از نور الدین محمود استمدادی نمودند
اسد الدین را مکرر با لشکر ظفر قرین بامداد فرستاده در کرت اخیر
او شاور وزیر عاضد اسمعیل را بقتل آورده بجایش نشست
و او نیز بعد از دو ماه فوت شد برادرزاده‌اش صلاح الدین
یوسف بن نجم الدین ایوب را تفوق و فایق گشته بعد از فوت عاضد
که در سنه سبع و ستین و خمسمائه روی نمود بالکلیه والی مصر و
اعمالی شد دست سایر و متغلبه را بربست گویند از جمله ظرایف
که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود
از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود با صد هزار مجلد
و او در ایام استیلای پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین محمود

استدعا

استدعا نموده وی نیز از شام متوجه مصر شد یعقوب
وار دیده رمد دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت حسب
الصلاح پدر بر جاده خدمتکاری نور الدین مستقیم بود نور
الدین نیز آن ممالک را بوی واگذاشت و صلاح الدین تیغ جهانگیری
آخته در اندک وقتی اکثر آن ولایت را از معاندان دین و دولت برافراخت
و با وجود بسطت سلطنت و فتوح ملک و کثرت غنایم کرمش
بمثابه بود که چون در صبح هفدهم شهر صفر سنه ثمانین و خمسمائه رحلت
نمود زیاده از چهل و هفت درم در خزانه او موجود نبود بعد از
وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر سلطنت مخالفت شد
عم ایشان ابابکر جانب برادر بزرگ عثمان گرفت چون نور
الدین بصنوف فضایل بتخصیص انشای رسایل متحلی بود
و در خلال آن احوال بر سبیل استغاثه کتابتی بناصر عباسی
نوشته این چند بیت از نتایج طبع خود در آنجا درج نمود
شعر مولای ان ابابکر و صاحبه ⁘ عثمان قد غصبا بالسیف
حق علی ⁘ وهو الذی قد ولاه والده ⁘ علیها فاستقام الامر حین ولی

نحالفاه وعلاعقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فی النظر
الی حط هذا الاسم تغی من الاواخر ما کان من الاولی قریب
صد سال سلطنت مصر و شام و یمن در تحت تصرف الیوب
بود جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند
اخر در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه انقراض یافته بغلامان
موسوم بچراکسه منتقل گردید تا انکه در شهور سنه ثلث
و عشرین و تسعمائه پادشاه روم سلیم قانصاو غوری اخرین
ایشانرا قهر کرده ان ملك بتصرف رومیان درامد
ومن البدایع اصحاب تواریخ و سیر و ارباب اخبار غرایب اثر
اورده اند که در عهد تور بن فریدون که فرمان فرمای الکاء ماوراء
النهر و ترکستان بود قوم مغل علم اقتدار برافراشته قدم از جاده
ادب فراتر مینهادند لاجرم تور که قهرمانی بغایت غیور بود
استیصال ان طایفه را پیش نهاد همت عالی نهمت کردانیده لوای
کشورکشائی بصوب ارماق و کرناق دشت قپچاق که یورت مغل
و مقام ان زمره بوالفضول بود برافراخت و جماعت تاتار و اقوام

ک

کرسالها از حرکات ناملایم ان فرقه نفور بودند بمعسکر تور ملحق
گشتند از انجانب ایلخان که از نژاد اغوزخان بود ابطال رجال
نامعدود مغول را فراهم اورده بمقابله شتافت چون التقاء
فئتین دست داد در صدمه اول شکست بر لشکر تور افتاده فوجی
از ایغور و تاتار عرضه تیغ بیدریغ گشتند مصرع اما
کوشش چه سود
چون نکند بخت یاوری تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای
الحرب خدعه جیله انگیخته راه گریز در پیش گرفت و دو فرسنگی
یورت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت سحر بر سران تیره
روزگاران بداخت تاخت اورده ایشانرا شکاری وار در میان
گرفتند و تیغ خون اشام از انجماعت دریغ نداشته برخورد و بزرگ
ان قبیله سرکشی ابقا نکردند و هیچ متنفس از ان طوفان قیامت
نشان بغیر از قیان ولد ایلخان و نکوز ولد خان و دو عورت عیال
ایشان جان نبرد میرزا قاسم جنابادی سلامت کسی جان ز میدان
نبرد بغیر از اجل هیچکس جان نبرد القصه این چهار تن که بر کنار
قتول مغول افتاده بودند از ان معرکه طامه الکبری جان بتك پا

بلند بود، خود را بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت عظمت
مصداق و الی الجبال کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت
و شدت رصانت مصداق و الجبال اوتادا گردیده ازنا بغیر از
یک راه بجای دیگر نبود سعدی نه اندیشه از کس نه حاجت هیچ
چون زلف نوعروسان پیچ در پیچ ایشان خود را بهزار حیل
در آنجا انداختند بنابر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای
خوشگوار و اشجار اثمار رحل اقامت افکندند و بمرور از نژاد ایشان
جمعی موفور و خلقی نامحصور بحد ظهور پیوستند چون چراگاه
اجداد و
آنجا بخیل و سپاه ایشان وفا نمیکرد مرتبه مرتبه از اولاد خود
صفت مراحل و منازل خود شنیده بودند لاجرم اراده کردند
که از مضیق آن کوه که مغول آنرا ارکنه قون گویند بیرون آیند و از
ممری که در آمده بودند معدن آهن بود از آهن که اختراز آنرا
مسدود ساخته بودند بالضروره بهفتصد دم از پوست گوزن
ترتیب داده برافروختند و آنرا گداخته راه ساختند بعزم بیرون
قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم

کارزار

کارزار برافراختند و بضرب تیغ انتقام و حسام خون آشام
آن یورت و مقام را بحیطهٔ تصرف در آوردند. امر عجیبه. در اکثر
کتب معتبره مسطور است که در ایام ابو مسلم مروزی در میان
قوم مغولی صورتی عجیب و قصهٔ غریب سانح شد خلاصه آنکه
دیون میان نام مغولی که در آن اوان فرمان ده ایشان بود وفات
یافته مادر فرزندان اثر المسمات به آلان قوا که دختر جوینه بن سلدوز
بن منکلی خواجه از نسل قبان بود و خان زادهٔ آن خاندان از قبل
پسر خود یکی ملکدی و دیگری مکتدی نام داشتند بسروری
آن قوم قیام مینمودند و در خلال آن احوال بقول رواة التعهد
علیهم فی دفع الاعتراضات نوری از کله خرگاه بحلق او درفته
اثر حمل در او پیدا شد و چون پرتو این خبر بر چشمگاه خاطر آن قوم
تافت آنرا ملامت کنان تهدید بقتل و رجم نمودند او بواسطه
ابراء ذمت خود فوجی از معارف آن طبقه را در حوالی خرگاه
خود در مکمن امتحان نشاند و ایشان آن نور را شبی بر وجهی
که مذکور شد بچشم خود دیدند بنابراین ترک ملامت و آزار او

کرفتند در تعظیم و تکریمش کوشیدند و بعد از انقضاء نه ماه ازجانب
عفت دستگاه سه فرزند نورمانند که از انجمله یکی بوزنجر جد نهم
چنکیزخان وجد چهاردهم تیمور کورکانست از تنکنای ستر
وصلاح بفضاء عالم اشباح قدم کرم رنجه فرمودند **سلمان**
تا مادر زمانه بنائید نه پدر ❊ ائین وضع حمل و ولادت نهاده است
وین مهد لاجوردی افلاک را خرد ❊ ارایش از جواهر اجرام داده است
دل جمع دار کز صدف فطرت وجود ❊ پاکیزه جوهری چو تو هرکز
نزاده است ❊ ظرفه تر انکه اکابر این فن حکایت ان زن را بقصه
مقدسه مریم تشبیه فرموده اند میکویند **شعر** حکایات مریم کر
بشنوی ❊ بر الان قوا همچنان بکروی ❊ بی تکلف **امیدی**
کواهی دهد زاده بکر فکرم ❊ چو عیسی مریم بپاکی مادر ❊ **وز ایات**
الغریبه چون تومینه خان بن بایسنقر بن قاید بن دومین
بن بوقان بوزنجر در میان قوم مغل صاحب وافر کردیده بر
مسند اجداد نشست اورا واهب منان دو پسر توامان موهبت
فرمود یکی را مغل قبل خان و دیکری را قاچولی بهادر نام کردند چون

ایشان

ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند قاچولی شبی در خواب دید
که از جیب برادرش سه اختر طلوع کرده بعد از ان که اوج کرفته بودند
غارب کشتند و در مرتبه رابع کوکب نورانی طالع کشته جهان از پرتو
او منور کشت و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره کردیده هر یک
از ان اختران بناحیه پرتو انداختند و چون ان اختر انور افول کرد
همچنان اطراف و نواحی از پرتو ان روشن بود از صدمه ان خواب
غرایب ایات بیدار کشته ثلثان ان شب مذکور کذشته بود در باب
تعبیر ان اندیشه داشت بیکبار خوابش در ربود نوبت دیکر ملاحظه
نمود دید از جیب خودش ستاره ظاهر کشت و غروب کرد
و همچنان دیکری جلوه نموده پنهان کردید تا هفت مرتبه
طلوع و غروب نمود در مرتبه هشتم ستاره بغایت بزرک و نورانی
طالع کشت و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از ان چندین
کواکب ناشی شده هر یک ولایتی را بنور موفور خود روشن کردانیدند
چون ان نیر اعظم بسرحد مغرب رسیده غارب شد نور و ضیای
اختران باقی بود قاچولی سراسیمه از خواب جسته ملاحظه

صبح صادق طلوع کرده بود لاجرم هم خواب را در خلوت بعرض پدر
کامیاب رسانید وی گفت تعبیر خواب آنست که در مرتبه چهارم
از نسل برادرت قبل پسری تولد کند که به نیروی طالع و بخت صاحب
تاج و تخت گردد و از لمعان تیغ عالمگیرش اطراف و اکناف جهان
اضاءت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت
رسد که بسیاری تائیدات روز افزون و مددکاری توفیقات
گوناگون عرصه ربع مسکون را بحیز تصرف در آورده کمند
تسخیر بر کنگره چرخ اسیر افکند اکنون چون آن صاحب دولت از
تو و برادرت قبل نزدیکتر است وظیفه آنکه تو و اولاد نسبت
بعد و احفادش شیوه فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص
ایشان شناسید و ایشان نیز مراعات خاطرهای شما کوشیده
امر لشکرکشی و سپه سالاری که نامی سرداریست مختص بتو و
اعقابت دانسته از سخن و صواب دید شما تجاوز ننمایند تا باتفاق
یکدیگر و اعتضاد شاه و لشکر و بنیان دولت مشید و معمور
و اعدای حضرت مقید و مقهور گردند بدین نیت برادران با یکدیگر

معاهد

معاهده نموده درین باب وثیقه نوشتند و هر دو خط وثیقه برات
نهاده بآل تمغاء پدر نامور رسانیده بخزانه سپردند و غرض ایها
نتیجه خواب مذکور و تعبیر واقعه مزبور آنکه لسوکا بهادر بن برتان
بهادر بن قبل خان را در موضع دلون یولدوق از زوجه اش الونیکه
در هشتم ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه موافق تنکوزییل
پسری تولد کرد که آثار قهر الهی در ناصیه قهرمانش پیدا و شواهد
شداید سطوت غیر متناهی او لی باس شدید از جبهه اش هویدا
بود سعدی اگر مار زاید زن باردار به از آدمی زاده دیوسار
او را تموچین نام نهاده چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش
وفات یافت قوم نرون بنا بر صغر سن از و برگشته بدیگر اقوام
پیوستند و او بعد از پدر بسی مهالک و مخاطرات پس سر کرده از
بلیات و آفات غریب محفوظ ماند از جمله در تاریخ بناکتی
مذکور است که تموچین روزی بهمی میرفت در آن اثنا نظرش
بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک شده برابر وی می آمد از آن
حرکت بد دل گشته با خود گفت در این سفر خطری واقعست

اما چون ضرورت بود انصراف متعذر مینمود مقارن این حال
پادشاه قوم باالحوت که دشمن قدیم وی بودند بدو دوچار
گشته دستگیرش کرد و دوشاخه در گردنش نهاده بیکی از معتقدان
سپرد تا آنکه روزی فرصت یافته با دوشاخه بگریخت و خود را
در آبی که دران حوالی بود انداخت چنانکه بغیر از بینی او که بدو
نفس زدی هیچ جای او بیرون نبود بیکبار مدعیان واقف
گشته از دنبال او روان گشتند چون بآب مذکور در آمدند خما
غلتی امیر چوپان سرهان شده سره نام از قوم سلدوز که امیر مشار
الیه برموجب بدو میرسد امیر چوپان بن ملک بن تودان
بن سورون نویان که از امرای زبردست چنگیزخان بود بن جیلاد
خان بهادر بن سرهان موما الیه پیش از همه بدانجا رسیده دیده اش
بر بینی او افتاد پنهان اشارت کرد که بیشتر سر فرو برد آن فرقه را گفت
که تفحص اینجا من رسیده شما بجای دیگر شرط تجسس بتقدیم رسانند
بدین حسن تدبیر ایشان را پراکنده ساخته او را بیرون آورده دوشاخه اش را
برداشته او را بخانه خود برده بر بالای گردون در زیر پشم بسیاری

که درانجا

که درانجا مضبوط کرده بود مختفی گردانید حریفان چون کمال
تفحص بجا آورده او را نیافتند باز بر سر پی رفتن پی را بدر خانه
سرهان آوردند و بغیر از گردون پشم جای دیگر قابل بودن او
ندیدند بنابراین سیخ بسیاری بران زدند ولی اصلا نفس
نمی کشید ایشان از انجا مایوس گشته بمنازل خود رفتند
سرهان مادیان گرنگی به تموچین داده او را بیورتش روان
ساخت دران ایام اقوام و حرمهایش از حیات او نا امید بودند
تولی پسر کوچکترش که طفل بود دران روز بزبان می آورد
که پدرم بر مادیان گرنگی نشسته اینک رسید مادر و دیگر
اقوامش آن کودک را می رنجانیدند که آه او را چرا بیاد ما میدهی
و داغ تازه بر جراحت ما می نهی القصه همدران روز تموچین
بر مادیان نشسته بیورت خود رسیده دیده یاران هجران
دیده نا امید خود را فی الحال امیدواری در کشیده اخر بواسطه
محبتی که میانه اونک خان حاکم قوم کرایت و پدرش بود بدو
توسل نمود و در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف داده

ایشانرا مقهور کردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج کرفته بنابر
فرط شفقت خان محسود اقران شد بالجمله جاموقه مقدم قوم
جاجرات سیکون پسر خان را بقصد او اغوا نموده پسر در خلوتی او
خاطر نشان پدر کرد که چون تموچین بیمن تربیت خان قوت
کرفته و بحسب ارث نیز خان و خانزاده است مبادا قصدی
اندیشد که تلافی و تدارک آن از حیز امکان خارج باشد
مصرع که اژدها شود ار روزها بماند مار ؛ چند از این مقوله
سخنان خاطر نشان و تقریر کرد که خان بقصد او فی الجمله
رضا داد و خان در این باب قوریلتا کرده بر استیصال او قرار دادند
یکی از امرای صاحب جانقی بخانه آمد این سخن را با زن خود میکفت
بموجب کل سر جاوز الاثنین شاع حکمت هر چیز بزبان آمد بزبان
آمد قطعه با حکیمی سخن وری میکفت ؛ که نداری زبان هم کوشی
هم ز حکمت بکو چیزی کفت حکمی نیست به ز خاموشی و از اتفاقات
حسنه که حسن طالع و اقبال عبارت از آنست دو کودک یکی را بانو
و دیکری را باسلیق کشتهی که از کله شیر آورده در پس خرکاه از این

سخنان آکاه کشتند فی الفور باردوی تموچین شتافته انرا
از آن غدر آکاه کردند تموچین باتفاق قراچار و لد سوعو خنجر فرزند
زاده قاچولی و سایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرکاه را
بجایکاه کذاشتند چون پاسی از شب کذشت خان و تمامی امرا
و نوبینان بکنار یورت او که در موضع فلایجین قریب بحدود ولایت
خطا بود آمدند تیرباران کردند چون آوازی از هیچ جا بر نیامد دانستند
که حریف صاحب تدبیر از آن اندیشه خبر کشته بیرون رفته است
لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند چون تموچین و
هواداران او رادستکیری بجز قبضه تیغ خون پالا کریزکاهی و پناهی
بغیر از سپر سپهر آسا نبود بالضرورت فدائی کشته سپه نبرد بروی
کشیدند و حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده کار زاری
نمودند که مریخ خنجر کذار شرمسار کردید بیت بهر تیری از شصت
آن پهلوان ؛ تن جنکجوئی بر دوختی جان ؛ کسی را که زد تیغ سندان
شکاف ؛ دو پیکر نمود از سرش تا بناف ؛ کسی را که زد کرز زرین
سر ؛ کله خود کرد از شکوه سر بدر ؛ و سکون که باعث فتنه بود نخ

دارکشته بمقتضای مؤدّای کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً
تموجین باوجود قلّت اعوان وانصار بران نوع لشکری
ستاره شمار غالب آمد خان پشت بر معرکه کرده فرار کرد و
بعد ازین معرکه بار دیکر بر سر خان ایلغار برده بالکلیّه اورا
مستاصل کردانید چون در ثانی الحال اورا فتحی چنین قرین
کشته صیت صلابت واوازهٔ مهابت وباطراف واکناف شایع
شد اغلب قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده در شهور سنه
تسع وتسعین وخمسمائه موافق تنکوز ئیل در موضع تمان کهر بر تخت
خانی نشست **ذکر الوقایع** بعد از انکه در رجب سنه اثنی وستمائه
مطابق پارس ئیل بر تامامك خان پادشاه قوم نایمان و
لوفنانکی قوم تکریت غالب آمد قوریلتای نموده جمیع صنادید
مغول واعیان نوینان سر بر ربقهٔ اطاعتش در اوردند وداغ
عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند هم دران مجلس شخص مغولی
که در زی فقرا واهل تجرید بود حاضر کشته کفت خدای بزرك
امشب با من خطاب کرد که روی زمین را به تموجین وفرزندانش

دادم اکنون من ترا چنکیز خان نام نهادم **شعر** نهادیم نام تو
چنکیز خان ؛ ازین پس تو خود را تموجین مخوان ؛ از انرو که معنی
چنکیز خان ؛ بود شاه شاهان بتوری زبان **تمثیل** کویند
که چون اردشیر بابك بر اردوان که اخر ملوك طوایف بود خروج
نموده بمحض تائیدات اسمانی بل بیمن توفیقات یزدانی اورا
هر روزه فتحی تازه ونصرتی بی اندازه قرین حال میکشت تا بجز
مرتبه ولایت اذربایجان وفارس وکرمان را بحیز تسخیر در اورده
حکام ان ولایت را عرضهٔ تیغ بیدریغ میکردانید اخر قصد اردوان
نموده اورا بدر ظاهر ری بکشت بعد ازین فتح نامی که طراز فتوحات
شهریاران سامی بود شهنشاه افاق بران پادشاه صاحبقران
اطلاق رفت **الاعجوبه** در روضة الصفا مسطور است که چون
اوبك خان در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی چند
از ملازمان در بیابانها سرکردان میکشت ومیکفت ایشان هم
که میکشم از دست این روی اماسیده است اخی شکوت
در اثنای ان سرکردانیها که **بیت** کاسه سر شد قدح از کردش دوران مرا

دارد این دیر خراب باد سرگردان مرا چون بولایت ماماین خان
نزدیک شد بینهما کدورت مؤکد بود بعضی از مردم نایمان
بدو دوچار شده بعد از زد و خورد بر او ظفر یافتند و او را
بقتل آورده سرش را نزد خان بردند خان با ایشان آغاز عتاب
و خطاب کرده گفت او را زنده بایستی آورد بالجمله سر او را
بنابر تعظیم در طشت زرین نهاده روزی خان با آن سر بطریق
استهزا گفت تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی گو تا از آن
متنبه گردیم آن سر دو نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرا
و نویینان از ابقال بد گرفته گفتند گویا نزدیک بدان رسید.
که کار و بار خان ما هم بزیان آید **و من تاریخ الرؤیا** صاحب طبقات
گوید که من از خواجه احمد وحشی تاجر صحیح القول بود شنیدم که چنگیز خان
در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خواب دید که دستاری در غایت
درازی برابر خرمنی بر سر می بندد تعبیر این خواب را از عربی تاجر
مسلمان سؤال کرده وی گفت العمایم تیجان العرب چون پیغمبر ما
صلوات الله علیه و اتباع عمامه می بستند این خواب دالست بر آنکه

دیار

دیار اسلام را نیز بحوزه تصرف آری و عاقبت چنان شد و منها
گویند که هم وی در بدو حال خوابی دید که دستهایش دراز شده
بهر دستی شمشیری داده که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق و متصل است
و سر دیگری بمغرب علی الصباح خواب را بمادر عفت ماب گفته
مادر چنان تعبیر کرد که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد و تیر
بلارک خون فشانت بر اهالی آن بلدان خواهد رسید **و من غرایب
النوادر** چون اسباب یورش عجم بموجبی که مورخین رقم فرموده اند
و فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزمشاه ایمائی بدان واقع شد
چنگیز خان را روی نمود در شهور سنه خمس عشرین و ستمائه موافق
توشقان ئیل با حضار عساکر نصرت مآثر اشارت فرموده در اندک
وقتی قریب هشتصد هزار مغول مصدوقه ان کان ظلموا جهولا در
معسکر او مجتمع گشتند **قطعه** همه بهادر و جوشن شکاف و سندان دوز
همان کمانکش و زور آزمای و عالم تاز ∴ چو باد حمله بر و هیچ کوه حمله بدرز
چو رعد بانگ زن و مثل برق تیغ گداز ∴ موازی سیصد هزار
اسب بر بهادران قسمت نموده حکم کرد که هر ده مغول سر گوسفند

قدیر کنند و یک دیک آهن بردارند و مشکی قمیز و مشکی جهت آب
همراه بیارند و از آن روی و تا اترار سه ماه راه بیابان و چول
بود گفتا بقدر مسافت زاد بدین جزوی توشه بر میباید رسانید
باقی اوقات بقمیز و شیر اسب میباید ساخت چون باترار که موطن
این فتنه بود رسید فرزندان خود چغتای و اوکتای را با آنچه
قوت پادشاه ایغور بیکصد هزار سوار بمحاصره آنجا باز داشته پسر
مهتر خود جوجی را بجند فرستاد وعز بدایع الوقایع والاق نویان را
چون بلای ناگهان با پنج هزار کس بصوب فناکت و خجند ارسال داشت
و او بعد از فیصل مهم فناکت با جوانان مشری آنجا و دیگر مغولان
که بمدد او آمده بودند بخجند شتافت بمحاصره آنجا اشتغال نمود
تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان در شجاعت و فرزانگی نظیر
و همتا بود میانه رود خجند در موضعی که آب دو شق میشد قلعه
مضبوطی داشت و با نکتیمین ابن جوان شیرشکار بدان حصار تحصین
نموده مغولان آنرا محاصره کردند جوانان حشری سنگ
از سه فرسنگ آورده در آب می ریختند و در تضییق متحصنان

باقصی

باقصی الغایه می کوشیدند تا آنکه تیمور ملک نیک به تنگ آمد
احمال اثقال خود را در کشتیهائی که بواسطه این روز ترتیب داده
در حوالی قلعه آماده داشته بود داخل نمود و با جوانان خود روان
شد چون مغولان از این خبردار گشتند در محاذی سفاین بحرکت
آمده تیرباران میکردند تیمور ملک بهر طرف که مغولان زور
می آوردند کشتی خود را بدانجانب راندی غایت مردی و مردانگی
بظهور میرساند چون مغولان در حوالی فناکت زنجیری سطبر
جهة منع گذشتن کشتی بر روی آب بوده اند اهل کشتی که بدانجا رسیدند بسته
سراسیمه گشته تیمور ملک بیکضرب تبرزین زنجیر چنین ابان
گرده سفاین را بگذرانید چون این خبر بجوجی رسید او نیز حشری
انبوه بلب رود فرستاد تیمور ملک که از این خبر مستشعر گشت
از کشتی بیرون آمده بجول در آمد مغولان بمثال غولان تعاقب
نموده ایخنان پهلوان از فرط دلاوری پرتال و جهات خود را
محفوظ داشته آخر اکثر ملازمانش خسته و کشته گشتند او تنها
بماند و صلاح نیز روی در نقصان نهاد چنانکه کمانی و سه چوبه تیر

که یکی از آن جمله پیکان نداشت باقی مانده سه مغول سر از دنبال
او برنمی‌داشتند آن شیر ژیان تیر بی‌پیکان را چنان بر چشم یکی
از ایشان زد که کور کرده بآن دو کس گفت ضرب شصت مرا بچشم دیگر
خود دیدید و بعدد هر یک از شما تیری دارم اما مرا حیف می‌آید
که آنها را ضایع کنم **شعر** حیف از آن تیری که بر دلهای پر غم می‌زنی
پس صلاح در آن دانست که دست از من بدارید و پیش از این مرا خوار
نیازارید مغولان از وی برگشته بخوارزم رفت و از آنجا عزیمت ملازمت
سلطان نمود چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بکسوت
اهل تصوف درآمده بجانب شام رفت و مدتها در آن ولایت
فروکش کرد و احسن ما قیل **نظم** ای دل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام
خوش سوادیست فروکش که علیکم بالشام ٭ چون عمر تبه رفتش
مغولی کمتر شد حب وطن بر وی غالب گشته بصوب ماوراءالنهر شتافت
و بخجند رسید اتفاقاً در آن وقت پسرش از اردوی ماتو با یرلیغ
و احکام آمده در قیامت خود را و احکام آمده بتصرف درآورده
بود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را برو اظهار کرد پسرش گفت

در

وقت رفتن پدرم شیرخواره بودم اما غلامی هست که او را میشناسد
غلام حاضر گشته او را به نشانهای که در اعضا داشت بشناخت
اما جمعی که امانتهای او داشتند بنابر صلاح کار انکار کرده می‌گفتند
که این او نیست بنابر آن او باردوی قاآن توجه نمود در اثنای راه
قدقان اغلان برو رسیده او را بکشت بعد از آن حکایت مصاف
خجند استفسار کرده در خلال گفتگو سخن آن مغول کور
مذکور گشت قضا را همان شخص در آن مجلس حاضر بود از وی سؤالات
میکرد و آن بردل جواب از روی تهور میگفت قضا را قدقان را
عرق سبعی بحرکت آمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت **تمثیل**
آورده‌اند که در ایام دولت مغول ترکان خاتون همشیره اتابک
علاء الدوله یزدی که زوجه اتابک سعد بن ابوبکر سلغری بود در
حسن و ملاحت و لطف گفتار و صباحت با زهره و مشتری
لاف همچادری زدی بعد از رحلت شوهر پسرش را محمد موسوم
بسلطنت کرد اینه بلکه بیشتر در نفاذ حکم و امر از حکام ایام
ممتاز کرده‌اند چون پسرش وفات یافت حسب الامر اد محمد شاه

بن سلغرشاه بن سعد زنکی متصدّی امر حکومت شد چون ازو
حرکات ناهنجار بظهور میرسید ملکه اورا بعد از هشت ماه
کرفته سلجوق شاه برادر محمد شاه را بسلطنت نشانید سلجوق
شاه اورا در حباله نکاح اورده شبی از شبها بی تقریب بقتل
او پرداخت وبدین اکتفا نموده اغل بیك وقتلو تکجی را که باشقاقان
هلاکو خان بوده هلاك ساخت لاجرم فرمان خان نافذ شد
که التانویان ولشکرهای یزد واصفهان متوجه استیصال
سلجوق شاه کردند وی از این مستشعر کشته بجانب ساحل عمان
توجه نموده لشکر مغول در کازران بدو رسید بالضرورة او
بمسجد انجا تحصن نموده منکلی بیك که از صنادید امرای او بود و
بکمال شجاعت وجلادت انکشت نما چون دید که کار از این وان
درگذشت از نقود وجواهر انچه میتوانست برداشت وبا پسر
وچند نوکر جلد دلاور بیرون تاخته خود را بر لشکر مغول زده بسلامت
بیرون رفت اما اتابك علاء الدوله سر در دنبال او نهاد چون
بوی نزدیك رسید منکلی بیك گفت که در چنین روزی مردان را

اسان

اسان بر نتوان کردانید اتابك بوفور ملازمان مغرور گشته بر
نمیکشت منکلی بیك گفت که در چنین روزی مردان را برگشته
بیك چوبه تیر اورا سخره تقدیر ساخت ومقرون بصحت وسلامت
جان از ان ورطه هولناك بدر برده بمصر شتافت ومدتها
دران ولایت بسر برده اعزاز واکرام تمام یافت ومن غرایب
النوادر خدمت خان خود چون بلای ناکهان بصوب بخارا
نهضت نمود در شهور سنه سبع عشر وستمائه مطابق ییلان ییل
انجا را محاصره کرده بعد از چند روز ارباب عمایم وطیلسانهای
معذرت در کردن کرده باردوی خان شتافتند وابواب
شهر را مفتوح کردانیدند خان بعزم نظاره بشهر درامد چون
نظرش بر مسجد جامع افتاد پرسید که این خانه سلطانست گفتند
نه خانه یزدانست پس از اسب فرود امد درون رفت وبر دو
پایه منبر نشست ولشکر را گفت در صحرا علف نیست که الاغان را
سیر سازید حسب الامر صندوقهارا از مصاحف وکتب پرداختند
واورا پر از جو کردند وآخر الاغان ساختند وسر افسار را بدست

اکابر و علما دادند و صحبت منعقد گشته بایاغ داشتن و آهنگ
مغولی قیام و اقدام نمودند و عوض کلمات اذان آغاز نغمات
اوزان و بمنزله کلمه یا حی ترانه الای بولای تله لی بله لا بکار آمد.
و بجای حی علی الصلوة ایجاج ایجاج گردند ایخه گردند سکمان
اولا بردند هر یک از سرا و خان و مان ٭ هر چه بود از نقد و جنس
اندر نهان و آشکار ٭ تاج بر بودند از منبر چو دستار از خطیب ٭
طاق بر کندند از مسجد چو زنبیل از منار ٭ بوریا بر ناخن عابد زنان
هر دم که خن ٭ حلقه بیرون کن ز گوش و طوق پس چش من ار ٭
ومن مآثر المهابت آورده اند که سطوت و صلابت و نفاذ حکم او
مهابت او بمثابه بود که هیچ یک از اولاد و احفاد او را قدرت و یارا
آن نبود که سر موئی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند مصداق
این مقال آنکه چغتای را مامکان نام پسری بود که از فرط قبول خان
او را از جمیع اولاد و احفاد دوستر داشتی با وجود غایت قساوت
قلب همواره تخم مهر و محبت او در دل و جان کاشتی اتفاقا مامکان
در سنه ثمان عشر و ثلثمائه در پای قلعه بامیان بضرب تیر و

تیر

تیر چرخ از پای درآمد شعر اه کسان خورد نباید شمرد ٭ آتش سوزان
چو بزرگ و چه خورد ٭ تیر ضعیفان که گشاد از کمان ٭ بگذرد از نه
سپر آسمان ٭ بندگان خان ازین واقعه دل گسل سر رشته اختیار
بالکل از دست داده در تسخیر آن قلعه بیشتر از بیشتر مبالغه نمودند
و بعد از تسخیر حصار بر هیچ جانداری حتی سگ و گربه ابقا نفرمودند
و از موقف حکم فرمان نافذ شد که هیچ آفریده ای خبر وحشت اثر را
به پدرش نگویند تا آنکه چغتای و اوکدای که به تسخیر خوارزم و توابع
رفته بودند و آن ولایت را مسخر بل مستاصل گردانیده بملازمت
خان آمدند و ایشان را مخاطب و معاتب گردانیده گفت شما را
چه حد و یارا که خلاف فرمان قضا امضا کنید و ازین مقوله
چندان سخنان عتاب آمیز گفت که نزدیک بود که هیکل وجود ایشان
از صدمات تهتک و صلابت آن مهابت از هم فرو ریزد و چه جای
ایشان کمال مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند ٭ قطار هفته ایام بگسلند
چهار ٭ نخست چغتای زانو زده بزبان خشوع و خضوع معروض
داشت که امثال ما بندگان را چه قدرت و یارا که از یاسای بزرگ

تخلف نمایم کدام حکم از موقف عز و جلال شرف نفاذ یافت
که در امضای آن بجان نکوشید پیر خان گفت اگر راست میگوئی
ما امکان مرده است اضطراب و زاری و تعزیت و سوگواری
بجا میار چغتای را از استماع این خبر جانکاه نزدیک بود که مرغ
روح از قفس بدنش بپرواز آید اما بنابر کمال شکوه مجلس خانی
هیچ نگفت بعد از زمانی بیرون رفت و گریه بسیاری کرده
گفت جامی جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند که بود
قابض ارواح بفرمان پدر وغز التمایل گویند خان بلند بالای قوی
هیکل زرد موی کشیده روی کربه چشم در غایت عقل و صولت
و سیاست بوده مشهور است که چون متولد شد مشت او پر خون
بود و مکر و استدراج از وظاهر میگشت و هرچند گاه او را غشی
دست میداده در آنوقت آنچه بر زبانش جریان یافتی چنان شدی
و مقرر بودی که کاتبی در آنوقت آنها را بقید کتابت در آوردی و در
خریطه نهاده مهر کردی و بعد از وقوع آن حالات بدان مرقومات
رجوع نمودی و اکثر آنها را مطابق واقع یافتی و گویند بعضی شیاطین

باا او

با او موانستی بوده او را از سوانح آینده اخبار کردندی و وی علم
شانه را خوب دانستی بدین طریق که او را سوخته احکام بیان کردی
خسرو زبهر فتوحش هر ماه و سال :: زحل دهد در شانه جدی فال
چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین ملاحده نمود که بهستی توجه
فرموده ساکنان آنجا که از صدمه تعرض سپاه کینه خواه او سالم ماندن
بودند بقدر چاشنی چشاند و از آنجا براه الکتوتی و کامرود بمملکت
چین و خطا باز رود هرچند شانه میسوخت رخصت نمی یافت
در آن اثنا خبر آوردند که شید رقوخان حاکم سکث و قاشین با عیان
کلمه عصیان مبادرت نموده بالضروره از راهی که آمده بود باز
گشت و غز الخبا گویند که چون خان عزم مراجعت جزم نمود کسی نزد
صدر جهان بخارا فرستاد که شخصی که عالم و بیاسا و یوسون شما
باشد نزد ما فرست که از و تحقیقات نموده شود صدر جهان
نیز قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا را روانه نمود خان از وی
پرسید که راه و رسوم مسلمانی چیست قاضی گفت ارباب هدا خدا را
بی شریک و بی همتا میدانند خان گفت در این چه شک غایتش

انوری فرماید انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ∴ ان همی کوید
اله وان خدا وان تنکری ∴ انکه خار اژدها مندا عقرب نیش را ∴
سختکی داده است بر اطراف کل برک طری ∴ باز از کلیات قوانین
شرع اشرف اقدس پرسید. قاضی کفت الغ تنکری ایلچی با یرلیغی
به بندکان ارسال داشته هر که اطاعت کند مقبول کردد و انکه تمرد
نماید مخذول خان کفت چنین است اکر احدی خلاف یرلیغ
ما کند که بندهٔ خدائیم بظهور اورد به بدترین سیاستی مبتلا کردد
اکر بندهٔ از حکم الغ تنکری سر بپیچد یقین که مستوجب عذاب الیم
خواهد بود دیکر کفت فرموده اند که در سالی یکماه معین روزه دارند
کفت این نیز رواست چنانچه در یازده ماه چیزی بافراط میخورند
اکر یکماه بقاعده تناول نمایند قدر نعم منعم شناسند و بیت
خسرو یازده شهر از شکمت بوی ناک ∴ کر زیکی شهر که دارش پاک ∴
دیکر کفت فرموده که متمولان از بیست دینار یکدینار بارباب احتیاج
واقتقار رسانند این را نیز تحسین کرد و کفت تا در این لباس فقراء
عباد از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده باشد بی نصیب نباشند

دیکر

دیکر کفت چون خدا حکم فرموده که با وجود شرایط استعداد خلایق
از اطراف بطواف خانهٔ او روند و در اینجا تامل نموده کفت شعر
حاصل ز کعبه چیست ولی در هوای بت ∴ در چین نشین و ملتفت
حال کعبه باش ∴ هر جا حاضر و ناظر باشد چون هر وقت در همه جا
او را در می توان یافت چنانچه کلام ملک العلام ناطق است
بدان عربی فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ پس چه احتیاج این همه راه است
بیت بکعبه رو جامی ازخانه خود ∴ که خالی نباشد از و هیچ خانه ∴
چون قاضی و رفیق از پیش او بیرون امدند قاضی حکم باسلام او
کرده ان یک را ورانکفیزی کرد چه انکار حج که ارکان دین است ازوی
واقع شد اما بهمه حال شعر کافر و ترسا جهود و کبر و مغ ∴
جمله را رو سوی ان سلطان الغ ∴ اورده اند که اول بهار سنه
احدی و عشرین و ستمائه هلالی نیکوزی نوبدی میدهد باد سحر کاهی
که دارد بعد از این شبهای هجران رو بکوتاهی ∴ اکرچه صحن چمن و
بستان از صدمهٔ لکدکوب عساکر ظلمت ماثر زمستان با خاک
تیره یکسان شده بود اما بهمین مراجعت شهریار بهار و معاودت

فی الربیع

خاقان ازهار وثمار و ثار بمودای روح افزای کیف یحیی الارض
بعد موتها حیات مستعار از سر گرفته و اشان نامیه خرگاه گل ولاله
بردامن تل وطرف جویبار برپا کردند **دوبیت شراز** مکرمقدمه لشکر ریاحین است
شکوفه کر همرزد بیش خیمه در گلزار شگفته گل بچمن از بشارت این فتح
که قهرمان وی اخر گذشت ازاذار **۱** خان عنان عزیمت منصرف گردانید
فرمان داد که تمامی شهزادگان و امرا و نوبینان که در ایران و توران
پراکنده بودند از مستقر خود نهضت فرموده بطریق جرکه شکار
برانند حسب الفرمان جوجی از جانب دشت خزر و چغتای و
اوکتای از اطراف و اردوی بزرگ از راه راست در حرکت امده در سر راه هم
راه شکار می راندند و چون از جیحون گذشتند اوکتای و چغتای
باردوی معلی ملحق گشتند چون بصحرای بغلان باری رسیدند
جوجی سرگرده رسید و جرکه در منزل اوقابهم پیوسته تورۀ خان
او بود که او با خواتین و مخصوصان شکار راندی سایر عساکر و لشکریان
در حفظ و حراست نخجیر بتقصیر از خود راضی نمی شدند نعوذ بالله
که جانوری از فتون کسی بدر رفتی امیر تومان و هزاره و صده در معرض

خطاب

خطاب و عتاب امده گاه بودی که بعضی از ایشان بیاساق رسیدندی
واگر در تسویه صفوف اندک اهمال و رزیده قدمی پیش یا پس نهادندی
سر بباد دادندی **و در النوادر** اورده اند که جوجی چون مدتی از
خدمت خان جدا شده بدشت قبچاق رفته بود از درخوارزم تا
اقصای سقسین و بلغار که در حوزۀ تصرف و اقتدار در اورده
بحکومت ان ممالک اشتغال نمودی در اینوقت که باردوی
کیهان بوی رسید بعد از فیصل کار و بار شکار بدست بوس پدر
نام دار مشرف گشته پیشکش و تحف بی شمار از تنسوقات ان دیار
بعرض رسانید از جنس دواب صد هزار اسب که از انجمله بیست
هزار سر خنگ یکرنگ بود پیشکش کرد و منها گویند در حینی
که شهزادگان چغتای و اوکتای در حوالی بخارا در کوهی قرکینی
قشلامیشی کرده بودند و در انجا بساط عیش و کامرانی گسترده
اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال داشتندی و هر
هفته موازی پنجاه شتر پر قو بر سبیل شلرقو بملازمت خان فرستادندی
و در تواریخ المعارک اورده اند که خان در ذی حجه سنه احدی و عشرین

وشمائه مطابق لوی ئیل به بیوت اصلی خود نزول نمودند و بدیدار
خواتین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بودند مسرور
گردیده و درخلال آن احوال خبر عصیان شیدرقوخان حاکم قاشین
مجدد بسمع او رسیده هنوز از مشقت و الم یورش عجم فراغت
نکرده بود که با لشکری در کثرت افزون از نمل و در وفور همچون رمل
بدانصوب حرکت نمود حاکم قاشین نیز موازی پانصد هزار سوار از کشیم
کذار مجتمع گردانیده باستقبال شتافت و فریقین متقارب گشته
بیاد حمله مبارزان نیران محاربه اشتعال یافته دهان اجل برامل
خندان گشت و دیده جهان بر خون جوانان گریان اعتقاد زمره
اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته گردند از انجمله یکی بفرق
سر بایستد و بقول و عقیده ایشان در واقعه عظمی سه نفر از جنود
شیدرقوخان بفرق ایستاده بودند غرض سیصد هزار کس دران
معرکه شربت وفات چشیدند نمید گویند چون پادشاه ترکستان
وماوراءالنهر ایلک خان که معاصر سلطان محمود غزنوی بود وفات
یافت برادرش طغیان خان فرمان فرما گردید بعد از چند گاه بمرض

مبتد

مبتلا شده کفار چین و ختا دندان طمع در ممالک او تیز گردند لشکری
بی نهایت و عسکری بی غایت که از انجمله بقول حافظ سیصد
هزار خرگاه دران لشکرگاه بود بصوب الکاء او متوجه شده و
آوازه اینمعنی مستشعر گشته بنا بر تقویت دین مبین دریوزه
وعده کریمه فَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ نمود دعای او بعز اجابت
مقرون گردید بعد از ازاله مرض بمدافعه ایشان شتافت
چون خبر توجه او باهل شقاق رسید کمال رعب و هراس بر ضمیر
آن زمره نسناس استیلا یافته بموجب رجع القهقری عنان
مراجعت برتافتند و اهل اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام
در حرکت آمده بعد از آنکه سه ماهه راه طی کرده بودند ناگاه
برسر ایشان غافل تاختن آورده دویست هزار از کفار بتیغ
جهاد کشته صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند القصه شیدرقو
منهزم گشته بارناقیا متحصن شده از در ایلی در آمده ایلچی نزد
خان فرستاد خان ایلچی او را مستظهر گردانیده مقرر بران شده
که وی بر جناح استعجال بملازمت مبادرت نماید خان دران

اوان خواب هولناکی دیده دانست که وقت وداع نزدیک است
لاجرم فرزندان را جمع کرده در باب ملک داری و رعیت پروری
و رعایت دوست و دشمن وصیتها کرده از جمله آنکه چون شیدو
حسب الموعود برسند اصلا برا و ابقا نکنند و فرزندان و ارکان
دولت قوانین و قواعد او را در جمیع مواد نصب العین داشته تا غایت
از توره وی تخلف جایز نمیدارند بالجمله در ان یورش در رمضان
سنه اربع و عشرین و ستمائه که عمرش بهفتاد و دو رسیده بود فرمان
یافت جسد او را نقل کرده در پای درختی که خود در شکار روزی
تعین نموده بود دفن کردند هم در ان سال در ان نواحی درخت بسیار
بر آمده در اندک فرصتی چنان جنگل گشت که مقبره وی ناپدید شد
از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفاتش در تنکوز ئیل روی نموده
وفی ماثر العلوم الغریبه در بعضی تواریخ مسطور است که عمید حبش وزیر
چغتای استاد علمای زمان یعقوب سکاکی را که از تحاریر دانشمندان
معانی بیانست در مجلس خان بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات
ستوده چندان در ان باب مبالغه نمود که خان معتقد او گشته از سخن او

کمفتاح

که مفتاح امال و ارباب نجاح بود تجاوز نمی کرد وی نیز پیوسته
در صحبت چغتای باظهار آثار غریبه و ارادت امور عجیبه اقدام نمودی
از جمله روزی چغتای بیرون خرگاه نشسته فوجی از کلنگان از هوا
طیران مینمودند خان بدو گفت هیچ می توانی از این جانوران یکدو سر را بزیر
آری گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید چغتای باولین و میانین و
آخرین اشارت کرده خدمتش علی الفور مندلی بر زمین کشیده هر سه
کلنگ مذکور معلق زنان بر زمین افتادند این صورت موجب ازدیاد
اعتقاد خان گشته در پیش او بدو زانو نشستی و هم از وی منقول است
که میگفته که یکسال بنابر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم هر روز آتش را
به بستم بنوعی که اصلا افروخته نمی شد و دود از نهاد خلایق بغداد
بر آمده خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر التماس نمود که از ابکشای من
گفتم تا منادی نمیکنی که این کار کار سکاکی است و وزیر نیز تا بوسه بر
کون خر نزند نکشایم وفی البدایع در ماثر سلاطین عجم مشهور است
که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظهور نموده دعوی
پیغمبری کردی و معجزه ان این بود که در این چند خورد و بزرگ

نمیدر

که لااقل قطر انها یخ گز بودی بدست رقم نموده چون پرکار نهادندی
یکسر مو تفاوت نداشتی و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیدی
همه بر مسطر راست بودی و طرفه‌تر از اینها آنکه صورت ربع مسکون
چنانچه تمامی شهرها و دریاها را دران ظاهر بود و سه ربع غیر مسکون
چنانکه در کوی برابر بیضه کشیده بود و غریب‌تر از اینها همه آن
بود که چون پوشیدندی پیدا و نمایان بود و چون از تن بدر کردندی
الآداب ناپیدا و نمایان نبودی و در مآثر آورده‌اند که اگرچه جغتای از اوکتای
قاآن که ولی العهد چنگیزخان است اسن بود اما چون اکتای متقلد
قلادهٔ سلطنت شد جغتای در آداب رعایت او کشیدی دقیقه‌ای از
دقایق آن معطل نگذاشتی چنانچه یکباری در شکارگاه میانه برادران
برسر دوندگی اسبانی که سوار بودند ماجرائی شده گرو بستند و
آغاز تاختن کرده اسب جغتای بدر رفت شب چون بمنازل خود
رفتند جغتای وقت سحر بهوش آمده از آن جرأت بغایت نادم
گشت چه این نوع گستاخی را خلاف توره و آداب و مؤدی باختلال
قواعد سلطنت میدانست بنابرین از یورت خود سوار گشته پیش از

صبح

صبح بحوالی سراپردهٔ قاآن نزول کرد قاآن چون برین معنی واقف
شد اگرچه اعتماد بیش از پیش بر محبت و اخلاص او داشت بنابر
مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا باعث چیست
که آقا ام متکفل زحمت شدن تشریف آورده جغتای بزبان اعتذار
و انکسار بموقف عرض رسانید اگرچه بنده و قاآن بحسب ظاهر
برادریم اما فی الحقیقه او را بنده و چاکریم امثال ما مردم را چه
حد و چه یارا که با قاآن گرو بستن اسب تازیم و در میدان خلاف
گوی معنی دعوی بازیم شعر جامی سگ تر ابغلامی نخرند انرا چه حد
آن که کند با تو همدمی ؛ این وقت بدین داعیه بدرگاه آمده‌ام که
بدانچه مستحق آن باشم از کشتن و چوب یاسا زدن نسبت
به بنده بتقدیم رسد تا که عبرت دیگران گشته بدین نوع امور اقدام
ننمایند بندگان قاآن از این معنی بسیار خجل گشته گفت این مختصر را
چه وقع آن که آقا ام بر زبان آرند و این جزویات را چه قدر آنکه بخاطر
رسانند آخر چون روز شد جغتای چند اسب بر سبیل ترجمان گذرانیده
فی الجمله از آن شرمندگی بیرون آمد طرق العشق کلها آداب من البدایع

گویند بعد از وفات چنگیز خان بدو سال تمامی شهزادگان
وخواتین ونوینان از شرق وغرب از منازل خود بحرکت در آمده
متوجه اردوی بزرگ شدند وبموجب وصیت چنگیز خان و
اتفاق جمهور قاآنی در شهور سنه ست وعشرین وستمائه
اوکتای را بر سریر خانی نشانده لقب قاآن نهادند وقاآن خزانه
که پدرش از شرق وغرب عالم بهم آورده بود با خوان وخویشان
بل عموم مردمان مکرمت فرموده چند روز متوالی جهت روح پدرش
آش داد وبدستور مقرر معهود چهل دختر پری پیکر با زر وزیور
از امرا گرفته بر اسبان رهوار سوار کرده بسر راه بر خان روان داشت
که مونس روح پر فتوح او بوده او را از تنهائی ملالی نباشد وبعد از آن
متوجه انتظام کلیات مهام ملکی گشته جرماغون نویان را با سه تومان
لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم شاه روانه داشت ودر
حین ارسال لشکر بیکی از امرائی که تابع جرماغون بودند گفته مهم
جلال الدین بردست تو کفایت خواهد شد قضارا همان امیر در
کردستان بر سر سلطان ریخته او را مستاصل گردانید تمشد

در تا

در تاریخ وصاف آمده که قبلا قاآن بن تولی بن چنگیز خان در
شهور سنه احدی وسبعین وستمائه اراده تسخیر اقصی ممالک
چین که چنگیز خان را میسر نشده بود لاجرم پانزده تومان چریک
بسرداری امیر بایان نام مقرر داشت ودر حین ارسال روی بوی
آورده گفت این کار بدست تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع
منازل بسرحد آن ملک رسیده بر کنار دریا فرود آمد از نوادر
اتفاقات کما الدوله الا الاتفاقات الحسنه کشتی چند که بواسطه
ابتیاع غله که بدار الملک میرفتند از روی دریا پیدا گشته مغولان
بفرموده بایان انها را بچنک آورده مشحون به بهادران نامی
گردانیدند وخود با بقیه از خشکی متوجه شد علی القصه بدین
حسن تدبیر شهر خطا را مسخر گردانید وفغفور حاکم آنجا را
مقهور ساخت تا مردم قلعه سیناقور که از قلاع مشهور آنجا بود
مملو از خزاین ودفاین از آن خبردار گشته خواستند که در صدد مخالفت
ومدافعت آیند مقدم ایشان که پیر خردمند بود آن جماعت را
منع نموده چنان تقریر کرد که من در اوان طفولیت از پدر خود

شنیدم که این قلعه بدست جمعی که مقدم ایشان پایان نام باشد
مسخر کردد و اکر سردار این لشکر پایان باشد بغیر از امان درمان
ندارد چون معلوم شد که این شخص پایا نست بی مضایقه
از قلعه پایان آمده تسلیم نمودند **ومن المکارم** باتفاق جمهور
مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده و محاسن اطوار پسندیده
از افراط در کرم و ترجیح اهل اسلام بر سایر امم و رافت عام
و رحمت نسبت بکافهٔ انام متحلی است چون بر چار بالش
سلطنت تکیه فرمود پدر و برادران در رحمت بر جهانیان
کشود و بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم راحت نهاد و
همه را بموجب کرم و ایثار دینار و درم عبید احسان و رهین
امتنان کردانید **شعر** خاص زبهر کرم در عالم آمد ∴ ببین که زر قاآن
امد درم ∴ عطایای او را جمع کردند زیاده از صد و شصت هزار
بالش نقره بود **تمثیل** آورده اند که مجوسی در حق مستحقی
صد دینار صدقه کرد شبلی او را کفت ترا که ایمان نباشد از صدقه
چه فایده مجوسی بکریست و روی باسمان کرد که از آسمان

چون

در

درافتاد این دو بیت در انجا نوشته **عربی** مکافات السماحة
والخلد ∴ وامن من مخافة یوم بوس ∴ ولو نار بحر قر جوادا ∴
ولو کان الجواد من المجوس **ترجمه** مکافات جوانمردان بهشت است
بروز امن و خوف از هیبت قبر ∴ نسوزد آتش دوزخ سخی را
اکر چه آن نکو سیرت بود کبر ∴ کویند که یکبار در خدمتش از
رسوم و عادات سلاطین از دفاین خزاین و جمیع اسباب و جهانی
سخن میرفت قاآن فرمود که ایشان بغایت از حلیه عقل دور
و از شیوه دانش مهجور بوده اند چه دفاین کنوز مذکور با معادن
مستور یکسانند و در عدم انتفاع همعنان بهر حال ما کنج
خویش در زوایای خاطرهای خراب می نهیم و نام نامی خریدار
نموده درم و دینار عوض میدهیم **شعر** ذکر باقی را حکیمان
عمر ثانی کفته اند ∴ این ذخیره بس مرا کالباقیات الصالحات ∴
تمثیل در روضة الصفا مذکور است که وزرا از افراط انعام
بهر کور نفور شده عرضه بخدمتش رفع نمودند که اساس کریاس
خواقین جم التباس خزانه است و چون درهم و دینار او روی

در انحطاط و انکسار نهد که خزانه یادی از خرابه دهد بنابران
قواعد حشمت ارباب دول مختل گردد خسرو جوانمردی بنا شد
جز بهنجار که طوفان خیزد از باران بسیار ∴ بهرام در ضمن آن نوشت
که اگر ما مرغ دلهای آزادگان بدانهٔ انعام و احسان بدام امتنان
در نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد قطعه دانی که ختم قصهٔ نوشیروان
چه بود ∴ روزی که پند نامهٔ شاهی تمام کرد ∴ خرم کسی که نام
نکو باز ماند ازو ∴ چون نوبتش زمانه جانی تمام کرد ∴ هرچند
که در باب مکارم اخلاق و احسان آن خسرو آفاق حکایات
غریب و عجیب منقول گشت اما چون این مختصر گنجایش آن تطویل
نداشت بیک دو سه حکایت از آنها اختصار نمود حکایت
آورده اند در وقتی که قاآن از شراب ارغوانی در غایت خوشحالی
و کامرانی بود شخصی طاقیه بطریق اهل خراسان بتحفه نزد او آورد
قاآن دویست بالش نقره در وجه انعام او بخزانه حواله داشت
خزانه داران و بتکچیان برغم آن که آن حکم از سر مستی نافذ
شده در ادای آن تعلل و تهاون می ورزیدند روز دیگر

آن

آن برات بر قاآن معروض گشت فرمود تا برات دیگر سیصد
بالش بواسطهٔ آن شخص نوشتند و کافیان این را نیز موقوف
داشتند حاصل به ششصد رسید زبان حال آن شکسته
مآل بمضمون این مقال مترنم گردید سلمان شاها
وزرای تو امیناند میبینند ∴ بی وجه مرا در پی خود چند
دوانند ∴ هر کیسه که من بر کرمت دوخته بودم ∴ یک یک بدرند و
شب و روز دوانند ∴ نه خلق پسندد نه خدا کانچه خداوند
بخشد بدعاگو دگران خود نرسانند ∴ چون مراتب اهمال بر
آئینه ضمیر آن شهنشاه بی نظیر و همال نقش پذیر گشت کتاب بتکچیان را
طلب داشته سؤال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابد الدهر
پاینده و مخلد باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است نیکنامی
و آثار خیرات تا انقراض عالم بر صفحات کاینات باقیست
شعر نباید کسی در جهان کو بماند ∴ مگر آن که زو نام نیکی بماند
و من شما را از زمرهٔ دولتخواهان خود تصور میکردم اکنون
بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید چرا که مداجرای

در اجرای خیرات مهما امکن اهمال ورزیدن نوعی از کفایات می شمرید
و ارباب حاجات را در ورطهٔ انتظار و تقاضا می اندازید خسرو
تجربه کردم ز هر اندیشهٔ ❁ نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ ❁ سیم که اندر کف مردم
دهند ❁ به ازان به که بخاکش نهند ❁ تا من دو سه کس شما را بر دار اعتبار
نکشم دیگران از عبرت نمی شوند حکایت فرمود تا شخصی از ارباب سؤال مکر
صد بالش دهند صاحب جمعان خزانه بکمان آنکه قاآن بر کیت بالش
اطلاع ندارد آنها را در کذر پادشاه نهادند چون قاآن بدانجا گذشت
نظرش بر آن بالشها افتاد پرسید که اینها چیست گفتند این وجهیست
که بفلان درویش انعام فرموده اید گفت این بس اندک چیزیست
دو برابر آن بدهند بیت کرم پایدار و نه دیهیم و تخت ❁ بده کز تو
این ماند ای نیک بخت حکایت پیر ضعیفی از بغداد بامید بذل
آن خسرو کریم نهاد بعراق عرب رفته بر سر راه قاآن نشست قاآن را
نظر بر او افتاده چون بر حقیقت حال او بواجبی مطلع شد گفت
چرا کیفیت حال خود را بخلیفه نگفتی پیر گفت مکرر گفتم زیاده از ده
دینار وجوه نگرفتم آنوقت چرا بمقدار نبود که از مصالح ماکول زیاده

اید

آید و حال آنکه مرا در خانه ده دختر است که بنا بر عدم جهاز هیچکس
رغبت بخواستکاری ایشان نمی کند و من بدیشان درمانده ام
قاآن را بر حال او ترحم آمده هزار بالش بدو بخشید شعر
کیست کریم آنکه بمسکین دهد ❁ نه ز پی شهرت و تحسین دهد ❁
پیر فقیر از ضبط آن عاجز آمده قاآن آن قدر الاغ که بحمل آن وفا
کند بدو داد پیر گفت محتمل که در این راهها طمع در اموال کرده قصد
من کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه کرده که وی را بما
رسانند آخر آن پیر حریص در چنگ اجل اسیر گردید سعدی
قناعت توانگر کند مرد را ❁ خبر کن حریص جهان گرد را ❁ مغولات
خبر فوت او بپایه سریر اعلی رسانیدند فرمان قاآن بر آن نوجه نافذ
گشت که همراه ایشان آن نوجه را ببغداد برده تسلیم اولاد او نمایند
که در وجه تجهیز دختران آن فقیر مصروف دارند و قبض الوصول
ستانده بدیوان آورند جامی بخشش بود اساس تخت جلال ❁ نیست
جز تاج جود راس المال ❁ کر نه سرمایه تاج جود کنند ❁ کی ز سودای
خویش سود کنند ❁ نکته جود بخشیدن چیزیست بی ملاحظهٔ غرض

ومطالبهٔ عوض اگرچه ان عوض وغرض ثواب جزیل وثناء جمیل باشد

قطعه نیست کریم انکه ز بهر جزاست ∴ هر کرمی کاید از و در وجود
هرچه بود بهر ثناء ثواب ∴ بیع وشری کیر نه احسان وجود ∴

من النوادر صاحب طبقات کوید که من در شهور سنه اثنی وعشرین وستمائه بنابر مهمی متوجه قاین شدم در انجا بصحبت قاضی وجیه الدین قوشجی که اکابر خراسان بود وازشایبهٔ کذب بهراسان رسیده وی حکایت کرد چون تولی ابن چنکیزخان هرات راهدف سهام افات ساختن بنابراجرغرا مسلح ومهیا کشته ببرجی که محاذی خیمه تولی بود محافظت ان در عهده واهتمام من بود ناکاه پای من لغزیده فروافتادم واز بالای تاخاکریز بیست کز بود واز خاکریز تا خندق چهل کز القصه غلطان غلطان همی شدم جانب کو در انوقت پنجاه هزار مغول که در کنار خندق بودند زیر فصیل امده جنک میکردند بیکبار همکی متوجه من شده تیر در کمانها کذاشته بقصد من پیوستند اما حق جل وعلا مرا از جمیع ان خطرها نکاهداشت هیچ جراحتی والمی واقع نشد حکیم ثنائی

وبر

فرماید قطعه لقمه دیدی که مرد میخاید ∴ کندمی زان میان برون اید ∴
بوده پیش چراغ دو مرغ ستور ∴ دیده باز خراس وتف تنور ∴
داشته زیر اسیای فنا ∴ که نکهداشت جز خدای خدا ∴ دران حالت
نظر تولی بر من افتاده مغولان را از ازار من منع کرده مرا نزد خود طلب داشته کفت بنکرید و برا المی رسیده است چون معلوم کرد که از این نوع ورطه سالم مانده ام انکشت حیرت بدندان کرفته کفت الحق قطعه در دفع خدنک ستم کردش ایام ∴ بهتر ز عنایات الهی سپری نیست ∴ ایا دیوی یا پری یا نام العنتکری یا با خود داری که از این نوع افات محفوظ مانده من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست اما چون منظور نظر کیمیا اثر چون تو صاحب دولتی ام بنابرین هیچ مکروهی روی ننمود وبمقتضای نعم الناظر جواب الحاضر او را ازین سخن بغایت خوش امده مرا رعایت کرد وکفت این شخص لایق انست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح هرات همراه خود بملازمت خان برده چندان ازین معنی بیان کرد که مرا منظور

مقوله

نظر اعتبار کردانیده همه وقت بمجلس خاص طلب میداشت و همواره
از سیر انبیا علیهم التحیة والثنا و اخبار سلاطین استفسار مینمود
تا آنکه روزی از من پرسید که محمد بلواج اعنی صاحب مقام محمود که
و معراج صلی الله علیه و آله و سلم از خروج ما خبر داده است من
احادیثی که در باب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده
گفت بواسطهٔ انتقام غزی محمد بن سلطان محمد خوارزم شاه غریب
نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند پس روی بخاک نهاده گفتم اگر
اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم گفت بگو گفتم کاهی
نام باقی ماند که ذریت بشری در روی زمین باشد چون هیچ
نفس در روی عالم نخواهد ماند چگونه باقی ماند در این وقت
خان را کمان و تیری که در دست بود از غایت غضب آشفته گشته
انداخت من بعنای خود متیقن شده شهادت آوردم سعدی
چنان ماند قاضی بقهرش اسیر ⁂ که گفت ان هذا الیوم عسیر المقابلین
بدین شیوه مرد سخن گوی چست ⁂ بر آب سخن کینه از دل بشست ⁂ بمن
گفتاری من ترا مرد عاقل تصور میکردم اما بغایت نادان بوده شعر

کمان

کمان بر دست زیرک و هوشمند ⁂ نه انگشت چره و ناپسند ⁂ پس
روی از من گردانیده من پس پس آمده در همان شب فرار نمودم
تمثیل در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بدستیاری
داود نبی علی نبینا علیه السلام بر جالوت غالب آمد حسب الموعود
خلافت خود را بوی تفویض نمود حضرت نبوی روز بروز بمدارج
عزت و سروری ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل در تعظیم و تبجیلش
سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند طالوت را بموجب الفاص لا یحب
الفاص مصرع کرم پیشه هم پیشه را دشمن است برادر رشک آمده در
افنا و استیصالش کوشید و حضرتش از این معنی مستشعر گشته
بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از وی گریخته
متواری گشت و طالوت بنابر آن که دانشمند قوم او را سرزنش
کرم میکردند تمامی ایشان را بتیغ بیدریغ بگذرانید آخر الامر از سوء
اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف و تهلف می زیست و شبانروز
بر حال خود میگریست تا آنکه روزی از مقربان خود پرسید که از شما
کیست که مرا بکسی که خبر دهد که توبه من در چیست گفتند که حکایت تو

همان حکایت سرهنک است وی پرسید که آن چکونه بود حکایت

کفتند یکباری امیری در دهی منزل کزید ناکاه در اول شب بانک

خروس شنید از آن بفال بد کرفته بقتل جمله خروسان اشارت فرمود

پس به محل خواب کفت را در دمی که خروس بانک کند بیدار سازید یکی

از ملازمانش فریاد برآورده کفت که ایها الامیر تو درین ده جانوری

کذاشته که بانک کند و من الاتفاقات وهم وی آورده که طایر بهادر در

سنه خمس وعشرین وثمان مایه فوجی از ابطال رجال مغول شعر

همچو سک توله هم دست و پا ∴ همچو زر قلب همه نارواست ∴ چهره‌اشان

دبه نمزیافته ∴ جای بجای کنجک و خم یافته ∴ ریش به پیرامن چندان

زنخ ∴ سبزه کجا بر دمد از روی یخ ∴ بولایت سیستان فرستاده

ایشان قلعه ازک را که بر رکن شمال و شرق شهر واقع شده محاصره

نمودند ایام محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان وبای

خاص بهم رسیده بدینوجه که دهان درد میکرد و دندانهای

میجنبید و در روز سیوم فوت میکشت ملک سالکین

خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر کرده که فردا هفتصد جوان در دروازه

شمال در کمین باشند وجمعی از جوانان بدروازه شرقی متوجه

غزا کردند هرکاه آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان از کمین

کاه بیرون آمده از عقب مغول درآیند بنابران صباح دروازه

شرقی مفتوح کشته غازیان بجنک اشتغال نمودند چون وقت

آن شد که طبل نواختند کسی از کمین کاه بیرون نیامد دو سه نوبت

که مکرر شد کس نیامد ملک شخصی را جهة اخبار ایشان بدانجانب

فرستاد آنکس بدانجا رفته همه را مرده دید مصرع کوش بر ولوله طبل

ولی طبل رحیل ∴ هم دران اوان عورتی را مرض مذکور پیدا کردید

شب سیوم دل بر مرک نهاد او را دختری بود که بغایت عزیزش

داشتی کفت جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم

که فردا بعد از رحلتت الفقصه در ساعتی که حنا می بست چنانچه

مقرر است انکشت خود را باب دهن تر میکرد و آنشب دختر را

حنا بسته خوابانده کفت مصرع تو با رخمی خواب خوش میکن که من بیداری دارم

در آنشب خویشان و همسایکان را وداع کرده بدان نیت که فردا همچنانچه

مانند شبی چه شبی بروز آورد علی الصباح اثر صحت ظاهر کشته

دندانها استحکام پذیرفت بیت شمع دل ترا بنود نور معرفت تا هست
در سر تو تمنای زیستن ÷ از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا ÷
در سوختن نداد تن و در گریستن ÷ روز چهارم اقوام و سایر مردم در حیات
او تعجب نموده میرسیدند که درین مدت روز چه خوردی و چه کردی چون
نیک تفحص بجای آوردند امری ورای کشتن حنا واقع نگشته بود تجربه
کردند حنا موجب شفای ان وبا بود ونوادر العجب در تاریخ مغول مسطور است
که در شهور سنه سبع وعشرین وستمائه اوکتای قاآن لوای کشورگشائی
بصوب ممالک خطا برافراشته در اثنای آن سفر اورا مرض صعب دست
داده روز بروز آن ماده سمت اشتداد یافته اولیای دولت بغایت
مضطر و سراسیمه گشته حکمای ترک باعتقاد فاسد خود بکار رابی
افسون کرده کمان ایشان آن بود که هرکه آن آب را بیاشامد آن مرض بدو
انتقال نموده عوض آن مریض ارتحال نماید مقارن انحال تولی برادر کوچک
قاآن که اورا ازجان دوستر داشتی بربالین وی آمده چون اورا دران
حال دید گفت جامی تو خفته بسان چشم و من چون ابروی باقد خمیده
بر سربالینت ÷ پس روی بسان آسمان کرده بتضرع وابتهال شفای او

کشته ومرض خود استدعا نمود بیت من چه شود اگر شوم بهر ای چون توئی ÷
صد چه من ار فدا شود باد بقای چون توئی ÷ آن کاسه آب را از روی
اخلاص در کشید هم دران چند روز قاآن شفا یافته تولی جرعه کل
نفس ذائقة الموت کشید سعدی شخصی همه شب بر سر بیمار گریست
چون روز شد آن بمرد و بیمار بزیست وم النظائر آورده اند که دران
ایام که عنوان فرمان قاآن به اختتام میرسید مغولی بملازمت
او آمده از گرگی که بگله وی خسارت بسیار رسانده بود شکایت کرد
قاآن اورا تسلی کرده گفت برما انکه مودی ترا بتو رسانیم مقارن حال
جمعی از کشتی گیران گرگ را گرفته بخدمت قاآن آورده قاآن آن مغول را
طلب داشته فرمود هان اینک مودی تو که گرگ وعده کرده بودیم مغول
انرا گرفته داعیه انتقام داشت قاآن بر حال آن حیوان بخشود بخند باش
زرا از روی بخرید و آزاد کرد گرگ چون آغاز گریختن نمود سگان الوس ازرا
در وی افتاده پاره پاره اش کردند قاآن ازین معنی بسیار
محزون گشته فرمان بقتل سگان داده با یکی از مقربان گفت دراین روز ها
ضعفی ملاحظه میکنم با خود نیت کردم چون گرگ ازاین مهلکه جان بدر برد

امید هست که دو ایل چند روزی تاخیر واقع شود اما اکنون دانستم
که هنگام انقطاع رشته حیاتست و زمان تجرع ساغر فوات اخر هم
در نخور شهر جمادی الاخر سنه تسع وثلاثین وستمایه از افراط شراب در گذشت
چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد قطعه در خلط خلط فزون کرد هر سو
قاآن روز و شب زادز مستی خبر از بحران اندر ابطال مزاجش مدد
کرد تمام مشتری بادبران ومدد باده بران ذکر جلوس فیحا چون کیوک
خان بعد از پدر بر اوکتای قاآن بر سریر سلطنت نشست بنابر انکه
متقلد ملت عیسوی بود در ترویج ان شریعت منسوخ بذل جهد
نموده روز بروز ان معنی سمت رسوخ می یافت وهموار علمای
ضال مضال نصاری را باعزاز واکرام مالا کلام نموده در
تحقیر واستخفاف فرقه اهل اسلام مبالغه نمودی خاقانی
فلک کجرو تراست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب اسا
یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود همگی
در حق ارباب ایقان افغان کرده قصدها می اندیشید ومیخواست
در بیضه اسلام حفظها الله عن شر اهل الظلام شکستی اورده

بخان

بخان میگفت که کافر مومنان را از تیغ انتقام میباید گذرانید
خان این معنی را بنابر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی شنود اخر بخاطر
نامبارک ان میشوم رسید که بواسطه انقطاع توالد وتناسل
عام اهل ایمان را خصی کرد انند این تدبیر موافق مزاج کیوک افتاد
در این باب یرلیغی نفاذ یافت هر چه تمامتر مرقوم گشت ودر روزی
که تمامی رهبانان وکشیشان وامرای ونوبینان در دیوان خاص
حاضر بودند ان بدبخت یرلیغ مذکور را به ال تمغا رسانید بسرای
تمام از ابدست گرفته از انجا بیرون امد واراده داشت که کسان
جهت اجرای حکم بایران وتوران فرستد که یکبار غیرت الهی
بمنصه ظهور امده بمقتضای مودای دوست نواز دشمن
گداز ولا یحیق المکر السیئ الا باهله وبموجب حدیث صحیح اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک سگی بر او دوید خصیتین
معلول ان مخذول را پاره پاره کرد وبعد از ان چنگال در
ان رحلقه ارباب نکال زده او را بگند اری عاری جامی خار هر کید
که بد خواه براه تو نهاد خنجری گشت که در شکم او نخلید

ومنها ایدی قورت پادشاه ایغور که کافری بود بغایت غیور
در زمان منکو قاآن بن تولی در حق مسلمانان قصدی اندیشیده
میخواست که ایشانرا در پیش خان بالیغ در حین انعقاد نماز جمعه
قتل عام کند اعجاز اسلام بظهور رسید قضارا یکی از مردم
او مسلمان شده قاآن را از اندیشه آن ستم پیشه خبردار کردانید
قاآن جمعی را بسر او فرستاده وی را بگرفت و هم برسوائی تمام وقت
نماز بکشت بیت شر اندیش هم در سر شر شود ؛ چو کژدم که با خانه
کمتر شود ومن مآثر الحقیقه آورده اند که منکو قاآن در اوان سلطنت
برادران خود قبلای و هلاکو را بعزم کشورستانی بشرق و غرب
فرستاد قبلای بصوب ممالک خطا شتافته آن ممالک را بواجبی
در ضبط آورده. قاآن در سنه خمس و خمسین وستمائه وفات یافت
چون قبلای از یورش ممالک مراجعت نموده در شهور سنه ثمان
و خمسین در شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرموده وزارت
خود را بچهار شخص مختلف الملة که از آنجمله یکی امیر احمد بناکتی و دیگری
کاو فیحان خطائی بود تفویض نمود امیر احمد از غایت درایت و نهایت

کفایت

کفایت گوی سبقت از اقران ربوده بر وجهی بر ذروه رفعت
و اعتلا ارتقا نموده که محسود اکفا گشته وزیر خطائی را نایرهٔ بغض و حسد
در کانون سینه شعله زده جامی جان حاسد ز داغ غم فرسوده ؛
و ز غم اسوده خاطر محسود ؛ دایما از طبیعت فاسد ؛ بجفا معترض
بود حاسد ؛ و در حینی که قاآن در ییلاق بود امیر احمد وزیر خطائی را
بواسطهٔ فیصل مهمات بشهر فرستاد امیر احمد زمام را بقبضهٔ اقتدار
در آورده آنمعنی ضمیمه کدورت سابق گشت در بارهٔ امیر احمد قصدی
اندیشید اصفی ازان امر خفی مستشعر گشت لاجرم بر سبیل استعجال
متوجه اردوی قاآن گردید وزیر خطائی ازان خبردار گشته از دنبال
او شتافت و خواست که او را از تزویر فریب بمقتضای العود احمد
باز گرداند خواجه کول تخو بر و خطائی خواهی نخواهی در صدد منع وی
در آمده دست در عنان او زد مقارن حال فوجی از سپاه قاآن
دو چار شده امیر احمد بدیشان توسل نموده ایشان او را از چنگ
آن مدبر خلاص کرده. خواجه بملازمت قاآن شتافت و
ماجرا را بر وجهی مرغوب بعز انها رسانید قاآن را بر حال او ترحم آمده

بقتل وزیر خطائی فرمان داد و او اینمعنی را در یافته فرار نمود و بیکی
از قلاع حصین چین پناه برد بنابراین حشری از سپاه را بتسخیر آن
قلعه فرستاد خطائی با میران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطائی
نیست که قاآن را از و نتوان گذرانید اگر از بندگی پادشاه امان نامهٔ برای
من حاصل کنید من تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران
بر کنگرهٔ او نرسیده بتصرف گماشتگان درگاه گیتی پناه در آورم آن امرا
آن را فوزی عظیم دانسته معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند و اینمعنی
نزد قاآن مقرون باستحسان گشته امان نامهٔ بواسطه اطمینان
او ارسال داشتند وزیر پرتزویر بحسن تدبیر آن حصن حصین را
از اغیار پرداخته بتحت و تصرف فرستادگان قاآن در آورد و خود
متوجه سریر پایهٔ سلطنت مصیر گشته و نیکو بندگی او درجهٔ قبول یافته
ملحوظ نظر تربیت گردید و باز متصدی امر وزارت گشته بعد از
نه سال نوبت دیگر قاآن او را باتفاق امراء جهد از ییلاق بشهر
فرستاد و ظاهر الغرض همین بوده باشد بیت دو هم جنس دیرینه را
یک بهم : نباید فرستاد یکجا بهم : چه دانی اگر دوست گردند و یار : یکی دزد

باشد

باشد و گر پرده دار باز در این مرتبه عرق حسد آن سر دفتر فرقهٔ بیحیا
حبل من مسد بحرکت در آمده مترصد فرصت میبود نکته حسود
همیشه در رنجست و با پروردگار ستیزه سنج اما الحسود لا یسود حکمت
هر که سر چیز شناخت از سر چیز برست هر که دانست آفریدگار در آفرینش
تقصیر نکرد از عیب برست و هر که دانست مقسم در قسمت میل نکرد
از حسد برست و هر که دانست که او را از چه آفریده اند از کبر برست
عیسی بر چیز از سر چیز شاید رست : ای که داری ضمیر بیننده :
اول از عیب آن رهد که یقین : داند این مرد دل نشیننده : که نرفته در آفرینش
خلق : هیچ تقصیر از آفریننده : از حسد آن رهد که قاسم را : داند از
میل دل بیننده : وانکه دانست کز چه مخلوق است : نبود کبر اگر بیفتد :
اتفاقا هم در آن ایام شخصی زراق شیاد پیدا شده جمعی کثیر از ارباب
غوایت بحلقهٔ ارادت او در آمده بودند و وزیر خطائی بموجب الجنس
الی الجنس یمیل جامی هر که بینی ز ناقص و کامل : نیست الا بجنس خود مایل
با او از در اخلاص در آمده در اقتفای خواجه استمدادی نمود و هر دو ناپاک
غدار باتفاق ملازمان و مریدان بسیار در روزی که بر سمت اردو بود

در مکمن عذر نشسته در شهر آوازه انداختند که قاآن وفات یافته
شهزاده جم کیم بنابر تهیهٔ اسباب سلطنت بشهر می آید وزیر
صاف ضمیر آنرا باور کرده مرتبه مرتبه ملازمانرا بواسطهٔ تحقیق
آنکه شهزاده چه وقت بشهر در می آید بار دو فرستاد خطائیان
که بر سر راه بودند ایشانرا بوادی هجران روان میگردند مصرع کانرا که خبر
شد خبری باز نیامد :: در اثنای شب وزیر خطائی بدستور سلاطین
در محفه نشسته شموع و مشاعل پیش پیش میبردند و جمعی پیشتر
بشهر در آمده خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسید امیر احمد
بیچاره بر جناح استعجال پا در رکاب زوال در آورده بموجب
آیه کریمه اِذا جاءَ اَجَلُهُم لا یَستَاخِرُونَ ساعَةً اجل انفدرا از او فرصت
نداد که ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند قطعه صید را
چون اجل آید سوی صیاد رود :: رسیدن همان بود و شربت
شهادت چشیدن همان ملازمان وی که از عقب می شتافتند
چون این معنی را در یافتند بر آن گروه مکروه تیرباران کردند و آن
مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند شعر خار که دارد بزبان

بیشتر :: همه بخلیدن شکند پیشتر من بدایع الوقایع هلاکو خان
که در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه بایران آمد از کنار جیحون
تا اقصای روم بحیز ضبط در آورده ملاحدهٔ اسمعیلیه را
در سنه اربع و خمسین و ستمائه مستاصل و نابود گردانید و در
کردستان و بغداد قتل عام نمود و مستعصم عباسی را با اولادش
با هزار هزار و ششصد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده سال
از قبل برادرش منکو قاآن پادشاهی ایران نمود و همچنان عنوان
نشان باسم قاآن بود و تحف و تنسوقات خارج از حیز تعداد
که از سرکار مستعصم عباسی و اهل بغداد بدست آورده بود بر
سبیل پیشکش بر قاآن ارسال داشت گویند که در خزانهٔ بغداد حوض
پنج گز در پنج گز مملو از اشرفیهای سیصد مثقالی بود جامی
درخشان رویشان چون برق لامع :: بقران و صفتشان صفرای
فاقع :: سرور اندیشه دلهای پریشان :: تسر الناظرین درشان
ایشان :: بچنگ او افتاد آورده اند که بعد از فتح بغداد در
عراق گردن کشان آفاق از جمله سلاطین روم و اتابک فارس

وحاکم کرمان وبدر الدین لؤلؤ والی موصل واتخدود که سنش نود
وشش رسیده بود وقرب پنجاه سال در حکومت گذرانیده بخدمت
آن پادشاه باستحقاق شتافتند وبدر الدین لؤلؤ در شهور سنه
تسع وخمسین وستمایه وفات یافت خان پسرش ملک صالح را تربیت
نموده دختر سید جلال الدین را در حباله او در آورد و منصب پدر را
باو تفویض داشت اما وی بعد از چندگاهی توهمی بخود راه داده بسلطان
مصر وشام بندقدار پناه برد خان از این معنی برآشفته سیداغون
نوین وملک صدر الدین را با دو تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد
ملک صالح استعانت از بندقدار کرد وحسب الاستدعا لشکر
بامداد او بنجار آمدند وقبل از وصول دو کلمه بر بال کبوتر بسته
بجانب موصل روانه کردند خلاصه آنکه در فلان روز بدان حدود
میرسیم خاطر آسوده دارند کبوتر هوا گرفته هیچی تأییدات فلکی
در اردوی مغول نزول کرد وبر سر منجوق طوق مغول یا بر فراز
منجنیق سنگ عراده نشست علی استعجال کبوتر را گرفته مغولان
چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را بر بال کبوتر بسته رها کردند

دیگر

وملک صالح از آن خوشحال گشته مترصد وقت می بود در همان روز
حشری از بهادر خان خونخوار تتار بجانب سنجار تاخته دمار از روزگار
لشکر شام برآوردند وبلباس ایشان ملبس گشته در روز معهود
از طریق مقرر در حرکت آمدند واهالی حصار بگمان اعوان وانصار
بیرون شتافتند عساکر فیروزی مآثر مغول آن جماعت را احاطه
کرده معدودی از آن رستخیز بپای مردی گریز خود را به در رفت
قلعه انداختند واز این واقعه وهن تمام بحال سکان آنجا راه یافته
القصه بعد از آن در اندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را نزد
بدرگاه خان آوردند مصرع موصل رسید وآورد اخبار فتح موصل
فرمان سیاست وانتقام تمام اندام او را در دنبه خام گرفته
در آفتاب انداختند دنبها متعفن گشته کرمها از آن متولد شدند
وبدنش را بنیاد خوردن کردن حاصل بعذاب الیم چنان جان
تسلیم کرد شعر طمع کرده بودم که کرمان خورم : که ناگه بخوردند کرمان
سرم : خدمت خان چون فضیلت دوست وحکیم مشرب بود
بنابراین در تعظیم وتوقیر مصرع پادشاه علما خسرو دانشمندان

تحریر بی نظیر خواجه نصیر ربّ سهّل علیه کلّ عسیر کوشیده دقیقه
از دقایق تبجیل و تکریم فرو کذاشت نکردی و هم دران اوقات در مراغه
باستصواب جناب خواجه رصد کبستند زیج خانی مرقوم کردید اخر الامر در
پانزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث وستین وستمائه در جغتو مراغه کوکب
عمرش بدرجهٔ سقوط رسیده در پای سوار رونق مدفون شد و
بطریقی که رسم و تورهٔ مغول است سردابه جهت خوابکاهش ترتیب
داده سریری در انجا نهادند و خان را بر تخت خوابانیده چند دختر پری
پیکر را با حلی و زیور در انجا کذاشتند تا انیس او باشند و سردابه را
مضبوط ساخته از نظر اغیار مخفی کردانیدند و این شیوه تا زمان
سلطان غازان در میان ایشان مرعی بود و خدمت خواجه در
انوقت فرموده اند قطعه چون هلاکو ز مراغه بزمستان کشته شد
کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب
یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر الاعجب صاحب طبقات
کوید که من در سنه ثمان واربعین وستمائه از خراسان برسم تجارت بهندوستان
میرفتم در ان قافله با خواجه مقبول القول معتمد الکلام کریم معروف

بخواجه

بخواجه رشید الدین حکیم بلخی رفیق کشته تا ملتان همراه بودیم در اثنای
قطع منازل و طی مراحل از نوادر دقایقی که مشاهده نموده واز
غرایب سوانحی که استماع کرده باشد سؤال رفت و بزبان نیاز مستمندی
بدو کفت قطعه زبان فصاحت چو داری بکو حدیثی که کردید از و
منتبه سخن کو بود یادکار ای حکیم خردمند را از زر و سیم به
خواجه مذکور نقل کرد والعهدة علیه که کودکی در ترفند فترت
مغول باسیری رفت بدست یکی از نوبینان افتاد ان مغول
که اثار قابلیت در او مشاهده کرد در بند تربیتش شد چون
بسن تمیز رسید زمام کل اختیار سرکار خود را بکف اقتدار او نهاده
بر وجهی که او را مستقل کردانید که محسود اقران کردید روز بروز
نهال عداوت ان مسلمان فقیر را در جویبار ضمیر خود می پروریدند
و مترقب وقت میبودند تا انکه ان نوبین وفات یافت بدستوری
که شیوه ایشانست سردابه جهت او مرتب ساختند و بواسطه
انیسی که دران مغاک هولناک جلیس او باشد اندیشه بر کماشتند
قاصدان کشتند که چون در زمان زندکی رفیق و شفیقش این جوان

که به بندگی فتاده مناسب چنان مینماید که بدستور در گور نیز با او
باشد و وظیفهٔ رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای دراز در سینه
کینهٔ دیرینهٔ او داشتند و همواره حرف فنای او بر صفحهٔ ضمیر می‌نگاشتند
بدین رای همداستان شدند جوان غریب دردمند را بدان مکلف
گردانیدند آن بیچاره نیز غسلی برآورده از روی عجز و اضطرار قدم
ناامیدی و انکسار در آن مطموره نهاد چون سر او را مسدود
گردانیدند آن دردمند در آن تنگنا ز یاری و ز آشنائی و نیز راه
گریز کاهی بود پس روی نیاز بقبله دعا آورده و در کار ففروا
الی الله یجنبکم گریخت و دست امید در دامن لطف جاوید آویخت
که قل من ینجیکم من ظلمات البر و البحر تدعونه تضرعا و
خفیة ناگاه گوشهٔ سردابه شوریده دو شخص مهیب با عمودهای
آتشین ظاهر گشتند و بر آن کافر حمله آورده عمودها فرود
آوردند چنانکه از آنها شرری بقدر سر سوزن بروی آن مسکین
گرفتار محنت رسیده بسوخت یکی از ایشان گفت در اینجا مسلمانی
مینماید آن یک رو بدو آورده گفت تو کیستی آن جوان جواب داد

مرد فقیری بدست این کافران از خدا بیخبر اسیرم یکی از ایشان سر عمودی
بگوشهٔ سردابه زده سوراخی شد چنانچه باسانی بیرون توان
شتافت پس اشارت بخروج نمود چون از آنجا خود را سراسیمه بیرون
انداخت خود را در صحرای ترمذ یافت و حال آنکه از آنجا تا ترمذ سه چهار
ماهه راه بود شعر کار اگر دشوار اگر آسان بود: پیش قدرت
جملگی یکسان بود: خواجه راوی گفت که من آن جوان را در ترمذ
دیدم و سرگذشت مذکور را بی واسطه از وی شنیدم هنوز آثار
شرار بر رخسارهٔ آن بیچاره باقیست و گاه گاه تراوش میکند و اکنون
بر سر املاک و رقبات خود است قطعه گرت مال و املاک پیدا
نیست: مرنج ای جوانمرد هوشیار دل: بشکرانهٔ زندگی شاد باش
نه آخر بمانند در زیر گل: تمثیل از خواجه عبد الله انصاری
منقول است که محمد شکرف گفت که دو سه سال پیش از آن سبکتکین
پدر سلطان محمود بهری آمد یکی از لشکریان وی از روستای
خروار کاهی خرید بهای تمام بوی داده او را بنواخت و گفت هر گاه
که آوری بسوی ما آور آن روستائی را بهری بود نزد وی آمد

آغاز محبت و دوستی کرد اتفاقا عرفه عید قربان بود پیر روستائی
گفت ای روز چه خوش روزیست که حاجیان حج میکذارند کاشکی من
نیز آنجا بودمی لشکری گفت میخواهی ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نکوئی کنی
نکو پیرا نرو زوی را بعرفات برد و بازآورد روستائی باوی گفت
عجب دارم که با چنین حال در میان لشکریان میباشی سعدی
دریغ آیدم با چنین مایه ٭ که چشم ترا در چنین پایه ٭ گفت اگر چون
منی نباشد چون تو ضعیفی بیاید و داد خواهد که در وی نکرد و داد
وی بستاند و اگر در غارتی زن جوان رسند و یرا از دست ایشان
که رهاند و من الاتفاقات از جمله معاصران هلاکو خان خواجه
نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن طوسی است که از غایت شهرت
و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد اصل آن جناب از جهرود
ساوه است اما چون مولد و منشا او طوس است بطوسی اشتهار
دارد و خدمتش در تاریخی که از این قطعه مستفاد کردد بفرادیس
جنان شتافت   نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد   بسال ششصد و هفتاد و دو بذی حجه

بگذ

بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد   و در جامع التواریخ خواجه
رشید مذکور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در
جوار مشهد مقدس معلی مزکی کاظمیه علی مشرفها التحیه والثنا
مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار
نموده آغاز کندن کردن بیکبار سردابه مرتب مزین بکاشی
ظاهر شد نیک که تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی
جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و از آن سعادت نصیب
نشده در رصافه مدفون گردید چون علامه سعید
پاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بوده لهذا بموجب
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان
دفین گردید و از مؤیدات کمال وی آنکه سردابه مذبوره
در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه
باتمام رسیده در همان روز رخت آن جناب بعالم کشیده چنانچه   شهادت
عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده و
این رباعی از نتایج طبع وقادان سرور اصحاب سداد است

رباعی موجود بحق واصل اول باشد ∴ باقی همه موهوم و مخیل
باشد ∴ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ∴ نقش دویمین چشم احول باشد

چون بعد از هلاکو خان ابقا خان ولد ارشد او روز آدینه سیم
رمضان سنه ثلاث وستین وستمائه در حدود فراهان بر سریر
خانی نشست هنوز شجره دولتش نونهال و نیر سلطنتش هلال
بود که پادشاه دشت برکا بن جوجی بن چنکیز خان بعزم تسخیر
مملکتش بر نشست و نوقای که مقدم لشکر او بود از دربند بگذشت
ابقا برادر خود یشمت را بمدافعه فرستاده میانه ایشان در آقسوای
شیروان مصاف دست داده اگر چه امرای بزرگ ابقای چون
لولو قایدر طغاچار بقتل آمدند اما تیری بچشم نوقای خورده
تا شابران عنان هزیمت معطوف داشت و برکا با سیصد هزار
اورنک خونخوار حرکت کرده تا کنار کر تاختند ابقا با لشکر خود
اینطرف آب را نکاه داشته جسرها را ویران کردند چون
مخالفان از عبور مایوس گشتند بعد از چهارده شبانه روز متوجه
بالای آب شده میخواستند که از تفلیس بگذرند که یکبار کوکب

اقبال

اقبال ابقا ارتفاع گرفته در اثنای راه برکا بمرض قولنج بعالم بقا
شتافت و آن نوع بلیه مندفع گردید و منهما و هم براق
خان که نبیره چغتای حاکم ماوراء النهر بود دندان طمع در
ملک او تیز کرده خواست که بر کمیت و کیفیت لشکر و مملکتش واقف
گردد و بناء علیه در شهور سنه ست وستین وستمائه وزیر
صاحب تدبیر خود مسعود ولد محمود بیک بلواج را برسم
جاسوسی در لباس رسالت نزد ابقا ارسال داشت چون وی
مرد کاردیده فرزانه بود در هر منزلی معتمدی و دو سر الاغ میگذاشت
خبر رسیدن وی که بتبریز رسید خواجه شمس الدین محمد دیوان [illegible] صاحب
باستقبالش شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شده مسعود بیک
از بالای اسب او را دریافته از روی نخوت بجناب صاحب
که کمترین بواب خود را زیاده از وی میدانست گفت صاحب دیوان
که شنیده ایم شمائید چون وقت را مقتضی باز خواست ندید
تغافل ورزیده جواب نگفت ابن بلواج بپایه سریر صاحب
سلطنت تخت و تاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم

برجمیع امرای ایران نشست بعد از دو سه روز چون هوای کار را
نیک بدید بملازمت خان رسید بتقریبی سخن رخصت
در میان اورد بعد از لحظه بیرون شتافت چون از کریاس پادشاهی
بیرون آمد بر سپهر تیزگرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد بر آمد
مصرع براسب باد سرعت اتش عنان نشست ؞ و هم از انجا
روی براه اورده از برید خیال و جاسوس باد شمال سرعت سیر
استعاره نمود کالبرق الخاطف والریح العاصف در عرض چهار
شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از اب بگذشت هرچند
سمند امکان عادی در قطع منازل و مراحل این وادی راجل است
و براق احتمال در طی سهول و جبال این مقال محال بعجز مایل
اما ایلچی جز میتوانند بود حکایات صاحب نزهة القلوب از
تحفة الغرایب و اثار الباقیه نقل میکند که پادشاه سنجاب از
بهر نوح بن سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای
و بجای دو دست دو پر که بدان طیران میکرد دور نیست که
اسب جناب وزارت ماب از نژاد آن پادشاه سنجابی بوده باشد

هلالی سمند کو و زرین نعل او خورشید را ماند ؞ که از مشرق
بمغرب رفت و یکشبه در میان آمد ؞ بهمه حال چون روز دیگر
توجه براق بصوب خراسان معروض پایه سریر شهنشاه آفاق
گشت ارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس
بوده نه رسول بنابران خان ایلچیان قمر مسیر از عقب او فرستاده
او را در نیافتند ومن البدایع براق چون بعزم خراسان و عراق
از جیحون بگذشت از اینجانب ابقا خان نیز با لشکر بیکران بمدافعه
شتافت و در حوالی هرات از اردوی براق سرکش بجاسوسی و خبر
گیری آمده بودند بدست لشکر ابقا افتاده ایشان از بر ستونها
بسته بعد از تشخیص احوال باغی بخاطر خان تدبیری رسید
در اثنای صحبت بموجب تعلیم وی مغولی را که گویا از گرد راه
میرسد ببارگاه در آوردند و او چنان تقریر کرد که جمعی
از مخالفان از دربند شیروان بر سر اردوها و اوروق آمده و بنیان
ریخته همه را بیغما بردند از استماع این حکایت موج اضطراب
در خان و لشکریان افتاده آغاز کوچ کردند حسب الایماء

ابقا و دو نفر جاسوس را کشته یکی را گریزانیدند تا شخص باستعجال
تمام خود را نزد براق رسانید و او را بایصال این خبر مبتهج و خوشحال
گردانید براق اینمعنی را مقدمهٔ فتوحات دانسته بموجب بلیه
و فی التاخیر آفات مصرع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان
دارد :. بر جناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه بر عجیل
گشت و از اینمعنی غافل بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی :.
کین ره که تو میروی بترکستانست :. چون بمنزل کوچ رسید
جهات و اسباب و خیم و خرگاه که از شاه و سپاه بجا مانده بود
متصرف شده از عقب روان گشتند چون بقدر مسافتی طی شده
بیکبار سواد لشکر و کثرت حشر ابقا بر نظر براقیان آمده دانستند
که آن فرار از روی تدبیر و اختیار بوده آن گریز در حقیقت عین نصرت
و ستیز است القصه بیاد حمله بهادران آتش محاربه تیز گشته در خلال
الحال مرغاول که پشت و پناه لشکر براقیان بود بتیر یکی از مبارزان
ابقا بعالم بقا شتافت و جلایر نام که از صنادید امرای مخالف
بود به بیکتی و سطوتی تمام بعزم انتقام خود را بر قول زدند
آنکه

شد که پای ثبات و قرار ابقا از جا رود آخر به نیروی شجاعت
سینا بهادر که قریب نود سال خاک معارک را بستر خود داشتم
در حال هولناک چنان از اسب بزیر دویده بروی کرسی نشست
و همگنان را بر پیکار تحریص نموده غالب آمد گویند از دلیری
سینا جان تازه در ابدان بهادران ابقا که از غایت دهشت
آن واقعه تهی مانده بودند در آمده و بهمین تیک جرات سر راه بر
جلایر که از عقب لشکر قول تا چهار فرسخ رفته بودند گرفته او را
از پای در آوردند و بحملات متوالی و مترادف براق را منهزم
گردانیده بتواسا در خرمن اعمار اعوان و انصارش آتش بوار زدند
و بهزار زحمت خود را از آن معرکه بیدان اندخته تا بخارا تا بخارا عنان
باز نکشید من الوقایع گویند که ابقا خان در اواخر بنا بر سعایت
مجد الملک یزدی که از جمله عمله صاحب دیوان بود از وی
رنجیده برادرش خواجه علاء الدین عطا ملک را که حاکم عراق
عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و اینمرتبه هکذا انکسار تمام
بحال صاحب راه یافته روزی خان او را و مجد الملک را بدیوان

[illegible]

طلب داشته در نشستن خواجه را یکقدم پستر نشاند و از وی
سئوالات میکرد خواجه هر یک را جوابی بمقتضای حال میداد
آخر خواجه بواسطهٔ رفع خجالت برخواست پادشاه را کاسه داد
خان نستد و آن صورت تکرار یافته در مرتبه چهارم کرفت اما در عوض
قدری کباک کوشت خوک بسر کارد برداشته باو حواله کرد خواجه
غرض خان را دریافته از او بی توقف بستد و سر فرو آورده فرو برد
بعد از ان که خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت که این تاجیک
بغایت متهور است چند مرتبه ایاغ را رد کردم از ان متقاعد نگشته
بدستور کاسه داشت و چون کوشت خوک که در مذهب ایشان
نجس است بدو حواله رفت رد نکرد که اگر رد نمودی با خود مقرر
داشته بودم که بهمین کارد چشمش را بیرون آورم بعد از این خان
روزی از صاحب پرسید که مجد الملک بر تو مبالغها تقریر میکند
و تقلب و تصرف تو باز مینماید فی الواقع چه کیفیت دارد خواجه
چون وقت مقتضای انکار و طلب بینه نمیدید بقبول تلقی نموده
گفت که سالهاست ما بندکان بدولت خان خورده ایم و برده ایم و آنچه

وستده ایم آنچه اندوده بودیم بعضی صرف ضروریات ملک شد
و بعضی بتصدقات فرق مبارک میمون ایثار کردیم امروز از صامت
و ناطق و عقار و منقول آنچه در خزائن این بندکانست همه از پرتو مرحمت
ایلخانی است جمله تعلق بدیوان دارد که جانها و سر و جان و تن طفیل
بندکان درگاهست چون صاحب را میدان سخن بدست افتاده فقره
چند بر وفق خاطر خواه پادشاه معروض داشت مجد خان او را
نواخته مشمول عواطف بیدریغ گردانید و صاحب دیوان خانرا
در همدان طوی داده در اثنای جشن کلاغی در برابر بانکی چند — پادشاه
کرده بتریخان را دران وقت غشی روی نموده طایر روحش
از قفس بدن در پرواز آمد قطعه چو بیست روز بر آمد زماه ذی
حجه ز دور چرخ که بر کس نمی کند ابقا چهارشنبه هنکام صبح در
همدان بسال ششصد و هشتاد درگذشت ابقا وز نوادر
القضایا انجمله معاصران ابقاخان بلکه از عظمای معاندان
انخاندان والی مصر در عربستان بندقدار بمزید تهور و پردلی سمت
اشتهار دارد انجمله داعیهٔ تسخیر ممالک روم نموده تن و تنها بدان مرز و

[illegible]

بوم شتافت وازروی بصیرت مداخل ومخارج واهالی وعساکر
ابخارا ملاحظه نموده بنابر تصدیق این خیال انکشتری خود را در دکان
طباخی مرهون ساخت بعد از مراجعت وی اینمعنی مسموع اقاسی
واوانی شده بر ابقا شمّه از این جرأت انها کردند نواب خان بعد از
تحقیق بغایت ازو در حساب شدند و بندقدار با لشکر خارج از حد
وشمار بصوب روم شتافته بعضی امرای مغولی را کوشمالی داد خان
بعزم انتقام بدانجانب نهضت نموده معین الدین پروانه کاشی را
که سالهای دراز در انجا بحکومت کذرانیده بود بهمان افتاده یرلیغ
سعادت تشریف اباکا تمغا شهادت رسانید وعنان مراجعت منصرف کردانیدند
درحین انصراف فوجی از امرا را به تسخیر قلعه بیره روانه داشت ایشان
قلعه را محاصره نموده کار بر اهالی انجا تنک اوردند مردم انجا همکی
مصحوب کبوتر نامه بر شمّه از شدت احوال خود به بندقدار انها
نمودند وی جواب نوشت که در روز هفتم ازین تاریخ منتظر موکب
همان ما باشید بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار مستعد
بیکار کشته خود کشته خود با هفت غلام بر اسبان یام نشسته بر سبیل

استعجال

استعجال بتدارک انحال قیام نموده اورده اند از مصر که محل توجه
اوست تا بیره بیست وهفت مرحله یام بسته بودند اماوی در
چهار شبانه روز طی مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار
که از سپاهیان جمعی بدو پیوسته بودند در حوالی قلعه بر سر تلی که اب
فرات واسطه بود بر امد و بنصب رایات اهالی قلعه را که از شدت
عسرت شکایت بی نهایت داشتند اگاه ساخت سکان
حصار که در ان تنکنا بهلاکت دیوار خود متیقن بودند از
مشاهده ان رایات اغاز استبشار نموده مغولان اگرچه نمیدانستند
که چه واقع است متردد خاطر گشتند تا انکه بعد از هشت روز
عساکر کردون مآثر مصر وشام با استعداد واحتشام در
رسیدند چون عبور بی کشتی میسر نبود بندقدار فرمود که یکبار
سی وپنج هزار شتر در اب انداختند ولشکر از زبر ان گذر کردند
از ملاحظه ان پای لشکر فضول مغول از جا رفته بی انکه دست
بردی نمایند قرار بر فرار دادند امابندقدار در ذی الحجه سنه
ست وسبعین وستمائه در دمشق وفات یافت گویند در همان

ایام کہ بر سریر سلطنت می نشست شبی حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه واله را بخواب دید کہ شمشیری بوی عنایت فرموده از آن
واقعہ قرین مسرت وابتهاج گشته هم دران چند روز صاحب
تخت وتاج شد شعر دوش چشم من بخواب وبخت من بیدار بود
شب همہ شب مونس جانم خیال یار بود خواب خوش بادت
حلال ای دیده چون جامی بخواب دیدهٔ امشب که بخت عمری بہر او
بیدار بود اتفاقا دران ایام کہ نامہ عمرش باختتام وحسام روان
بنیام مقرون میگشت باز حضرت خاتم الانبیا را در عالم رویا
مشاهده نمود کہ این شمشیر از وی گرفتہ بسیف الدین قلاون مشهور
بالغی مکرمت فرمود چون بیدار شد یقین دانست کہ رشتهٔ حیاتش
بہ تیغ اجل مقطوع وندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مسموع
خواهد گشت لاجرم در حین صحت الغی را طلب داشتہ بسلطنت
نوید داد وبازماندگان را بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم
رسانید نقلست آورده اند کہ گشتاسب از پدرش لهراسب
رنجیده بصورت نامفهوم بصوب روم خرامیده در آن ولایت
سلاطین

سلاطین انجا آن بود کہ چون دختر را وقت شوهر شدی
بمجمع خلایق آن مرز وبوم فرمان دادی ودختر هر کس را منظور
نظر ساختہ ترنج بجانب او انداختی آنکس بسعادت مواصلت
رسیدی قضا را دران ایام مجمعی از خواص وعوام دست
داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظر بر منظر زیبا وچهرهٔ رعنای
گشتاسب کہ فر مہتری وآثار بہتری از ان هویدا بود افتاد
ترنج بر و انداختہ وی را بعز ازدواج بنواخت امیدی هنوز در
غیب بودی آسوده کہ نو عروس جهان بود در غمت رنجور
ز حسن یوسف مصری نبود نام ونشان کہ داشت دست
زلیخا جراحتی ناصور القصہ دختر بہ تخت وتصرف آن شاهزاده
هفت کشور درآمده قیصر از ان رنجیده ورقم نسخ بران قاعده
کشیده خواستگاری سایر دراری برج کامکاری وشیر
بهای بعضی دوشیزکان حرم سرای بختیاری را متعلق بکشتن
شیر واژدهائی کہ دران حدود پیدا شده بودند گرد وان معنی
بر شاهزاده چندانکہ تمنای دامادی داشتند بغایت صعب آمده

چه دفع اینها محال و رفع و دغدغه وصال اینها در غایت اشکال
دران ترک جان بود و در این حرمان جانان اما مصرع تا جان
ندهی بوصل جانان نرسی؛ پرتو اینمعنی برای مشکل کشای
گشتاسب تافته بنیروی شجاعت و سرپنجه جلادت آن دو جانور
کثیر الضرر را دفع نموده آن درهانده کان را بکام خود رسانید و
در حین گوی بازی و یکه تازی او بنظر قیصر در آمد بغایت واله
جمال و فریفته یال و کوپال او شد لاجرم شمه از پهلوانی دامادبی
نظیر و کشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او شده وی را در سلک
مخصوصان منتظم گردانید آخر بموجب تحریک او از لهراسب طلب
باج و خراج نموده خسرو عجم از آن امر معکوس درهم شده
بعد از تامل دانست که باعث آن چیست و منشا آن جرات و
گستاخی کیست بنابران تاج و تخت کیانی بجانب فرزند بیمانند
روانه داشته حقیقت حال فرخنده اما لشکر تا آن وقت بر همگنان
پوشیده بود ظاهر شد بیت بدانست قیصر که گشتاسب است
برازنده تاج لهراسب اوست ایضا گویند شاپور ذوی الاکتاف را

نیز هوای دُم در سر افتاده در روز طوی بزرگ که عمام تاجیک
و ترک حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت کشیدن شیلان
طبقی که مصور بصورت وی بود پیش یکی از اعیان نهادند چون
آنکس را نظر بر چهره شاپور افتاد و روی از امشابران یافت او را
گرفته نزد قیصر برد و بعد از شرایط تجسس حال مکشوف شد
مصرع بصورت عجبی سر کار ظاهر شد؛ او را در چرم گاو گرفته قیصر
بالشکری از مور و ملخ بیشتر بایران آمد اکثر آن ملک را ویران
کرده آخر در شب عیدی که محافظان او از کیفیت شراب ناب
در خواب بودند یکی از اسیران عجم او را از آن قید خلاصی داده
بعضی صاحب کرید خود را بقزوین رسانیده از انجا لشکرها
بذوی الاکتاف پیوسته با قیصر محاربه نمود و او را گرفته مقید
ساخت بعد از مدتی که در بند بود خلاص شد مقرر آنکه هر خرابی
که رومیان در ایران نموده اند اصلاح کنند بنابران ایشان
معماران از روم آورده هر خرابی که در آن محال رسانیده بودند
بحال اول در آوردند مزالبدایع بعد از افنا ابقا تبعی و اهتمام

صاحب قبای دارائی بر قامت انکو دار اغول بن هلاکو راست
آمده بنابر سابقهٔ هدایت ازلی و بارقهٔ سعادت لم یزلی شعله
انوار و من یهدی الله فما له من مضل از مشکوة دانش زبانه
زده چهرهٔ دولت خانی را بزیور قبول مسلمانی بیاراست و مسمی
باحمدخان گردید برادرزادهٔ وی ارغون بن ابقا که در آن وقت
در خراسان فرمان فرما بود در امر سلطنت مناقشه نموده لوای
خلاف برافراخت بنابر آن احمدخان عنان عزیمت بصوب خراسان
معطوف ساخت ارغون در سرپنجه قهرمان او زبون بوده تاب
مقاومت نیاورده بقلعه کلات که از امهات قلاع خراسانست
پناه برد و خان اناق را که بمزید تقرب و اقتدار از همکنان طاق
بود نزد او فرستاده وی او را باستمالت بیرون آورده چون بملازمت
خان رسید عم او را در کنار گرفته به پرسش کرم ازاله
غبار غمی که بر حواشی خاطرش نشسته بود رفع فرموده علیحده
خرگاهی جهت او نصب نموده او را با اناق سپرده مقرر بر آنکه
وی بعد از چند روز دیگر او را بمجلس عدم رساند تا شعر

دنیا

زمانه از آن کس تبرا کند که وی کار امروز فردا کند نکته الوقت
سیف قاطع جامی وقت را گفته اند تیغ بران ⁂ که بود بی توقف
گذران ⁂ هر کجا تیز بگذرد چون تیغ ⁂ وای گر نگذرد بوای و دریغ
گرچه باشد گذشتنش نفسی ⁂ لیک تاثیر او قویست بسی ⁂
و خان را اشتیاق یکی از خاتونان عنان اختیار از دست
برده بار دوی او که هم در آن نزدیکی بود شتافت نظم چنان
گشت از وصالش خرم و شاد ⁂ که هیچ از ملک و دولت نامدش
یاد ⁂ و در غیبت خان بوداق ارق و بعضی از شهزادگان
که در کفر و ضلالت جانب ارغون صلابت داشتند اتفاق
نموده صلاح در آن دیدند که چون خان بر همنونی صاحب
دیوان از یاسای چنگیزخان انحراف ورزیده تابع شرع محمدی
شده است ارغون را که با اضلال شیطان سالک طریق کفر و
عصیانست نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم و مطابعان
احمد را از میان برداریم بدین اتفاق بوداق بجانب خرگاه ارغون
رفته دست او را بگرفت و چون در آن ایام همواره خیال قتل

وارتحال بخاطرش نقش بسته دم بدم مترصد این واقعه بود تصور کرد
که مکر او را بقتل گاه میبرند وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ
چون قدم از خرگاه بیرون نهاد و بر اتفاق ارباب وفاق واقف شد به
نشاشتی هرچه تمامتر بر سلانسا و رفته ویرا از شراب غرور بی شعور یافتند
فی الفور بقتلش مبادرت نموده قیتولش را بغارت کردند چون این خبر
وحشت اثر بخان رسید سراسیمه گشته باردوی مادرش قوی خاتون
که در سراب بود عنان باز نکشید و از غایت عظمت و انذهاب دولت
انزا از حوادث زمان ماضی واز طوارق حدثان مکنی باخود تصور
کرد که سراب بقیعة یحسبه الظمان ماء بیکبار مغولان فرا دناس کرد در
تیه ضلالت چون نشناسند و از فرط جهالت از حق تا ناحق نشناسند
واز جمله هواداران ارغون در رسیدند او را گرفته نزد وی بردند
در شب پنجشنبه بیست وششم جمادی الاول سنة ثلاث وثمانین
وستمائه بقصاص شهزاده قیصرامای پشت او را بشکستند بیت
چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش دهر شنیده نه چشم گردون
دیده ودر باب تاریخ او گفته اند قطعه تاریخ چون ششصد و هشتاد و

سه رسید تا اثر حادثات فلک بر دوا که کرد ارغون بملک
گیری چون تیغ برکشید احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد
لواحد من الشعراء فی تاریخه سپهر عدل و نکو رای و مشتری دیدار که بود
سرور خانان خطه ایران ز دست برد قضا پشت او شکست ولی
نمود سال شکستش ظهور از لبخان ذکر [illegible] صاحب دیوان از مجد
الملک یزدی آزار بسیار در خاطر داشت و همواره همت در دفع آن
خدا شناس میگماشت تا در زمان احمد خان بسحر متهم گشته بقتل آمد
چنانکه گفته اند شعر چه مجد الملک از تقدیر ایزد شهادت یافت
در صحرای نوشهر بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالک
بود در دهر پس از دو سال و دو ماه و دو هفته چشید او هم
ز دوران شربت قهر تو در دینی مشو کید را مقابل که دارد در ترازو
نوش با زهر تبیین این مقال آنکه صاحب دیوان در فطرت احمد خان
باصفهان افتاده خواست که بهندوستان رود تا از یاس
سطوت ارغون محفوظ ماند ارغون اتابک یوسف شاه لر را و مصون
باستمالت نامه نزد صاحب فرستاد و خواجه بموجب اذا اجل القدر

بطل الحذر متقاضی الاجل کریبان جان او را کرفته بپای خود بشهادت
گاهش آورد القصه چون صاحب بملازمت ارغون رسید و
منظور نظر اعتبار کردید بوقا که دران ولا ملقب بچینکسانک
کشته منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود
و وجود خواجه را مانع تمام در تمشیت مقام خود میدانست لاجرم
او را در خدمت خان بر تسمیم پدرش ابقا متهم کردانید ارغون را
بر قصد ان وزیر نیک قرینه و همتا اغوا نمود و در تاریخی که ازاین قطعه
مستفاد میکردد بعز شهادت رسید **قطعه** نظام عرصهٔ افاق صاحب
دیوان محمد ابن جوینی دریکانهٔ دهر بسال ششصد و
هشتاد و سه ز شعبان چهار بوقت عصر دوشنبه برود خانهٔ اهر
ز دست تسلم تو روی اختیار بجبر ز جام تیغ لبالب کشید شربت قهر
مشهور است که در حین شهادت غسل کرد و بمصحف مجید تفال
فرمود این ایه برامد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون کویند دران وان که ابقاخان وزارت

بل فرمان دهی وایالت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد
ارشد صاحب دیوان مفوض کشته وی در حفظ و حراست و ضبط
و سیاست دقیقه فرو نکذاشت چنانچه در وصاف مذکور است
که بکلی در عفو و اغماض در بست و پشت همت بحریف شفقت
و مرحمت کرد اکر سخن نیز بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم
صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بل خاندانی را سمت استیصال
میداد ضبطش بحدی بود که شبها در دکانها را مفتوح میداشتند
و صاحبان در خانه خود در بستر فراغت غنودندی چنانچه سنی
یکی از عساکر کرسنه شده قرصی از دکان خبازی برداشته و
ضعف قیمت انرا بجا کذاشته علی الصباح که استاد چابک دست
قضا کرده کرم مهر از تنور شعله زن سپهر براورده بر کنارهٔ کرد ۲
خوان افق نهاد خباز چون اغاز عرض ادوات خود نمود و در دفتر
جمع و خرج در فرد الباقی بما فیه فاضلا کرده باقی ضعف
بهای ان فاضل دید لاجرم کیفیت ان فرقر را پاسداران پرسید
از غایت وهم و هراس یارای اخفای ان در خود ندید بالضرورت

بدرگاه صاحب دیوان این حقیقت را معروض داشت فی الفور
از موقف سیاست حکم بگوشمالی آن عسس شاگرد نافذ گشته
او را بر معلاق زدند حکایت کنند که شبی یک بی غلام معتمد خود را
بر سبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات و اسواق روان کرد او
نموده معروض داشت که فلان بمراسم حفظ و حراست اقدام می نمود
و فلان و فلان غایب بودند آن یک را مقدم نعاس از لوازم پاس
مانع بود صباح هر سه تن در معرض عتاب و خطاب در آمدند
و هر کدام را هفتاد و یک چوب زد شیخ الاسلام جمال الدین
گفته که من در آنحال حاضر بودم سبب غضب آن یک که بیدار بوده
پرسیدم گفت اگر وی نیکو حاضر بودی چرا اینک پی را نگرفتی و از حال
او استفسار نکردی آورده اند که روزی بشوکت و ابهت تمام سوار
بود بیچاره چنانچه شیوهٔ عوام است که در حکام نظاره کنند دو
تیزتر نگاه کرد خواجه عالیجاه از آن سبب نگاه پرسید
از کمال دهشت لکنت در زبان او بهم رسید فی الفور فرمود
هر دو حدقهٔ او را بکارد بر آوردند و از اینها هر طرف نزا گشت

که روزی

که روزی یکی از اعزهٔ اولاد را در کنار داشت و نظر مهر و محبت
بر چهرهٔ آن نور دیده میگماشت ناگاه انامل او مماس محاسن
پدر گشت در دم نایرهٔ غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظه
یاد نمود که آن قرة العین را بر معلاق زنند هیچ یک از معارف و اعیان
و مقربان را قوت درخواست نبود لاجرم چون قباحت این ظهور
مالاکلام داشت بموجب فرمودهٔ علما و فتوی فقها او را در رود
نهاده بر معلاق زدند **ومن اللطایف** گویند که مجد همگر یزدی که مداح
خواجه بهاء الدین محمد است زن عجوزهٔ در یزد گذاشته باصفهان
آمد سالی گذشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان
گردید شاگرد مجد را گفت مژده که خاتون بخانه فرود آمد مجد گفت
مژده آن بود که خانه با خاتون فرود آمدی این سخن بخاتون رسید
چون مجد را دید از روی عتاب بدو گفت **مصرع** پیش از من و
تو لیل و نهاری بوده است مجد گفت بی بی پیش از من بلی اما
پیش از شما معلوم نیست **ومن الوقایع** چون ارغون در سنهٔ تسعین
و ستمائه وفات یافت امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش کیخاتو

اتفاق نموده مسرعی بطلب او بر همه ارسال داشتند و هم در سال
مذکور او را بر سریر حکومت نشاندند جوزا وار کمر امتثالش بر میان
جان بستند اما چون خان و وزیرش صدر جهان در کرم بالذات
بودند مال و جهات ممالک بر بذل ایشان وفا نمی نمود و خان داد عیش
داده ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نمیکرد چنانکه گفته اند شعر
چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد ‌: ز بسکه کرد الف در شکاف
کاف همه ‌: امرا و اعیان از این حرکت بر ازواج و اولاد ایشان ابقا
نمیکرد بغایت آزرده گشته حکایت جاد علاوه آن شد توضیح
این کلام آنکه بواسطه افراط در کرم خزانه از وجود دینار و درم خالی
گردید مع هذا وزیر مبلغ خطیر از تجار و اهل بازار برسم مساعدت
ستانده خرج سرکار حاتم آثار نموده بود شعر به بخشش کفاو ساعتی
وفا نکند ‌: اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب ‌: اما حکما گفته اند
هر ینه باندازه خزینه کشید بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن
دیدند که بطریق خطا جاد روان سازند و جاد که عبارت از کاغذ
پاره که هر دو طرف آن بخط خطائی و عجمی عبارات رقم نموده بودند

بی.

یکی از ظرفا در آن باب املا نموده شعر جاد اگر در جهان روان گردید ‌:
رونق ملک جاودان گردد ‌: حاصل آنکه این مغنی منشاء ویرانی
ملک گشته تجار و اینده و رونده را ابواب مد شد مسدود گردانیدند
و متمولان را از خان و مان جلا کردند مهم سلطنت رسید
بدانجه رسید مزالتاریخ چون کیخاتو خان در سنه اربع و تسعین
و ستمائه بقصد امرای کافر نعمت بی باک متوجه مطمون گشت خان
شد بایدو خان ابن طراغای بن هلاکو بر سریر سلطنت نشست
و دست صدر جهان را از سرانجام مهام بر دست مضابطی رقم
موسوم گردانیده وزارت بجمال الدین دستجردانی داد
و صدر جهان از آن مهم تنگ آمده خود را به بهانه بیکلان
انداخت و از راه دارالمرز بخراسان رفته بملازمت غازان اغول
پیوست و او را بر مخالفت او تحریص نمود القصه بسعی و اهتمام
بی پایان امیر نوروز و صدر جهان بایدو خان مغلوب
گشته و در سلخ ذی حجه این سال سریر سلطنت و ساده خانی
بفر شکوه غازانی خاقانی زیب و زینت گرفت

بیت
وزیر بعضا ه یادیا هو حسن
هان جعفر بابیزی نکبن

بعد از انقضای ایامی بعضی مفسدان نسبت بخان کفران نعمت
اورده گرفتار گشتند و بنا بر اغوای زمرهٔ بدگویان صدر
جهان نیز متهم گشته محبوس گردید و اورا بمحصلان
غلاظ و شداد سپردند خواستند که بهال امالش از پا درآورند از وی
منقولست که گفته در خلال این احوال شبی سر بر بالین نومیدی نهاده
جمع در عالم رؤیا چنان ملاحظه کردم که محصلان روز مرا در میان
پیش بسیاستگاه بردند ناگاه شخص نورانی با شمع افروخته پیدا شد
و مرا از دست ایشان نجات داده گفت هر جا که میخواهی برو صباح
از این خواب متألم گشته بدغدغهٔ روز معهود بودم قضارا
در آن هفته روز جمعة الجماعت مرا بر استر پالانی سوار کرده به پیشه
بردند و در موقف سیاست بازداشته لیکن چون از من نکوئی بسیار
دیده بودند در اجرای سیاست تهاونی مینمودند که بیکبار نوروز
نویان از دور پیدا شد چشمش بر من افتاد و من در این هنگام
بمقام تسلیم درآمده بر این مقطع که مناسب حال بود مترنم بودم
شعر بسپار کابتی این جان وام کرده بجانان :. در انتظار تقاضا مباش و

قرض

قرض ادا کن :. بیکبار چشم وا کرده صورت امارت
ماب را که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنا بر آن غش
بر من غالب گشته از خود غایب گشتم چون بخود آمدم موکلان
حسب الفرموده مومی الیه دست از من داشته ترک آزار من
گرفته بودند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت [illegible]
آورده اند که سلطان غازان برهنمونی سعادت و بخت فیروز
بسعی اهتمام امیر نوروز در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین
و ستمائه در ییلاق لار بشرف اسلام رسیده بیمن توجه او یک روز
قریب بصد هزار مغول مسلمان شده وی مسمی بسلطان محمد بدست شیخ ابراهیم حموی
شد شعر شنیده ام که برین طارم زر اندود است :. خطی که عاقبت
کار جمله محمود است :. و سلطان بمتانت رای و جودت
طبع جهان آرای سمت اشتهار داد و در ترویج شریعت غرا
و تربیت و رعایت فضلا ید بیضا نمودی از جمله مولانا هبة الله
ترکستانی را که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان
طلبداشته همت بر استعلای قدر و منزلت او گماشته در مجا

مع

التواریخ خواجه رشید مذکور است که اکثر اوقات میانهٔ سلطان
و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکم و حقایق علوم سخنان
میگذشت در اغلب آن مباحثه سلطان را بروی فایق می یافتیم
در این اندیشه بودم که با وجود کمال استیلا سبب چیست که
خدمتش اینهمه بمولانا مایلند تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود سلطان
سخن دقیقی بیان فرموده گفتند این مسئله ایست که فهم هر کس
بکنه او نرسد و عموم خلایق بخزینه اسرار سلاطین راه ندارند
و همین خواص که از زمرهٔ ارباب اختصاص اند بپایان نبرده عوام
بر در و دیواران نگرند چون مولانا هیبت الله که بخزن خواص
راه نبرده و بیرون در مانده منکه مدتها مترصد تقریبی بودم
عرض کردم که با وجود این معنی سبب تعظیم و تکریم او چیست
فرمودند که ما حکم پولاد داریم و امثال این مردم سنگ فسان اگر
چه فولاد از سنگ محکمتر است اما سنگ مذکور در جوهر تیزی
دخل تمام دارد بر این قیاس هر چند ضمیر الهام پذیر ما مورد فیوضات
بلانهایات گشته اما از محاورت و معاشرت این نوع مردم بیشتر

از

از پیشتر حدت و صفا می یابد **ذکر بدایع الوقایع** سرور خیل غازیان
غازان چون در پیشکل دره قزوین بتاریخی که از قطعه ابن یمین
مستفاد میگردد و منوچهر خلد برین شد **شعر** بسال هفتصد و
بُد ز هجرت از شوال ؛ بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه ؛ شد از
نواحی قزوین شه جهان غازان ؛ بسوی خلد که باد آن جهان ٥
از پیش به ؛ امرا و نوئینان و سروران متحد سلطان محمد
خدابنده را که در عهد جاهلیت بایلجایتو مشهور بود بسلطنت
نشانده دست و زبان به نثار و ثنا بگشادند بغیر از ملک
فخر الدین کرت دیگر ملوک و سروران اطراف به تهنیت و پرستش
فرستادند چون گوشمال ملک مغرور از شیوه عقل و خرد دور بر ذمت
همت سلطنت متحتم بود لهذا سلطان بی مثل و مانند یک
تومان لشکر به اشلامشی و زیره دانشمند بر سر او فرستاد امیر
مذکور ملک را در تنگنای محاصره بحیث اهالی هرات را بعسرت
تمام اوقات میگذشت فقرا و بیچارگان را تنگی ما لا کلام روی
نموده شاهد فتح نیز سر در نقاب احتجاب کشیده چهره نمیگشود

اخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی چند از
مخصوصان بپایان کوه رفته حصار ارک را بجهان پهلوان
محمد سام قودی که فی الواقع این بیت شامل حال اوست
نظم اگر سام بودی در ایام او ٭ نوشتی سر نام خود نام او ٭ امیر
دانشمند با کوکبه و طنطنه هرچه تمامتر و بشهر خرامید از غایت
غرور اینمعنی بر او مستور بود انوری باش تا شهره بینی و در و بام
ملک ٭ باش تا قلعه بینی و در و عرض سپاه ٭ بعد از چند روز اراده
نمود که کمند تسخیر بر کنگره حصار اندازد از اجرا و قهرا از وجود
معاندان بپردازد اما چون آن حصاریست که برج و باره اش
باسماء ذات البروج دم مساوات میزند و ایوان بلند ارکانش
با فلک کیوان دعوی محاذات میکند قاضی جهان یلان نعره زن
بر سران حصار ٭ کزان تا فلک بود یک نعره وار ٭ مثل کر کسی را در آن
ره بدی ٭ اجل را از آن دست کوته بدی ٭ لاجرم کرفتنش تعذری
داشت اهل صلح در میان آمده قرار بر آن دادند که محمد سام
بعد از استرخاص امیر را بدانجا راه دهد تا اینمعنی معروض پایه سریر

اعلی گشته رفع قایله تمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد امیر شود
اما بدستور در تصرف گماشتگان ملک باشد اما ملک بوکلا
در جواب پهلوان نوشت که امیر بمطالبه بار و حصار خواهد
آمد زنهار خود را از فریب دانشمند نگاه دار امیر بی تدبیر از
بازیچه تقدیر غافل گشته از آن خوشحال بود قرار بر آن یافت که
با معدودی از مخصوصان بحصار درآید امیر در حین توجه هندو
منجم رمال را طلب داشته رمل کشید رمال گفت امروز صلاح در
نیست چرا از اشکال این رمل کمال قوت خصما و غایت ضعف
شما مستفاد میگردد مصرع القصه که بوی خون همی آید ازین
امیر متامل گشته مولانا وجیه الدین بدلایل معقول و منقول
خاطر نشان او کرد که رمل نزد ارباب عقول معتبر و معقول نیست
بیت قول هر کس نیست بد هر استوار ٭ شاعر و قرعه زن و اختر
شمار ٭ بالجمله امیر و پسرش لاغری و طغای بوغا با جمعی کثیر
بجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول در دروازه نهادند
نخست پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت امیر در صدمه

اول اورا تهدید بقتل نموده متوجه بالا شد چون قدم در یکی برج
نهاده بزینه پایه رسیده بود پهلوان یلدوز غوری که او نیز کوکب
رخشنده بود از برج تهور و سروری پیش امده سلام کرد امیر
از روی سرور بجر واز مدلول اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة پهلوان یلدوز را
گفت پیش باش گفت مرا چه حد ان که قدم پیش امیر نهم امیر پیش
افتاده یلدوز گریبانش را گرفته چنان کرزی بر فرقش فرود
اورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه
کردانید و در تاریخ او گفته اند قطعه بسال هفتصد و شش در صفر
بشهر هرات بحکم لم یزل کردگار بی مانند زدست بر قضا
از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند ومن بدایع الوقایع
از هفتصد و شانزده چون ماه گذشت از کاه کلاه سروری شاه
گذشت اعنی سلطان محمد در شب عید رمضان این سال
بجوار رحمت ملک متعال انتقال نموده امر سلطنت بموجب
ارث واستحقاق بر ولد رشیدش سلطان ابو سعید قرار یافت

تقم

قطعه چو دیرینه روزی سرآورد عهد جوان دولتی سر براورد ز مهد
منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست
اما چون سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضه
اقتدار امیر چوبان سلدوز نهاده اورا در ملک و مال مطلق
العنان گردانید امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین و مددکاری
رای رزین سررشته مهمات بچنگ اورده هر یک از اولاد خود را حاکم
روم و اذربایجان و سردار عراق و سپه سالار خراسان گردانید
چون اختر اقبال او بذروه استقلال رسید روزگار بنوعی که عادت
جبلی اوست در ازاله نعم مستعار خود کوشیده برحسب العاریت
مردوده در اندک وقتی جمیع ان عاریات زوال پذیرفت خسرو — سمت
چنان دانست یارب ادمی زاد که گردد از متاع عاریت شاد
بموجب اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چند چیز موجب زوال
ان دودمان متهدم البنیان گشت بیت گرفتم انچه رسیدی
بدانچه میخواهی رقیم که شدی انچنان که می بایی ز هر چه یافت
کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد باز چرخ مینائی اول — ستد

انکه چون قاعدهٔ مغول و توره چنگیزخان است که هر یك از مخدرات
تتق عفت که منظور نظر مهر و محبت پادشاه گردند از واج قطع
ایشان کرده او را بحرم علیه فرستند اتفاقا در یك جشنی که در آن
ایام واقع شده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون بر چهرهٔ بغداد
خاتون دختر امیر چوپان منکوحهٔ شیخ حسن نویان که برعمهٔ
سلطان بود افتاده واله جمال و شیفتهٔ غنج و دلال او شد اهلی
عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد :. عشقی و چه عشقی که از آن
جان نتوان برد :. چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست
رفته بود محرمی را نزد امیر چوپان فرستاده آن راز سربسته را با او
در میان نهاد چوپان را از استماع این سخنان عنان مصابرت
از دست رفته نایرهٔ غیرت و حمیتش شعله کشید و رسول جواب
نه بر وفق رضای سلطان شنید سعدی خلاف رای سلطان رای
جستن :. بخون خویش باید دست شستن :. بعد از آن امیر چوپان
شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد سلطان
از این قضیه بیشتر از بیشتر برنجید کدورت چوبان را در ضمیر خود بشد

نوير

تنویر مستنیر گردانید در آن وقت رایات جلال بقشلاق
بغداد فرموده سلطان از خرگاه خاص کمتر میخ امید و اطرار ابار بغداد
جامی هلاك عاشق از جانان جدائیست :. بتخصیص انکه بغداد از
آشنائیست :. چون قهرمان عشق بغداد بر ملك وجود آن ملك
ملك نهاد از روی استیلا و استبداد زور آورده بود هرچند
داعی خرد خورده شناس در والی حکمت اساس او را بزبان عطوفت عقل
نصیحت مینمود قطعا از آن متقاعد نگشته در آن اوقات مناسب
حال خود این ابیات می سرود شعر عشق هرجا که بیخ محکم کرد :.
شاخ از اندوه و میوه از غم کرد :. بملامت نشایدش کندن
بنصیحت ز بایش افکندن :. مشك ماند ز بوی و لعل از رنگ
فلك از جنبش و زمین ز درنگ :. لیك حاشا ز یار دل کسلم :.
رخت بر بندم از حریم دلم :. و هم در آن اوقات این در شاهوار از
لجهٔ طبع آن خسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب
کلام الملوك ملوك الکلام درة التاج شهریار کامکار گردید
شعر بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی :. که آرزوی دلم بر هوای

بغداد داشت دیگر آنکه امیر چوپان بعد از فوت خواجه علیشاه
جیلان تبریزی که در اواخر سنهٔ ۷۲۴ جمادی الاخر سنه اربع و سبعمائه
در اوجان واقع شده بود وزارت سلطان را بخواجه صائن وزیر
خود تفویض نمود و اورا باوجود کمال اقتدار دمشق خواجه ولد امیر چوپان
که ملک الملک ممالک سلطان بود کارش از پیش نمیرفت و اصلا
اورا قدری و وقری نبود لاجرم همیشه در خلوت در خدمت سلطان
زمان لب بغیبت چوپانیان کشاده افعال ایشانرا بر سبیل تقبیح
توضیح مینمود دمشق خواجه شمهٔ از سعایت وزیر دریافته با امیر
صاف ضمیر در میان نهاد و چون چوپان سلطان را در ان اوان
در مقام انحراف مییافت آن سخن را در ضمیر خود جا داده بنا بر صلاح
وقت حسب الفرمان بصوب خراسان شتافت و خواجه وزیر را
همراه برد چون چوپان بخراسان رسید در آن اوقات شنید که بر
میشری خان والی ولایت کابلستان داعیهٔ تسخیر قندهار دارد بنا
برین حشری از سپاه کینه خواه را همراه پسر بزرگ خود امیر حسن نموده بدانصوب
روانه کردید و ایشانرا با خان اتفاق مصاف افتاده شکست بر لشکر

خان

خان افتاد و چوپانیان در غزنین لیچ امکان خرابی و فساد است
بتقدیم رسانیدند عمرو کلکم زاغ و کلکم مسئول
این حدیثیست از نبی منقول داخل کشند از جمله مجاوران مزار
سلطان محمود غازی را باسیری بردند مقبره و گور خانهٔ اورا هم بر
شکسته اوراق مصاحف و کتب را در زیر پای دواب ریختند خسرو
هشد فی المثل کله گوسفند خلق کانرا خدای صاحب و والی
شبان بود صاحب بجای او دگری را کند شبان چون بنگرد
که بر کله نامهربان بود دیگر آنکه چون دمشق خواجه ولد امیر چوپان
که جملهٔ الملک ممالک سلطان بود از شراب غرور مست و از فاحشات
بخاریندار از دست شده بود در حرمخانهٔ نایب خود ساخت و در
بشومی او خود را در باخت سعدی نکوکار پرور نبیند بدی
چو بد پروری خصم جان خودی آن نادان که با بندهای التباس
شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان سلطان را بحرکات
ناموزون برنجانیدی کمال بسر نبود جفای رخ چو یاسمنش
بنفشه نیز گرفت جانب سمنش سلطان بغایت ازو بجید

رحم الله علی نباش الاول گویان چوپان را چوپان بود تا آنکه بی لعنده
او از حد گذشته طمع در یکی از ممالکات سلطان محمد نمود
یعنی بیکبارگی عنان تمالک و زمام تماسک از کف آن شهریار
باز رفته بود گفت جامی نکوخوی خوش است اما نه چندان :.
تحمل دلکش است اما نه چندان :. سلطان در شب پنجم شهر شوال
سنه سبع عشرین و سبعمائه استیصال او را با خود قرار داده اتفاقا
مقارن انحال سری چند از قطاع الطریق بسلطانیه آوردند
وظاهر نمودند بموجب اشارت سلطان آوازه بلند در انداختند که اینها سر چوپان
و اقوام اوست که امرای خراسان بموجب فرمان قضا جریان سر بریده
فرستاده اند این خبر جان ستان که خبر اخیر نامه انقراض انخاندان
بود ارکان بنیان دمشق خواجه تزلزل یافته بالمخصوص چند سوار
کشته طریق انهزام پیش گرفت سلطان خواجه لؤلؤ و مصر خواجه را
با فوجی متعاقب روانه نمود از بدایع آنکه دمشق در آن روز برای
سوار بود که بی تکلف بر دوندگان نسیم شمال سبقت گرفتی
و در طی الاطلال و ارباع بر آن سیال پیشی جستی سلطان

دوران چو دولت سلطان روان چه فرمانش :. چه نه همچو عادی
رسنده همچو قضاست :. ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی
که روز روشنش از پیش و تیره شب ز قفاست :. اما چون عنان
کش قضا و قدر شکال و نکال ادبار بر چار دست و پای ستون
مثال او نهاده بود در صحرای سلطانیه چهار میخ گشت
چون خواست شمشیر بدفع قاصدان بر کشد قبضه اش
بشکست و سر مکنون هلاک یعنی سلطان را بظهور پیوست
و بخت مصر خواجه خود را بدمشق رسانیده مدینه وجودش را
از حکومت والی روان پرداخت سلمان هر که خواهد که بود
پیش سلاطین بر پای :. چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی :.
ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر :. بایدش داشت زبان لال
ز هر بیش و کمی :. بعد از آن کارش اگر ز آنکه فروغی گیرد :. گو
مشو غره که چون شمع کشندش بدمی :. حسب الامر این
احکام بامرا و حکام خراسان در قلم آمد که چوپان و اولاد
او را همان شربت چشانند چون امرا از آن اطلاع حاصل کردند

طلبیده استفسار نمود او گفت صلاح در آنست که تمامی
امرا که بدیشان اعتمادی نیست از دست برگیریم و لشهزادگان
چغتای توسل جسته همگی خراسان و فارس و کرمان را
در حیطه ضبط آوریم اگر خصم بر سر ما بیاید بجان بکوشیم
انوری بالله ار بر من توان بستن بمسمار قضا ؛ جنس
این بدسیرتی یا مثل این بدگوهری ؛ بعد از آن امرا را با خود
متفق ساخت و لوای عزیمت بصوب عراق برافراخت و بعد از
طی منازل و قطع مراحل چون با براهیم آباد ری نزول کرد
خبر هجوم و غلبه او بمسامع عز و اجلال رسید چه در آن وقت
هفتاد هزار سوار در ظل رایت چوپان مجتمع بودند سلطان را
حیرت افزود الحق جای او بود اما دست توسل در حبل المتین
توکل زده خود را بلطایف غیبی تسلی کرده میگفت بیت
هزار نقش برآرد زمانه و نبود ؛ یکی چنانکه در آئینه تصور ماست
از سلطانیه کوچ فرموده سایه سعادت قرین بر حدود قزوین
انداخت چون بین الفریقین یک روزه راه بیش نمانده که

اصلا در خود قدرت آن ندید که آن را از چوپان مخفی دارند
فکیف بعمل آورند پس در ساعت بجد متمشی شتافته آن راز سر
بسته را با او مکاشفه کرد چوپان را از استماع این واقعه جگرسوز
و از شور و شولش این هایله دلدوز قطرات عبرات مطرات از فواره
دیدگان بر رخسار دوید نوحه و زاری و ناله و بیقراری
بسیار کرد اما صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کنندن است
بیت اگرت سهم حوادث مصیبتی برسد ؛ درین نشیمن حرمان
که موطن خطر است ؛ مکن بدست جزع جامه صبوری چاک
فوات اجر مصیبت مصیبت دگر است ؛ بعد از آن
سخن دمشق خواجه که در باب صاین خان تقریر کرده بود بیادش
آمد فی الفور او را حاضر ساخت و بدو گفت اکنون تسلی
شدی و جلاد را بقصدش اشاره کرد و از جلاد التماس نمود
که او را از میان دو نیم زند جلاد پرسید که سبب این نوع استدعا
چیست گفت کسی که نان چوپان خورد و پشت استظهار بدو کرد
کند سزایش اینست بالجمله پسر خود امیر حسن را که حاضر بود بخلوت

بحبس

بیکبار باد ادبار ونکباء نکبت وانکسار بر چوبانیان وزیدن
گرفت و اکثر امرا و لشکریان ازو برگشته بخدمت سلطان آمدند
ودر یک طرفة العین لشکری چنانکه از شکوه ایشان بستوه آمدی
ویران شد چوبان را بر بقیه ایشان اعتماد نمانده فرار نمودند **شعر**
چو تدبیر این کار نیکو کرده بود :: گناه از که داند که خود کرده
بامید آنکه ملک غیاث الدین کرت از تربیت یافتگان اوست چون
بدو توسل جست متعاقب فرمان بقتل چوبان واتباع او رسیده
چوبان و پسرش جلوخان که خواهرزادهٔ سلطان بود بقصد
ملک حق شناس بقتل آمدند **حکمت** حکیمی را پرسیدند که چند
دوست داری گفت چه دانم روزگار بکام است و توسن ایام رام
یار را در حین شدت توان شناخت و ضد را در وقت نکبت
شعر چو دولت خواهد آمد بنده را :: همه بیگانش خویش گردند
چو بر گردید روز نیک بختی :: در و دیوار بروی نیش گردند
الاعجوبه در تاریخ گزیده از مولانا جمال الدین ترک که عالمی
مقبول القول بوده نقل میکند که درین سالها یعنی سال وفات سلطان

محمد

محمد بشهر نیک از بلاد ترکستان رسیده قصهٔ اعجوبه از
ساکنان آنجا استماع افتاد که درین دو ماه واقع شده و هم
زبانها در آن موافق آنکه لشکر کفار بجنگ ایشان آمده
بودند مردم ترکستان از بمقابله ایشان میفرستادند از شهر
نیک مردی قرابهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و در همان
جنگ شهید شد بعد از مدتی ناگاه در گوشهٔ خانه که فرزندان
او در آنجا میبودند آوازی برآمد که منم قرابهادر شخصی مرا در
فلان روز کارشهید گردانید و مرا اینجا خوشست و من
با هفتاد هزار روح باستقبال روح پیر زنی که درین دو
روز خواهد مرد آمده ام چون خاطر متعلق شما بود آمدم که بنگرم
که حالتان چیست اکنون باید که اهل این شهر را بگوئید که آفت
وبلای عظیم بر این شهر متوجه است دفع این بلا را صدقه دهید
اهل قرابهادر علی الفور متوجه آن گوشه شدند و بنیاد
شکافتن کردند هیچ کس را آنجا نیافتند ناگاه از گوشهٔ دیگر همان
آواز شنیدند که همان حکایت را باز میگفت و این آواز قبل

صوت اهل ابدان نبود بلکه شبیه اوازی بود که از خم اید مردم
بعد گفتند که اهل شهر از ما باور نخواهند کرد گفت با ایشان
بگوئید که چوبی در میان میدان نصب کنند که من از انجا
با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میدان
مجتمع گشته از چوبی که در انجا فرو برده بودند اوازی بر امد
که صدقه کنید و بگوئید که اللهم کفی علمک عن المقال
وکفی کرمک عن السؤال تا سه روز ان اواز
از موضع مختلف می شنیدند بعد از سه روز که ان پیره زن
رحلت کرد دیگران صدا را نشنیدند **تمثیل** وهم صاحب
گزیده در نزهة القلوب امثال این نوع غرایب بروجهی که گویا
مشاهده میکند نقل میکند از جمله در خواص خربوزه
میگوید که در این چند سال در قزوین شخصی خربوزهٔ پاره کرد که
نوری از انجا بر امد چنانچه انجا روشن شد تا سه شبانروز نور
از ان خربوزه می تافت مردم فوج فوج بزیارت ان می شتافتند
دیگر درین سال در قزوین زنی دختری اورد نیم زیرین بر شکل

دختران

دختران و نیمهٔ بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت
و دو سر متحرک بود و یکسر بیگاه پیش از سر دیگر بمرد و قریب
پنج شش ماه ان بچه در حیات بود **دیگر** در اول عهد سلطان
ابوسعید خان در ایران گوساله دیدم که چهار چشم داشت
و دو پا و هم در عهد سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی
بود که تمام اندامش موی چون موی خرس داشت و لحیهٔ
او مانند سایر مردم بود اما کلامش مفهوم نمی شد و بگدائی
اوقات میگذرانید **دیگر** در بعضی بلاد زنی ظاهر شد
که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین
نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس
با مادرش جمع شده لاجرم این تحفهٔ غریب اورده در عهد
الجایتو سلطان بولایت بولایت خولنجان وقوشه دختری را
بوقت بلوغ پشت زهار درد گرفت و بعد از چند روز
التعدی و خصیتین از و بهم رسید و مردی شد و مصداق
قول خود از جامع الحکایات نقل میکند که مردی محمد نام را اخصی

بود در حالت زفاف از قوت دخول شوهر ازالت رجولیت
پیدا شده پسری شد و زنی خواست و او را فرزندان آمدند
ایضاً مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون
آورده که از ملک علماء زمان و قدوهٔ حکمای دوران جلال
الملة والدین صاعد بن محمد بن مصدق الصفدی الاصل
کاشغری المولد که معروفست بجمال الدین ترکستانی شنیدم
که از دختر نجم الدین حفص که از فحول علماء کاث خوارزم بود
فرزندی تولد نمود سرش مثال سر آدمی و بدنش مثل بدن مار
دو ماه در حیات بود مدام نزد مادر آمده شیر خوردی و بعد از آن
خود را در برکهٔ آبی که در آن حوالی بود انداخته شناوری کردی
و باز بدستور نزد مادر آمده شیر خوردی آخر بفتوی فقها
مقتول گشت شعر از غرایب هر آنچه میشنوی :: که نیابی بمنع
آن برهان :: ممکنش دان نه ممتنع که حکیم :: گفته ذره بیقعته
الامکان :: فرع سلاطین مغول که در ایران فرمان فرما بوده اند
و من حیث الاستقلال حکم رانده چهارده نفر اند مدت ملکشان

از

از شهور سنه تسع وتسعین وخمسمائه که اول خروج چنگیز خان
و در مقولشان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست
وثلاثین تا انقراض ارپاخان یکصد و سی و هفت سال و دو
نفری که ازین طبقه بنابر مصلحت چند روزی اسم سلطنت
یافته اند در اعداد این سلاطین نیستند و در ضمن احوال امرا مذکور
خواهند شد اول چنگیز خان بیست و پنج سال دوم اوکتای
قاآن بن چنگیز خان سیزده سال سیم کیوک خان بن اوکتای
یک سال چهارم منکو قاآن بن تولی بن چنگیز خان نه سال پنجم
هلاکو خان بن تولی نه سال ششم ابقاخان بن هلاکو هفده سال
هفتم احمد خان بن هلاکو خان دو سال و دو ماه هشتم ارغون خان
بن ابقا هفت سال نهم کیخاتو خان بن ابقاخان سه سال و هفت ماه
دهم بایدو خان بن طراغای بن هلاکو هفت ماه یازدهم
غازان خان بن ارغون دوازده سال و نه ماه دوازدهم سلطان
محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال و نه ماه سیزدهم
سلطان ابوسعید بن سلطان محمد پانزده سال چهاردهم

اریاخان بن سوسه بن سکفان بن ملک تیمور بن اریق بوکا
بن تولی پنج ماه وکسری **وفر المکافات** چون سلطان ابوسعید
از دفع چوبانیان واپرداخت قاضی مبارک شاه را نزد شیخ
حسن تومان روان ساخته اشدهای طلاق بغداد خاتون
نمود و شیخ حسن خواهی نخواهی اورا طلاق داده بحرم سلطان
فرستاد روزکار کینه کذار سرمکافات بتقدیم رسانید بعد از
ارتحال سلطان ابوسعید که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الاخر
روی نمود چنانچه ازاین قطعه ابن یمین ظاهر میکردد **قطعه**
چون کذشت از سال هجرت هفتصد با سی وشش ∴ وز ربیع
الاخرین هم سیزده بکذشته بود ∴ در قراباغ ازسر سلطان عالم
بوسعید ∴ دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود ∴ شیخ حسن
دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوبان را که محبوبه سلطان
بود بعقد خود دراورد **قطعه** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات **وفر التواریخ** چون غیاث
الدین محمد رشید بعد از وفات سلطان ابوسعید اریاخان را

سلطنت

بسلطنت برداشت اکثر عظمای امرا بحکومت او که از نژاد هلاکوخان
نبود راضی نکشته لوای خلاف برافراشتند و هریک شهزاده را
از نژاد هلاکوخان برداشتند سبحان زمان خواجه سلمان
دران اوان درسلک نظم کشیده چون ملکت
بوسعید اریاد ارد ∴ خوش دولت ونعمتیست اکر یاد ارد ∴
ازجمله علی پاشاء اوریات خال سلطان که دران اوان
حاکم دیاربکر بود اظهار معادات نموده موسی خان بن علی
بن بایدوخان را موسوم بسلطنت کردانیده متوجه اذر
بایجان شد میانه علی پاشاء واریاخان درحوالی جغتو اتفاق
جنک افتاده بواسطه نفاق امرا شکست بجانب اریاخان افتاد بعد از
کریز امیر و وزیر اسیر کشته بقتل امدند بنابرین هرج ومرج
بحال مملکت راه یافته هرکس بقدر قوتی که داشت هوس
سلطنت کرد **مصرع** سلطنت که همه یک لحظه بود مغتنمست
لاجرم شورشی در عالم افکند ∴ شیخ حسن ایلکانی که شیخ
حسن بزرک اشتهار دارد و از جانب مادر دخترزاده اریاخانست

در همه روایات استیلاء بر افراخته محمد خان بن یوقتلغ بن ایتمور
بن اسارچی بن مسکوتمر بن هولاکو را از تبریز طلب داشته
بسلطنت مقرر فرمود و از انجا عزیمت اذربایجان نمود و علی
پادشاه متوجه دفع او شد در قراد الطاق بهم رسیدند
ارباب صلاح واسطه شده قرار بران دادند که شهزادگان
بایکدیگر تلاش کرده هر کدام که غالب اید همگنان او را متابعت
نمایند **شعر** بکوشند تا بخشش کردگار : که او بر سر اید سرانجام کار :
والله در من قال **فردوسی** بر این چیم تا اسب اسفندیار :
سوی اخر اید همی بی سوار : و یا باره رستم جنگجوی : به ایوان
نهد بی خداوند روی : و امیران بر کنار معرکه ایستاده
نظاره نمایند بنابراین شیخ حسن با دو هزار سوار بر سر تلی ایستاده
علی پاشا نیز با جوقی بر فراز پشته فرو کش کرد بعد از ان خانان
جنگ در پیوسته شکست بجانب محمد خان افتاد لشکر او رایات
نصرت او رایات مغرور گشته در میان را تعاقب نموده ناگاه
فلک شعبده باز نقش غریب بر اب زد و بمقتضای فحوای و من بعد

علیهم

علیهم سیغلبون وهم من بعد غلبهم سیغلبون قضیه
برعکس نتیجه داد شیخ حسن بزرگ بر سر علی پاشا راند و او را
بقتل اورد موسی خان و لشکر او رایات مغلوب گردیده
بر محمد خان غالب امدند وکان ذلک فی ۱۴ ذی الحجة
در سنه ثمان واربعین وسبعمائه **وفی البدایع** در سنه ثمان
واربعین وسبعمائه ملک اشرف چوپانی در اول بهار **مصرع**
با مدادان که تفاوت نکند لیل و نهار : از قراباغ عازم بغداد شد
و در منزل ابقا سرای کزین او رفیق بهند روانه داشته برادرش
ملک اشرف را با دیگر امرا بمعلارون کردانید چون خبر
وصول او ببغداد رسید شیخ حسن توهم بخود راه داده میخواست
که بقلعه کاخ رود دلشاد خاتون که حرم محترم شیخ حسن
نویان بود و ممدوح او خواجه سلمان چنانچه از این دو بیت بوضوح
می پیوندد **سلمان** دلشاد شد ان سایه یزدان که ز رایش : خورشید
فلک عاریه خواست ضیا را : در عهد او اسکندر خرمش نبود بیم
از رخنه یاجوج اجل سد بقا را : او را از ان عزیمت مانع امده بصیقل

سخنان دلپذیر غبار توهمی که بر آینهٔ ضمیر منیر آن امیر کبیر نشسته بود
بزدود و مقارن آن حال اشرف رسیده شهر را محاصره کرد اما
چون روز بروز هوا گرمتر شدن شدت و حرارت بمرتبه
رسید که نعل دواب همچو موم آب گشتی و از تاب آفتاب کلاه
خودهای سرداران چون خبازان از تنور سر گرم شدند شعر
شد هوا باز چنان گرم که در آب روان ∴ سینه در خاک نهان
زکرما سرطان ∴ چرخ سیار فتادی ز عطش بی حرکت ∴
گر نه در بحفش بود زانجم بدهان ∴ از حرارت شده لب خشک
چو صفرای طبع ∴ نهر مرغوب که بود از دهنش آب روان ∴
چنان کار از پیش نمی رفت روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان
اشرف بود با لاچین غلامش بکنار حصار رفته با بغدادیان
سخن در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون
تاخته بر لاچین حمله آوردند او از پیش ایشان فرار کرد
از این رهگذر خوف و هراس در دل اشرفیان افتاده مجموع
بهزیمت رفتند وفوز الوقایع سلطان اویس بعد از پدر در تاریخی

که ازین

که از این ابیات مستفاد میگردد ممالک رقاب گشت سلمان
مبشران سعادت در این بلند رواق ∴ همی کنند ندا در ممالک
آفاق ∴ که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب ∴ باتفاق
خلایق بیاری خلاق ∴ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ∴
و از تخت سلاطین بدار ملک عراق ∴ روز بروز نیر اقبالش ارتفاع
نموده بر مدارج سروری تصاعد نمود تا آنکه کریاس عالی اساس
پناه سلاطین جم التباس شد از آنجمله شاه محمود مظفری
از برادرش شاه شجاع آزرده شده پناه بدرگاه آورد و او نیز آنچه
شرط مکرمت است مبذول داشته پناه بدرگاه او آورد در شهور سنه
لشکرستان عدد طوفان مدد بکومک او فرستاده او بدان
اعتضاد بدر شیراز رفته برادر خود را محاصره نمود و اکثر
ممالک فارس را و تا جرون را بحوزه تصرف در آورده مصرعی
جهت ایصال این اخبار بدرگاه سلطان فلک اقتدار فرستاد
خواجه سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیده
گفته که این دو بیت از آنست باسم سلطان گذرانید نظم

دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران کرفت ∴ ناهید سنجقش سر حد
کیوان کرفت ∴ از طرفی دولتش کردن دیوان شکست ∴
وز جهتی لشکرش ملک سلیمان کرفت ∴ از نوادر اتفاقات
انکه پیش از این بدو سال یک دو بیتی در خواب کرده است بر این
فتح الباب کفته بود چنانچه در این قصیده ایمائی بدین رفته
شعر مژده اقبال شاه بود که بغداد از سر سال ∴ فتح این ز غیب
خاطر سلمان کرفت ∴ و آن ابیات اینست همای
چتر همایون پادشاه اویس ∴ بسیط روی زمین را بزیر
سایه کرفت ∴ حدود مملکت فارس تا در هرمز ∴ بسال
خمس و ستین و سبع مائه کرفت ∴ آخر سلطان در شنبهٔ دوم
جمادی الاولی سنه ست و سبعین و سبعمائه وفات یافت
کویند بعد از این به ماه از این حالت ناکزیر آکاه کشته که سلطان
کفن و تابوت خود حاضر ساخته وز الوایح کویند که سلطان
بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد و در اواخر
سنه خمس و سبعین و سبعمائه آب دجله طغیان کرده

جمله

جمله عمارات بغداد از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه در آب
مستغرق شد و در این واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان
فنا کشتند و خواجه جمال الدین سلمان علیه الرحمه
و الغفران در این واقعه طوفان نشان کوید نظم
بسال هفتصد و هفتاد و پنج کشته خراب ∴ باب شهر
معظم که خاک بر سر آب ∴ دریغ روضه بغداد آن
بهشت آباد ∴ که کرده است خرابش جهان خانه خراب ∴
خواجه ناصر بخاری نیز اشعاری برین کرده شعر
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ∴ پای در زنجیر و
کف بر لب مکر دیوانه بود ∴ خواجه سرور از این غصه رنجور
شد متوجه سرای سرور کردید سلطان حکومت
بغداد با میر اسمعیل ولد نجیب امیر زکریا خواجه
جمال الدین سلمان این قطعه در حق او کفته قطعه
وجیه دین محمد امیر اسمعیل ∴ که رزق خلق خدا را
کف تو کشت کفیل ∴ کشاده است ز دست تو دجله احسان

چنانکه چشم زمرد زای اسمعیل مفوض داشت
واو بدانجا شتافته در تعمیر دار السلام سعی تمام بتقدیم رسانید
قریب بچهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر
در شهور سنه ثمانین و سبعمائه بسعایت شاهزاده شیخ علی
ولد سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا
در زمان ایالت در آنجا عمارتی می ساخت سرچوبی از عمارت
بیرون آمده خواستند که ببرند مانع شده گفت شاید سر کسی را اینجا
بیاویزند بعد از قتل سر او را هم آنجا آویختند من البدایع مشهور است
که در عهد سلطان اویس پادشاه و جمعیت عالم مرتبه بود که در شهور
سنه احدی و سبعین و سبعمائه وبای مفرطی در تبریز سانح
شده هر روز جمعی کثیر و خلقی غفیر از ساحت زندگانی
بر بیشگاه عالم جاودانی میشتافتند و منهیان ممالک
طوارق و مهالک ندای کل شیء هالک بگوش اقاصی و
ادانی میرسانیدند چنانچه در آن واقعه هایله قریب سیصد هزار
کس فوت شده بعد از تسکین آن بلا معلوم نمی شد که کسی رفته باشد

بد

تمثیل در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه
اربع و ستین هجری در بصره طاعون جارف روی نمود که هیچکس
آن نوع بلائی ندیده و نشنیده بود اما آن تا چهار روز کشید
روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند روز دوم هفتاد و یک هزار
کس روز سیوم هفتاد و سه هزار کس روز چهارم یکنفر فرع
ایلکانیه چهار کس اند مدت حکومتشان از ابتدای سنه
سبع و ثلاثین تا بیستم ربیع الآخر سنه ثلاث عشر و ثمان مائه
هفتاد و شش سال شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا
بن امیر ایلکان جلایر بیست سال و او بعضی اوقات
محمد خان مذکور را و برخی ایام طغا تیمور خان بن سود بن بابا
بهادر بن الوکان بن امکان بن نور بن جوجی قا آن برادر
چنگیز خان چند روزی جهان تیمور بن الافرنک بن کیخاتو خان را
بسلطنت نامزد کرده بود دوم سلطان اویس بن شیخ حسن
پانزده سال سیم سلطان حسین بن سلطان اویس هشت
سال چهارم سلطان احمد بن سلطان اویس بیست و نه سال

ومن النوادر آورده اند که چون تیمورتاش بن امیر چوپان که از قبل
سلطان ابوسعید حاکم روم بود بعد از استیصال
پدر و برادران واقوام بشام بملک ناصر پادشاه مصر و شام
برده در آنجا دست بذل و کرم کشاده گردن کشان آنجا را
بموجب الانسان عبید الاحسان رهین کرم و امتنان گردانید
و سلطان مصر از این معنی بدبرده وجودش موجب مستلزم اختلال
ملک میدانست بقتلش مبادرت نمود و بالجمله بعد از سلطان
ابوسعید از هر گوشه سر بر آورد شیخ حسن بن تیمورتاش که بشیخ
حسن کوچک شهرت دارد در تزویر و کذب قایل شیخ عزازیل
بود در سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در مرز الروم بتمنای جاه
سروری ترکی کوسه مسمی بقراجری را که در حلیه و لحیه مشابهتی
بپدرش داشت بتمورتاش خواند گفت پدر ما است که از زندان
مصر گریخته لاجرم مادر خود را بدو داد و در رکاب او رفته در فتنه
و فساد بگشاد مردم بدین سخن فریفته شدند در اندک فرصتی
جمع کثیر نزد او مجتمع گردیدند و آن کوسه محیل که از خفیف

قلیچی

قلیچی گری باوج سلطنت و سروری رسیده بود دندان
طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت و بنا بر آنکه در امر حکومت
استقلالی پیدا کند قصد شیخ حسن مزبور نمود اندرون
خلوتی ضربتی بر او انداخته کارگر نیامد شیخ حسن از زیر تیغ او
جسته و برارسوا کرد شیخ حسن را چون از پدر خوانده
کشادی نشد بلکه محرک فتنه و فسادی بود بالضرورة
او را پس سر کرده شهزاده ساتی بیک دختر زاده سلطان
محمد را که در حباله جدش بود و از وی پسری سورغان نام امیر چوپان
داشت بسلطنت نشاند و عنان عزیمت بدفع شیخ بزرگ
که در آن اوان دست توسل در فتراک دولت طغاتیمور خان
والی جرجان زده بعراقش آورده بود معطوف داشت چون
تقارب فریقین دست داده شیخ حسن کوچک باز آغاز خدعه
و فریب کرده محرمی نزد خان فرستاد و پیغام داد که این خود
سعادتیست که ما بندگان را روی نموده که در سایه همای لوای
چون تو پادشاهی باشیم هلالی قد تو عمر دراز است و سرو گلشن ناز

بیا و سایه فکن بر سر رهی بعمر دراز ∴ غایتش بنا بر وفور عناد و ظهور
فساد و قبح سرایر شیخ حسن جلایر از این دولت محروم میم
محوی قد تو عمر دراز منست و بیش رقیب ∴ نشسته و مرا این عمر
کم شده است ∴ اکنون اراده دولتخواهان آنست که شاهزاده
باقی بیک را که زهره اوج کامرانیست در سلک ازدواج
نواب خدایگانی هم آغوش بندگان خان گشته امثال ما
چاکران کمر عبودیت بر میان اخلاص بندیم شعر
کمر خدمتت بجان بندیم ∴ جان کمر وار بر میان بندیم ∴
مذکور بر آنکه چون شیخ حسن مذکور خمیرمایه فتنه و فساد است
بیشتر و ارباب عناد در باب او بمقتضای مؤدای ادفع بالتی
هی احسن عملا فرموده بر نیکوتر وجهی او را دفع نمایند قطعه
همیشه ره لطف نتوان گرفت ∴ در ابرو فکن چین بهنگام
خویش ∴ نه بینی که مرهم نیاید بکار ∴ چو باشد جراحت سزاوار نیش
طغاتیمور از عقل و خرد دور بدان عشوه گول خورده چندان
هوای ازدواج بر سرش افتاد که بدین قباحت نرسیده تخت و تاج

بتاراج

بتاراج داد بیت بخندان شور لیلی بر سرم بود ∴ کجا پروای کار
دیگرم بود ∴ چون شیخ حسن دانست که آن سخن در او تاثیر کرده است
ثانیا پیغام داده که وقتی ما را بر مرحمت پادشاه اعتماد حاصل آید
که دو کلمه بخط و مهر مبارک عنایت فرمایند که چوپانیان چون
دست در پا بند بر کشتن ایلکانیان تقصیر نمایند که داشته
پیشوائی الوس بدیشان مفوض است آن ساده لوح صاف
ضمیر رقعه بهمین مضمون نوشته نزد آن مکار پرتزویر فرستاد
و روز همان نوشته را بجنس نزد شیخ حسن ارسال داشت گفت
هر چند تو ما را از اعداد اعدامی شماری بجان مخدوم که برتراشیده
امیدواری اما ما با تو تا اینجا همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع
چیزی از تو مخفی داریم شیخ حسن از آن بیتاب گشته یکی از نواب
خان را طلب داشت و آن نوشته را بدو نمود از آن نزد خان برده
متهما کرد طغاتیمور خان در همان شب دیکجوی از کمال
انفعال کوچ کرده تا خراسان نایستاد جامی زرق و
سالوس تو جامی بخراسان شد فاش ∴ روی در ره کنی نه کرا

نشناسند ومن آثر وقایع گویند شیخ حسن ایلخانی بعزم
دفع شیخ حسن چوبانی لشکرها فراهم آورده در بهار
سنه احدی واربعین وسبعمائه از بغداد متوجه اذربایجان
شد در حوالی سهند نزول نمود وشیخ حسن کوچک نیز
جمعیتی نموده باوجان آمد دران اثنا امیر یاغی باستی بن
امیر چوپان ازبرادرزاده متوهم گشته از اردوی وی بیرون
آمد شش هزار اسب که در سهند بچرا گذاشته بودند در پیش
افکنده براه خود میرفت چون اردوی شیخ حسن بزرگ دران
نزدیکی بود مردم گرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کردند
لاجرم خوف وهراسی برایشان نشسته پیش ازانکه دست
ستیز برآورند پای در میدان گریز نهادند تا بغداد عنان باز
نکشیدند چوپانیان را فتح بی گمانی چنین میسر شد ومفهوم
یاغی باستی یعنی مخالف شکست بمقتضای الاسماء تنزل من
السماء بوقوع پیوست ومن النوادر چون شیخ کوچک را بی جنگ
وجدل این نوع فتحی روی نمود بنابراین بر دستان حکومت غنوده

سلیمان

سلیمان خان بن سنکی بن یشمت بن هلاکو را که بخانی برداشته
شهزاده ستی بیک را بقصد او در آورده بود با لشکری
بصوب روم فرستاد ایشان شکست خورده باز آمدند شیخ حسن
اکثر امرا را بادعای تهاون وتقصیر در معرض خطاب وموقف
عطاب در آورده ازانجمله امیر یعقوب شاه وبعضی سرداران
سپاه را مقید ساخت قضارا زن شیخ حسن عزت ملک با
یعقوب شاه سروکاری بوده گمان برد که مگر شوهرش
بران سر اطلاعی یافته که اورا در مقام تعذیب ونکال دارد
بالضروره در صدد دفع شوهر شده دو سه زنی که دران سر
محرم آن مجرم بودند با خود متفق ساخت جامی زن از زن
چو در مصلحت یافت کام ؛ گرفت افعی از افعی زهر وام ؛
ز زهر مکر حذر کن حذر ؛ وگرنه زجان وجهان در گذر ؛
در شب سه شنبه بیستم رجب سنه اربع واربعین وسبعمائه
خصیتین شیخ حسن را گرفته چنان محکم بیفشرد که بمرد
خواجه سلمان که مداح ایلکانیان است دراین باب قطعه

غرا دارد **قطعه** ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چار
ده اخر رجب افتاد اتفاق حسن ∴ زنی که چکونه زنی خیر
خیرات حسان ∴ بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
کرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت ∴ زنی چکونه زنی خایه دار
مرد افکن ∴ از اتفاقات حسنه در روزی که شبش کشته میشد
از مولانا فخر الدین جاربردی که مقدم فضلای زمان بود
سؤال کرد که اکر خصمان ناکاه شخصی را فرو کیرند
و اورا فرصت شهادتین بدل و زبان نباشد ایا او مسلمان
رفته باشد یا نه مولانا فرمودند انما الاعمال بالنیات
اکر پیش از این بر نیت مسلمانی بوده باشد مسلمانست
والا فلا **نکته** در حکمت بوعلی امده که از زنی که بدین خصال
خمسه متصف باشد احتراز لازم است **اول** حنانه یعنی
اورا از شوهر دیکر فرزندان باشد که بمال این شوهر مرمت
حال ایشان کند **دوم** منانه که از روی تمول خود بمجرد
رعایتی که شوهر را کند اورا ممنون داند **سیم** انانه که بیشتر شوهری داشته

باشد

باشد که بکمال او بهتر ازین باشد و همواره ازین شوهر شکایت
کند **چهارم** خضراء الدمن یعنی اکرچه ظاهرش
بحلیه جمالش اراسته باشد اما بواسطه ردائت اصل افعال
او نه بر نهج کمال باشد **پنجم** کیة القفا و ان کسیست که الوده دامن
باشد که از ان رهکذر مردم در غیبت داغی بر قفای او نهند
القصه ازین رهکذر ستیره عفت فرجام را از حمام خرابی که
در انجا مختفی کشته بود بیرون اورده بعذابی الیم متوجه جحیم
کردانیدند **فردوسی** زن و اژدها هر دو در خاک به ∴ جهان
پاک ازین هر دو ناپاک به **وفر اثار الشنها** چون بعد از شیخ
حسن برادرش اشرف سرور ارباب زمن شد وزارت را
بخواجه عبد الحی داد و بعد از مدتی اورا کرفته بقلعه الموت
نزد کیا اسمعیل فرستاد کیا چون مرد ادمی بود اورا معزز
داشته دختری از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید
چون اشرف معلوم نمود که خواجه در انجا خوشحال کشت و صاحب
اهل و عیال کشت و یقین داشت که اکر اورا طلب دارد کیا اورا

نخواهد داد بنابرین بنیاد مکر و فریب نمود همواره متعلقان
او که در انجا بودند التفات مینمود و ایشان اینمعنی را بجناب
اصفی اعلام و انهامی میکردند پس ازان اشرف بخط
مغولی دو کلمه محبت امیز شوق انگیز بدو نوشته از مفارقت
او اظهار ندامت نمود **سلمان** برو برو که تو داری فراغتی از ما
بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران ∴ و از خلو مکانش خود را
موسوم بانواع تحسر و ملامت کرد **انوری** هست
بی بالش تو صدر وزارت خالی ∴ هست بی حشمت تو کار ممالک
مهمل ∴ آن نوشته را مصحوب بجری فراش نزد او ارسال داشت
لاجرم خواجه اراده رفتن نزد او کرده کیا که از جمله
اذکیا بود از روی خیرخواهی بدو گفت او ترا چون
از پیش من نمیتواند برد بالضروره دست در فتراک خدعه
زده میخواهد که بدین وسیله ترا بچنگ ارد اما **بیت**
بهتر آن باشد که چون مرغان دوام ∴ دورتر باشید از هم
والسلام ∴ لیکن چون حب جاه و منصب در دل وزارت

پناه

پناه زور آورده بود بموجب حب الشی یعمی و یصم **مصرع**
من گوش استماع ندارم لمن یقول ∴ درین قضیه دیده بصیرتش
بغبار ادبار پوشیده شده بود **حکمت** از حکمت اثار حکیم گفتار
گوشیار است هر که طالب چیزی باشد عیب ان چیز بدو پوشیده
گردد **جامی** جاهلا سا جاه داری در هر کامل عیار ∴ جاهلت
خوانم نه کامل چون ترا جاه هست کام ∴ القصه ان خود رای
سخن کیا را ناشنیده هبا منثورا شمرده برفاقت بجری
قدم دران دریای بلا نهاد چون فراش مذکور خبر وصول
خدمت دستور بدان غدار غیور رسانید علی الفور حکم
بقید او نموده وی را بقلعه البخو فرستاد و بعد از چندگاه عامل
اختاجی را بدانجا ارسال داشته که کسانی که در حبس فیقو دری
بی تدبیر بودند بزندان بحد فرستاده او را و دلو جوهر را بقلعه
اموک که دیگر حوالی قلعه و انست برد و بموسی خنجی کوتوال انجا
سپرد مجملا موسی مورد خواجه بی همتا را به تعظیم و تبجیل
تلقی نموده در رعایت و محافظت و ملاحظه خاطر او بیضا

میبمود آخر آن طرفه نهال و آن بزرك حدیم المثال غمخواری
اشرف بتقدیم رسانیده دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب
حفظ و حراست قلعه مسامحه میکند مبادا که از اشرار اکراد
والوار که درین حدود ند ضرری لاحق شود اشرف که بدین
معنی اطلاع حاصل کرد موسی را طلب داشته بی سببی
وی را در معرض خطاب و عتاب آورد و آن دردمند بیگناه پرسید
که از من چه واقع شده است که مستحق این عذاب کشته ام اشرف
نوشته حق شناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که در این
ماده بیگناهم و اگر بالفرض پیش از این مساهلهٔ واقع شده باشد
من بعد نکنم اشرف را بر ور رحم آمده بدستور او را بکوتوالی قلعه
مذکور فرستاد در این نوبت حضرت خواجه را خدمت بر اصل
نمود بنا بر غایت تعذیب او را در گنبدی تاریک و تنگ مصرع
چون گلوگاه نای و سینه چنگ : کرده در سر براورد   در این گنبد
به نیکی بر کش آواز : که گنبد آنچه گوئی گویدت باز : آخر در آن خانه
تنگ و تاریک فی الدار غیر دیار سپری شد نظم عمدار را اولش عملست

واخرش دار این دو بیت وصف الحال آن خواجهٔ شکسته بال
آمد انوری مرا فلك عملی داد در ولایت غم : که دخل او نپذیرد بهیچ
خرج قصور : بخیره غرامت جویم که میرسد شب و روز :
بدست حادثه منشور از لی منشور : و من بدایع الوقایع چون ظلم
اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان خود جلا نموده هر یك
از اکابر آذربایجان بطرفی رفتند سعدی از رعیت شهی که مایه
نبود : بپیچ دیوار کند و بام اندود : از آنجمله قاضی محیی الدین بردعی
که بصاحب قرانی مشهور است بسرای شتافته در آنجا بوعظ
مشغول شد و پادشاه خیل اوزبك جانی بیك که مولانا
سعد الدین علامه شرح مختصر تلخیص باسم او نوشته بوعظ
وی حاضر گشتی قاضی روزی در اثنای وعظ شرح ظلم و تعدی
اشرف را بر وجهی تقریر کرد که خان و جمیع معارف و اعیان
در گریه شدند پادشاه ملتزم دفع او شده از راه در بند شروان
بر آذربایجان آمد چون این خبر باشرف رسید خزاینی که در مدت
حکومت اندوخته و خانه چندین هزار مسکین را با تش جور سوخته

بود بقلعهٔ النجق فرستاد شعر درم بجوی ستانان و زر بزیور دهٔ
بنای خانه کنا ند و بام قصر انداید موّرخین خزاین اشرف را
چهارصد قطار اشتر و هزار قطار اشتر جواهر و زر مرقوم دفتر
صحت اثر فرموده اند والعهدة علیهم حکمت افت محبت
درهم و دینار از افت سموم افاعی و عقرب طیار زیاد است
نکته بعضی از علمای کرام در تفسیر آیه کریمه و اجنبنی و بنیّ ان نعبد
اصناما قرار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است ابرهیم علیه
السّلام دعا فرمود که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم دلبستگی
بان دوری ده چه منشاء فساد افت محبت انهاست که حبّ
الدّنیا راس کلّ خطیئة اشرف خود باستقبال خصم
با وجان نهضت نمود و بر بالای پشته منتظر ایستاده بود که بیکبار
ابری پیدا شد بادی مهیب وزید و تکرکی عظیم بارید چنانکه از کب
اشرفیان روکردان می شدند اما لشکرش همچنین
ایستاده بودند که خان از راه سراب با لشکری چون قطرات
سحاب رسید فرمود که ان سرکشتکان را شکار وار در میان

کیرند

کیرند ایشان از سطوت خان بلکه از ترس جان بموجب من نجی
براسه فقد ربح سر خود کرفته هر کس بطرفی رفت و
اشرف تنها بر ان پشته ایستاده بود که یکی از لشکریان
رسید در کوش او چیزی کفت و از انجا بزیر امد راه انهزام پیش
کرفت و به تبریز امد شب در شام غزان نزول نمود صبح از
عقب خزاین روان شد از لشکر سوای دو غلام کرجی
دیکر کسی با او نماند چون بحوالی خوی رسید شیخ محمّد
بالغی باستقبال او امد اشرف را بخانهٔ خود فرود اورد چون
خبر وی بخان رسید امیر بیاض را بطلب او فرستاده شیخ
محمّد او را بدو سپرد شعر بلی بلا نازنین شمرد او را چون
بلا دید در سپرد او را تا بدانی که روز بیچاریچ هیچکس مر ترا
نباشد هیچ او را به تبریز اورده تبریزیان سنک و کلوخ
و خاک و خاکستر نثار و ساچق او کردند و خان او را
در معرض خطاب در اورده اخر او را در شهور سنه ثمان و
خمسین و سبعمائه بسعی و فرموده کاوس والی شیروان و قاضی

مُحیی الدین بخاری تمام کشته شد ورنود ولونخان تبریز باسر
اودر میدان تبریز کوی بازی کردند فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العلمین بسی بر نیاید که
خود بکند انکه بنهاد بنیاد بد خرابی کند مرد شمشیر زن
نچندانکه دود دل پیر زن گویند که عدل وسیاست و
ضبط ومهابت خان بمشابه بود که چون دران اوقات
که هنکام ارتفاعات بود دو نوبت بر عرصه هشت رود
مرور فرمود احدی از لشکریانش راقوت ان نبود که
خوشه غله بشکنند چون به تبریز امده در خانهای
پادشاهی نزول نمود وامرا وعساکر در میان رودخانها
وکوچها فرود امده هیچکس رایارای ان نبود که درخانه مسلمانی
در اید لاجرم ببرکت ان انچه اشرف در مدت حکومت
از زر وجواهر واسباب وجهات اندوخته بود بی زحمت
نصیب او شد واین بیت که بغایت مشهور است دران باب
مذکور کشت شعر دیدی که چه کرد اشرف خر

جانی بیك اومظفر برد ودیکری زر نصیحت امیر علی الیاس حاکم کرمان
از شیخ بوعلی دقاق پندی التماس کرد فرمود تو مال خود
دوستر داری یا دشمن وی جواب داد چرا باید کفت مال خود
شیخ فرمود چرا مال که مطلوب تست در دنیا میکذاری
ومظلمه که دشمن تست بعقبی میبری دراین واقعه ثمره ظلم
وعدوان وپاداشت عدل واحسان مشاهده ومحسوس
عالمیان کشت فردوسی درختی که شیرین بود بار او
نکردد کسی کرد از آزار او وکر زانکه شیرین نباشد برش بزیر
اندر ارند تا کر سرش فرو چو بانیه که بر پایه دهفت وحکومت
[illegible]
رسیده اند ونقراند مدت حکومتشان از سنه ثمان وثلثین
ثمان وسبعمائه تا سنه خمسین وسبعمائه بیست سال اول شیخ حسن
کوچك هفت سال واو بعضی اوقات شهزاده ساتی بیك
وبعضی ایام سلیمان خان را بپادشاهی برداشته بود دوم ملك
اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال واو انوشروان نام شخصی
تیراوه
قبجاقی را بسلطنت موسوم کردانیده وملقب بنو

عادل ساختن با وجود غایت ظلم و عدوان بطریق نوشیروان
زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی ای شریف
معدلت جستن ز نوشروان و از زنجیر بست ∴ بین چه محکم
نکته در کار کرد از عاقلی ∴ یعنی از دیوانکان جز لایق زنجیر نیست
هر که از ما ظالمان جوید نشان عادلی مزاح و قایع گویند چون
کوکب اقبال امیر شیخ ابو اسحق انجو باوج کمال رسید فارس
میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده ساعات خود را
بمعاشرت قمر چهرکان صباح و بتجرع اقداح راح مصروف
داشتی بیت می خور و روی نکو بین که ملایک نکند ∴ ثبت
در نامهٔ اعمال تو زین به عملی ∴ نقد عمری که نداری بدلش
صرف مکن ∴ جز بسودای نکاری که نداری بدلی ∴
اما میانه او و مبارز الدین محمد مظفری بنابر حب جاه
و سروری غبار کدورتی نشست در حینی که مبارز الدین
بدفع معاندان اوغان و کردن کشان کرمان اشتغال داشت
وی چند مرتبه لشکر بدر یزد برد. محرك مواد فساد و عناد

کردی

گردید لاجرم مبارز الدین محمد چون از دفع آن جماعت
پرداخت استیصال نهال اقبال او را وجهت همت ساخته
رایت انتقام بصوب شیراز برافراخت و در شهور سنه اربع
و خمسین و سبعمائه بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره نمود
زمان محاصره امتداد پیدا کرده اما چون در ازل خامه جف
القلم بما هو کائن رقم زوال و قلم ابطال بر سر اسم شیخ امیر کشید
بود صورتی چند روی نموده که همه موجب اختلال حال
بل مستلزم استیصال او گشت از انجمله بنابر سوء ظن بقتل
امیر حاج ضراب خویش رئیس ناصر الدین که پیشوای محلهٔ
مودستان و حاجی شمس که مقدم قوم کلو محله باغ نو بود اقدام
فرمود و این موجب توحش و تنفر ایشان شد و قاضی عضد
الحق دانشمند از وی رنجیده بمخالفان پیوست و در خلال
آن حال خواجه حاجی قوام که در شیوه بذل و کرم مستوفی خواص
و عوام بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت را فرموده اند
شعر دریای اخضر و فلك کشتی هلال ∴ هستند غرق نعمت

حاجی قوام ما ٭ و وی همواره در تشئید بنیان دولت امیر شیخ
کوشیدی گفتی که تا من هستم هیچ منقصتی بدین دولت نخواهد رسید
با وجود تهیهٔ اسباب و هجوم اعدا و خمول احباب خدمتش
چون نرگس و لاله یکدم بی جام و پیاله بسر نبردی سلمان سرش از
ساغر می نیست زمانی خالی ٭ همه سیم و زر خود کرد درین سر نرگس
و یکساعت بهوش نبودی حکمت پادشاه را عقلا نیز شراب خوردن
حرامست زیرا که وی نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را
نگهبانی باید خسرو که چون شد خراب باز ابا نگوید ٭ ولایت کی تواند
داشت معمور ٭ اما وی دران اوقات مضمون این بیت را نصب
العین دانسته داد عیش و کامرانی دادی سلمان چون هست
بی توسط زیب و کمان ترا ٭ زین سرسری سرای ضرورت که بگذری
این پنجروزه فرصت عمر عزیز را ٭ آن به که در حضور عزیزان
بسر بری ٭ چون بموجب مواعظ رئیس ناصر الدین و اهالی
محله موردستان بر مظفریان لشکر قیامت اثر سیوم شوال
سنه مذکور ازان دروازه بشهر در آمدی آواز نقاره و صدای

نفیر

نفیر او بچرخ اثیر رسیده و جناب امیر شیخ از شراب شبانه بیخبر
و مدهوش افتاده زمانه در باب آن یگانه این بیت می سرائید سلمان
بصورتی که تو در خواب غفلتی این دم ٭ عجب که در تو قیامت اثر کند
دم صور ٭ بیکبار سر از خواب غفلت برداشته پرسید که موجب
این شورش و غوغا چیست گفتند همانا که کوکبهٔ امیر محمد مظفر است
فرمود که این مردک ستیزه روی گران جان هنوز نرفته است
شعر نه مردیست دشمن در اسباب جنگ ٭ تو مدهوش ساقی و
آواز چنگ ٭ بسا اهل بازی نشست ٭ که دولت برفتش ببازی دولت
ز دست ٭ و من بدایع الاتفاقات چون اهالی محله موردستان بموجب
این داستان کمر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب فتنه
و بلا بر روی اولیای دولت او مفتوح داشتند و اصحاب و
ارباب کازرون بخلاف ایشان همگی تخم مهر و محبت امیر شیخ
در اراضی قلوب می کاشتند گویند روزی که امیر محمد مظفر
بشهر در آمد امیر شیخ رو بوادی انهزام آورده بشولستان
رفت و از آنجا بقلعهٔ سفید در آمد از شیخ حسن ایلکانی استمداد

نمود واز بغداد دو هزار سوار بامداد او امد واو بحوالی شیراز
رسید پیش از انکه دست بردی نماید ویران گشته باصفهان
رفت بعد از ان مبارز الدین محمد در شهور سنه خمس و
خمسین وسبعمائه شیراز را بخواهرزاده خود شاه سلطان
سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان وملازمان بشراب افتاده دست
اهتزاز در اغوش شاهدان شیراز که در عشوه وناز سر خیل
خوبان طراز بوده اند اوردند اتیمور وغیاث الدین منصور شول
که از جمله ملازمان وهواداران امیر شیخ بودند غافل
بشیراز ریختند سلطان شاه بنابر کمال لوندی وغفلت تاب
مقاومت نیاورده بهزیمت رفت امراء مذکوره محله موردستان را
غارت نموده رئیس ناصر الدین متواری شد وبعضی از اتباع
او بقتل امدند بالجمله دراین روز جمعی از محله موردستان
چادر زنان بسر کرده بخانه خویشان بدرب کازرون رفتند
وقبل از این میر محمد مظفر در موضع کوشک زر از اتفاق
اتیمور وغیاث الدین منصور واقف شده وشهزاده سپهر

ارتفاع

ارتفاع شاه شجاع را بواسطهٔ اطفاء ان نایره بر شیراز روانه
داشته بود اتفاقا شهزاده همان روز مقارن ان حال که
مخالفان در محله موردستان اتش بیداد بر افروخته بودند
از دروازه اسطخر بامداد رئیس ناصر الدین بشهر در امده اتیمور را
که خمیرمایه ان شر وشور بود بتیغ انتقام بگذرانید وغیاث
الدین شول را فرار کرده که مظفریان ومبارزان اتش
قتل وغارت در محله درب کازرون زدند قضارا اصحاب
جمعی که چادر بسر کرده بخانه خویشان بدین محله امده
بودند همان چادرها بر سر اقوام کرده بمحله موردستان
بردند دران زمان که بود بیم جان شکفتن مدار بزیر چادر
ناهید اگر بود بهرام وبقیه رنود واجامرهٔ ان محله معروض
تیغ سیاست گشته قریب یکسال ونیم در انجا ساکن داری
ونافخ ناری نبود پوشیده نخواهد بود که اصل امیر محمود
شاه پدر امیر شیخ ابو اسحق از شیراز است وصاحب کرین
او را بدین موجب از اولاد خواجه عبد الله انصاری میدانند

محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور باقا خواجه
مدفون در موضع سونقان قزوین بن عبد الله بن اسعد
بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری و چون بعرف مردم
مغول املاک خاصه سلاطین را اینجو گویند خدمتش سالهای
دراز بنا بر سرکاری آنها بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته
بدین لقب سمت امتیاز یافت و در اوان استیلاء امیر چوبان
پیشتر از پیشتر اقتدار یافته اسباب و املاک فراوان بدست
آورده اکثر مردم شیراز غاشیه عبودیتش بر دوش گرفته در جرگه
ملازمانش منتظم گشتند و بعد از فوت سلطان ابو سعید
که هرج و مرج بحال ممالک راه یافته ملک از طوایف علم استیلا بر
افراختند و در هر گوشه متقلبی سر بر آورده با یکدیگر نمی ساختند
شیخ ابو اسحق نیز الکاء فارس سیما شیراز را که اکثر ملک موروثی
او بود بدست آورده در سنه اربع و اربعین و سبعمائه سکه و
خطبه باسم خود کرد و مدت چهارده سال سلطنت
باستقلال کرده بکرات و مرات میانه او و میر محمد مظفر غبار

نقار

نقار ارتفاع پذیرفت آخر در اصفهان بدست شاه سلطان
خواهرزاده و داماد جناب مبارزی گرفتار گشته او را بشیراز آوردند
و حسب الامر محمد مظفر بدست ورثه میر حاج ضراب داده
در تاریخی که از قطعه خواجه حافظ مفهوم میشود مقتول گشت
قطعه بروز کاف و الف از جمادی الاول ∴ بسال ذال و دو کر جاو
نون علی الاطلاق ∴ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ∴ خدیو کشور
عفو و کرم باستحقاق ∴ سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال ∴
جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق ∴ میان عرصه میدان کین
بتیغ عدو ∴ نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق ∴ و هو در میدان
سعادت که خود ساخته بود مدفون شد و خواجه حافظ در غزلی
که این سه چهار بیت از آنست ایمائی بحال وی کرده شعر
یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود ∴ دیده را روشنی از خاک
درت حاصل بود ∴ در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان
کرد که سعی من و دل باطل ∴ راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش
درخشید ولی دولت مستعجل بود ∴ دیدی آن قهقهه کبک خرامان

حافظ: گر ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود: مشهور است که چنین
وداع بلبل طبع وقادش بنظم این ابیات حسرت آیات مترنم
گشت رباعی افسوس که مرغ عشق را دانه نماند: امید بهیچ
خویش و بیگانه نماند: دردا و دریغا که درین مدت عمر: از هر چه بگفتیم
جز افسانه نماند: با چرخ ستیزه کار مستیز و برو: با گردش
دهر در میاویز و برو: یک کاسه زهر است که مرگش خوانند: خوش
درکش و جرعه در جهان ریز و برو: و وحید الزمان عبید زاکانی
نیز چند بیتی در مرثیه وی گفته عبید سلطان تاجدار جهان بخش
امیر شیخ: کاوازهٔ سخاوت جودش جهان گرفت: شاهی
چو کیقباد چو افراسیاب کرد: کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان
گرفت: در عیش ساز عادت خسرو بنا نهاد: در عدل و داد شیوهٔ
نوشیروان گرفت: بنگر که روزگار چه منصوبه نمود:
بنگر چگونه دولت او را عنان گرفت: در کار روزگار ثبات
جهان عبید: عبرت هزار بار ازاین میتوان گرفت: بیچاره
آدمی که ندارد بهیچ حال: نه بر زمانه دست و نه بر آسمان گرفت:

وازیا

ومن رؤیا الصادقه در تواریخ مسطور است که غیاث الدین حاجی نام
شخصی از سجاوند که یکی از مواضع خاف خراسانست در فترت
مغول بر یزد افتاد و او مردی قوی هیکل و عظیم الخلقه بود چنانچه
در یزد موزه بپای او یافت نمی شد علیحده جهت او قالبی تراشیدند
و شمشیرش بوزن یزد سه من و نیم بود فرزند زادهٔ اش امیر مظفر بن
منصور که با عبید ملازمان اتابکان یزد بوده اند شبی در خواب
دید که آفتاب از خانهٔ اتابک علاء الدوله برآمد بگریبان
او فرو رفت و بر پای خواسته آفتاب قریب پنجاه قطعه گشته از
دامانش فرو ریخت مصرع که جیبش غروب شد دامنش شرق
امیر مذکور واقعه مذبور را بشیخ داود که از جملهٔ صلحا
بود عرض نمود شیخ او را بانتقال دولت از خاندان اتابک
بخاندان او بشارت داد عاقبت چنان شد که او گفته بود
ومن بدایع السوانح هر چند امیر مبارز الدین محمد بن مظفر
که ببدایع تائیدات مؤید است و ببنیان دولتش بتوسط
و تواتر توفیقات ممهد تا بغایت بر سفک دماء شکست

خاطرها

حریص بودی وخون مسکینان مستهام راچون قرابۂ مے مدام
برخاک ریختی شعر مردم آزاری نه بس کاریست خورد ؛
هر که از طاق دلی افتاد مرد ؛ مشهور است که اکثر اوقات
مصحف پیش خود نهاده دَور میخواند ناگاه بیچاره را به تهمت
محقر گناهی در برابرش آوردندی فی الفور شمشیر کشیده
او را بدست خود گردن زدی و باز مراجعت کرده بتلاوت
اشتغال نمودی شعر کرادمی نشود مسخرهٔ ارادت دیو ؛
فرشته رشک برد بر کمال انسانی ؛ تو شمع جمع جهانی و سرو
باغ وجود ؛ ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی ؛ غرض از عرض
اینمقدمات انکه چون شاه سلطان که قرابت را به نیکو خدمتی
مثل استیصال امیر شیخ مؤکد کرده این بود چشم
ان داشت که بمزید رافت و فرط عنایت ملحوظ گشته جاه و رتبه
سمت تضاعف پذیرد لیکن قضیه نتیجه بعکس داد
صورت حال انکه مبارز الدین محمد باصفهان امد چون
شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب داده دران اضاف
تکلفات

تکلفات مبذول داشت خان منقلب الاحوال چون
بمنزل امد انها مشاهده او گشت خواهرزاده خدمتکار او
بانواع فحش و ازار شرف افتخار ارزانی داشت بدین هم اکتفا
نفرموده فروش و اوانی و زروف او را بتاراج داد مع
ذلک علوفه سیصد نفر او زبک که دران وقت از پیش
جانی بیک خان برسالت امده بودند بر شاه سلطان
حواله داشت و این حرکات موجب ناامیدی دور و نزدیک
و ترک و تاجیک گردید خسرو چند چو اتش کرا هنکران ؛
دود و شراری دهی از هر کران ؛ ادمی از خوی نکو خوش بود ؛
خس همه جا در خور اتش بود ؛ چون بعد از معاودت جانی
بیک و پسرش عرصه اذربایجان بتصرف اخی جوق که از امرا
اشرف بود در امد میر محمد مظفر بنیت تسخیر انجا لشکر
در هم کشیده در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه بدان
ولایت توجه نمود و اخی جوق نیز با سه هزار سوار خونریز
مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت امد القصه تلاقی

تلاقی مبارزین در میانه اتفاق افتاد چون جناحین
مبارزی بشهزادکان جهان مطاع شرف الدین محمود و ابو
الفوارس شاه شجاع اراسته بود وایشان بدستیاری
بلارك خون فشان لشکر خصم را پراکنده و پریشان
کردانیدند و مضمون این مقطع وصف حال مخالف شکسته
بال امد شعر جامی چو رو نهاد ز تبریز در عراق ∴ نه شوخی فارس
راه دلکش در میانه زد ∴ پدر و بزرگوار علی التواتر اولاد نامدار فتح
نامه باسم نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالك روانه داشت
در انجا از و تعبیر بفریاد رس لشکر ایران نمود و ازاین طرفه تر
انکه بموجب پسر ازاین سخنان پریشان ازرده و تهدید بقتل
و میل بچشم کشیدن مینمود نظم درخت توت از ان امد الکه‌دار
که دارد بچه خود را نکونسار ∴ کسی بر نار بن کی زد کلکد را ∴ که تاج
سر کند فرزند خود را ∴ بالجمله ال و اولاد و خواهرزاده و داماد از
حرکات کج نهادش بفریاد امده رفع تعدی و تطاول او را باهم
قرار دادند حکمت خوش خوی خویش بیکانست ∴ و بدخوی بیکا[نه]

خویشان

خویشان ∴ ز خوی نیك ز خلق کریم و خوشگوئی ∴
عجب مدار که بیکانه اقربا کردد ∴ ولی بشومی خوی درشت و
بدمهری ∴ بسی بود که پدر از پسر جدا کردد ∴ درحینی
که از تبریز معاودت نموده بودند در اصفهان او را کرفته
مقید ساختند شاه سلطان میل در چشمش کشید و قع
ذلك فی شهور سنه ستین و سبعمائه ان فی ذلك لعبرة
لاولی الابصار خواجه سلمان در این باب چه نیکو کفته
شعر انکه از کبر یك وجب میدید ∴ از سر خویش تا بافسر
هور ∴ وانکه میکفت شیر شرزه منم ∴ روز هیجا و دیکران
همه کور ∴ قوت الظهر پشت او بشکست ∴ قرة العین کرد چشمش کور
خواجه حافظ نیز قطعه در سلك نظم کشیده که این بیت
از انست شعر انکه روشن بد جهان بینش از و ∴ میل در چشم
جهان بینش کشید ∴ الخ شاه سلطان بمکافات این قباحت
رسید در جنکی که میانه شاه شجاع و شاه محمود بر ظاهر
اصفهان واقع شده اینست که بر دست مردم شاه محمود

افتاد وآنچه بر حال خال و ولینعمت پسندیده بود برای
العین دید ویکی از اهل ادراک دران باب این رباعی گفته
در سلک نظم کشیده رباعی کردست فلک چشم ترا میل کشید
در ذات شریف تو چنان نقص ندید :: آنکس که بدان چشم
تو آسیب رساند :: او نیز بعینه مکافاتش دید نکته شمس المعالی
قابوس وشمگیر والی جرجان وطبرستان وگیلان که معاصر
سلاطین آل بویه و بنی سامانست از اعاظم حکام ایام بوفور
علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز گردانیده بود از
جمله آن بنا بر حمایت فخر الدوله دیلمی هجده سال از خانمان
آواره گشته در غربت خراسان اوقات میگذرانید اما دران اوقات
هیچیک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی نرسید که از انعام
و احسانش بی بهره مانده باشد شعر بزرگ آن بود کو ز فرط کرم
بهر جا که باشد بود سرفراز :: نه آنکس که چون نان غزلی او بخوانی
نیابیش در شهر باز :: استعدادش بدان مرتبه بود که صاحب
ابن عباد با وجود کمال افضال و استعداد هر گاه که نوشته وی دیدی

ازغایت

از غایت انصاف بوسیدی و گفتی هذا خط قابوس ام جناح
طاوس با وجود اینهمه مکارم و محاسن چون بکمال بطش و شدت
سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطه اندک جرمی جمعی را بمطموره
عدم فرستادی و از برای جزوی گناهی خلقی را تباه کردی لاجرم
تمامی طبقات لشکر از وی نفور گشته دست تطاولش را
کوتاه گردانیدند از کلمات حکمت آیات حکیم زرق و تلبیس
بقراطیس است حکمت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان
تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند منوچهر بن قابوس را که در
گیلان حاکم بود طلب نموده بر سریر سلطنت نشانیدند و قابوس را
بقلعهٔ چهاسک فرستادند گویند عبدالله نامی که از جملهٔ خصما
بود وی را بقلعه میبرد قابوس در اثنای راه از عبدالله پرسید که
سبب این حدیث وچه بود واین عمل از کدام یک ناشی شده
وی گفت که من و پنج کس دیگر بنابر وفور سیاست و فرط قتل
و هیبات تو اتفاق کرده نوعی گردیم که همگنان از اثر غضب
تو در چهار امان غنوده اند قابوس گفت این خود غلط است

چرا که خون بسیار کردی تو و سایر عاصیان از زندان نگذاشتی
که را بدین در نشانند بیت هر که را خلق با خلق نه نیکوست
پوست بر بدن زندان اوست چنانچه از وجود خود در تنگنا
افتاده که زندان در جنب او نزهتگاهیست گشاده. ومن
النوادر در روضة الصفا مذکور است که چون اولاد عزم
گرفتن پدر جزم نمودند علی الصباح بدر خانه رفتند امیر مبارز
الدین در آن وقت در بالاخانه قران میخواند بغیر از رکن صاین شاع
هروی دیگری نزد او نبود شاه محمود با ملازمان خود
بر در ایستاده شاه شجاع با فوجی از مبارزان شمشیرها کشیده
در زینه پایها توقف نمودند مسافر ایوداجی و شش نفر دیگر
بدرون رفتند القصه آن هفت نفر بعد از هشت و مشت امیر را
بر بستند و مولانا از سراسیمگی فحش گویان خود را بدهلیز
رسانید از کمال اضطرار شاه شجاع را نشناخته شاه از سر
غضب شمشیری بر شکم او زده مولانا به پشت افتاد امعا
و احشایش بیرون آمد در این وقت شناخته روی عجز بر خاک

نهاده گفت ای شاه از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع
بر عجز و نامرادی او رحم فرموده جراحان را بعلاج او مامور
گردانید مولانا از آن نوع بلا خلاص گشته در خلا و ملا
ملازم شاه شجاع بود و بعد چندگاه که رایات شاهی متوجه
یزد بود در کنار وفارود بر سبیل مطایبه از مولانا پرسید
چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی گفت ده سال دیگر قضارا
مقارن حال مولانا متغیر الاحوال گشته تا از خرگاه شاه بخیمه
رسانیدند تسلیم شد ومن نتایج الحکام ومن نتایج الاحکام
آورده اند که امیر مبارز الدین محمد بعد از گریز اخی جوق
بعظمت تمام به تبریز آمدن شاه شجاع و شاه محمود مخالفان را
تا نخجوان تعاقب نمودند و خدمت سلطنت دستگاه
از روی استقلال مدت دو ماه در دار السلطنه مذکور
در عین کامرانی و سرور بوده ناگاه شنید که سلطان اویس از
بغداد متوجه باذربایجان است بمجرد آوازه دست از تبریز
داشته با وجود غایت دلاوری روی بوادی گریز نهاده چراکه

اهل نجوم در زایچهٔ طالعش مرقوم گردانیده بودند
او را از جوان ترک چهرهٔ بلند بالائی ملال تلخی خواهد رسید
مظنهٔ وی آنکه چون این اوصاف در حق سلطان صادق است
مبادا که از وی ضرری لاحق شود حال آنکه خصوصیات شاه
شجاع را این شامل بود و وی ازین غافل تمثیل در تواریخ
مسطور است که در زمان هرمز بن نوشیروان شاهنشاه
پسر خاقان با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر
ولایت ایران در حوالی بادغیس و هرات خیام اقامت نصب
فرموده و چون این خبر جانسوز بهرمز رسید اولیای
دولت را بخلوت طلبیده در آن باب مشورت نمودند در
اثنا یکی از نواب گفت پدرم را درین باب سخنی هست که گفت
خود میخواهد معروض دارد و در ساعت حکم باحضار شده
آن پیر را از غایت ضعف در محفه نشانده بمجلس آوردند
هرمز آغاز مشورت نموده پیر فقیر چنان تقریر کرد که چون
ملک عادل نوشیروان مرا بخواستگاری یکی از دختران خاقان

بترکستان

بترکستان فرستاد بنابران تمامی بنات خود را از خاتون
و قمرکان بنظرش در آورده چون آثار نجابت و اصطفا در جبین
او هویدا بود بنابران او را اختیار کردم خاتون از غایت
تعلقی که بفرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم را طلبداشته
حقیقت مآل کار ازو معلوم میکرد منجم از روی دلایل
نجومی حکم کرد که او را از پادشاه عجم پسری تولد شود کوتاه قد
فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشته
یکی هم از این خاندان بقصد او لشکر بایران کشد و آن مولود
عاقبت محمود مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی
پر گوشت روی گندم گون پوست بر رو خشک اندام بدشکل را
بمدافعهٔ وی فرستد شخص مذکور مخالف را مقهور و مغلوب
گرداند پیر بیچاره چون در مجلس ازین حکایت واپرداخت
تسلیم شده قالب تهی ساخت همگنان ازو متحیر شده مصداق
این کلام بهرام چوبینه را یافتند او دوازده هزار کس که سن ایشان
ما بین چهل و پنجاه بود اختیار کرده روان شد اخر بهروی

شجاعت و تدبیر با اینقدر لشکر آن نوع خصمی را زیر و زبر گردانید
ومن البدایع شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان اویس
و برادرش شاه محمود که قاصد جان او بودند از روی استقلال
و استحقاق بر چهار بالش سلطنت فارس و شبانکاره و کرمان
و عراق تکیه زده عزیمت تسخیر آذربایجان نمود بعد از انهزام سلطان
حسین ولد سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز جلوس
فرمود بنابر سببی که در کتب مبسوط مفصلاً مسطور است
آنجا را گذاشته بشیراز توجه فرمود و بتجدید در شهور سنه احدی
و ثمانین و سبعمائه شنید که ساروق عادل که از عظمای امرای
سلطان حسین ایلکان و فرمان فرمای سلطانیه و
زنگان گشت قصدی بخاطر آورده لاجرم شاه سپاه کینه خواه
در هم کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت
چاشت که شاه و سپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته
بودند گردی پیدا شد بعد از آنکه گرد شکافت رایات لشکر
مخالف که بیست و چهار هزار کس بودند ظاهر گشت فی الفور

از

از سر خوان برخاسته بمیدان شتافتند و در یکساعت
آن لشکر پراکنده چنان رایات پیش نهادند
نایره قتال التهاب اشتعال یافته مخالفان فدائیوار بجان
میکوشیدند سپاه شاه از صدمه آن مبارزت متفرق
گشته شاه شجاع بنفس نفیس متوجه کارزار شده ناگاه در
اثنای حرب و ضرب از اسب خطا گشته دشمنان او را در
میان گرفته نزدیک بود که چشم زخمی رسد اما آن پادشاه
شجاع بضرب حسام خون آشام دشمنان را دور میکرد که معاً
حال ملک باورچی ملازم شاه رسیده اسب کشید و اخی
کوچک که از معارف بهادران سپاه پادشاه بودند مدد نموده
وی را از آن نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون
اثری از لشکر و سپاه ندید خواست که عنان بصوب
هزیمت تابد اخی کوچک از آنجا که عالم حمیت و شجاعت است
دست در فتراک وی زده مانع آمد پادشاه گفت که از توقف
من و تو حاصلی نیست اخی گفت مصرع شاه اگر ماند چه باک از انصراف

لشکری ؛ بعد از آن اخی باطراف وجوانب نکریسته
دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور با طبل
وعلم میکریزند اخی ایشانرا مانع شده بملازمت پادشاه
اورده نقاره بشارت کوفته بعضی از کریختکان در زیر رایت
شاه مجتمع کشته چون مخالف بتاراج مشغول بودند عادل
با دو هزار سوار از دور ایستاده بود بسان بلای ناکهان بر سر او
فرود امدند تاب مقاومت ایشان نیاورده عنان بجانب
فرار منصرف کردانیده بقلعه سلطانیه متحصن کشت ذکر الاثار
شاه شجاع شهنشاهیست بافر سرداری سرافراز وبطراز نفاست
نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی را با کمال نفس
جامع است ولمعان فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع
سلمان سخن بوصف رخش چون زخاطر سر زد ؛ ز مطلع سخنم
افتاب سر بر زد ؛ اقتباس انوار مسایل معقول ومنقول از صحبت
افادت مشحون علامه الحی نموده قوت حافظه اش بمرتبه بود که
هفت هشت بیت را دریک شنیدن یاد می کرفته واشعار فارسی

وعربی بسیار بخاطر داشته واز نتایج طبع لطافت نکار ابیات
ابدار بر صفحه روزکار مینکاشته از انجمله این رباعیست رباعی
یکچند طریق ره روان کیرم پیش ؛ وز ناز ونعیم یاد نارم کم و بیش
مردانه دران راه بپویم یکره ؛ باشد که رسم بیار زروی دل خویش
مکارم اخلاق ومحاسن اشفاق او زیاده از انست که در این
مختصر کنجد از جمله حکایت شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزاده
شاه شجاع همواره مکر وخداع را شیوه خود دانسته
عم ابوت منزلت را بحرکات ناهنجار ازردی وی نیز بنابر دفع
حایل بکوشمال او مایل شده لشکر به یزد بردی تا انکه
یکبار شاه یحیی شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده او با شخص
دیکر معامله داشت اول بدر دکان وی رفته وجه خود را
طلب نمود میانه ایشان بنزاع رسید شیرازی بدو کفت
تو از روی سالوسی طلب قرض را بهانه ساخته بجاسوسی امده
الحال صورت احوال ترا بدیوان اعلی خواهم کرد جاسوس
چون از استخلاص وجه مایوس شد بملازمت شاه شتافته

بطریق دادخواهان زانو زد شاه از کیفیت حال سوال کرد
گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده معلوم نمایم که شما بسعادت
واقبال درین زمستان بر سر او میروید یا نه چون بر قول
دیگران اعتماد نیست خواستم که این را از لفظ گهربار درر نثار
شهریار بشنوم شاه در خنده شد گفت الحق درین سال
این داعیه داشتم از برای خاطر تو واگذاشتم جاسوس بار
دیگر زانو زد و تحصیلداری جهت حصول دیگرش حاصل نمود
چون از مجلس قدمی چند بیرون آمد فی الفور برگشته گفت
ای شاه مبادا که مدار برا قرار خود نهاده مرا نزد شاه یزد
شرمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تماماً بخنده افتادند
ویرا بنواختند و بخلعت دلپذیرش سرافراز ساختند تمثیل
گویند چون عبدالرحمن بن محمد اشعث در جنگ حجاج
مغلوب گردید جمع کثیر اسیر سرپنجه تقدیر شدند
حسب الامر حجاج یک یک بقتل آمدند یکی از جمله اسیران
گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است وی پرسید که بر ذمت من ترا

چه

چه حق است گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را
منع کردم حجاج گفت گواهت کیست وی یکی را از اسرا
بشهادت آورد او بر طبق مدعای او گواهی داد حجاج بدو گفت
تو چرا منع نکردی آن شخص گفت راستی آنست که من ترا بسیار
منکر بودم حجاج گفت آن یک را بواسطه اثبات حق و دیگری را
بنابر غایت صدق بخشید حکمت ثمره راستی رستی و نتیجه کجی
پستی: راستی از تو ظفر از کردگار: درویش صادق بحاجب
واثق گفت ویرا بگو که صد هزار درم بمن عنایت کند حاجب در خنده
شد درویش گفت علی الطلب وعلیک البلاغ وعلیه التمام
وعلی الله ان تیسر حاجب صورت سؤال را بعینه بصاحب
ملک ما العرض نمود وی بعد از ساعتی سر بر آورده گفت او طلب
کرد و تو رسانیدی و من شنیدم حق سبحانه وتعالی خود از
شایبه تقصیر مبراست مصرع بدهید آنچه التماس ویست
روز دیگر حاجب مژده قبول حاجت بدرویش مذکور رسانید
درویش از قبول آن وجه امتناع نمود حاجب گفت رد قبول و

منافات عظیم دارد درویش گفت دیشب در وقت دعا بدرگاه
قاضی الحاجات عرض داشتم که اختیار ملك و مال را بجمعی
از اهل ضلال داده که محتاجان از خوان احسان ایشان
محروم‌اند ندائی رسید که ایشانرا بیازمای من از روی
امتحان این طلب کردم والامر اعمال دنیا التفات
واحتیاج نیست حاجب بعرض واثق رسانید شکرانه آنکه اورا
از روی دوست خدا شرمساری نبود از مضاعف ساخته
بارباب استحقاق قسمت نمود حکایت گویند روزی از سیر
برگشته پیرزالی ناگاه سر راه برو گرفته عرض کرد که شوهر
ندارم واز کمال پریشانی دو سرپوشید که خلاصه عمر و زندگانی‌اند
نزد فلان جدید الاسلام بمبلغ چهارصد دینار مرهون
ساخته‌ام شاه را از آن رقت آمد گفت فردای قیامت چگونه
از عهده جواب آن بیرون توانم آمد فی الفور بزیر آمده در
صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست میدارد بقدر دست
رس متاعی که دارد بیاورد اعیان والحکیان و سایر سپاه حتی

قلیجیان

قلیجیان هرچه همتشان بود میرسید حاضر ساختند قریب دست
صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن شاه رو بسپاه کرده
گفت از شما که از روی ما ما دیده داده در مرجوانی ادینه نام
از قشون امیر اصفهان شاه را از آن نوزده گفت مصرع اول کسی که لاف
محبت زند منم شاه را بسیار خوش آمد گفت مواجب تو چند است
گفت سه هزار دینار فرمود هفده دیگر بر او افزودند و شخص خسرو شاه
نام از قشون امیر علاء الدین ایناق را نیز این اراده شد پیش
آمد و مرسوم او را که از غایت قلت بود به بیست هزار درم قرار داده
امر کرد که چهارصد دینار را از خزانه نزد آن جدید الاسلام
روانه سازند دختر را بجانه شهزاده در ملك و دیگری را بعقد
شاه خاتون برده مبلغ پنجاه هزار دینار از خاصه پادشاه در
وجه تجهیز هر یك از ایشان مقرر شد و تمامی جهاز موجود
مذکور را به پیرزال انعام فرمود شاه و تمامی شاهزادگان
وخواطین بدان طوی حاضر شده کما ینبغی بلوازم آن پرداختند
حکایت آورده‌اند که روزی در شیراز با شوکت تمام سوار شد

ناگاه شنید که عورتی بدختر خود میگوید که فاطمه خاتون اگر
آرزوی دیدن شاه داری بتعجیل بربام آی شاه شجاع عنان
کشید حاضران سبب توقف استفسار فرمودند وی گفت
در عالم مروت دور است که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست
زود بگذریم و او ما را نبیند افسوس با وجود اینهمه کمالات قطع صلهٔ
رحم نموده با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از آنجمله
پسرش سلطان را مقید ساخته میل کشید و میانهٔ او و شاه
محمود پیوسته غبار نزاع ارتفاع پذیرفته رسید بدانجا که رسید
شعر خوبتر بر چهرهٔ قدرت بماند خال مهر :: خلعت خلت بقدر
کامکاری خوشتر است :: آخر شاه محمود در شهور سنه خمس
و سبعین و سبعمائه نزاع بانقطاع رسانید رفت تا عالم دیگر
گیرد شاه شجاع این رباعی در باب واقعهٔ برادر فرموده رباعی
محمود برادرم شه شیر کمین :: میکرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بر آساید خلق :: او زیر زمین گرفت ما روی زمین
و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در شهور سنه ست و ثمانین و سبعمائه

عالم

عالم فانی را وداع کرده در جوار فی مقعد صدق منزل گزید و
از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ وفات وی گردید این
رباعی نیز از وی منقول گشت رباعی افعال بدم ز خلق پنهان میکن
دشوار جهان بر دل آسان میکن :: امروز خوشم بدار فردا با من
آنچه از کرم تو میسزد آن میکن :: چون در سنه خمس و تسعین
و سبعمائه پادشاه جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی
شیراز رسید همگنان را گمان آن بود که شاه منصور بن شاه
مظفر بن مبارز الدین محمد بمجرد موکب صاحبقران در پای عنان
سلامت بصوب هزیمت تابد تا آنکه در روز جمعه چهاردهم
جمادی الاول سنه مذکوره صاحبقران با سی هزار جوان که در آن
وقت ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بحوالی شهر رسید
ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با پنجهزار
جوان بدو سوار که هریک را از اقلیمی گزیده بود وقت نماز جمعه در کوه
پاتیله بر قول مغول حمله آورده صفوف را بر هم زد و از پس پشت
صاحبقران در آمده باز خود را چون شیر ژیان بدو رسانیده شمشیر را

حواله سران سرور کرده دوم مرتبه بر خود صاحبقرانی شمشیر رسانید

بیت دوباره رسانید تیغ دو روی : بخود در اندودان ما مجوی

دفعه سیوم بقوت و نیروی شجاعت شمشیر حواله سران پادشاه

عالیجاه کرد عادل اختاجی و خماری یساول پیره سر او کشیده

الحمله رارد کردند و بغیر از این دو کس باقی مقربان بهزیمت

رفته بودند چنانچه میرخواست که بهزیمه دفع صدمهٔ انجوان پهلوان

کند فولادچهره که از تیغ داران آن کامکار بود فرار کرده حاضر

نبود القصه آن نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشهٔ هیجا چون

بصاحبقران آشنا نبود او را نشناخته بجای دیگر تاخت قشون

قشون بهادران کانهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة

از حملهٔ صمصام ضرغام انتقام او روگردان گشته خال

عار فرار بر رخسار روزگار خود میگذاشتند و اقتدا بمضمون

این بیت میکردند شعر کین هنگام سر بجای : بداز پهلوانی

سر زیر پای : حاصل در آن معرکه کارزاری نمود که قصهٔ هفت

خوان پور دستان بر طاق نسیان ماند اما چون سعادت

بنود

بنود کوشش بهیچ سود آخر الامر او را تیری بر گردن آمده

شمشیری بر رخسار در اثنای کیر و دار یکی از ملازمان شاه رخ

میرزا او را از اسب فرو آورده سرش جدا کرده برد سلمان

بدخواه تو قصد سر خود داشت ولیکن : تیغ تو زیک کرشان

نیک جدا کرد : و سر پر تهور او را بملازمت صاحبقران

آورد بیت سری که گردن از امرت کشید کردونش : بر آستان تو

اینک کشان کشان آورد : امیر علاء الدین ایفاق در تاریخ

آن تهمتن آفاق کوید قطعه شهریار عضد منصور آنکه

او : در زمین ملک تخم داد کشت : ملک هشت از دار دنیا

چون برفت : لاجرم تاریخ او شد ملک هشت و من المضحکات

آورده اند که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد

روزی در شکارگاه از ملازمان خود دور افتاده ناگاه نظرش

بر شخص دهقانی افتاد که سعی تمام بر زراعت اشتغال داشت

از وی پرسید که در این ولا آیا عملهٔ دیوان بخلاف حساب

از تو چیزی میگیرند چون دهقان فقیر آن مکار پر تزویر را

در روضة الصفا مذکور است

نمی شناخت شکایت بی نهایتی از نواب وی اظهار کرده شاه
یحیی گفت پادشاه در فلان جایگاه نزول کرده من متعهد
که چون بدیوان آئی در باب رفع تعدی و تطاول عمال دیوان
و تخفیف تکالیف تو حکمی حاصل نمایم البته بیائی وی گفت
البته نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید گفت بنا بر آنکه تو
جوانی نیک مینمائی و آن میش سر در پیش چشم نرم در زمین بازند
خواهد انداخت و سخن تو نکرده ترا شرمنده من خواهد کرد شاه گوش بر
یحیی گفت مرا در مزاج پادشاه بقدر تصرفی هست تو بیا که
البته مهمت را میسازم القصه آن درویش بامید وعده آن
وفا کیش بدرگاه شاه شتافت چون او را ببارگاه در آوردند
نظرش بر چهره حریف فتاده او را بشناخت از کمال دهشت
و بیم بروی در افتاده شاه یحیی را بر حال آن مستمند ترحم آمده
نشان معافی و مبلغی کرامند بدو مکرمت فرمود و گفت
الحمد لله میش سر در پیش یا زنده چشم بر زمین نینداخت
و مدعای ترا بر حسب دلخواه ساخت جامی خواهی که خدا در دو جهان

پاس

پاس تو دارد ∴ زنهار که در پاس دل خسته دلان کوش ∴ گویند که
چون خبر ولادت نبیره‌اش مبارز الدین محمد رسید بمصحفی
که در دست داشت تفال نموده این آیه بر آمد انا نبشرک بغلام
اسمه یحیی لاجرم مستبشر مسرور گشته وی را بشاه یحیی
مسمی گردانید تمثیل در روضة الصفا مذکور است که روزی
حجاج در حوالی مدینه طوف نموده نظرش بر شخص مزارع افتاد
که بامر زراعت اشتغال داشت آن شخص او را نمی شناخت
پس از وی پرسید که حجاج چگونه کسی است دهقان گفت مرد
فاسقیست فاجر و غدار و نابکار حجاج گفت مرا میشناسی
که چه کسم گفت نی وی گفت من حجاجم دهقان گفت من یکی از
موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی
از آن روز است حجاج بموجب کلام المجانین لا تغیر از آن
فرع سخن بخنده افتاده او را هیچ نگفت آل مظفر هفت
تن اند که بسلطنت رسیده اند مدت ملکشان از سنه
ثمان عشر و سبعمائه تا دهم رجب سنه خمس و تسعین

وسبعمائه که در مهیا رفت اصفهان حسب الفرمان
امیر تیمور گورکان خورد و بزرگ ایشان معروض تیغ یاسا
کشتند چنانچه ازین قطعه بوضوح می پیوندد قطعه
بعبرت نظر کن بآل مظفر ⁂ شهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفتصد و خمس تسعین ز هجرت ⁂ دهم شب ز ماه رجب
چون غنودند ⁂ هفتاد و هفت سال برین منوال امیر مبارز
الدین محمد بیست و شش سال دوم شاه شجاع بن مبارز
الدین بیست و شش سال سیم شاه محمود بن مبارز الدین
محمد شانزده سال چهارم شاه منصور بن مظفر پنجم سلطان
احمد بن مبارز الدین محمد ششم خالی هفتم سلطان
زین العابدین بن شاه شجاع قریب نه سال بنوبت سلطنت
کردند ومن الوقایع چون ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث
الدین محمد کرت سروران قوم کشته رایت استبداد و استقلال
بذروه جلال برافراشت طمع در دیگر ولایت بتخصیص باد
غیس و قاین نموده چند کرت لشکر بدان ولایات کشید

مردمش

مردمش تا بلخ و اندخود و شبرغان تاخت مینمودند و امرای ابیوردی
و ارلات استغاثه بامیر قزغن که در آن وقت فرمانده ماوراء النهر بود
بودند و او را حمیت زحمت داده گفت تاجیک را چه حد و یارای
آن که دعوی سلطنت کند بنابرین لشکر از هر طرف درهم
کشیده در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمائه متوجه استیصال
ملک شد و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و نکودری و سجزی
و غیره مجتمع گردانیده بضبط آن و حصار هرات اشتغال نمود
ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراء النهر کوشش بسیار در تسخیر
آن دیار بتقدیم رسانیده چون دیدند که زود زود نتیجه بران
مترتب نمیشود ملک و اهل هری نیز از طول محاصره بتنگ آمده
بودند ناچار از طرفین بمصالحه راضی شده و قرار بران یافت
که ملک سال دیگر بماوراء النهر شتافته ملازمت امیر قزغن را
دریابد امرای ترک چون ترک محاصره نموده مراجعت کردند بکلی
ثبات و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال بسیار بقوایم اقبال
او راه یافت بمثابه که غوریان اراده گرفتن او کرده خواستند

که ملک باقر برادرش را بجای او نشانند ملک دران اوان
از سر ابستان سوار گشته از هجوم مردم غور یعنی رابفرستد دریا
باخود درین اندیشه آن بود که چون خود را ازان گرداب آفات
بساحل نجات رساند که مقارن حال گذرش بر میدان افتاد
قضارا دران میدان ترکان بادغیس اسبی چند درانجا در معرض
بیع آورده بودند ملک بتاراج آن الاغان اشارت فرمود
غوریان مشغول گشتند ملک بر پس کوچه زده خود را بقلعه
اشکلجه انداخت چند روزی درانجا بسر برده حسب الوعده
عنان عزیمت بخدمت امیر قدغن تافت امیر از ایفای موعود
بغایت خشنود گشته مورد ش را بانواع اعزاز و اکرام
تلقی فرمود چون چند روزی درانجا بسر برد امرا قاصد جان
او شده خواستند که بوقوف امیر او را از هم بگذرانند چون
امیر ازان تدبیر خبر گشت آن سخن را در خلوت با ملک در میان
نهاده رخصت انصراف ارزانی داشت ملک بر سبیل استعجال
عنان معاودت معطوف داشته درانک فرصتی خود را بهری

رسانیده بی ملاحظه و محابا در حصار در آمده بر مسند حکومت
نشست و در ساعت حکم بر گرفتن امیر تاقو فرمود ملک چون ومن الوقایع
پیوسته ولایت قاین را که تعلق با امیر ستلمش مولائی داشت غارت
کرده آثار اقتدار ظاهر ساخته بنابرین ستلمش از رعایای انجا درانجا
خجل گشته اهالی انجا بدین بیت مترنم بودند شعر شهری
که دران شحنه ستلمش باشد ۞ دانی که دران شهر چه شورش
باشد ۞ دانی که دران شهر چه شورش باشد ۞ اخرالامر بیطاقت
گشته بمحمد خواجه ابردی توسل نمود او نیز چون از ملک آزاری
باو رو داده بود با او همداستان شده بدفع ملک اتفاق نمودند و با
یکدیگر سوگند خوردند که چون چشمشان بر ملک افتد حسام خون
آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را جدا نکنند از پای ننشینند
القصه بدین نیت توجه نمودند ملک نیز با فوجی از دلاوران ایشانرا
استقبال نموده در منزل فلارزان راه سرخس بیکدیگر رسیدند
محلی که طرفین صفها راست شد نخست کسی که قدم جلادت در میدان
خلاف نهاد آن دو امیر بکمند تقدیر اسیر بودند تیغها بقصد ملک

اختر بر سروی تاختند قضارا دو ناوك جان ستان مهلك از
صف ملك بر مقتل دو ابله مضحك آمد از پای درآمدند ان
مصرع تا سر ننهادند بجای ننشستند واحدی را نیز از لشکرها
آسیبی نرسید بیت در آسمان ستاره بود بی شمار لیك ٭ رنج
کسوف بر دل شمس و قمر بود ٭ وقوع این واقعه در تاریخیست که
ازین قطعه مستفاد میگردد قطعه ز هجرت هفتصد و پنجاه و
نه بود ٭ ربیع الآخر ان ماه خجسته ٭ که شد روز دوشنبه نیمه ماه
سلمش با محمد خواجه کشته ٭ ومن الغرائب گویند که چون امیر
وجیه الدین سربدار باتفاق شیخ حسن جوری و پنجهزار جوان
سربدار بعزم تسخیر هری متوجه انصوب گشت ملك نیز با جمعی از
مبارزان غوری و غیرهم که عدد ایشان بسی هزار کس میرسید
بعزم مدافعه از هرات نهضت نمود و در سیزدهم صفر سنه ثلاث
واربعین وسبعمائه در دو فرسخی راه و محولات فریقین بهم رسیدند
و نیران قتال اشتعال یافته در صدمه اول لشکر جرار سربدار
دمار از اعوان و انصار ملك برآوردند چنانچه در هیچ صدمه

ودهچه

ودهچه نبود که دلیری مغلوب و مستهلك شمشیری نشده
بود بهادران غور از نهیب آن واقعه نفور گشته هر سرداری
که جگردارتر بود بدل سر خصم سر خود را بدر میبرد ملك که همیشه
شیوه او لشکرشکنی بود لشکر خود را درین
مرتبه شکسته و سررشته تدبیر گسسته دید قطعه ز خواری
شود خسته گر دست تو ٭ بدانی که چون گشت ضرب خدنگ ٭
برافتاد کانت بود مرحمت ٭ درآید اگر پای رخشت بسنگ ٭
ملك متحیروار با معدودی از اخیار بر بالای پشته برآمده
مترصد لطیفه غیبی بود لَعَلَّ اللهُ یُحدِثُ بَعدَ ذلِكَ اَمرًا
مگر ز غیب دری گردد کار بگشاید ٭ ناگاه وجیه الدین مسعود را
نظر بر او افتاده باتفاق شیخ حسن جوری با شکوه و سطوتی
تمام بر وی حمله آورده نزدیك بود که از آن عطفه عنان کوه بیتاب
گشته از پای درآید تا بملك و اعوان چه رسد مصرع کز صدمت
آن زهره فرو ریزد کوه ٭ ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب
وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصرِهِ مَن یَشَاءُ بر پرچم رایات ظفر آیات ملك وزیدن

همراز مردم سربدار نصرالله جونی نام زخمی بر شیخ حسن زده
اورا از پای درآورده شیخ قبل از قتل بر مسعود گفته بود که
اگر مرا قضیه دست دهد زنهار که نه ایستی حسب الفرموده
پدر وصیت را بجا آورده از میان عنان برتافته ملک مغلوب
غالب شد **فرع** ملوک کرت هشت نفر اند مدت حکومتشان
صد و سی سال بود **اول** شمس الدین محمد سی و سه سال **دوم**
ملک الدین بن شمس الدین بیست و هشت سال **۳** ملک فخر الدین
بن شمس الدین دو سال **سیم**[٤] ملک غیاث الدین بن شمس الدین
بیست و سه سال **چهارم**[۵] ملک شمس الدین بن غیاث الدین دو ماه
پنجم[٦] ملک حافظ بن ملک غیاث الدین دو سال **ششم**[۷] ملک
معز الدین حسین بن غیاث الدین سی و نه سال **هشتم**[۸] ملک غیاث
الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین دوازده سال **ذکر وقایع**
بعد از فوت سلطان ابوسعید چون عالم پر آشوب شد از هر گوشه
مدعی سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل باشتی سبزواری
که مدتها ملازم درگاه ابوسعید بود با دعای آنکه دفع شر اشرار

میکنم

میکنم جمعی را متفق گردانید روز بروز اعوان و همراهانش
تزاید و تضاعیف میپذیرفت تا آنکه هوای سروری در سر
او افتاده در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه
خود را سربدار نام نهاده خروج کرد و در بدو حال طمع بدخش
خواجه علاء الدین هندو نموده خواست که او را جبراً و قهراً
در حباله خود آورد او ضعیفه بالضروره از و فرار نموده عبد
الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت
مسعود چون بدو رسید آن مستوره زاری بسیار کرده
او را بروح مقدس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و آله سوگند داد آن جوانمرد نیز دست از و باز داشته پیش برادر
آمد عبد الرزاق شمه از آن معلوم نموده مسعود را در مجلس
بد شناهای فحش بیازرد مسعود پس بس آمدن چون خواری
از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکمش را بدرید این
قضیه در دوازدهم ذی حجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه روی
نمود امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سردار آن قوم شد

ومن البدایع الوقایع میر وجیه الدین مسعود صاحبقران طبقه سربدار
وکامکارترین آن طایفه ویگانه روزگار است وبعد از ضبط و
ربط ولایت سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایت شد سیما نیشابور
دران ولا مرو وطوس ونیشابور وابیورد ومازندران در تصرف
جماعه جانی قربانی که در سپاه گری وکشورستانی ثانی نداشتند
ومیر مسعود که متوجه نیشابور شد امیر ارغون شاه بن امیر نوروز
ولایت بن ارغون اقا که سرور آن فرقه وحاکم آن بود از چندان
وجودی ننهاده با چهار هزار سوار بمدافعه شتافت لشکر
خونخوار سربدار در یک لحظه ایشان از هم شکستند ارغون شاه
دل از نیشابور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام وخویشان
خود را فراهم آورده در باب رفع تطاول امیر مسعود با ایشان
جانقی کرده دران باب گفته اند نظم ملک ویران شد از جانقی جانی
قربان ∴ وز قورلتای پریشان محمد طوفان ∴ القصه ارغون
شاه با میر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت اگر بدفع
سربدار نپردازیم در خراسان یک ترکمان یافت نشود والحسن

ماقیل

ماقیل شعر از بیم سنان سربداران تا حشر ∴ یک ترک دیگر خیمه
در ایران نزند ∴ صلاح در آنست که عساکر اطراف وجوانب
درهم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم ودر افنای استیصال
آن گروه بتقصیر از خود راضی نشده بونکردیم همگنان بدان
همداستان گشته هفتاد هزار سوار وپیاده مجتمع گشتند ارغون
شاه بیست هزار را بکرداری امیر محمود اسفراینی براهی مقرر
به نیشابور فرستاده بیست وپنجهزار دیگر را به بسلامیشی
میر محمد توکل براه دیگر نامزد کرد وخود با بیست وپنجهزار سوار
از دره سرخ توجه نمود مقرر بر آنکه هر سه جوق در فلان روز
در نیشابور بهم رسیدن نگذارند که یک سربدار از معرکه کارزار
بیرون برد میر مسعود از این مواضعه جانکاه آگاه گشته با یکهزار
سوار ودو هزار پیاده که در رکاب او حاضر بودند از نیشابور
بیرون خرامید ودر دو فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر داشت
میر محمود اسفراینی از غایت غروری که داشت مقید بحضور
سرداران دیگر نشدن خواست که آوازه این فتح بنام او برآید لاجرم

پیش از ایشان یسال کرده. سر آفتاب رسیده در برابر لشکر
سربداریه صف کشید پیادکان سربدار توهمی بخاطر خود راه داده
خواستند که قرار بر فرار دهند میر مسعود ایشانرا از ان حرکت
مانع آمده فرمود هر یک از شما سه چوبه تیر بیندازند اگر فتحی
روی نمود خوب والا بعد از ان اختیار دارید بالجمله خود
باسواران حمله نموده پیادها نیز تیرباران نمودند امیر شیخ پهلی
زامد شد تیر بیکرانه ⁂ شد روی زمین چو سقف خانه ⁂ ترکان
تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بوادی هزیمت آوردند
سربداریه غنیمت بیش از پیش گرفته مسعود پیادها را سوار ساخت
وان غنایم را باتمام بایشان واگذاشت چون وقت چاشت
شد امیر محمد متوکل رسیده باز آغاز کارزار کرد سربداران
درین نوبت کوشش بهادرانه نمودند لشکر جان را باضعاف
مضاعف زیاده از ایشان بودند زیر و زبر گردانیدند هنوز
از ایشان نیک واپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین
از جانب دانه و بقیش صدای صدای کرنا و نفیر ارغون شاه

برآمد زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاده بیت از قید یکی
خلاص ناکشته هنوز ⁂ فی الحال بدام دیگری افتادند ⁂ در این
مرتبه بهادران شیرشکار سربدار کارزاری کردند که از صدمهٔ پیکار
دست معاندان از کار باز مانده دو پای در وادی فرار نهادند
وتمامی آن صحرا و دشت از خون مبارزان لاله زار گشت چون
لشکر جانی قربانی قصه شکست دیگران را شنیدند بیکبارگی
دست و دل شکسته از هم پاشیدند هر چند ارغون شاه
خواست که پای ثبات بیفشارد فایده نداد او نیز روی ستیز
بوادی گریز آورد و آن نوع فتحی که هرگز هیچ یک از اعاظم خواقین را
روزی نشده بود نصیب امیر وجیه الدین مسعود گردید و در
یک روز با سه هزار کس مجموع هفتاد هزار کس را زیر و زبر گردانیدند
در تاریخ سید ظهیر الدین مذکور است که امیر وجیه الدین
مسعود چون در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه بر لشکر طغا تیمور
خان والی جرجان غالب آمد مغرور موفور بخود راه داده
هوای تسخیر مازندران و رستمدار نمود سپاهیان آن

دیار راههای تنك بر زمرهٔ سربدار کرفته دهن نامحمود بجال
میر مسعود راه یافت آخر در قریهٔ ماورزمن اعمال رستمدار بدست
مردم ملك کستهم کرفتار کشته بقتل آمد خواجه نیك روز
سمنانی مستوفی وی بدست ملك افتاد از وکمیت لشکر
پرسید جواب داد که در مازندران دواب خاصهٔ میر مسعود
چهارده هزار اسب وشیصد استر وچهارصد شتر بارگیر بود که
هر شب بقلم من علیقه ایشان مقرر میشد عدد سپاه برین قیاس
باید کرد نظم اگرچه ثبت بود بر جریدهٔ ایام ∴ رسوم پر دلی
کیو مردی کشواد ∴ کجا حکایت ایشان وقصه انها ∴ زمانه قصه ازین
طرفه تر ندارد یاد ∴ وز البدایع الوقایع ∴ چون نوبت سربداران بخواجه
یحیی کرامی رسید ملک طغاتیمور خان ویرا دعوت کرده الجناب
جواب دور از جاده صواب میداد در اثنای مراسله ومکاتبه خان
یك نوبت این قطعه بدو نوشت قطعه کردن بنه جفای زمان را سر مکش ∴
کار بزرك را نتوان داشت مختصر ∴ سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد
قاف ∴ چون صعوه خورد باش وفرو ریز بال وپر ∴ بیرون کن از دماغ

خیال

خیال المحال را ∴ تا در سر سرت نشود صد هزار سر ∴ خواجه این
قطعه را در جواب نوشت قطعه کردن چرا نهیم جفای زمانه را ∴ راضی
چرا شویم بهر کار مختصر ∴ دریا وکوه را بگذاریم وبگذریم ∴ سیمرغ وار
زیر پر آریم بحر وبر ∴ یا بر مراد بر سر گردون نهیم پا ∴ یا مردوار در سر
همت کنیم سر ∴ خواجه بعد از رسل ورسایل خود با سیصد
بهادر بر سم رسالت باردوی او رفت شعر پلنکانی
که شیران شکارند ∴ پیامی خود بپای خود گذارند ∴ از گرد راه
بدرخانه پادشاه راند قضا را در درگاه بغیر از قبچاچی وفراش
وخواجه سرای وپیش خان سوای خواجه غیاث الدین
بحرابادی ویك دو طالب علم کسی دیگر نبود خواجه یحیی وحافظ
شفانی ویکدو کس فرود امده قدم در درون خرگاه نهادند
ودر امور ملك خراسان سخن آغاز کردند علی الفور حافظ
تبرزینی بر سر خان نازنین فرود آورد نظم تبرزین بخون یلان
کشته غرق ∴ چو تاج خروسان جنگی بفرق ∴ خواجه یحیی چیست
دستی نموده سرش را از بدن جدا کرد در ان تاریخ گفته اند قطعه

تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمر ∴ از هجر بود هفتصد و پنجاه و چار
در روز شنبه از مه ذی قعده شانزده ∴ کین قضیه گشت واقع از حکم
ذو الجلال ∴ آن فرقه پاک شمشیرها کشیده بر هیچ آفریده ابقا
نکردند کاری چنان بزرگ را بیک جرأت از پیش بردند و هر طرف
از خون جوانان جویها در سیلان آمد قطعه کمال اسمعیل
خود گرفتم که پس از رنج تکاپوی دراز ∴ کار زانسان که دلت خواست
بسامان گردد ∴ هیچ ایمن ازین عالم ناپابرجا ∴ که بیکدم زدنش کار دگر
گون گردد ∴ دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب ∴ آسیائیست که
بر خون دلیران گردد ∴ بعد از آن خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری
باستقلال و اقتدار سرداری طبقه سربدار نمود جمعی در صدد قصد
او شدند از آنجمله برادر زنش علاء الدین در وقتی که وی سوار گشته
بدهلیز رسیده بود بر پس استرش نشسته خنجری در پهلوی
او زد خواجه در گرمی حرب و ضرب در او بیخته هر دو از استر
بزیر افتادند خواجه زخمی مهلک بقاتل زده هر دو در دم از هم
جدا گشتند سربداران دوازده نفر اند مدت حکومتشان سی و

پنجسال

پنجسال اول امیر عبد الرزاق هفت ماه دوم میر وجیه الدین
مسعود شش سال و چهار ماه سیم آقا محمود آیتمور دو سال و
دو ماه چهارم کلو اسفندیار یکسال و یکماه پنجم خواجه
شمس الدین برادر عبد الرزاق هفت ماه ششم خواجه علی
شمس الدین محمد حشمی چهار سال و نه ماه هفتم خواجه یحیی
بن حیدر کرانی چهار سال و شش ماه هشتم پهلوان حیدر کراو
قصاب حشمی یکسال و یکماه نهم خواجه ظهیر الدین کرانی
یکسال دهم خواجه لطف الله بن وجیه الدین مسعود مشهور
بمیرزا یکسال و سه ماه یازدهم پهلوان حسن دامغانی چهار
سال و چهار ماه دوازدهم خواجه علی مؤید دو سال و من
التائیدات سعادتمندی که از ازل مخصوص مرحمت بی انتها
وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ گشته منظور نظر فَانْظُرْ اِلیٰ
آثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ گردد و هر تیر تدبیر که مجازی اعراض گشاد دهد
بر هدف مراد آمده یکسر مو منحرف نگردد نظم آسمان گر صلاح
ببندد ∴ تیر تدبیر او نهد در کیش ∴ مصداق این سیاق حال ایس

تیمور صاحبقران کورکان گشت که از ابتدای جلوس بهار اقبال تا
هنگام خزان وبرگ ریزان واماله هر حرف تدبیر که بر خاطر
خطیرش تاثیر کرد جمله موافق نسخهٔ تقدیر افتاد چون قضاء آ
اسمانی تیسیر پذیرفت بیت اونیست قضا که سخن او بدر اید
هر چیز که او گفت چنین است چنان گشت ∴ از جمله در حینی که باتفاق
میر حسین نبیرهٔ امیر قزغن فرمان فرمای ماوراء النهر در صدد
دفع ورفع جته که تمامی ان ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند
درامدن باندک ادمی بر سر ایشان میرفت که از ایشان بیست
هزار سوار از سر پل سنگین تا حلالی نشسته بودند امیر
تیمور دو هزار جوان از جمله شش هزار که درانوقت همراه گزین کرده
از پیش روان شده در سر پل بدشمنان رسیدند اغاز کارزار
وبنیاد گیرودار از صباح تا رواح سفیر تیر امد شد گرده تفسیر
وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ بگوش صغیر وکبیر میرسانید
شعر زهر سینه ناوک چنان می پرید ∴ که با ناوک از سینه جان
می پرید ∴ ودلاوران سیف وسنان مدلول کریمهٔ کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا

لشکر

فان

فَانٍ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا بیان میکردند اما چون
شاهد مینا لباس سوکواری در بر انداخت صاحبقران امر
مبارزت طی کرده ساعتی بخود پرداخت چون لشکر
خصم زیاده از ان بود که بوساطت سفارت سهام وچرب زبانی
حسام لاله فام از عهدهٔ جواب ایشان بیرون تواند امد
لاجرم تدبیری اندیشیده از معارف سرداران امیر موسی و امیر
مؤید ارلات واوج قرا بهادر را با پانصد سوار رستم اثار دلیر
در برابر لشکر مغول باز داشته با یکهزار وپانصد کس بابنده
بگذشتند صباح قراول مغول امرای خود را از لشکر که از اب
گذشته بودند خبردار گردانید وشبانه که مدبر قضا بر قلله
فلک خضرا از مشهب شهاب آتشها برافروخت صاحبقران
نیز بر قلل جبال آتش بسیار کرده زمرهٔ مغول را از
سخن صباح قراول ورؤیت این آتش دود حیرت بدماغ جان
رفته تدبیر صوابی بغیر از انهزام ندیدند صاحبقران ایشانرا
تعاقب نموده از ضرب تیغ تیز اثر رستخیز در میان ایشان

انداخت و چون میخواست یکایش که سقط الراس او بود
از وجود معاندان برپردازد دویست جوان رفیق بعضی
سرداران کرده گفت که چهار قشون شوید و هر سوار دو
شاخ پربرگ از طرفین بکاو بر در اویزید که شاید که خصم ازان
غبار اندیشه‌مند گشته راه فرار پیش گیرند قضارا آن تدبیر
موافق تقدیر افتاده لشکر انجا بهزیمت رفتند حبذا صاحب
دولتی که گاهی از فروختن ناری لشکر بسیاری می شکند و گاهی
از انگیختن غباری دیاری میگیرد   همین باشد دلیل بخت و
طالع و در خلال آن احوال روزی امیر نامدار بخواب رفته
اوازی شنید شاد باش که حق جل و علا فیروزی روزی تو گردانید
چون از خواب در امد و شرط تفحص بجای اورد هیچکس در ان حوالی
نیافت یقینش شد که ان صدا از عالم بالا بود وز اثار المحرر
در وقتی که امیر خضر یسوری بواسطه سوء ظن از صاحبقران
رنجیده امیر تیمور از وی نفور شده با امیر بایزید جلایر پیوست
و او به نیروی تقویت امیر تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشیده اورا

منهزم

منهزم گردانید باوجود انکه بایزید راهمین استظهار امیر
کامکار این نوع دشمن قوی مغلوب شد و ازانجا که خوی ناشناسی
او بود اندیشه عذری بر لوح ضمیر نگاشته و در جشنی که بسلطنت
صاحبقران کرده بود میخواست که نرد دغائی بازد و توسن
قباحت در میدان وقاحت تازد بیت دوستی از هر که گمان
بود چون نگری دشمن جان بود تیر کج البته بود کج نشان
خواه تو بر چشم و بر ابرو نشان امیر کامکار این مضمون را
بقرینه دریافته به بهانه رعاف خود را ازان معرکه مهلک بیرون
انداخت و در ساعت سوار گشته ترکش در بالای اسب
در میان و دل بر خدای جاودان بست و ازان لجه هایل خود را
بساحل رسانید وز السوانح وقتی که امیر تیمور از جیحون گذشته
در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان در بود
اثنای ان جول در سر چاه ساغج بدو رسیده باتفاق متوجه خیوق
شدند تکل حاکم انمحال برهنمونی او بارقصد ان امیران نامدار
کرده ایشان را فاید اقبال از حیله ان محتال واقف گردانید امیران

باشصت جوان مضمون بلاغت مشحون وَمَن یَتَوَکَّل
عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ را کار بسته رو در بیابان بی کران نهادند
تکل جاهل با هزار سوار مکمل رسید آتش جدال اشتعال
پذیرفت و از شدت آن کارزار بجائی رسید که از هزار
سوار پنجاه ماند و از شصت جوان امیران دو تن و دیگران
چه کشته گشتند و چه بتیغ و تیر یکدگر را زخم زده خسته شد
اخر بعد از کشش و کوشش بسیار طرفین از یکدگر جدا گشته
امیر حسن و امیر تیمور در آن شب بیچون در چول ماندند شبان
سر ملازم خراسانی بل سر غول بیابانی اسبانی که از آن ورطهٔ
خونخوار بکنار افتاده بودند سوار گشته فرار نمودند
خسرو هر که سلامی کندت یار نیست :. هر صدفی را در شهوار
نیست :. چون نتوان یافت درین روزگار :. یار که او را بتوان
گفت یار :. تا فلک از پرده دغائی نباخت :. اهل ز نا اهل نشاید
شناخت :. حکمت محک بودن محل شدت است شعر شد دلم
خوش ز رنج خود که بدوست :. فرق کردن میان دشمن و دوست :.

صبح

صباح آن دو امیر کامکار با وجود اختلال و چول چنان بی زنهار
عنان اصطبار از دست نداده پیاده روی براه نهادند چون
بآن ابادانی رسیدند بعضی از آن تراکمه که در آن حوالی نشیمن
داشتند بغرور تاراج بر ایشان هجوم آورده صاحبقران
بنابر کمال حمیت حرم خود اولجای ترکان اغا را که همشیره میرحسین
بود در چاهی که غله در وکنده گذاشته شمشیر کشید و بر ایشان
حمله آورد قضارا در این محل حاجی محمد نامی از آن فرقه میر را
شناخته اسب کشیده او را با متعلقان بوثاق خود آورده
شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید ومن البدایع الوقایع چون مملکت
ماوراء النهر و بعضی از خراسان بیمن اتفاق میر تیمور کورکان
میرحسین را مصفا گشت و مدار کار خود بر خصومت و مکر
و غدر و زور اکث نهاد و چند نوبت امیر را از خود رنجانید
بینهما بمخالفت انجامید فاما در هر مرتبه برهنمونی طالع
این مضمون بخاطر می آورد نظم چه کار است این کز نیسان
پیش داری :. مگر قصد هلاک خویش داری :. باز در تراضی خاطر

امیر کوشیده بعد از انقضای اندک مدتی از پس سر گرده دقیقه
از دقایق بدگوهری مهمل نگذاشتی **جامی** هر که ناکس فتد بر اصل
سرشت ؛ بر تعالیب دهر کس نشود ؛ سگ مگس را اگر کنی
مغلوب ؛ قلب او غیر سگ مگس نشود ؛ **نکته** از شیخی پرسیدند
که نشانهٔ کریمان کدامست و علامت لئیمان چیست گفت قاعدهٔ
کریم آنست که زود آشنا شود و دیر بیگانه چون ظرف سیمین
که دیر شکند و زود باصلاح آید و لئیم آنست که زود دوست شود
و دیر نپاید همچو کوزهٔ سفال که بسهولت بدست آید و زود بشکند
و اصلاح پذیر نباشد تا آنکه همه امرا و گردنکشان از حرکات
ناهنجار او تنفر نموده این ماجرا با امیر کبیر در میان نهادند امیر را
نیز چون رشتهٔ مواصلت میرحسین بر خلف حرمش که خواهر او
بود از هم گسسته و غبار نفار از رهگذار آن بزرگوار بر مرآت
خاطر سعادت ناظر نشسته بود بنابران سر رضا جنبانیده علم
مخالفت برافراشت و سیورغتمش اغلان نبیرهٔ اوکتای قاآن را
بخانی برداشته عزیمت جانب بلخ که محال اقامت میرحسین بود

تصمیم

تصمیم یافت مقارن آن حال سید برکه از غایت اشتهار
و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از مکه رسیده
طبل و علم بصاحبقران حواله داشت و ویرا بسلطنت نوید داد
امیر حسین چون از اتفاق امرا و قصد ایشان مستشعر گشت
بحصار هندوان بلخ متحصن شد امیر صاحبقران حصار را
در میان گرفته بتضییق محصوران غایت اهتمام بتقدیم رسانید
آخر امیرحسین خواست که جان از آن تنگنا از آن معرکهٔ پرغوغا بدر برد
لاجرم شبی با دو نوکر از حصار پایان آمده فرار نمود و شب در
در بلخ کهنه افتاده سرگشته و متحیر میگشت تا آنکه صبح طلوع نموده
بخاطرش رسید که بمنارهٔ جمعه مسجد شهر کهنه متواری شود قضا را
شخصی اسبی گم کرده در تجسس آن بود چون بدانجا رسید
خواست که بر مناره رفته بر خرابهای اطراف نگاه کند
چون قدم بالا نهاده دیده اش بر میرحسین افتاده بشناخت
میرحسین آغاز اضطراب کرده عقد در ثمینی بدو داد
و وعدهٔ جاه و مرتبه نیز کرده او تعهد کرده از آنجا بر آمد

ویکسر بملازمت صاحبقران شتافت اتفاقا چون درون دز
حصار مفتوح گشته او را در انجا نیافتند اضطرابی درمیان
امرا افتاده هریک سوار شده بطرفی تاختند که یکبار شخصی
رسیده خبر اورسانید صاحبقران فوجی را بدانجا فرستاد
کوی را بجنگ اکند میر حسین چون از بالای مناره بسرکار
اگاه شد از انجا بزیر دوید بسوراخی خزید از غایت ادبار گوشه
دامنش بیرون ماند اخر بعد از تفحص بسیار پی او برداشته اورا
ازان سوراخ بیرون کشیدند و بملازمت میر رسانیدند و
در رمضان سنه احدی وسبعین وسبعمائه بقصاص کیقباد
برادر کیخسرو ولد ختلانی کشته گشت وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا
بَيْنَ النَّاسِ فردوسی چو بد کردی مباش ایمن ز افات که واجب
شد طبیعت را مکافات اگر بد کنش مرد بد روزگار بگردون
گردون رسد زهره وار زمانه ز گردون فرو داردش بفعل
بد خویش بسپاردش و هم در روز چهارشنبه دوازدهم این ماه
صاحبقران باتفاق امرا و نوینان بر سریر سلطنت جلوس نمود

ومن اثار الشجاعه

ومن اثار الشجاعه چون در شهور سنه اثنی وسبعین وسبعمائه صاحبقران
لشکری با شلامشی بهرام جلایر و امیر عباس و خطای بهادر
و شیخ علی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان چون بیاغی رسیدند
صف اراستند مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند
که او را بگیرند بهرام امرا را ازین معنی خبردار گردانیده بداندیشان را
کار از پیش نرفت خطای بهادر حرفی میگفت شیخ علی بهادر
ازان اغماز نموده گوش بران نمیکرد خطای بهادر بگمان انکه شیخ
علی بهادر او را حمل بر بددلی کرده است تازیانه بر اسب زده از
اب عایشه خاتون بگذشت و شمشیر کشیده خود را تنها درمیان
اعدا انداخت یک دو کس را انداخته هرچند همکنان فریاد براوردند
مصرع کار صعب است مبادا که خطایی بکنی جوان پهلوان
ازان رای برنگشت تا انکه شیخ علی بهادر نیز بکومک ان رفته
ان نهنگ دریای وقار اکه در بحر هیجا فرو رفته بود بدلخوشی باز
اورد شعر انرا که خدا نگاه دارد اسیبی کسی برو نیارد ومن بدایع
الوقایع قمر الدین که از صنادید امرای جته بود بنا بر اغوا و افسا

عادلشاه وساربوغا که از ملازمت امیر صاحب قران رو گردان
شده بدو پیوسته بودند جسارت ورزیده لشکر باند جان کشیده
ان ولایت را زیر و زبر گردانید چون این خبر با میر رسید رایت
انتقام برافراشته عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت
عیدی برافراخت رایات میر ارتفاع که گیرد قمر رایه تحت
الشجاع قمر الدین از ان خبر اگاه گشته ایل و الوس خود را از
موضع اتباش کوچانیده خود با چهار هزار سوار در کمین گاه
غدر توقف نموده میر بدانجا رسیده از ان مکیدت وقوف نداشت
اکثر امرا و عساکر را بر جعون فرستاده به پنجهزار سوار با بعضی
سرداران چون امیر مؤید وخطائی بهادر و شیخ علی بهادر و اقتمور
بهادر در ملازمت میر مانده در اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی ان
و بهادری گشت بهادران را عرق مردی و پردلی بحرکت امده از عقب
دشمنان تاختند چنانچه با میر زیاده از دویست کس نماند بیکبار
قمر الدین از کمین گاه بیرون تاخته رسید صاحبقران مظفر لوا
با وجود کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداده تغیر
بنافت

نیافت بلکه مضمون کلام حکمت انجام پادشاه جهان
نوشیروان بخاطرش تافت حکمت در جنگ دشمن از کمی لشکر خود
نباید اندیشید هیمه بسیار را اتش اندک تواند سوخت لاجرم
دلیران را دلداری نموده دست اعتصام در فتراک توکل و اضطبار
استوار کرده خود را بدیشان زد و بمساعدت دولت روز
افزون خصم قوی را خوار و زبون گردانید این کلام حکمت انجام
کیخسرو سلطان سلاطین ایام است حکمت سعادت در مساعدت
قضاست شعر سعادت به بخشایش داور است نه در چنگ و زور
بازوی زور آور است و وقع ذلک فی شهور سنه سبعین
و سبعمائه ونغ الخلاق یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینی
که صاحبقران در اترار در برابر ارس خان نشسته بود اعلان
عصیان نموده مثل گرگ دندان طمع در مال مسلمانان تیز کرد
و بخار پندار بدماغ خود راه داده حوالی بخارا را تاخت حافظ
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز
کرد اما چون خواهرزاده دختران و برادرزاده او را در سلک

ازدواج امیرزاده جهانگیر کشیده بود باوجود این جرارت و جسارت
در صدد انتقام نشد یک دومرتبه اورا ازان حرکت شنیع
توبیخ نمود وان نادان ایلچیان را مقید ساخته نوبت دیگر
نواحی بخارا را غارت و یغما نمود لاجرم صاحب قران عنان
یکران بدان صوب معطوف داشته در شهور سنه وقت تحویل
افتاب بحوت حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت انجام
گردانید و ایام محاصره ممتد گشته در خوارزم عسرت تمام
روی نمود دران اثنا در ترمذ خربوزه نوباوه بواسطه صاحب
قران اوردند میر گفت ترک مروت است که یوسف صوفی در
برابر ما نشسته ازین محروم ماند لاجرم نصیبی ازان بر طبقچه
زرین نهاده بجهت او ارسال داشت ان نادان طبقچه را بدربان
بخشید و خربوزه را در خندق افگند **و من نوادر الاتفاقات**
گویند چون تقتمش اغلان که از نژاد جوجی خان بود در شهور سنه
ثمانین و سبعمائه از بیم جان از دست ارس خان گریخته پناه بصاحب
قران برد امیر کبیر انچه غایت تعظیم و تکریم است بتقدیم رسانید

اورا

اورا بمال و رجال امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او مکرر بدشمن
برابر شده در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل الطاف صاحب
قرانی تشبث مینمود و میر مجدد او ظایف امداد و مراسم اسعاد
١١٨٠ مبذول داشته قطعا از تکرار ان ملال بخاطر خود راه نمیداد
تا انکه در یکنوبتی تومنه قیا پسر ارس خان بانتقام قتلغ بوغا
برادرش که پیش ازین بدست لشکریان تقتمش زخم
خورده وفات یافته بود بجنگ او امد و چون نیران قتال
اشتعال یافت تقتمش بقرار مقرر معهود باز پشت بر معرکه
کرده فرار نموده بکنار اب جیحون رسید قرانجی بهادر متعاقب
او رسید و او از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در اب
انداخت قرانجی تیری برو انداخته ببازوی وی رسید
ترازو شد زخم دار و برهنه از اب بشنا گذشته خود را بجنگلی
که دران حوالی بود رسانید از غایت بیتابی بر روی خس
و خاشاک افتاده مدهوش شد قرانجی یک شبانه روز
شرط تفحص بجا اورده چون از یافتنش مایوس شد از عقب

کار خود در رفت اتفاقاً صاحب قران امیر ایدکوه برلاس را جهت
سفارش مراعات مراسم جنگ و ملاحظه لوازم وظایف ناموس و
ننگ بجانب تقتمش ارسال داشت او را در اثنای راه گذر برای
جنگل افتاد ناله حزینی شنید از پی آواز رفته تقتمش را بران
منوال بر روی خاک مشرف بر هلاک یافت علی الفور بر زیر دوید
سر او را در کنار گرفت و زخم او را بسته رخوت پوشانید
بلماقی کرم مرتب داشته در جلو او ریخت او چون بخود آمد
سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد ومن السوانح
بمقتضای حکمت انجام شعر بر در دولت من و دست طلب
تا نکنی سعی نیابی فرج ⁂ من طلب الشیٔ وجد او جد ⁂
من قرع الباب ولج ولج ⁂ هرچند تقتمش را شکست بر شکست اتفاق
هرچند تقتمش را شکست بر شکست افتادی دست از دامن
صاحبقران نداشتی حافظ دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ⁂ چون کمال سعی و اجتهاد
با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد صاحب

قران

قران قرین گردید امیر مؤید کامکار نیز بموجب فرموده
حضرت باری خواجه عبدالله انصاری نکته اگر نخواستی
داد ندادی خواست در مرتبه از مراتب چهره طلب او را بزیور
ارشاد و خط و خال همراهی و امداد بیاراست و کره
بعد اخری مجدداً اسباب سروری او را مرتب داشته امرای
نامدار عالی مقدار همراه او کرده که او را در سغناق بر سریر
خانی نشانند حسب الفرموده امرا او را بدانجا برده بر تخت
موروث ممکن گردانیدند اما تیمور ملک پسر ارسلان خان
که بعد از پدر فرمان فرمای انجا بود همچنان در دشت
دم از استقلال و استبداد زده از و حساب نمی گرفت لیکن
بمقتضای سن شباب در لوندی و شراب افتاده بود و در
فکر ملک کمتر چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر نامور
تافت قاصدی باستعجال نزد تقتمش خان و نوینان ارسال داشت
که در روز بی توقف بر سر تیمور ملک روند و تا او را بجنگ
نیاورند دست باز ندارند تیمور ملک در زمستان آن سال

در موضع قراطال قشلامشی نموده بود تقتمش نیز بموجب خطا
مستطاب که ملهم صواب بود بر سر او راند بعد از کشش
وکوشش بسیار او را در قید اثار کشیده نهال امال او را
برخاک هلاک وبوار انداخت از جمله مقربان تیمور ملک ایلچاق
نامی بدست افتاده بود پیش تقتمش او را بکمال جلادت و وفا
وحقیقت ستایش کردند در باب وی مکرمتی بخاطر
رسانیده او را طلب داشت بعنایت نوید داد ایلچاق زانو
زده گفت که در ایام ولی نعمتیم بهترین ایام را بایاک وبهروزی
بگذرانیدم وازین مرحمت او بدانچه خواستم رسیدم ولی تکلف
ترا اکنون بجای او نمی توانم دید اگر درباره من کرمی میکنی بفرما
گردن بزنند وجسد او را که این دم که در روی زمین بخواری
افتاده است بر بالای شخص من اندازند تقتمش او را حسب الاستدعا
شربت فنا چشانیده بصاحبش ملحق گردانید شعر

هر که خو صحبت یاران شناخت ۞ عمر خود اندر ره ایشان بباخت
گر شمری دوست کسی را شمار ۞ کو بود اندر غم وشادیت یار ۞

غرض

غرض کوری فراوان بود انکه کشد رنج تو یاران بود مر شاهد
الکفران باوجود این همه حقوق که صاحب قران در حق تقتمش خان
مداندک وقتی که جمله مدعیاتش تیسیر پذیرفت در عوض حقوق
بتقدیم رسانید ودر برابر وفا جفا ظاهر گردانید خسرو ملک
سخنوری درین مقام داد فصاحت وبلاغت گستری داده خسرو

کوری من کز فلک امد به پیش ۞ چند خسان دیده بر چشم خویش ۞
کان همه بودند به پهلوی من ۞ دیده خورمن چو سگ کوی من ۞
چون سرشان یافت ز رفعت کلاه ۞ هیچ نکردند بسویم نگاه ۞
خسرو من سوی وفا کن خرام ۞ تات شود ترک وفا پیشه نام ۞

توضیح این مقال انکه تقتمش بنا بر ایقاع افساد فوج کج نهاد
از سمت اطاعت صاحب قران منحرف گشته در حینی که وی
در اذربایجان بود رایت خلاف افراخته لشکری از راه
دربند شیروان بکنار اب سمور وحوالی شابران فرستاد چون
خبر مذبور در مجلس امیر مذکور شد جمعی از بهادران را بدفع
ایشان نامزد کرده سفارش نمود که چون میانه ما و تقتمش

پدر فرزند نیست در امر جنگ کمال احتیاط و درنگ بجا
اورید و میرزا میران شاه را متعاقب ایشان روان نمود
چون تقارب فریقین دست داد و لشکر میرزا بر وصیت
تعللی داشتند خصمان انرا بنا بر ضعف نموده قدم جرات
پیش نهادند نزدیک بود که چشم زخمی رسد **خسرو** چو نرمی کنی خصم
گردد دلیر ⁂ اخر به نیروی مردی میرزا میران شاه که متعاقب
رسید دمار از روزگار ایشان بر امد بعضی کشته گشتند و بعضی را
اسیر نموده بدرگاه اوردند میر پوزش پذیر ایشانرا مشمول عنایت
گردانید و با وجود ظهور این قباحت هنوز سررشته عطوفت
از دست نمیداد چرا که   تا در نهضت سنه تسعین و سبعمائه
که میر بتسخیر فارس مشغول بود خبر ایلچی در عرض هفده روز از ماوراء
النهر بشیراز امد خبر امدن لشکر تقتمش بدانجا معروض داشت
بنابرین فارس را به ستور بال مظفر گذاشته بماوراء النهر معاودت
نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین
و سبعمائه که افتاب در هشتم درجه دلو بود از قشلاق تاشکند

بسوی

بسوی دشت قبچاق نهضت نموده عجز چنان بر امرای قسمت فرمود
و مقرر داشت که لشکریان با ازوق و استعداد یکساله و
هر یک نفر چهار پاره صلاح و سی عدد تیر و ترکش و سپر و هر دو
کس را اسبی کوتل و هر ده کس را یک خیمه دو عدد بیل و یک کلنک
و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و یک درفش و صد
سوزن و نیم من ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ برک همراه
باشد چنانچه در وقت عرض انها را بنظر در ارند الغصه با استعداد
چنین توجه نمود چون بموضع قراسمان رسید ایلچی تقتمش
رسیده میر بعد از استشاره و مشاوره فی الفور **شعر**
مصلحت از رای دین داران کامل عقل جوی ⁂ مشورت
با مردم نزدیک دوراندیش کن ⁂ در چهارشنبه شانزدهم
ربیع الاول ایشانرا گرفته روان شدند و در پنجشنبه
غره جمادی الاول بموضع سارقاوزن رسیدند و جمعه
بیست و سیم بر الغ داق فرود امدند میر بواسطه نظاره دشت
که درازی ان چون طول امل امیدواران حریص و فسیح بکرانست

و پهنایش چون فضای ساحت آرزوی مشتاقان وسیع و
بی پایان جامی تیهی بغایت پرخطر خالی ز راه و راهبر نه در
وی از جنی اثر نه در وی از انسی نشان دور فلک از جای او
عرض فلک پهنای او گم گشته در صحرای او سیاحی وهم و گمان
گویند طول و عرضش هزار فرسنگ در ششصد فرسنگ است
بالغ واقع برآمد فی الفور امیر فرمود که لشکر او ورده استادان
چابک دست مناری برافراشتند و سنگ تراشان اسم صاحب
قران بران نگاشتند و در غره جمادی الثانی برانا قرعوی
نزول نمودند چون قریب چهار ماه بود که همچنان قطع مسافت
میکردند و لشکریانرا از وقت نمانده بود از اطراف
بیابان هفت ماه و پنج ماه راه آبادانی نبود کثرت لشکر
وانبوهی حشر بکمال رسیده بالضرورت عسرت تمام دست
داد امیر متوجه حال عساکر گشته از یکمن آرد بوزن انبار
که هفت من شرعی باشد شصت کاسه بلماق ریع گرفت و مقرر
نمود هر کس بیک کاسه قناعت نموده قطعا تتماج و رشته

واماج

واماج نپزند و درین باب از اعیان و امرا چلکا گرفتند
و در سشنبه اوایل جمادی الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران
بجرکه درآمدند و نوعی آهو در آن میان یافتند که بزرگتر از کامیش
بود مغولان آنرا اقبدغای گویند کثرت صید بمرتبه بود که با وجود
آن عسرت لشکریان بموجب خذ ما صفی دع ما کدر فربه را
برمیداشتند ولاغر را بجای میگذاشتند و از آنجا روان شدند
در خلال آن حال عرض لشکر دیدند بعد از آن محمد سلطان
نبیره میرزا نورده قراولی التماس نمود در جمعه هفتم جمادی الثانی
روان شد و هر چند لشکر صحرا و دشت را طی میکردند
اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند و هر کس را
که بخبرگیری میفرستادند پایه سرگردانی کشیده بهزار زحمت
عود مینمودند آخر صاحب قران شیخ داود ترکمان را که مرد
دلاور کاردان بود و در ریگستان و بیابان بزرگ شده بود
باین کار فرستاد و او بعد از دو شبانه روز آلاچوقی چند
دید در پس پشته نهان گردید صبح که ترک فرزنده روز از کمینگاه

افق سرپرون کرد خسرو چونکی شب دید روی سیاه ؛ در
آئینهٔ عالم‌آرای ماه ؛ زد از قهر آئینه را بر زمین ؛ بخندید ناگاه
صبح از کمین ؛ یکی از آن طایفه بهمی میرفت شیخ داود را
گرفته نزد امیر آورد بعد از آنکه از و خبر پرسیدند گفت مرا از خان
خبری نیست اما چند روز است که ده سوار در جنگلی که نزدیک
منزل ماست از مردم انجامی باشند میر چند بهادر را فرستاد
که کسی از آن مردم گرفته آن الاچوقها را همراه آورند بهادران
چند نفر از ایشان گرفته آوردند خبر تغتمش از ایشان بوضوح
انجامید کوچ کردند و دوشنبه بیست و چهارم جمادی الثانی
کنار آب ستور رسیدند صاحبقران از سر گذر مقرر آن عبور ناکرده
ببالای آن رفته گذر کرد شش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب
سمور رسیدند قراولان صدای غلغله دشمن شنیدند بمیر خبر
فرستادند محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفته از و خبر
تغتمش را بواجبی گرفته قدغن شد که احدی از قشون لشکر خود
جدا نشود و در شب آتش نیفروزند و در وقت کوچ هر کس

بمورچل

بمورچل خود روان شود روز دوشنبه از آب امك بگذشتند
و در آنجا خبر بودن تغتمش در قرو کول متحقق شد در آن اثنا
امیر ایکو تیمور مهردار که بزبان کیری رفته بود کشته شد
و چون قریب شش ماه بود که بصوب شمال متوجه بودند و
در آن اثنا بمحلی رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع
صبح صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبه پانزدهم
رجب در موضع قندرجه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ هویدا
گشته جنگی دست داد که چشم سپهر آن نوع واقعه ندیده بود
و گوش زمانه مثل آن داستان و افسانه نشنیده شعر آنچه
روزی بود یا رب که نهیب تیغ و تیر ؛ آسمان در اضطراب آمد
زمین در اضطرار ؛ از فروغ تیغ سوزان و هوای معرکه ؛ تند
هیجا بجوش آمد زمین کارزار ؛ بیدلان از بیم مرگ و پردلان از حرص
نام ؛ آن گریزان همچو موش و آن گرازان همچو مار ؛ مشهور است
در وقت چنان که آفتاب جهانتاب از غایت صعوبت
آن قضیه هولناك بیتاب گشته در پس چادر سحاب متواری

شدی شیران بیشه کارزار اعنی لشکر جرار امیر شجاعت ظفر
شعار بزیر دو دیه آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند
لاجرم مخالفان که تا آنوقت با خود خیال خام می پختند دود
حیرت بدماغ رسیده دیگ غرورشان از جوش نشست
و اطناب خیام انتقامی که برپا کرده بودند از شدت باد آن
واقعه چون تار عنکبوت از هم گسست فوجی از ارباب عمایم بتخصیص
سید برکه و اولاد شیخ احمد جام که همراه بودند سرها
برهنه کرده دست بدعا برداشته بودند چه اگر اندک شکستی واقع
شدی یک متنفس از چنگ آن کفار سبع آثار و از پیدای ناپیدا
کنار بیابان نیم خونخوار جان بدر نبردی حق جل و علی بر آن زمره
مسلمانان رحمت فرموده بموجب مؤدای روح افزای فان حزب الله
هم الغالبون حق بر باطل غلبه کرد با آنکه جنود نامعدود
کفار تتار دو مره برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند میر کبیر
مؤید من السماء بمحض تأییدات آسمانی آن نوع لشکر برادر جای چنان
که ماوای ایشان بود و الافغان فرهرا سوده داشتند زیر و زبر گردانیدند

تابر

تا بر عالمیان ظاهر گردد که فتح و فیروزی منوط بلطف کردگار است
نه بکثرت لشکر جرار نظم شب تاریک دوستان خدای * می
بتابد چو روز رخشنده * وین سعادت بزور بازو نیست * تا نبخشد
خدای بخشنده * گویند از جمله غنایم آن سفر خیر اثر خرگاه موسوم
بکیبه بود که در محال نزول و ارتحال آنرا از هم نمی گشادند بلکه همچنان
بر گردون بسته روی براه میدادند و هر یک از اعیان در چنان
منزلی با مه چگلی هم آغوش بوده بی زحمت رکوب و راندن مرکوب
بمقصد میرسیدند سواریش برآمدن بر توسن مطلوب و راندنش
راندن عیش و حضور بروجه مرغوب حرکتش نزدیک سکون
و راندنش تابع گردون بوقلمون بیت علی الدوام بود چون سپهر در حرکت *
ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار * عوض تازیانه تحریک زلف جانان
و بدل پای کوفتن دست بازی و یاری همخانه بودن گردان گردون
بکام کسی چه یساول کم کردیده و سمند بدلجام دوران زیر ران هیچ
یک از اهل ایام چنین رام نگردیده نظم هر کرا چون تو بخلوت جز ای
هست * یاد نارد که دگر باغی و صحرائی هست * صاحبقران نوبت

دیگر در هفتم جمادی الاول سنه سبع وتسعین وسبعمائه از راه دربند
شیروان بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت قپچاق رفته
در کنار آب سمور عرض لشکر موفور دید یکسر لشکر در دامن کوه
البرز بود و یکسر در کنار آب که ما بین پنج فرسنگ است چنان مجمعی
که در ایران و توران بغیر هجوم رجوم چنگیزخان هرگز ندیده بود
انوری ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک * نه یقین
بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک * بالجمله بر کنار آب ترک ان
دو بحر سترگ بهم ملاقی شده مجددا اشامت کفران شامل
حال تقتمش خان گردیده بعد از جد و جهد بسیار مغلوب و منکوب
گشته بالکلیه از هم بپاشیدند و لشکرش از هم جدا شده روی
بوادی فرار آوردند از پس شمشیر قاتل و از پیش آب خونخوار اتل تقتمش
با معدودی چند حیران و سرگردان بجنگل گریخته یکبارگی
دل از ملک برداشت و در این نوبت لشکر میر بدانجا رسیدند
که نوبت اول تا بدانجا آمده بودند و در این نوبت تمامی ایل و الوس
دشت قپچاق و تمامی بلاد شمال بتخصیص ولایت ماجرادکالك

والان

والان و تاشقر و نکس و قومان و چرکس و ارس و سیما مسکو
و قراش وارس جق را نهب و غارت نموده اکثر کفاران دیار را
بتیغ جهاد بگذرانیدند و سرای حاجی ترخان محله دار السنجی
همت نموده قتل و غارت فرمود حاجی ترخان بر ساحل رود اتل وا
و سه جانبش حصار میغ دارد و یك جانب آب مذکور است
آورده اند که چون زمستان آب یخ بسته یاغی باسانی بانجا
در می آید لاجرم انطرف را به یخ حصار کنند بدین وتیره که پارهای
یخ بر هم چیده نماز شام آب بران پاشند که یك وصله گشته
دروازه بران نشانند و بپا روی اصل مفصل ساخته
بدان بلندی برآیند وفی البلایا چون در شهور سنه تسع و ثمانین
و سبعمائه میر از راه همدان متوجه اصفهان شده در اواخر شوال
بر ظاهر شهر نزول کرد و عظمای سادات و فحول اکابر و قضات
باستقبال شتافته طوعا و کرها مال امانی قبول
گردند محصلان بجهت وصول آن بشهر درآمده آغاز مطالبه
کار بجائی رسید که ترکان بواسطه وجه مذبور متعرض مسلمانان

میکشتند علی کچه پاچه نام شخصی از تیراندازان هنگام طبلی نواخته
از سر نو دو اوباش پیش او جمع آمدند بوثاق تحصیلداران شتافته
ایشان را و جمعی که بجهت داد و ستد بشهر آمده بودند قریب بده هزار کس
بودند از تیغ گذرانیدند میر نماز خفتن ازین حرکت خبردار گشته
بدروازه توپچی راند ابطال الرجال متوجه بازار و حصار شده
تا صباح با عوام و اوباش تلاش میکردند صباح حصار مسخر
گشته از موقف سیاست حکم بقتل عوام واقع شد بروایت
اقل هفتاد هزار کس را مقتول ساختند و حسب الفرموده از
سرها منارها بر افراختند و در مطلع السعدین مذکور است
که از دروازه توپچی تا قلعه تبرک که نصف دیوار حصار است
بیست و یک منار در هر یک هزار و پانصد سر مرتب داشته
بودند و در نصف دیگر هم ترتیب داده بودند اما کم و جمعی
که روز در بیغولها گریخته بودند و شب بیرون آمده میخواستند
که خود را بجائی رسانند بیت جمعی ز واماندگان موج طوفان
بلا ؛ فوجی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار ؛ قضارا آن شب

برف

برفی بارید پی قدم ایشان نمایان گشته روز دیگر از پی ایشان
رفتند و هر جا که متواری شده بودند بیرون آورده از پی
دیگران روان کردند ومن نوادر المآثر صاحبقران در شوال
سنه خمس و تسعین و سبعمائه بعزم تسخیر عراق عرب توجه
نموده صبح شنبه بیست و یکم ماه مذکور ببغداد رسید سلطان
احمد والی آنجا از آن معنی واقف شده از دجله بگذشت چون
اثر لشکر بیگانه دید جسر را بریده پشت داده بطرف حله
بدر رفت و میر فوجی از امرا عقب او بفرستاد و ایشان ایلغار
نموده از طرف فرات بگذشتند و در دشت کربلا بسلطان احمد
رسیدند چون در آن وقت بتعجیل رانده بودند چهل و پنج امیر
و نوبینان بودند و با سلطان احمد دو هزار سوار جرار از آن
جمله دویست جوان برگشته بر ایشان حمله آوردند امرا بزیر دود
مخالفان را بزخم سهام حوادث انجام یک تیر پرتاب بازداشتند
چون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند
ایشان بازگردیده حمله آوردند لشکر منصور بدستور پیاده دم

شده معاندان دیو نشان را بر تیر صایب و خدنگ نصرت
عواقب فاتبعه شهاب ثاقب روگردان ساختند بیت خدنگ
از سینه دل میکرد غارت ؛ کمان میکردش از ابرو اشارت ؛ نی
ناوک نوای زار میکرد ؛ نوای او بدلها کار میکرد ؛ و نوینان
همچنان سوار گردیده در دنبال ایشان شتافتند وان
گروه بستوه امده درین نوبت بر وجهی عطف عنان کردند که امرا را
مجال فرود امدن نشد بالضروره در هوا و بخشی طرفین داد مردی
و مردانگی دادند اما چون همیشه نصرت و اضطبار شعار لشکر
جرار امیر نامدار بود بمقتضای مؤدای ان یکن منکم عشرون
صابرون یغلبوا مائتین نسیم ظفر بر پرچم رایات اثار نوینان وزیده
حریفان عنان بوادی فرار معطوف داشتند و ایشان سالما
غانما مراجعت نمودند لیکن دران دشت بی اب از شدت حرارت
افتاب و تشنگی بیتاب شدند شعر در ره دشت دلم راه چنان شد
کز گرمی ؛ مرغان خدنگ تو گشادند دهنها ؛ بالضروره
هر یک از پی اب بشتاب روان شدند اساح اغلانی و امیر

جلال حمید که از اعاظم جوجی نجادان و معارف نوینان
بود جمعی را بتجسس اب فرستادند و ایشان بعد از سعی بسیار
شربت ابی یافته بدیشان رسیدند اساح اغلان حصه خود
اشامید تشنگی بدان تسکین نیافت جلال حمید را گفت
حسبة لله از تشنگی بخواهم مرد اگر حصه خود را بمن تفقد فرمائی
هر اینه نامت در جریده ان باب طوبی لهم و حسن ماب مرقوم گردد
امیر جلال گفت درین باب از صاحبقران کامیاب حکایتی
شنیده ام حکایت گفت یکنوبت شخص عربی با عجمی رفیق شد و در بادیه
بدین گونه نایعه در ماندند اتفاقا عرب را قدری اب مانده بود
عجم بدو گفت که جوانمردی و مکرمت عرب شهرت تمام دارد چه شود
اگر شربت ابی مرا از ورطه هایل ممات نجات دهی و رقبه اهل عجم را
برقبه منت خود اوری عرب بعد از تامل گفت اگر چه یقین میدانم
که این کرم مستلزم عدم منت است اما روا نمی دارم که بموجب حافظا
علی الرفیق ولو کنت فی الحریق این فضیلت موروث از ما ساقط شود
پس افنای ذات بر افنای صفات اختیار کرده اب بدو داد و دل بر هلاک

شعر هر رفیق ترک سر خویش گو بگو: هر کس که در طریق محبت زند قدم
باشد حرام دوستی و مهر و پردلی: کو در فنای دوست کند فکر از عدم عوض
که من نیز بمثل الحضرت عمل نموده حق بر دودمان جوجی و چنگیز خان ثابت
میکردانم بشرط انکه چون بمنزل صاحبقران رسی از جان بازی ما یاد اوری
واین حکایت بر صحیفه تواریخ نگاری اساخ اغلان قبول کرده بران گواه
گرفت امیر جلال دل بر استیصال نهاده اب را بدو داد و او که بسر حد هلاک
نزدیک شده بود خلاص ساخت و خود نیز بیمن ان مکرمت از ان لجه
هایل بساحل رسید خرد میل کسی کن که وفایت کند: جان هدف
تیر بلایت کند: هر چنین دوست که جانی بود: دوستی جان زکانی
بود بیت در بعضی سیر از حذیفه بن عدی منقولست که در غزوه
تبوک بعضی اصحاب از فقدان اب عزت شهادت یافته ازین خاکدان
بر تخت تراب شتافته بود و من دران وان قدری اب بچنگ اورده
نزد پسر عم خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک گشته بود
ویرا گفتم اب خواهی گفت تشنه در خواب بجز اب نه بیند هر گه چون
قدح را گرفت خواست که بیاشامد بیکباری یاری دران حوالی

از کمال

از کمال بیطاقتی اهی بر کشید وی اشارت کرد که انرا بدو ده چون نزد
وی بردم دیدم که ان هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش
بانقطاع رسیده بود چون خواست که اورا بگیرد دیدم که یکی از احبا
از وفور بیتابی بر روی خاک افتاده چون ماهی از حسرت اب میطپید مرا
گفت این را اول بدو ده خرد پیش یکی رفت که این اب بگیر: شربت چو ان خورد تشنه
ممیر: از طرفی کرد اشارت بیار: کوست زمن تشنه تر او را سپار: چون سوی او
برد چنین کوثری: کرد روان او بسوی دیگری: جست چنین هر یک از ایثار خودی
مرگ خود و زندگی یار خویش: تا نزدیک انکس رفتم از هم گذشته بود برگشتم چون
نزد هشام امدم او هم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان در گذشته
نزد پسر عم امدم وی نیز بجوار رحمت حق پیوسته بود شعر هست جوانمرد
در صد هزار: کار چه با جان فدا انجاست کار: نکته از شعبی منقولست
که گفته ابنای دهر پیش ازین بر کمال صلابت دین با یکدیگر معاشرت
بر نهج صداد وصفای خاطر و حسن اعتقاد میکردند چون شکوه صدق و
دین مبین یکمرتبه ضعیف شد اخوان زمان شیوه مروت و وفا
فرو گذاشته با یکدیگر بمروت سلوک میکردند اکنون که اساس

مروت و وفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوهٔ غیر مرغوب اخوان
الزمان جواسیس العیوب را منظور داشته مدار بر خدعه و فریب
نهاده اند زود باشد که ازین بدتر گردد شعر شد محو از صحیفهٔ
دوران خط وفا ∴ یا خود برو نبود چنین نقش دلربا ∴ خوش گفت یکدو حرف دلاویز
انکه گفت ∴ منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ∴ گویا نبود با خبر ازین زمانه
که گفت ∴ زیشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ∴ ورنه درین زمانه که ماییم اندرو
نام و نشان نمانده ازینها بهیچ جا و من العطایا چون میرزا محمد بن جهانگیر
بن صاحبقران شهر ملتان را محاصره نموده بعد از شش ماه مسخر
گردانید در خلال آن احوال برشکال دست داده موجب اختلال حال
ملازمانش گشت چنانچه اکثر الاغان ایشان از روش حیات باز ماندند
شاهزاده از ظاهر شهر بیرون فرموده حکام و سرداران هند که از اطراف
نزد وی آمده بودند بنابر خیالات فاسد سر باز زده فرار نمودند مقارن
آن حال خبر توجه صاحبقران در آن دیار شایع گشت و شهزاده با ملازمان
بعضی پیاده و بعضی کاوسوار باستقبال جد نامدار شتافته و بعد از
شرف دستبوس و پیشکش فراوان بنظر صاحب کشید و وفور [illegible]

وتنسوقات

وتنسوقات بمرتبهٔ بود که جمعی کتاب دو روز آنرا بقلم میگرفتند
و بعد از آن چون اسقاط دواب مردم شهزاده بر رای جهان نمای
پرتو انداخت متوجه مرمت احوال آن جماعت شده در یک روز
موازی سی هزار اسب بدیشان موهبت نمود و من الوقایع
چون صاحبقران ذی احتشام در شهور سنه ثلاث و ثمانمائه رومی
حاکم مصر و شام را منهزم گردانید آن ولایت را بحیز تسخیر
در آورد اری سلمان چندان بود سپاهی که ظلم شام را کز خاوران کشید یک
صبح تاختن ∴ در اثنا زبان الهام بیانش شمهٔ از بیراهی اهالی شام
بل اصحاب کفر و ظلام که در ایام بنی امیه نسبت باهل بیت علیه
السلام کرده بودند گذشت لاجرم لشکر بعزم تاراج و یغما
رو بشهر نهاده میخ بر دیوار و کاه بر جدار نگذاشتند چون خانهای
آنجا چند طبقه از چوب مرتب میدارند در حالت چنان بمقتضای
مؤدای وَاَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِینَ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا آتش
در خانهای ایشان افتاده هیچکس را پروای اطفای آن نبود از
یکسو برق غضب الهی میجهید و از یکطرف آتش جهانسوز در منازل

ایشان افتاده. شعله بچرخ اثیر میکشید عاقبت خامت اعمال
ناشایستهٔ بدیشان رسید جزاءً بما کانوا یعملون امیر شاه ملک
حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده هرچند سعی میکرد
نتیجه کمتر میداد تا آنکه منارهٔ شرقی که تمام از سنگ مرمر بود تودهٔ
خاکستر شد و منار عروس که بلسان ایوب علیه السلم مذکور
بمنار بیضا بود و وعدهٔ نزول عیسی علی نبینا علیه السلم
بر آنست سالم ماند حال آنکه اصلش از چوب است و ظاهرش را بگچ اندوده اند
چون بواسطهٔ مغشوش شدن دراهم و دنانیر دیار حکم شده بود که
زر تمام عیار مسکوک سازند در اندک زمانی عساکر چندان نقره
و طلا بدار الضرب آوردند که مبلغ ششصد تومان تمغای آن بحصول
پیوست و با وجود وفور چهارپایان لشکریان اقمشهٔ فاخره ریخته
نقره و جواهر بار میکردند من النوادر در سنهٔ ثلث مذکوره
حینی که صاحب قران بر تسخیر بغداد اشتغال داشت موسی نامی از
طرف ماوراء النهر رسید از جانب محمد سلطان جهانگیر اخبار
دلپذیر بموقف عرض رسانید چون در آن سال در کان بدخشان

قطعه

قطعهٔ لعل آبدار که بوزن یکصد و بیست مثقال بود مزین آفتاب
جهانتاب بصد خون جگر در صمیم کان پرورش داده شعر
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ⁂ آری شود ولیک بخون جگر شود
حاصل کشته بود شهزاده آن گوهر بی بها را با دیگر پیلاکات و تحفها
مصحوب او انهای درگاه معلی گردانید و موسی در حینی که آنها را
گذرانید همگنان را از دیدن آن گوهر یکتا که دال بود بر کمال قوت
طالع صاحب قران عدیم المثال حیرت دست داده بدین دو بیت
مترنم گشتند بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ⁂ قرنها باید که تا صاحب
قرانی چون اویس ⁂ یا سلمان شود در فارس خیزد از قرن ⁂ در جواهر
نامه مسطور است که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا
و کبریت احمر بی نام و نشان بود تا آنکه در جیلان در زمان یکی از عباسیان
زلزلهٔ شدیدی دست داده مصداق مؤدای وَاَخرَجَتِ الاَرضُ
اثقالها هویدا گردید در خلال آن حال در یکی از جبال آنجا که آن را سکنان
خوانند سنگ سفیدی که وعای لعل است بصفحهٔ ظهور افتاده

لاجرم شرایط تفحص تقدیم بتقدیم رسانیده کان پنهان اشکارا و
عیان گشت **ومن البدایع** چون امیر بی نظیر و همال در یکسال صبح اقبال
فرمان ده مصر و دمشق را بشام زوال گردانید وان بلاد را
لگدکوب عساکر بیداد گردانید و بغداد را به پنجه قهر و غلبه مسخر و
مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم رسانید چنانچه دران دیار از دیار
اثر نگذاشته زمستان از قراباغ قشلاق کرده دران اثنا
ارادهٔ روم بخاطرش سر زد امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند بتوسط
ایلچیان و مقربان معروض داشتند که اکنون سه سال شد که همواره
چریک در زحمت یورش و تشویش جنگ و جدال اند و عرصه روم
مملکتیست عریض و پادشاه انجا را نسبت بدیگر سلاطین نیست چه
از کمال ابهت و حدت و کثرت و وفور حشر از سایر جبابره و قیاصره
ممتاز است و نیز مظنه اهل نجوم انست که لشکر جغتای را
از یورش روم بیم ضرر است صاحب قران چون ان یورش را با خود
مصمم داشته بود ان سخنان اعتبار نگرفته بنابر زعم غایله امرا و نجومیان
مولانا عبدالله لسان را طلبداشته حقیقت سؤال کرد مولانا مذکور

که در

که در سنین و شهور چون او شهابی از افق اخترشناسی طالع نگشته بود
شعر همه زیج فلک جدول بجدول :: با صطرلاب حکمت کرده احل
معروض داشت که درین نزدیکی ذوزنابه در برج حمل ظاهر میشود چنانکه
از اخر روز تا انذهاب شفق میماند و حکما در رساله استادان این
فن بتخصیص مولانا محیی الدین مغربی مسطور است و ان نسخه را بمجلس
اورده در انجام قوم بود که ذوزنابه در برج حمل دلالت برانکه لشکری
از جانب شرق بروم مستولی گردد و والی انجا اسیر شود لاجرم این معنی
صاحب قران را خوش امد باستصواب رای صواب و مقتضای الفرصت
تمر مر السحاب این نیت با مضا رسانیده در روز یکشنبه هفتم
شهر شعبان سنه اربع و ثمانمائه موافق روز نوروز سلطانی ایت
ئیلا از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایت روم توجه
نمود **سلطان** شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل : عامل نامیه را باز
فرستد بعمل : اول افتتاح از قلعه کماخ کند تسخیر خواقین صاحب بر
شرفات کاخش نرسیده است گردد و ان قلعه که از امهات قلاع ان
ولایتست بر ذروه کوه رفیعی واقعست که پای وهم تیز تک در ارتقای

معارج آن چند نوبت بسنگ تفرقه برآمده و نفس طایر خیال سبک
بال از عروج بر بروج فلک مشاکش بتنگ آمده امیر از چهار
ارکان و از سبع سموات طباق ؛ نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین
نایدا ز دستش که پا بر گوشهٔ بامش نهد ؛ گر شود آن سبعه اش سبعین و این
چار اربعین ؛ القصه حصن حصین چنین را اسلان سپهر منقش
پلنگی در او ؛ چو البرز هر پاره سنگی در او ؛ زمرهٔ از مبارزان قلعه
گیر امیر کبیر بسرپنجهٔ قهر و غلبه تسخیر کردند و بموجب الفاتحهٔ ام الکتاب
مصرع سالی که نکوست از بهارش پیداست ؛ بیک ظفر از عرصهٔ دلها
جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید که از غرایب آن سرزمین
آنست که هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور بجثهٔ
عصفور که از نو پر آورده باشند از هوا فرود می‌ایند و اهالی انجا
آنها را جمع کرده نمک سود میکنند و در اوانی و ظروف چینی
میسازند و هرچه در آن سه روز گرفته نمی‌شود پرش بزرگ شده میپرد
بالجمله در روز جمعه پانزدهم ذی حجه سنه مذکور آفتاب در ششم
درجه اسد در حوالی انکوریه با ایلدرم بایزید مصاف دست داده

غالب

غالب آمده او را در وقت خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحب
قران آوردند مضمون اصبحت امیرا و امسیت اسیرا در باب او بظهور
رسید انوری تاب تو صد هزار سلاطین نداشتند ؛ قیصر چگونه
دارد و فغفور تاب تو مرالطالب در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمائه
صاحب قران تخت هلاکوخان را که از ماکویه شیروا گشت تا بغداد
و از همدان گذشت تا روم باسن اولاد میرزا میران شاه تفویض فرمود
و او شهزاده عیاش لوند مشرب بود اکثر اوقات خود را بصحبت عشرت
مصروف داشت این مضمون را منظور داشتی شعر صحبت قضا نداد و
نقد روان بقا ؛ ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرده ؛ تا روزی در شکار
گاه از اسب خطا شده از خانهٔ زین بسر و گردن بر زمین افتاد یکساعت
بخود محی بیهوش گشته اطبا نیز در معالجه سهوی کرده و آن منجر
بخبط دماغ شده از او افعال ناهنجار سر میزد چون این خبر در سمرقند
بصاحب قران رسید بنابراین در شهور سنه اثنی و ثمانمائه بعزم یورش
هفت ساله لشکر بایران کشید و شهزاده مشار الیه را از نظر
التفات انداخته متعلقانش را مقید و مقهور ساختند و از موقف

جلال‌الحکم سیاست ندما و مصاحبان ایشان نافذ شدند از انجمله
مولانا کاخکی که با وجود کمال فضایل در شیوهٔ نظم و نثر و هزل و
مطایبه اعجوبهٔ دهر بود و استاد قطب نائی و حبیب عودی و عبد
المؤمن گوینده که هر یک در عمل خود بیشتر و اهل ان کار و سرآمد ابنای
بودند گرفتار گشته خواجه عبد القادر مصنف که فیثاغورث
دهر بود فرار نمود الغصه ایشانرا بپای دار آورده مولانا محمد این
قطعه را در بدیهه گفت قطعه پایان کار و اخر کار است ملحدا کو بایدت
وگرنه بدست اختیار نیست منصوروار گر ببرندت بپای دار
مردانه پای دار که جهان پایدار نیست خواجه عبد القادر بکسوت
قلندران و ابدالان برآمده سیاحت میکرد ناگاه یکی از ملازمان
میرا اورا گرفته بمجلس صاحب قران آوردند چون حاوی اصناف
کمالات بود از جمله قران مجید را حفظ کرده بتجوید میخواند در ان ورطهٔ
هولناک دست اعتصام بفتراک کلام ملک علام زده اغاز قرأت
کرد صاحب قران در حال او ترحم آمده اورا بجان امان داد و این
مصرع بر زبان آورد مصرع ابدال زبیم چنگ در مصحف زد مزار تا

میربی ماند چون از یورش هفت ساله باز پرداخته سمرقند بتجدید
مقر دولت ساخت خواست که بموجب فانکحوا ما طاب لکم شهزادگان را
شهزادگان را در سلک ازدواج کشد بنابرین کان گل که در دو فرسنگی
سمرقند است بواسطهٔ مجلس طوی اختیار کرده مضرب
خیام مسرت انجام گردید جارچیان باطراف ممالک رفته حکام و
سرداران آفاق را به قوریلتای بزرگ حاضر گردانیدند بعضی
از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان
و میرزا پیر محمد جهانگیر را بعرض رسانیدند از غزنین و کابلستان
طلب داشته شود دور نیست میر فرمود که طلب شاهرخ صلاح
نیست اما میرزا پیر محمد را طلب نمایند بالجمله غرهٔ ربیع الاول
از کان گل تا دامن شودار و دو بلغراغاج که قریب ده فرسنگ باشد
طناب در طناب پیوستند و در سراپرده‌ها و سراپردهٔ خاصه
صاحب قران یک فرسنگ بود در اندرون خیمه و خرگاه و اوتاق
بسیار بود از انجمله خرگاه دو سر و دوازده پای عالم آرای که بیرون قش
از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل الوان و اطناب‌اش از ابریشم

وستونهایش منقش وقبه‌هایش طلا بود و کروه ابنوس از فراشان
در عرض یک هفته برپای کردند از اعجوبه روزگار بود و آن خرگاه دوازده
پای چنان وسیع بود که ده هزار کس بفراغت در زیر سایه او می
نشستند ومن نتایج العقوق چون میرزا عمر بن میرزا میران شاه از پدر
و برادر روگردان شده دست توسل بدامن عمش میرزا شاهرخ
زد حمیت خسروانه او را در کنف عطوفت جا داده الکاء مازندران را
در وجه اقطاع او مقرر داشت و او در آنجا استقلال یافته علم
مخالفت برافراشت چون میرزا بر این اطلاع یافت او را تا جام
استقبال نموده در حوالی بردویه در دوشنبه نهم ذی قعده
سنه تسع وثمانمائه تلاقی فریقین دست داده بعد از مقابله و
مقاتله بسیار شاهرخ میرزا غالب آمده بموجب زهق الباطل
وجاء الحق عمر کافر نعمت عمر و جان بر سر کفران نهاد خسرو شود ابر
ار چه از دریا سرافراز :: نه آخر پیش دریا سر نهد باز قطعه با حمله شمال
چو تاب آورد چراغ :: با دولت هما چه پهلو زند زغن مشهور است
که شخصی از یکی پرسید چه نام داری گفت عمار آن شخص گفت چه نام

برد

حذف شود

بد نیست که تو داری چرا که اگر عین نداری و اگر میم حک شود عاری
و اگر الف طی شود بغایت نابکاری و اگر ری ساقط شود عما مینماید
که کوری مصرع ای چه بدنامیست کز عالم بر افتد نام تو :: القصه
میرزا سواری بجهت ایصال این خبر مسرت اثر بصوب هرات ارسال داشت
و میرزا بایسنقر ولد میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را بواسطه
همین خبر روانه نموده شاطر در حوالی کوسویه بسوار نمود و او را اکثر
مرا بنابرین بشهر فرستاده اند تا تمام پایها مجروح شده راه نمی توانم
رفت سوار از و کول خورده یکمرتبه از سرعت و انشست شاطر
او را پی غلط داده در ترنک ایستاد و آنقدر مسافت را که سی و شش
فرسنگ است در یک روز قطع نموده محل غروب خود را بشهر
رسانید چون همگی از صغار و کبار از خواتین و شهزادگان
و جمیع قوم متوجه آن خبر نصرت اثر بودند از استماع آن بغایت
خوشوقت و فارغ بال گشته چندان از زر و زیور و اقمشه و امتعه و
خلع فاخره بر او ایثار کردند که طی مسافت دور و دراز از دنیا
کرده مدة الحیوة بین الاقران سرافراز بود سلمان ور نه اقلیم فلک

شکرانهٔ این مژده را مرجان عالم علوی بر رسم مژده خواه میر باید از
سر خورشید یاقوت کله میر باید ز بر افلاک فیروزی قباه
ومن النوادر الوقایع میرزا شاهرخ از غایت صفای نیت وخلوص طویت
هر جمعه بواسطهٔ ادای نماز بمسجد جامع میرفت تا در جمعهٔ بیست و
سیم ربیع الثانی سنه ثلثین وثمانمائه وقتی که از نماز فارغ شده متوجه
بیرون بود اکثر امرا به بیرون شتافته سواره ایستاده بودند ونقاره
چیان بقاعدهٔ معمول مقرر بنیاد نقاره کردند ناگاه شخصی نمد
پوشی احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق داد
خواهان بر سر راه آمده پادشاه یکی از مقربان گفت که ببینید تا اوراست
معروض دارد لر جرأت نموده پیش دوید وکاردی بر شکم میرزا زد تا
امرا مضطر گشته بعد از رخصت او را پاره پاره کردند بیکبار غوغا
و رستخیز عالم بر خواسته خلایق هراسیمه گشتند ونقاره چیان را
دست از کار بازمانده غریو بیرون و درون بگردون رسید پادشاه
امیر فیروزشاه را طلب داشته او از غایت دهشت سواره باندرون
راند میرزا خواست که در محفه نشیند دولتخواهان بنابر رفع مظنه
بر لشکر بد

بد اندیشان نگذاشتند آن زخم را بسته پادشاه بدستور سوار شد
ونقاره چیان بدستور پیش پیش نقاره نواخته بباغ زاغان فرمود
جراحان بعلاج مشغول گشته در اندک فرصتی آن جراحت براحت
ورحمت برحمت مبدل گشته ویکی از شعرا بدان واقعه گوید قطعه
سال تاریخ هشتصد وسی بود روز جمعه پس از ادای صلوات
قصه بس عجیب واقع شد در خراسان ولی بشهر هرات که روی
در بساط چون فرزین خواست تا شهرخی زند شد مات
ومن الوقایع چون در شهور سنه ست وثلثین وسبعمائه امیرزاده بایقرا
علی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجشی نموده نزد سلطان خلیل والی
شیروان رفت آن بیدرد آن نوع پادشاه زاده را که بنوک غمزهٔ خونریز
در صف عشاق رستخیز انداختی وبخدنگ ناوک دلدوز غمزه دلهای
بیدلان را هدف ملامت ساختی ظهیر خود از برای کمر زره از بهر تن بود
تو جنگجوی عادت دیگر نهاده سر بر گرفته دل چون خود آهنین
وان زلف چون زره را بر سر نهاده بنابر خلوص ودادی که با دودمان
تیموریه داشت بند کرده از راه دریا نزد شاهرخ میرزا فرستاد میرزا را

آن شکل و ملاحت و رخسار و گفتار خوش آمده قید شر برداشته در تربیتش
کوشیده و دیگر که شهزاده کاتش نشاند تا آنکه روزی که استاد طاهر فرخ
ریخته گر کمان رعدی که چهارصد من سنگ بدعوی می انداخت ترتیب
داده بود شاه و تمامی سپاه بکوه ولیکاه فرموده خلایق بی نهایت
از شهر بیرون آمده بودند میرزا بر سر پشته ایستاده بهر طرف نگاه میکرد
دران اثنا چشمش بر امیرزاده میرعلی افتاد که چون از دور پیدا شد
فریاد از نهاد خلایق برآمده گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک
کریم جمال نیست حد بشر آن حسن و لطافت که تراست ؞ روح قدسی
که بدینگونه مصور باشد ؞ تماشای چنان رانا بوده گاشته بیکبار
همه بجانب او شتافتند و بدین مضمون مترنم گشتند شعر ای ترک
پری چهره خدا را خلف کیست ؞ وین در گرانمایه ز درج صدف
کیست ؞ میرزا را از ملاحظه توجه آن برایا عرق غضب بحرکت
درآمده او را بگرفت و بسمرقند فرستاد مصرع پس مرغ همایون که بتیر
نظر افتاد و من آثار البلدان بر رای جهان نمای سالکان مسالک بدایع
و سایر ان ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر شان از ایراد حکایات

غرایب اماکن متمتع است و ضمیر منیر شان از استماع نوادر مواطن
مستمتع و مخفی نخواهد بود که صاحب مطلع السعدین در خلال
احوال بصاحبقران و میرزا شاهرخ بهادرخان قصه حیرت
افزای ممالک خطای که از ثقات نقل کرده و داستان هندوستان
که خود برای العین مشاهده نموده صفت کشمیر که صاحب ظفر
نامه تحریر فرموده بتقریبی آورده چون بقدر مناسبتی بوضع این
مختصر داشت بناءً علیه موجزی سمت تسطیر یافت حکایات خطا
وی گوید چون در سنه اثنی عشرین و ثمانمائه میرزا شاهرخ ایلچیان
بجانب خطا ارسال میداشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث
الدین نقاش را که چون مستعد بود خاصه برای همان همراه گردانید که
بر جمیع خصوصیات آن ولایت اطلاع حاصل نموده روزنامچه
دران باب روز بروز درست دارد و بی زیاده و نقصان بمجموع
آورد ایلچیان سنه خمس و عشرین بهرات آمده خواجه غیاث
الدین شرح آن حالات بی تعصب و غرض نوشته بود زبده
و بقایای آن سخنان ثبت افتاد این بمقدار نیز خلاصه ازان

التقاط نموده معروض میگردانند ایلچیان در شانزدهم ذی قعده
این سال از هرات توجه نموده بیست و هشتم جمادی الاول
سنه ثلث بر جلگای یلدوز و ائل شیر بهار در آمدند و دران بیابان
با آنکه آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت یخ می بست و آخر
جمادی الآخر بطرفان رسیدند و پنجم رجب بقراخواجه روایت
صاحب ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالیغ که تختگاه خطاست
براه آب و آبادانی صد و شصت یکمنزل است چه از انجا تا قرا
خواجه سی و پنج منزل است و از قراخواجه تا نقاول که سرحد خطاست
و از کوه تا کوه دیواری کشیده دروازها نشانده خانها و بام
خانها ساخته جماعتی در انجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی و
یکمنزل است و از انجا تا بکجاقو که از شهرهای معظم خطاست بیست و
پنج منزل و از انجا تا خان بالغ چهل منزل است و از انجا تا ملتان چهل
منزل است و گویند راه دیگر هست که از سرحد ختن تا خطا بچهل
روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و ریگ رواست فدائی
راهیست زکعبه تا بمقصد پیوست * وز جانب میخانه رهی دیگر هست *

لیکن

لیکن ره میخانه ز آبادانی راهیست که کاسه میتوان داد بدست
چاهی که دران چول میکنند اگرچه زود بآب میرسد در بعضی مواضع
آن سمیتی دارد هر جانور که میخورد میمیرد از غرایب آنکه دو چاه
که میان آن مسافتی نیست گاه میباشد که آب یکی چون زهر هلاهل است
و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار و از ختن تا کاشغر پانزده
روزه راه است و از سمرقند تا کاشغر بیست و پنج منزل در ختن
دو رودخانه است و از انجا بدیگر ممالک میبرند و آب هر دو رود یشم
از قرانقو داق میریزد القصه پانزدهم بقصبه آقاصوفی رفتند
دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیر و گاو قطاس دوچار
شدند و ایلچیان بزرگ میشود که گویند یک نوبت سوار را
از پشت زین بسر شاخ ربود و مدتی بر سر شاخ او بود
مصرع باشد سخن غریب اگر راست بود * و چهاردهم
شعبان بمنزلی رسیدند که از انجا تا سکجو که اول شهر خطاست
دو روزه راه چول بود جمعی خطائیان خبر ایلچیان را شنیده
بموجب فرمان استقبال نمودند و بیگرون در مرغزاری

که صفه عالی ساخته و سایه بانها برافراخته فرشها افکنده صندلیها
نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوههای خشک
و تر بر طبقهای چینی ترتیب داده بودند و بر زبر هر شره نخلی بسته
و سبزیها در خانها آراسته در آن بیابان طوی مرتب گردانیدند
که در شهرها مقدور نیست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش
آوردند و همه کس را ارد و گوسفند و جو مایحتاج دادند و آنها را
باحترام تمام پیش ایلچیان و ملازمان بقلم گرفته تحار در حین که
ملازمان در آمدن خدمت میکردند و در شانزدهم شعبان
دانک داچی حاکم سرحد ایلچیان را طوی عظیم داده انواع
تکلفات بتقدیم رسانید و در آن صحبت تمثالی بشکل لکلک
ساخته پسری در اندرون رفته بطریقی که آن جانور پای بر میداشت
و سر میجنبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد چنانچه
تماشا حیرت مردم گردید و هفدهم بپول درآمدن بعد از چند روز
بقراول رسیدند قراول قلعه محکمیست اطراف کوههای رفیع
و راه در میان قلعه واقع گشته یکمرتبه دیگر نسخ بر اسامی ایشان

نوشتند و از آنجا بسکجو آمدند و در یام خانه بزرگ که بر در شهر است
فرود آمدند و تمامی رخوت و اسباب ایشان را استاده در دفتر
ثبت کردند و جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب و مفروش
در یام خانها مرتب بود و هر شب برای هر کس یکدست جامه خواب
ابریشمی و کتی با یک خدمتکار فرمان بردار آماده بود از آنجا تا
خان بالغ که یک تختگاه است نود و نه یام است همه آبادان
و یامهای چند قرغودکی و قرغو عبارت است از خانه شصت گز بلندی
و دایم دو کس در این خانه باشند و در آنجا قرغوی دیگر مینماید چون
حادثه سانح شود فی الفور آتش کنند چنانچه در یک
شبانروز سه ماهه راه خبردار شود که قضیه واقع است بعد از آن
مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن واقعه متعاقب رسد و از
کی دی قویه تا کی دی قویه دیگر از دست بدست میرسانند و کی دی قویه
خانداری چند که در آنجا مقرر کرده‌اند یاساق ایشان
همینست که مکتوبی بکی دی قوی دیگر میرسانند و مسافت
میان دو کی دی قوی چهار دونک فرسنگ است و مردم غرقوچیدن کس

ده روز بکشیك در انجا می باشند اما مردم کیدی قو در انجا ساکن اند
و زراعت مینمایند و از سکجو تا قمجو که شهر بزرگ است نه یام بود و در هر
یامی چهارصد و پنجاه اسب و دراز گوش بوغه جهت بدرقه ایلچیان می
اوردند با پنجاه شصت عرابه و از غرایب قمجو خانه ایست که اگر چرخ
فلك میخی انند مثل کوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه
منظرها و اطاقها مفرش خطائی و غرفها و ایوانها در تمامی ان طبقات
منظرهای خورد و بزرك ساخته بودند و در انجا صورتهای غریب
نگاشته از انجمله تختی ساخته بودند پادشاهی بران نشسته و از چپ
و راست او دختران و خادمان و غلامان ایستاده در زیر ان کوشك
صورت دیوان که ان را بر دوش دارند و دوران بیست گز و بلندی ان
دوازده گز بود همه از چوب تراشیده و مطلا کرده که گوئی طلا دست
و سردابه در زیر ان و میلی از اهن و از زیر تا بالا در ان تعبیه کرده دیگر
میل بر سر کرسی اهن نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که کوشك در انجاست
استوار کرده چنانکه در سردابه باندك حرکتی ان کوشك معظم
بگردش و حرکت در می اید القصه ایلچیان هر روز بیامی و هر هفته

بشهر

بشهر و مقامی می رسیدند تا چهاردهم شهر شوال بشهری که در کنار
اب قراموران که برابر جیحون است رسیدند و در ان شهر چون دختران
صاحب حسن بسیار میباشند بحسن اباد مشهور است و از انجا
از چند شهر دیگر عبور نموده بیست و هفتم بشهر صدی فو رسیدند
و این شهریست در کمال عظمت و در و بتخانها بسیار است و در
یك خانه بتیست جسم او از برنج ریخته بلندیش پنجاه گز مناسب
اعضا بر هر عضوی دستی و بر کف هر دستی صورت چشمی و ان بت را
هزار دست خوانند و کرسی از سنك خوب تراشیده که این بت
و عمارت بر ان کرسی است و دیگر رواقها و منظرها و غرفها بر گرد
ان ساخته اند مشتمل بر چند اشیانه اول از کعب و گذشته و اشیانه
دوم بزانوش رسیده مرتبه سیوم از زانوش گذشته چهارم بمیانش
رسیده پنجم بسینه و همچنین چند اشیانه دیگر هم تا بسر و سر ان عمارات
بمقرنسها در ده چنان پوشیده اند که عقل در ان متحیر است
و این هشت اشیانه است و در همه اشیانها از درون و بیرون میتوان
گردید و ان بت را استاده ساخته اند دو قدم او که هر یك قریب ده گز

باشد بر بالا دو تیغ ریخته ایستاده و او خود نمی نماید و کوئی معلق است
تخمینا صد هزار خروار برنج در انجا صرف شده باشد و درین
شهر کوشك چرخ فلکی چون شهر قیجو بود بلکه ازان بزرکتر و بهتر هشتم
ذی حجه هنوز صبح ندمیده بود که بدروازه خان بالغ رسیدند
بغایت بزرك هر دیواری از چهار دیوار یك فرسنك بود بر دیوارها
دور شهر بواسطه انکه عمارت میکردند صد هزار خوازه بسته بود
روایت صاحب تاریخ وصاف اورده اند در شهر خنسای که در
زمان استیلای مغل و قبل قاان مفتوح کشته چنانچه در محل
خود مرقوم است سواد اعظم ممالك چین است که از اخطای
نیز خوانند و ان بلده بوضع طولانی افتاده دورش بیست و چهار فرسنك است
از ابتدای شهر تا منتهی محل ایام بسته اند و طول راسته بازارش سه فرسنك است
از جمله اهل حرفت سی و دو هزار رنك رز انند با قضاع بدین قیاس
طغای غك
توان کرد و از جمله طغادات هر یوز هفتصد بالش حاوحاصل انجاست و از
جمله ساکنان انجا هفتاد تومان لشکر که عبارتست از هفتصد هزار و هفتاد
و هفتاد تومان رعیت اند سوای غربا و تجار و ایندم و روندم و کشیشان

وعبدم

وعبده اوثنان که ایشان داخل عرض نیستد و هر شب چهار تومان عسس
بحفظ و حراست شهر اشتغال دارند و در میان شهر چندین رود بزرك
جاریست و سیصد و شصت پل بسته اند و سفاین بیحد و نهایت
دران انهار امد شد می نمایند با وجود شهری بدین عظمت فرش
کوچها و محلات ان تمامی از خشت پخته است و سنك تراشیده القصه
بطولها هنکام صبح دروازه را نکشوده بودند ایلچیان را از برجی که
عمارت میکردند بشهر در اوردند و بر در کریاس پادشاه فرود اوردند
دران فضا هفتصد قدم سنك تراشیده بود پیاده از روی
فرش کذشته بدرکاه رسیدند و هر طرف در پنج فیل ایستاده خرطومها
بر راه داشته ایلچیها از میان خرطومها کذشته اندرون رفتند و قریب
صد هزار ادمی دران وقت که هنوز روز روشن نشده بود بر درکاه
حاضر بودند اندرون فضای بغایت وسیع بود و در پیش ان
کوشکی و کرسی وان سی کز بود و به بالای کرسی ستونهای پنجاه
کز بود که بر پای کرده عمارات بر بالای ان طبنی ساخته شصت کز
در چهل کز و در پیش ستونها دروازه میانین بزرکتر و چپ و راست

کوچک تر و این مهر پادشاه هست و از طرفین خلق میکذرند و بر بالای
کوشک پشته دروازه چپ و راست کورکه و ناقوس نهاده و آویخته اند
و ده کس منتظر اند که پادشاه کی به تخت بر آید و قریب سیصد هزار
آدمی در آن وقت بر درگاه جمع گشته بودند و دو هزار مغنی ایستاده آواز
بم و زیر با هم ساز کرده بزبان خطائی و اصول ایشان دعای پادشا
میکویند و ده هزار دیکر صلاح دار و نجق دار و دورباش و زوپین
و حربه و خشت و تبرزین و شمشیر و کرز در دست داشتند و بعضی
باد زن خطائی و چتر کرفته و بر اطراف آن فضا خانها و صفها و
ستونهای معظم و بر کنار صفها دیوارخانها مجموع شبکه و فرشی
از سنک تراشیده القصه چون روشن شد آنهائی که بر بالای
کوشک منتظر پادشاه بودند کورکه و دمامه و سنج و ناقوس
فرو کوفتند آن سه دروازه را کشادند خلایق بدرون دویدند از آن
فضا بفضای دیکر دویدند آن نیز بغایت وسیع و دلکشا بود و
در برابر هر کوشکی از اول بعظمت تر تختی آورده اند بقد چهار کز و کرد
تخت مثلث همچو خرکاه قشین کرفته از اطلس زردوزی و نقوش

خطائی

خطائی سیمرغ و اژدر نموده بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از راست
و چپ خطائیان صف کشیده ایستادند اول امرای تومان و هزاره
و صده بغایت بسیار هر یک را در دست راست تخت موازی
یک کز شرع طول و یک چهار یک عرض و بغیر آن در جائی نمی نکرند
و در عقب ایشان فزون از حد شمار جبه پوشان و نیزه داران بعضی
شمشیرهای برهنه در دست در صفهای راست ایستاده مجموع
چنان خاموش که کویا یک متنفس نیست و پادشاه از حرم بیرون
آمده نردبانی از نقره پنج پایه بر تخت نهادند و در بالای تخت
صندلی از زر پادشاه از تخت بر آمده بر صندلی نشست
میانه بالا محاسنی نه بزرک و نه کوته قریب دویست سیصد موی
که در کنار پادشاه چهار حلقه زده و از چپ و راست تخت دو دختر
ماه پیکر موهای بر میان سه کره زده و کردن و عارض کشاده بر پا ایستاده
بزرک در کوش و کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه فرماید
هرچه بر زبان پادشاه کذرد قلمی فرمایند و چون بحرم رود نوشته
بعرض رسانند اکر حکمی تغیر باید کرد خط بیرون فرستند تا اهل

دیوان بران موجب عمل کنند بالجمله چون پادشاه بر تخت قرار گرفت
وصفها برابر روی پادشاه ایستاده ایلچیان را با بندیان دوشا
دوش پیش بردند اول یورغوی بندیان پرسید که هفتصد کس
بودند و بعضی دوشاخ در گردن و بعضی دست در گردن در تخته
پنج و شش را در تخته دراز بند کرده سرها از تخته بیرون و هر یک را
کسی موکل موی کناه کار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را قتل
و بعضی را زندان در تمامی خطا هیچ حاکم و داروغه را یارای
آن نیست که کسی را تواند کشت هر افریده که کناه کند جرم کناه کار را
بر تخته رقم نموده در گردن او زنند و با زنجیر و دوشاخه بپای تخت •
ارسال دارند اگرچه یکساله راه باشد بعد از ان ایلچیان را پیش
بردند قریب پانزده گز نزدیک تخت امیری زانو زده بخط خطائی
احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون آنکه از راه دور از پیش
شاه رخ میرزا و فرزندان او آمده اند و بواسطه پادشاه
تبرکات آورده و بپای تخت بسر زدن آمده اند که منظور نظر
التفات گردند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و

مقربان پادشاه بود ازد وازده دیوان پادشاه یکی بدو تعلق
داشت پیش آمد با چند نفر از مسلمانان زبان داده ایلچیان را
گفت دوتا شوید بعد از ان سر بر زمین نهید سه مرتبه سر بر زمین
رسانیدند بعد از ان مکتوب حضرت شاه رخ میرزا و فرزندرا
در پارچه اطلس زرد پیچیده بود دست بلند گرفته مولانا قاضی
آمد آنها را گرفت بدست خواجه سرائی که پیش تخت پادشاه بود
داد خواجه سرای پیش تخت برده پادشاه مکتوب را گشاده مطالعه
نمود باز بخواجه سرای حواله نموده از صندلی فرود آمد بر تخت
نشست سه هزار جامه و کله بخویشان و فرزندانش پوشانید و هفت
نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند پادشاه احوال شاه رخ میرزا
و فرزندانش را استفسار نمود بعد از ان پرسید که قرا یوسف ایلچی
میفرستد و مال می آورند گفتند آری دیگر پرسید که آنجا غله
ارزانست و نعمت فراوان گفتند بلی گفت چون دل پادشاه با خدای
خود راستست حق تعالی نعمت فراوان ارزانی دارد دیگر گفت هم میخواهم
ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که از آنجا اسبان بیاورند تا در راه ایمنی

هست جواب دادند که راه امن وامان نیست اگر حکم شاه رخ باشد بعد از
ان گفت چون از راه دور امده اید برخیزید واش خورید ایلچیانرا
بفضای اول بر سر خانها نشاندند بعد از طعام ایشانرا بیام
خانه بردند وجمیع ما یحتاج از ماکول ومفروش همه اماده ومهیا
بود روز نهم ذی حجه مهمانداران امدن گفت پادشاه شمارا طوی میدهد
واسبان بازین اورده ایشانرا بدر خانه برد هنوز شب باقی بود در انوقت
دویست سیصد هزار ادمی جمع بودند وچون روز شد ان سه دروازه را
کشادند ایلچیان را به پای تخت بردند در حضور پادشاه پنج
مرتبه سر بر زمین نهادند پادشاه از تخت فرود امده ایلچیان را
بیرون برده گفتند خود را سبك کنید غرض که در مجلس بتقضای
حاجت برخواستن عیبست ودران جشن از نوادر بسیار بود
از جمله شخصی بر استان خسپیده وپای خود را بر بالا داشت وچند
نی بزرگ برکف پای او نهادند وشخصی دیگر مجموع انهارا بدست گرفته
پسری دوازده ساله امد بر بالای ان نیها رفته درازی نی هفت
گز بوده باشد ان کودك بر سر نیها انواع بازیها کرد اخر نیها را یك
یکی انداخت

انداخت تا بیکی رسید بر سر ان نی معلقها زد و بازیها کرد و بعد از ان
حرکات غریب ازان نی خطا شده هر کس گفت افتاد وان شخص خفته بر
پای جست واورا در هوا گرفت ایلچیان مدتی در انجا بودند اسباب
حضور ایشان از هر چه بخواه باشد همه اماده ومهیا تا غره ربیع
الاول سنه اربع که پادشاه بشکار رفت ودر انجا از اسب شاه
رخ میرزا افتاده میخواست که ایلچیان را مقید کرده بشهرهای
شرقی خطا فرستند مولانا حاجی یوسف وبعضی امرا درخواست
نموده پادشاه را ازان خیال باز اوردند ومولانا قاضی این مژده را
بایلچیان رسانید وپادشاه سوار شد بر اسب سیاه بلندی
چهار دست وپا سفید که میرزا الغ بیك ارسال داشته بود عبائی
زربفت بران انداخت ودو اختاچی از چپ وراست جامهای
زربفت پادشاهی پوشیده جلو اسب گرفته اسب اهسته اهسته
قدم برمیداشت وپادشاه قبای زربفت پوشید از اطلس
سیاه غلافی دوخته وریش خود در میان غلاف نهاده قریب
یك تیر پرتاب سواران از یمین ویسار صف زده هیچکس قدم

پس وپیش نمی نهاد وصفها چندانکه کار میکرد هر صفی از دیگری چشم
دورتر تا در شهر صف زده میرفتند ودر میان خانه پادشاه
باده داجی ومولانا قاضی ولبداجی وجان داجی میرفت قاضی
پیش آمده ایلچیانرا گفت فرود آئید وچون پادشاه رسد سر
بر زمین نهید چنان کردند پادشاه فرمود سوار شوید ایلچیان
سوار شده پادشاه کله آغاز کرده گفت تحفه وپیلاک
بایدکه بغایت خوب باشد تا بموجب نهاد وانجا بوا مستلزم
ازدیاد محبت گردد اسبی که آورده بودید در شکار سوار شدم
از غایت پیری مرا انداخت دست من درد آمد وکبود شد بیا
طلا انداختم اندک تسکین یافت ایلچیان بعرض رسانیدند
بنابر آنکه یادگار صاحبقران بود از کمال تعظیم واجلال ارسال داشت
پادشاه را خوش آمد تحسین نمود نزدیک شهر خلایق بسیار
بیرون آمده پادشاه را بزبان خطائی دعا میکفتند بتجمل تمام
بشهر در آمده بوثاقها رفتند در آن اثنا یکی از خواطین محبوبه ایلچیان
پادشاه را قضا رسیده در هشتم جمادی الاول این خبر فاش شد

قضارا

قضارا همان شب آتش از اثر برق بقصر پادشاه که نوساخته بود
رسیده آتش در وی افتاد وبارگاهی هشتاد گز طول وسی گز عرض
وستونهائی که در آغوش سه مرد نمی گنجید لاجورد وحل روغن کرده
تمام بسوخت واز روشنائی آن شهر روشن شد ودر اطراف
قریب دویست وپنجاه خانه وبسیار از مرد وزن بسوخت و
توره ایشان در تدفین خواطین آنست در کوهی دخمه دارند چون
میت را دفن کنند اسبان خاصه او را در آن کوه میگذارند که می
چرند وکسی ایشان را نمی گیرد ودران سردابه بسیاری از دختران
وخواجه سرایان میباشند وعلفه ایشان پنجساله یا بیشتر
پیش ایشان مینهند وعلفه که تمام میشود عمر ایشان نیز تمام
میشود ایلچیان پانزدهم جمادی الاول رخصت ستانده از خان
بالغ بیرون آمدند وباز بدستور بلکه بهتر ایشانرا رعایت میکردند
در دهم رمضان سنه خمسین وخمس وعشرین بهرات آمدند
دلپتیان هند وهروی گوید که جناب شاه رخی حاوی اوراق
عبد الرزاق ابن اسحق سمرقندی را در غره رمضان سنه

خمسین واربعین وثمانمائه برسم رسالت نزد پادشاه بیجانگر فرستاد
غرایبی که دران سفر ملاحظه نموده مرقوم کلک بلاغت انجام کردانیده
بیجانگر شهریست در نهایت عظمت وبسطت هفت حصار وشهربند
کردیکدیکر کشیده وکرداکرد حصار در عرض اول پنجاه کز
همه جا سنکها بقد آدمی نصفی در زمین ونصفی در بیرون نزدیک بهم
محکم کرده اند وخانه پادشاه حصار هفتم است واز دروازه
حصار اول که در جانب شمال است تا دروازه جنوب دو فرسنخ شرعیست
واز دروازه شرقی تا بغرب مثل این وسعت ندارد ملک این پادشاه
از سراندیب است تا کلبرکه واز ملیبار است تا بنکاله قریب هزار فرسنک
وپادشاه را رای کویند وحکمای را براهمه در درکاه پادشاه آبهای
روان بسیار جویهای از سنک تراشیده واقعست وبر دست راست
ایوان پادشاه دیوانخانه بغایت عظیم بشکل چهل ستون ودر پیش
کرسی بلند زیاده از قامت آدمی بسته اند سی کز طول وشش کز عرض
ودفترخانه ونویسندکان آنجا باشند دفتر ایشان دو نوع باشد یکی
برک جوز هندی که دو کز درازی ودو انکشت پهنا دارد بقلم آهن نقش

کنند

کنند هیچ رنک نیست واین نوشته بی بقا باشد ودیکر جنس سفید
از رنک سیاه کنند سنک نرمی دارند مثل قلم تراشیده بان
می نویسند وبان سنک رنک سفیدی باین جسم سیاه می آید
بسیار می ماند این دفتر معتبر باشد ودر میان چهل ستون خواجه سرائی
که او را دانایک کویند بر تکاوری باستقلال در دیوان نشیند ودر
پایان تکاو چوبداران بسیار صفها کشیده وایستاده اند هر کس را
که مهمی پیش آید بمیان چوبداران در آمده مختصر تحفه کذرانیده
روی بر زمین نهد وبرخیزد ومدعای عرض کند دانایک بقاعده
عدل حکم کند دیکر کسی را مجال سخن نباشد وچون دانایک از
دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش او میبرند ونفیری کشند واز
دو طرف مداحان دعا میکنند وتا پیش پادشاه هفت جا دربانان
نشسته است وچون دانایک روان شود بر هر دری چتری از و
ماند مرتبه مرتبه چنانکه از در هفتم تنها دانایک بدرون رود ومهمات
شاه عرض نماید وبعد از زمانی بیرون آید در قفای بارکاه پاد
منزل پادشاه باشد وبر دست چپ خانه پادشاه ضرابخانه است

تمامی زرهای ممالك درانجا مسکوك کشته برات ارباب حوالات
برانجا نویسند و در برابر دیوان خانه فیلخانه است وطریق کرفتن
فیل چنانست که در راهی که باب میرود چاهی کشاده فرو برند سر
چاه را خس وخاشاك بپوشند چون فیل درانجا اوفتد دو سه روز
هیچکس کرد ان فیل نکردند بعد ازان شخصی اید و چند چوب
محکم برو زند ناکاه کسی اید ان شخص را دور اندازد و چوب را
کرفته تاب کند و قدری علف پیش او انداخته برکردد و چند روزی
برین وتیره عمل کنند تا با شخص دوم انس کیرد و او با هستکی
نزد فیل رود و میوهائی که مرغوب باشد پیش او برند و اورا
خارش و مالش دهند تا باین نوع ریاضت رام شود و کردن به بند
نهد حکایت کویند فیلی از بند کریخته بصحرا و جنکل رفت
فیلبانان از عقب رفته در راه او چاه کند فیل یکبار محنت چاه
کشیده بود بنابرین چوبی عصا اسا بر خرطوم کرفته پیش خود
برزمین نهاده باحتیاط تمام براه میرفت فیلبان عاجز شده
پادشاه در کرفتن فیل غدقن بیش از بیش داشت فیلبان مضطر
کشته

کشته بربالای درختی که کذار فیل ازانجا بود پنهان شد و در وقت
کذشتن فیل خود را از درخت بر پشت او افکند و ریسمان سطبری بان
که بر پشت وسینه داشت هنوز ریسمان بحال خود بود ازان محکم بکرفت
فیل هرچند خود را جنبانید و خرطوم برو حواله کرد فایده
نداد آخر بپهلو افتاده بهر جانبی که میغلطید فیلبان بطرف
دیکر میرفت سبکدستی کرده چنکک چند پی در پی برسر فیل زده
اورا عاجز کردانید فیل چون منقاد شد اورا نزد پادشاه آورده
انعام مالاکلام کرفت و در برابر انجا عسس خانه است کویند
دوازده هزار عسس مقرر است که بحفظ وحراست قلعه اشتغال نمایند
اکر چیزی فوت نمایند یا از عهده بیرون ایند هر روزه اجور سود بیدا
ایشان دوازده هزار درم است که از خرابات انجا حاصل میشود
وشرح عمارات وتکلف خرابات وبیان حسن دلبران قابل تقریر
نیست و میکوید چون بدانجا رسیدم مهمانداران امده مرا بدرکاه
پادشاه بردند و او در چهل ستون بعظمت تمام نشسته بود
بریمین و یسار او غلبه بسیار حلقه بسته و پادشاه قبای زرتو

در بروا زمرواریدهای ابدار بل درهای شاهوار که مثل آنها
دیده روزگار ندیده بود گردن بند ساخته سبزچهره لاغر
اندام مایل به بلندی و بغایت جوان و بر دور عارض غبار خطی
و بر ذقن هیچ نه بصورت بسیار مطبوع چون مراد دید التفات
بسیار نموده گفت خوشحال گشتیم که پادشاه بزرگ ایلچی نزد
ما فرستاده است **حکایت** قبل از آنکه بدانجا روم قضیه غریبی
سانح شده بود و آنچنان بود که برادر پادشاه منزل نوساخته
پادشاه و امرا را بضیافت طلبیده بود و ضیافت ایشان آنست
که در حضور هر کس چیزی نمیخورند پس اعیان را در آن دیوان بزرگ
نشانده مردم را میفرستاد که فلان بزرگ آید و طعام خورد
و درین حال نقاره و دهل و کورکه که در شهر بود حاضر ساخته چنان
بصلابت تمام مینواختند هر کس را که بخانه معهود در کرد میبرد
با تیغهای ابدار در کمینگاه نشانده بود که در دم از ابر سر خوان
ممات نشانده شربت فوات میچشانید نداری **مصرع** کین سیه
کاسه باخر بکشد مهمان را ❊ تا هر کس را بقدر اعتباری بود بدین

ملاقی

طریق دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شده جمعی
نگهبانان که از خوان نوالی او بهره‌مند نگشته بودند بچرب زبانی را
دعوت نموده بمهمانان سابق لاحق گردانید چون درگاه
از مستحفظان بپرداخت پس پیش پادشاه درآمد طبقی طبق
در دست و کاره بل الماس را با پاره در زیر آن پنهان پادشاه را
گفت مجلس منعقد گشته امید که بفر قدوم همایون و طلعت
میمون آنجا را زیب زینت بخشید **سلمان** بیا بحلقه دیوانگان و
عشق ببین ❊ گران سلاسل مشکین چو دام بر پاست ❊ پادشاه
اظهار تمارضی نموده عذر خواست آن روسیاه چون از آمدن
پادشاه مأیوس شد کاره براورده فرود آورد و چند زخم
متواتر زده پادشاه در پس تخت افتاد آن غدار آنرا کشته
انگاشته از معتمدان خود کسی باز داشت که سر او را جدا کند
و خود از آنجا بیرون آمده بر ایوان درگاه برآمد و آواز بر آورد که
پادشاه و فلان امیر و فلان وزیر را کشتم اکنون پادشاه منم چون
آن معتمد بقصد سر پادشاه بپیش تخت رفت پادشاه که در قفای

تخت افتاده بود تخت را چنان بسینه او زد که بقفا افتاد و یکی از جاندار[ان]
که پنهان شده بود گفت که سر او را بردار و خود از راه حرم بیرون آمد
مردم را از خیانت مجد خود خبر داد رعایا که پادشاه را سلامت دیدند
هجوم آوردند و بزشت ترین حالی او را بقتل آوردند **نکته** خالد
بن صفوان را گفتند که یار بهتر یا برادر جواب داد برادر گاهی که یار
باشد اما **جامی** بسا اخ که اخوت چون زند دم ❊ دمش باشد چراغ
عیش را پف ❊ تف افکن بر رخ آن اخ که هرگز ❊ ازین بهتر نمی افتد اخ و تف ❊
در صفت کشمیر ولایتیست در میان اقلیم چهارم و عرضه آن طولانی
واقع شده از شرق بغرب موازی چهل فرسنگ و از جنوب و شمال
بیست فرسنگ و این محروسه محفوفست بکوههای بلند بی مانند
حد شمالیش متصل بولایت بدخشان و جنوبیش متصل بممالک
هندوستان خصوصا دهلی و غربیش منازل و مساکن اقوام
افغانی و شرقیش بمحاذی تبت هیچ بیگانه را در رودستی نیست چه
معظم طرق آن منحصر بهمه سه راهست که طرف بدخشان و هندوستان
و عبور از آنها بغایت دشوار چنانکه احمال و اثقال از آن راه بر پشت

الاغ میسر نیست مردم آنجا که بدان کار عادت دارند آنها را بدوش
گرفته بچند روزی بجائی میرسانند که بر چهارپای بار میتوان
کرد و راهی که بصوب تبتست یکمرتبه از این دو راه آسان
تر است تا مکیاه چند روزه راه انجا ز هر دارا است سواران را مرور
از آن دشوار و در آن دشت هموار که در میان آن کوهستان واقعست
ده هزار قریه آبادان و معمور است با چشمهای خوشگوار و آب
و علف بسیار گویند در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار موضع
و مرکز دایر هست و میان آن ولایت شهریست که از آن بعر بعن نامست
و نشیمن حکام آنجاست چون دجله بغداد بلکه زیادتر از آن نهری
در میانه آن شهر جاریست و از غرایب آنکه چندان آب بی پایان از
یک چشمه که از آن دیر گویند هم در آن ولایت واقعست بیرون می
آید و بر آن آب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند از آنجمله هفت جسر
در اندرون شهر است و در کوه و دشت او اصناف درخت میوه
دار است چون هوایش مایل ببرودیست و برفهای عظیم میبارد
میوهای گرمسیری چون خرما و نارنج و لیمو و غیره حاصل نمی شود

و راهی که بصوب هندوستان
[illegible] بیست منزل است

اما ازان نزدیکی نقل میکنند که از غایت لطف اب و هوای انجا شکل
و شمایل زیبا می باشد چنانکه کفته اند رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی
خرم دل ان سیاه کشمیر توئی ❁ ان حور که روح را سزد کش کویند
کنده کف نازکش میر توئی ❁ یک نوبتی در صحبت میرزا الغ بیک تعریف
کتاب حدیقه شیخ ثنائی کذشته انتخاب فرموده کاشکی کسی ازا انتخاب
کندی یکی از ندما بعرض انها رسانید که شیخ بکمرتبه خود ازا انتخابی فرموده
چون او را حاضر نموده بیتی چند خواندند و بعضی از انها موافق طبع
وقاد نیفتاد مجددا فرمودند که از این انتخابی میباید کرد و خود
بنفس نفیس متوجه ان شده لب و لباب ان را که فصل الخطاب معارف
عوارف انتساب بود کزیدند اتفاقا بعد از مدتی نسخه کهنه
یافتند که شیخ ثان اخری برچیده بود چون مقابله کردند
یک بیت زیاد یا کم نبود موافق ان وزمعانی الفطرا از شیخ اذری منقولست
درحینی که صاحب قران در قشلاق قراباغ بود همراه خال خود
که قصه خوان ایشان بود به بخارا رفتم و در انولا بخدمت میرزا الغ
اشنا شده مدت چهار سال در ملازمت شهزاده عدیم المثال

بسر برده مرا و او را نسبت بمن انسی دست داده بمقتضای طفولیت
وحداثت شیوه ارسله معنا نرتع و نلعب سلوک میداشتم
بعد از ان بحسب تصادیف ایام از ملازمتش دور افتاده
دیکر بصحبتش نرسیدم تا در شهور سنه اثنی و خمسین که جناب
میرزا الوغ بیک تسخیر خراسان فرموده در اسفراین نزول
اجلال نمود من از کودکی به پیری رسیده و در زی فقر بخدمت
وی رفتم چون چشمش بر من افتاد تیز تیز بر من نکریسته کفت
تو مصاحب و مونس ما میتمائی ایا تو خواهرزاده قصه خوان
ما نیستی کفتم اری چنین است و مرا از کمال قوت حافظه و غایت
ادراک ان سرور حیرت تمام روی نموده لوازم دعا و ثنا
بتقدیم رسانیدم تمثیل مشهور است که چون شیخ محی الدین
اعرابی از تصنیف فتوحات مکی واپرداخت پیشتر از انکه
دیکر نسخه از و نوشته شود از وی فوت شد شیخ را تفاوت
عظیم کرده لوای تحیر برافراخت بار دیکر متوجه ترتیب و تالیف
ان شده انرا باتمام رسانید بعد از چند کاهی نسخه سابق

بدست افتاده بعد از ان که مقابله نمودند حرف واوی زیاده
یا کم نبود بتعریف فتوحات حکایتی غریب اثر که در جیب السیر
مسطور است مذکور گردید **حکایت** از وی منقول است که گفت
میر کمال الدین حسین ابیوردی را در زمان سلطان حسین
میرزا نامزد رسالت عراق نمودند میر علیشیر تحفه چند از نفایس
بیلاکات نامی خصوصا کلیات افضل الانامی ملا جامی جهت
قاضی عیسی صدر مقرر داشت مولانا عبد الکریم کتابدار کتاب
فتوحات را بنابر مشابهتی حجم و جلد داشت با کلیات بمیر مذکور
تسلیم نموده وی بی انکه او را ملاحظه نماید بر بار بست چون بصحبت
پادشاه رسید وی را بنابر سبق آشنائی که داشت از کلفت راه پرسش
گردند وی جواب داد که چون در راه بمطالعه کلیات اوقات میگذرانیدم
زحمت راه چندانی ننمود سلطان از غایت رغبت بدیدن آن
اظهار فرموده بعد از ان که حاضر نمودند واضح شد که آن فتوحات
بوده نه کلیات لاجرم بخندید و که کمال شرمندگی و انفعال بجناب
میر حمیده خصال راه یافت آثار انکسار بر وجنات کار و بار

وی افتاد و منها گویند که خدمت میرزا بسکه شکار دوست داشتی
دران روزنامچه ترتیب داده مجالس شکار را که در کدام روز واقع باب
شده و چه جانور انداخته و چه طیور بچنگال الجوارح مقهور گردیده
قلمی نموده بود و این نسخه را بسیار دوست داشتی ناگاه آن در خزانه فوت
شد و میرزا بر فقدان اش اظهار تأسف نموده خواست بعضی
ازان مجالس که بخاطر دارد بر صحیفه نگارد بنابران یک یک مجلس را
بیان فرموده کاتب مینوشت تا انکه دیگر بخاطرش چیزی نرسید
بعد از چندگاه آن نسخه پیدا شده چون مقابله نمودند موافق بود
مصرع همین باشد کمال حفظ و ادراک ❊ امیر شهیر نظام الدین
علیشیر قبل از اوان استقلال و استبداد نیز سر حلقه ارباب
فهم و استعداد بوده چنانچه خود آورده که نوبتی در مشهد
مقدس سدره مرتبه رضیه رضویه علی مشرفها التحیه بحضور بودم
پهلوان بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر که بتفقد حال من پرداخته
بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا انکه در ایام نقاهت غزلی بخاطر
رسیده مسوده آنرا در جیب نهادم علی الصباح پهلوان بدیدن

سابق بحضور خود مرا مسرور ساخته بعد از پرسش حال منید یمی و
خواندگی اشتغال نموده همانا دران اثنا کوشه کاغذ در جیب من
نمودار کشته بروجهی که من خبر نداشتم بیرون آورده و بیک نظر آن
غزل را که هشت بیت بود سراسر یاد گرفته وانرا بجای خود گذاشته
مطلقا حرکت خارجی ازوی صادر نکشت ومن داعیه داشتم که من
غزل مذکور را بر پهلوان که در شعر فهمی یگانه دوران بود بخوانم تقریبی
میخواستم لاجرم ازوی پرسیدم که هیچ در بغل چیزی هست که لحظه
بسرودن ما را مسرور سازی گفت آری دیش دوروز بر غزلی
نسیمی کاری بسته ام بروم بوثاق وانرا بیاورم انرا بیاید کر بکویم القصه
ساعتی بیرون رفته یکدو رفیق با خود آورد چون بنیاد کرد مطلع اول
مصرعی که خواند از من بود من انرا حمل بر توارد کردم مصرع ثانی را
نیز موافق خواندم اندیشه دست داده بعد از استماع دیکر ابیات
بالکلیه حیرت افزود مر سر تحیر بجیب تفکر فرو برده بود در اندیشه
بودم که توارد و توافق اینهمه ابیات چگونه متصور تواند بود که یکبار
پهلوان بخندید و راه حقیقت را از قرار واقع بیان کرد حکایت

آورده

آورده که معزی ولد برهانی شاعر سلطان سنجر که این مقاله مبین
حال اوست جامی آن معزی که خواص سنجر بود ؛ در فصاحت
زبان چو خنجر بود ؛ خنجر آبدار پر جوهر ؛ جوهرش مدح شاه دین
پرور ؛ بشدت قوت حافظه در میان برایا انگشت نما بوده
چنانچه مشهور است هر شاعری که بروی قصیده خواندی بعد از
اتمام گفتی که این از منست وانرا از اوله الی آخره بتمام خواندی و فرزند
خلفش که دوبار شنیدی بر طبق مدعای ادای پدر شهادت نموده
انرا از اول تا اخر قراءت نمودی و غلام قابلش که در سلک ممالیکش
داخل بود بعد از قراءت ثلث مرات بدستور خواندی و قایل
ان حیرت کرده حیران ماندی مؤید این معنی انکه انوری قصیده
که این مطلع ازانست در مدح سلطان در سلک نظم کشیده
نظم گر دل و دست بحر و کان باشد ؛ دل و دست خدایگان
باشد ؛ صباح متوجه منزل معزی شده خود را در لباس
ارباب جنون و وسواس نموده گفت شعری در مدح سلطان
گفته ام مأمول انکه بروجه الیق بگذرانی و مرا بپایه ترتیب سلطانی

رسانی معزی و صنعی غریب و ادائی عجیب مشاهده نموده گفت
شعرت را بخوان وی گفت شعر زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه
زهی میر و زهی میر و زهی میر ؛ معزی در خنده شد بر سبیل تمسخر
گفت چرا نگوئی زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ؛ انوری گفت
نشنیده هر شاهی امیری ناگزیر است معزی از او وسیلهٔ ندیمی داشتم
بدو گفت صباح بگاه بدر خانهٔ پادشاه ای که آنچه خاطر خواهست
چنان کرده شود القصه روز دیگر در حینی که معزی در خدمت
سلطان بود انوری کس بدرون فرستاده خدمت ملک الشعرا
از حضور موفور السرور خود آگاه نمود معزی آنچه نیز دیده و شنیده
بود بموقف عرض رسانید انوری را بمجلس طلب داشت انوری لباس
دیروز را تغیر داده در ذیل ارباب عمامه بدرون رفت معزی در تعجب
کردید و شعری طلب داشت او مطلع مذکور را خواند گفت این قصیده ایست
مشتمل بر چندین ابیات اگر از شماست باقی ابیات را بخوانید و اگر از
شما نیست اعتراف نمائید که بقیه خوانده شود سلطان از این سخن
دانست که معزی سابق با دیگران چکار کرده است و من بدایع الاحکام

صاحب روضة الصفا آورده که مولانا علی قوشچی گفت روزی در مجلس
میرزا الوغ بیک نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ
زمان و نادرهٔ دوران بود در فن رمل بتخصیص در قسم ضمیر بی عدیل
و نظیر بود در آمد میرزا فرمود قرعهٔ بیند از و ما را از ما فی الضمیر خبردار
ساز مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشیده گفت سؤال
از خادمان حرم است و زبان مقال در آن وادی ابکم میرزا فرمود ملا علی
محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی وی گفت میرزا از دو خاتون
که در حباله دارد یکی را میکشد و دیگری که دختر خان است طلاق
میدهد میرزا را از طلاق دختر خان که بحلیه عفت و صلاح آراست
مع هذا بحرکات ناموزون شیوه صبر و سکون از وی میر بود حیرت
بر حیرت دست داد و هم در آن چند روز یک زنش مقتول گشته دختر
خان چندان اظهار مسرت و شماتت نمود که میرزا را عرق غضب بحرکت
در آمده او را طلاق داد چون مولانا از زایچهٔ طالع عبد اللطیف
آثار عقوق و عصیان تفرس کرده بود بعد از فوت میرزا شاهرخ
که در یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین و ثمانمائه که در فشا لویه

دی روی نموده بود روزی میرزا الوغ بیك در مجلس بر زبان
آورد که عنقریب ممالك موروثی به تحت وتصرف ما خواهد بی
درآمد مولانای مذکور بیمحابا گفت اگر عبد اللطیف بگذارد در بدایع
الوقایع خدمت میرزا الوغ بیك در علم ریاضی سرآمد حکمای حال و
ماضی است چون الوغ بیك بعلم هندسه رایافت نبود در هزاران مدرسه
باوجود مشاغل سلطنت همواره مشاعل فضل وحکمت افروختی
وعلم علم وفوق کل ذی علم علیم افراختی جامی چون او ندیده دیده
ایام قرنها :: روشن دلی حقیقت شناسی سخنوری :: از غایت صفای
طبیعت وعلو فطرت سرچشمهٔ اوصاف در میدان مناظره ومباحثه
بصفت نصفت وشیوه انصاف اتصاف داشت مؤید این کلام زیج
جدید گورکانیست که الحال مدار استخراج تقاویم بر آنست غرض چون
در زایچه طالع میرزا عبد اللطیف پسر اکبر خود آثار طالع عقوق وعصیان
ملاحظه فرموده بود در حبیب السیر مذکور است که باوجود این خضر
خان والی هندوستان بر کیفیت این حال که از پسر بد اختر ضرر بپدر
میرسید از جوکیان معلوم کرده این معنی را بمیرزا الوغ بیك انها نموده

ددر

بودند بنابرین بحال او نپرداخته در تربیت پسر خوردش میرزا عبد العزیز
میکوشید تا در سنه ثلث وخمسین وثمانمائه پسر عاق در بلخ اعلان
عصیان نموده کوس نفاق فرو کوفت وپدر محزون بعزم اطفای
نایره آن از دار السعادت بیرون لشکر بکنار جیحون کشید وپسر
رشید نیز لشکرها در هم آورده پدر را نیز از عبور مانع آمد

القصه زمان تعادی متمادی گشته

القصه در خلال این احوال میرزا ابو سعید فرصت یافته لشکر بر
سمرقند کشیده میرزا عبد العزیز را محاصره کرد میرزا الغ بیك
دفع او را اهم دانسته بالضروره پشت بر معرکه پسر کرده بسمرقند
نهضت نمود سلطان ابو سعید تاب مقاومت نیاورده بمیان
ایل ارغون رفت عبد اللطیف بصوب سمرقند در حرکت آمده میانه
پدر وپسر در حوالی قریه دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست
بر جانب پدر افتاد ومیرزا بشهر آمده کوتوال ارک میران
شاه توچین در بروی او بست از انجا بشاهرخیه شتافته در
انجا ابراهیم پسر پولاد غلام که غلام زاده آن جناب بود همین شیوه
مرعی داشته میرزا را مقری بغیر از ساحت عطوفت پدر فرزندی

نماند این خود غلط خرد شو ادب موز پسر هنر بیش ؛ رود چو پر شد
نتوان بست پیش ؛ خور که بتن چشمهٔ حیوان ماست ؛ کشت چو
فاسد خلل جان ماست ؛ میرزا الغ بیک علاقهٔ ابوت و بنوت آن دو
ملجاء تصور کرده بسمرقند آمد آن بی سعادت پدر را بد
عباس نامی که پدرش بدست ملازمان میرزا کشته شده بود داد
بقصاص پدر در رمضان سنه مذکوره بکشت صاحب روضة
الصفا گوید که میرزا را در دفعه اولی با میر حاجی محمد خسرو بردند
که بحج بردا میر مشار الیه نقل میکند که در رکاب آن پادشاه بی مانند
قریب غروب آز سمرقند بیرون آمده وی از غایت خوشحالی
و مسرت در هر باب از حکایات میفرمودند ناگاه شخصی از عقب
رسیده دست مرا کشید چون نیک نظر کردم یکی از جماعت
سلدوز بود که در صحبت عبد اللطیف راه سخن داشت گفتم خیر است
گفتاری فرهاد چنان گفت که میرزا را در بابا دانی فرود آری تا تهیهٔ اسباب
ایشان نموده شود میرزا از استماع آن زبان از گفتار باز ماند
ملال بیش از بیش بحال او راه یافت آخر در موضعی که در آن حوالی بود

نزول

نزول نمودیم و بنا بر فرط سرما آتشی در پیش میرزا افروخته در اثنا
شرارهٔ آتش بگوشه ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت میرزا
برافروخته کین سینی هم بیلدنگ القصه در خلال آن بیم و هراس
عباس با شخصی دیگر بخانه درآمده چون چشمش برایشان افتاد
بیخودانه برجسته مشتی بر سینهٔ پر کینهٔ عباس زد آن شخص پوستین
از دوش او برداشته جهة آوردن ریسمان از خانه بیرون شتافت و من
در خانه را بسته میرزا غسلی برآورد آنگاه عباس برگشته میرزا را بدر
برد و در پای مشعلی که در بیرون مشتعل بود بیک ضرب تیغ نامش
از صفحه حیات سترد و پیشتر برادرش میرزا عبد العزیز را نیز
همین شربت شهادت چشانیده بود مشهور است که عبد اللطیف
همواره این بیت در آن اوان بر زبان داشت بیت پدرکش پادشاهی را
نشاید ؛ اگر شاید بجز شش مه نپاید ؛ قضا را بعد از انقضای
شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین
و ثمانمائه در شبی که از باغ چنار بشهر سمرقند می آمدند بابا حسین
نام شخصی از ملازمان میرزا عبد العزیز تیری برا و انداخته بسان قضا

کارکر آمد دست بریال اسب زده فریاد برآورد که اوق تکدی اولدم
ملازمانش پریشان گشته فوجی که چون بنات النعش در کمین گاه در
نشسته بودند بیرون تاخته سرش را بریدند و در پیشگاه مدرسه میرزا
او بخشند و بمقتضای جزای سیئة بوضوح پیوست شعر مرد که با خون
تن خود بداشت ؛ چون نکری دشمن جان خود انکشت ؛ خسروا از اهل
رحم انزا مجو ؛ قطع رحم را رحم الله مکو ؛ از نوادر اتفاقات انکه پدر
و پسر را عباس کشت و بابا حسین کشت یافته اند شعر الغ بیک آن
شاه جم اقتدار ؛ که دین نبی را ازو بود پشت ؛ چو عباس کشتش
بتیغ جفا ؛ بود سال تاریخ عباس کشت ؛ تاریخ عبد اللطیف
نظم بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر ؛ تاریخش این بود که بابا حسینی
کشت تتمیم مشهور است که سلطان پرویز در اخر اوقات که هنگا
م برگ ریز روضه حیاتش تغییر اطوار کرده دلهای صغار
و کبار را برنجانید تا انکه همگنان در رفع آن همداستان شدند و دراو
شیرویه را در قصد او اغوا نمودند و اوهرمز بن نوشیروان شاه را که پدرش
بدست خسرو کشته شده بود بقتل پدر مامور گردانید چون شیرویه مامور

ونیز

خونریز را خنجر بر سر پرویز تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندی
که کشنده پدر را نکشد قاتل غافل چون بخدمت فرزند حلال زاده
قابل رسید و ماجرا بسمع او رسانید شیرویه بقتل او اشارت
فرموده گفت پدر مرا از این سخن بر قتل او تعبیه نموده القصه بعد از
استیصال بروایت اشهر هفده برادر خود را از عقب پدر روانه ساخت
اخرت شامت قطع صله رحم در او اثر کرده از عمر و دولت برنخورده
بعد از شش ماه بمرض طاعون بمرد و شیخ نامی شیخ نظامی در خسرو
شیرین خود فرموده اند خسرو در آغوش شیرین در خواب بود که آن شخص
مذکور کاردی بر سینه خسرو زد چون بیدار شد دانست که نخواهد
زیست شیرین را بواسطه آنکه محنق نکشد از خواب بیدار نساخت
شعر ز بس خونی که از شه رفت چون آب ؛ در آمد نرگس شیرین
ز خوش خواب ؛ در آن شبها که بخشش یار گشتی ؛ ببانگ نای و نی
بیدار گشتی ؛ فلک بنگر چو سردی کرده این بار ؛ بخون گرم شاهش
کرده بیدار ؛ آورده اند که در اوایل سنه سبعین و ثمانمائه در اواخر
دولت بابر میرزا ابن بایسنقر میرزا ابن شاه رخ میرزا ذو ذبابه

در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشا
بود ساطع میشد اولیای دولت او ازین معنی بغایت هراسان
بودند سکان دولت خراسان که از پرتو عدالت و کرم آن شهنشاه کریم
الشیم سالها در مهاد امن و امان فراغت نموده بودند در لجهٔ اضطراب
افتادند تا آنکه در بهار سنه احدی و ستین و ثمانمائه میرزا هوای
سیر و تماشا نموده با بعضی از مخصوصان و سازندها و نوازندها
و خوانندها به منزهات مشهد مقدس معلی مزکی علی مشرفها التحیه
فرموده خیام مسرت انجام نصب نموده ناگاه در خلال آن احوال
روزی درویش ژولیده موئی نیکو روئی نزدیک میرزا در بالای
سنگی ظاهر شده آغاز ترجیع بند خواندن نمود شعر اینهمه طمطراق
کن فیکون ؛ ذرهٔ نیست پیش اهل جنون ؛ و این ترجیع بند
که تخمینا پنجاه بیت باشد تمامی کنایه بود و از نقل و ارتحال و بیوفائی
دنیای پر درد و نکال خاطر همگنان از شنیدن ابیات محنت آیات
قرین صد هزار غم و درد و چندین الم گردید درویش بعد از گونه
خواندن و اتمام نمودن ناپدید گشت هر چند ملازمان آستان

سلطنت

سلطنت آشیان ایشان را طلب داشتند نیافتند آخر در صباح
سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی سنه مذکوره از باغ شهر مقدس در مشهد
میرزا بیرون خرامیده سیر فرموده بیکبار غشی بر مزاج صاحب
تخت و تاج مستولی شده و نسبت ببعضی امرا اعراض فرموده
بحرم درآمد بوقت چاشت او از نوحه و زاری از اهل حرم برآمد مولانا
عبدالقادر صاحب مطلع السعدین در آن واقعه گفته قطعه
آفتاب ملک بابرخان نماند ؛ کی چنان خورشید پنهان درخور است
در ربیع الثانی و فصل ربیع ؛ لاله را از ساغر دل پر است خون
چرخ را گفتم جگرها چاک شد ؛ دیدها از اشک و دامن پر
در است ؛ این چه حالست و چه تاریخست گفت ؛ فوت سلطان
مؤید بابر است ؛ ومن النوادر از جمله معاصران آن پادشاه مبرور
مولانا نسیمی نیشابوریست که اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ عصر بوده انداز
نوادر اموری که ازو ناشی شده یکی آنست که روزی در میدان که جمیع
معارف و اعیان حاضر بودند دو هزار بیت بدیهه گفت و نوشت
و نهال حیرت در حدیقهٔ ارباب کمال کشت و در مهر خود کنده بود این بیت را

رباعی یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت :. سیمی دو هزار بیت کفت و
بنوشت :. در منشوری که اهل حل و عقد نیشابور حاضر بوده مرقوم
کردانیده اند مسطور است که مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم
ربیع الاول سنه اربعین و عشرین و ثمانمائه در حضور اکابر و اصاغر
[illegible] خطه مزبور از وقت طلوع افتاب تا بین الصلوتین صد و بیست
مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب که هر یک ازان مشتمل بوده بر ده سطر
جمهور ارباب فضل و انشا برانها افرین و ثنا فرمودند قلمی نمود
بعد ازان در روز چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاول سنه خمس
و عشرین و ثمانمائه در وقتی که جمیع خواص و عوام و خورد و بزرک
حاضر بودند از ابتدای طلوع تا هنکام غروب چهار حکایت
که چهار بزرک نقل فرموده اند در چهار بحر خمسه شیخ نظامی که مجموع
دو هزار بیت باشد مشتمل بر غایت سلاست و نهایت براعت
در سلک نظم کشیده بخط نستعلیق بر وجهی که مقبول طباع
طبع استادان مطاع بوده بقید کتابت در اورد و با انکه تمام
خوانندها و سازندها و نقارچیان معرکه را کرم داشتند اصلا

ازان

ازان اصوات مختلفه فتوری در حواس او راه نیافت و مع هذا
بادای صلواتین بشرایطها نیز قیام نموده و ازین طرفه تر انکه چون
خبر جوع و ولوع او در اکل طعام میوه یافت دو حریف ظریف
بدر شیوع
بر سر انکه بیست من خرما می تواند خورد یا نه بایکدیکر کرو بستند
و بیست من خرما را برداشته بخدمت حضرتش پیوستند قضا را
دران روز مولانا را تکسری روی نموده و صاحب فراش شده چون
مخشاء امدن یاران را شنید کفت خرما را پیش فراش من نهید
تا به بینم که چون میشود بعد ازان دست از زیر لحاف بیرون اورده
مشت مشت در دهان ریخته میخورد بعد ازان که تمام شد از
حریفان پرسید که شما با استخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان
کفتند خرما کسی با استخوان نمی خورد کفت بهمه حال ما با استخوان
خوردیم تا در میانه شما نزاع نشود ودر النوایب اورده اند که بعد از
فوت بابر میرزا اختلال تمام بحال مردم خراسان راه یافته هر یک
از شاهزادها و امرا علم استقلال برافراخته دیکری را وجود
ننهاده بیت تیغ خلاف از غلاف کرد برون روزکار مملکت

اشفته شد چون شکن زلف یار:. چون در پنجم محرم سنه احدی
وستین وثمانمائه میرزا ابرهیم بن علاء الدوله بمدافعه میرزا شاه
محمود بن بابر بصوب استراباد میشتافت ناگاه بلشکر
میرزا شاه ترکمان دوچار شده بعد از کوشش بسیار جهان
عنان بوادی هزیمت شتافت مضمون این مقال وصف
حال آن شکسته بال آمد بیت دل بود سراسیمه میان همه خوبان
شوخی زکنار آمد و دل از میان برد: گویند روزی که شکسته
و پریشان بهرات در می آمد پیشتر خبر رسیده بود اکثر میر و میرزا
مثل بوسعید الوس جغتای میر روم و سید یوسف اولاد سید خواجه سلطان
حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادت خاوندشاه وغیرهم
در معرکه جهان شاه کشته اند قلندری در سر خیابان
از دکانچه برخواسته گفت خدا بعزت برکت کند باز چنان اگر
یک یورش دیگر از پی جغتای میکنی تخم ایشان را از عالم بر می افکنی
القصه در سنه مذکور در عرصه خراسان دوازده کس دم از
استقلال زده در بند استیصال دیگری می بودند میرزا جهان شاه

از استراباد

بدر دوم
از استراباد تا تبریز و اد بحیطه ضبط در آورده بود و دوم میرزا سلطان
ابوسعید در بلخ رایت غرور برافراشته دیگر ان کان لم یکن محی انگاشت
سیم میرزا ابرهیم در هرات چهارم میرزا علاء الدوله در نسا و باورد
پنجم میرزا شاه محمود در طوس ششم ملک سنجر در مرو هفتم
ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان هشتم مولانا
احمد تیساول در حصار نهم اختیار الدین برکه در ترشو دهم میر عبد الله
پیرزاده در سرخس یازدهم میر اویس خاوندشاه در طبس دوازدهم
میر حسین شیخ تیمور در قلعه خبوشان و اهالی خراسان بمضمون
این بیت مترنم بودند خسرو و مکرم پاره زین دل بدلداری دهم ورنه
چو خواهم کرد با خوبان باین یک دل که من دارم ومن بدایع الوقایع:
میرزا یادگار بیک بن بایسنقر بن میرزا شاهرخ بتقویت ابونصر
حسن بیک لشکر بخراسان کشیده در شهور سنه اربع وسبعین
وثمانمائه در حوالی دربند شغان با سلطان حسین میرزا بن
منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکان مصاف کرده
شکست بر جانب او افتاد باز حسین بیک بیشتر از پیشتر امداد

واسعاد بتقدیم رسانید بعضی از اولاد و اقوام خود را بکومک
او فرستاد القصه نوبت دیگر میانه فریقین مقابله واقع شد
چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا از روی دل روی گردان
شده بمخالفان پیوستند بالضروره سلطان حسین میرزا عنان
از آن معرکه تافته بصوب میمنه رفت چون میرزا یادگار محمد بهرات
درآمده در شراب و لوندی افتاد ترکمانان دست تعدی برآورده
مسلمانان از ایشان بفغان آمدند چون خبر اختلال ملک
و بی پروائی یادگار محمد میرزا بسلطان حسین میرزا رسید چنگ
اعتصام در فتراک توکل و رحمت ملک العلام زده با هشتصد و
پنجاه سوار از بابا خاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبه
بیست و هفتم صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمائه همه شب
رانده وقت صبح خود را بدر باغ زاغان رسانید یادگار محمد در
آن وقت مست بیتاب بلکه از غایت غفلت در خواب بود و زمان
دربانان فرزانه این ترانه میسرودآهی شعر ای از می غرور چو
نرگس بخواب ناز : بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن : بدست

آورده

آورده بقتل آورد نظم در ریخ توان یافت بزرگی و بلندی :
نرگس شرف تاج زر از ریخ سحر یافت : مولانا عبدالواسع در آن
تاریخ گفته شعر شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر : از
شهر شهادتش باز دهد خبر : بعد از آن سلطان حسین میرزا
سایه معدلت و رافت بر سر اهل خراسان کرده ابواب امن و امان
برگشاد و داد کامرانی داد ظهوری بیت آرام داد در حرم خویش
وحش و طیر : آسوده گشت در کنف عدل انس و جان :
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ : ایام برگرفت زه از گردن
کمان : از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر : وز خنده باز ماند
چو گل عدل را دهان : و من الاتفاقات در اوایل جلوس ابوالغازی
سلطان حسین میرزا سلطان محمود میرزای ولد سلطان
سلطان ابوسعید بمحاصره بلخ که بسرداری میر مغول و سلطان
علی کحکینه مقرر بود شتافته بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد
یافته بود سلطان علی مذکور کفران نعمت نموده در دروازه عکا شه را
بر روی مخالفان گشاد و ایشان بی خبر بر سر مغول ریخته او را

میر

نشان بدانصوب معطوف ساخت چون از مهم انجا بصلح و ابرام پرداخت
لوای جهان کشائی بجانب قندز و بقلان برافراخت امیر خسرو شاه
حاکم انجایگاه از سمت طاعت منحرف گردیده
بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون اردوی
ان خسرو کامیاب بکنار اب مویه جیحون رسید بنابر قلت سفاین
از موضعی که اب دوشقه شده بود جسر بسته بگذشتند و در
میانه انکه بسان جزیره محلی بود نزول نمودند بارادهٔ انکه صباح
کشتیها را به شعبهٔ دیگر برده بهمین وتیره بگذرند قضا را
اخر روز شتری در اب افتاده بسهولت بدانطرف رفت لاجرم
ظاهر شد که عبور ازاب سهل و کمی مقدور است علی الفور کوس
رحیل کوفته اغاز گذشتن کردند چنانکه نماز خفتن کسی دیگر
درانجا نماند اتفاقا هم انشب اب طغیان تمام کرده تمامی جزیره را
فرو گرفت سبحان الله اگر قضیهٔ شتر که عین حکمت بود واقع نگشتی
نیمشب طوفان بلا از سر چندین هزار نفس بگذشتی ملاذ الوری
ملجاء الخافقین سریر ظفر سید سلطان حسین ومن النوادر

دستگیر کرده میرزا سلطان محمود وی را بند فرموده مصحوب
یادگار اتکه از جملهٔ معتمدان بود بصوب سمرقند روان فرمود اما
یادگار مذکور در اثنای راه طریق خلاف ولی نعمت سپرده باتفاق
میر مغول بجانب قبول سلطان حسین میرزا شتافت چون
این خبر وحشت اثر و تسخیر بلخ و گرفتاری میر مغول بسلطان
حسین میرزا رسید بغایت دلگیر گردید در شب اول جدی
در قشلاق مرو با ندما و خواص نشسته از هر جا سخنی در پیش کشید
در اثنا سخن بوادی میر مغول منجر شد پادشاه و تمامی خواص
بارگاه سیما امیر علیشیر جهة استخلاص مومی الیه از روی اخلاص
فاتحه خواندند اتفاقا هم انساعت میر مغول و یادگار از گرد
راه رسیده در بارگاه حاضر گشتند همگنانرا ازان حسن اتفاق
حیرت تمام دست داده بدین مقال انتقال نمودند شعر دعاهائی
که بر لب نارسیده ⁂ نوید فاستجبنا ها شنیده ⁂ اورده اند که
در شهور سنه احدی و تسعمائه بنابر فطرت ماوراء النهر سلطان
حسین میرزا ارادهٔ تسخیر حصار شادمان کرده عنان نصرت

فتاد

از جمله توفیقات انکه چون میر علیشیر که شرح درک و شعور او بنا
بر فور ظهور محتاج به بیان نیست ملازمی دارد مصداق این مقال
انکه یکباری امیر شیخ احمد المشهور بسهیلی که هم از امرای ان عالیجاه هست
قصیده در مدح سلطان احمد میرزای والی سمرقند گفته بنا بر غایت
ودادی که میان او و میر علیشیر بود اول بروی خوانده بود استدعای
اصلاح نمود میر فرمودند که این قصیده سراسر نیک واقع شده
اما اگر بیتی پیش از مداحی مندرج گردد اولیست میر شیخ التماس کرد
که ان بیت را شما فکر کنید والتفات فرمائید میر بدو گفت تو هم فکری
کن هر دو قلم برداشته در سلک نظم کشیدند چون بیکدگر نمودند هر دو یک بیتی
بیت بی زیاده و نقصان بود چنانکه همکنان از او حیرت افزود و ان بیت
اینست بیت بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل :: گل بهار کرم سرو جویبار
وقار :: این مطلع زاده فکر اوست :: شد توارد انچه اندر دشت با مجنون بکر
مرا :: توامان اورد با او گوییا گردون مرا :: ومن الغرایب صاحب
حبیب السیر گوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم که میرزا کیچک
خواهر زاده سلطان حسین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود از جمله

تحف

تحف و تنسوقاتی که بر سبیل پیشکش بمیرزا کشیده بود بیضه شترمرغی
بود و میرزا انرا بخزانه سپرد. بعد از انقضای دو سال خواست که از
ان کاسه کاچی ترتیب نماید اورا بمجلس اورده دو پاره کردند از میان
او بچه شترمرغی بیرون خرامید تمثیل در اکثر تواریخ به تخصیص
گزیده مرقوم و مثبت است که مالک سالک مسالک ضلالت
و مهالک است و قامت حال غوایب امالش بطراز این مقال مطرز
عربی اذا و کان الغراب دلیل قوم :: سیهدیهم طریق الهالکینا ::
شعر رهنمائی که جز علی باشد :: رهنماید ولی بسوی سقر :: مدت سه سال
در شکم مادر بود و هم وی گوید که از امیر علیشیر شنیدم که یکی از
خویشان من گفت شبی مرا میل حمام شد پیش از صبح بحمام شاهرخ
میرزا رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغی روشن کرد هنوز کسی بحمام در
نیامده بود من فوطه بسته بحمام درامدم و بیک خلوتی رفته غسل
کردم چون از انجا بمیان حمام درامدم دیدم شخصی بر کرسی نشسته از و
پرسیدم ایا صبح دمیده است گفت باش تا احتیاط کنم بیکبار خود را
بلند کرد و دست بر شیشه روزنه حمام رسانید که انرا برداشته ملاحظه

نماید منکه از مشاهده کردم وهم وهراسی بقیاس بر من غالب شده
دردم بیرون دویدم و رخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم
چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی هیأن مرد آشنا دوچار شده
گفت در اینوقت از کجا می آئی گفتم از حمام و واقعه را بیان کردم او نیز
طاق هر دو دوش خود را بر کشیده تا سر پشت در باغ بلند شد و زبان
آورد که او بلندتر بود یا من مرا از مشاهده آن صورت غشی روی نموده
تا بوقت صبح در آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی کسان که مرا میشناختند
بسر وقت رسیده مرا بخانه بردند وهروی گوید در اوایل جمادی الاول سنه
ست عشر وتسعمائه در یکی از محلات هرات پسری متولد شد که چهار
چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهانش دو دندان رسته بود
بر پشت او پاره گوشت زیادتی بود بسان کوهان شتر در حینی که
در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود در آنجا آوردند
او متغیر شده گفت که وقوع امثال این صور دال است بر انتقال ملک
حکایت وهروی گوید که در اخر همین سال در هرات در محله خواجه
ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر

پسر همان لحظه فوت شد دختران و مادر آنها بعد از چهار روز
بمردند قضارا همان شعبان شیبانی خان اوزبک که بتغلب
بر خراسان استیلا یافته بود بدست ترکمانان کشته گشته خراسان
در تحت تصرف شاه اسمعیل در آمد حکایت وهروی گوید
که امیر هندو کور گفت که یکی از ملازمان امیر حسن ملکی نقل کرد که در
زمستان متوجه بادغیس شدم در روزی که تمام دشت و بیابان را
برف گرفته بیت بر باد پای ابر چو آمد سوار برف :: گردید بر زمین و بود
زمان فتنه بار برف :: نخجیر از زمین و طیور از هوا فکند :: گوئی
بدشت آمده بهر شکار برف :: بزغاله سیاهی بنظرم در آمد که در
میان برف خفته بود و از هیچ طرف اثر قدم او بنظرم در نمی آمد متحیر
شده اسب بدان طرف راندم و او را گرفته بقاش زین رسانیدم
در آن اثنا دست من بمیان هر دو پای او در آمد خصیتین او را
بغایت بزرگ یافتم بزبان حیرت با خود گفتم نر بالغ مایه لاوی بار
بزغاله روی بعقب کرده گفت پیش با تمام بولغای پدران وهم
بی پایان بمن راه یافته او را دو انداختم و بجانب دیگر تاختم حکایت

وهم وی گوید که در زمان سلطان حسین میرزا گوساله از شکم
گاوی که او را ذبح کرده بودند بیرون آوردند چشمهایش در زیر حلقوم
او بود پادشاه غفران پناه گوساله مذکور را طلبیده داشته او را ابن نمود
فرمود که این را در تاریخ ثبت نمای **حکایت** مسود اوراق در بلخ گوسفندی
دید که هشت دست و پای داشت لیکن چهار از آن کوتاه تر بود
و بر زمین نمی‌رسید **فرع** پوشیده نماند که نسبت میر تیمور گورکان
صاحبقران و چنگیز خان در تومنه خان برایموجب بهمین سند تیمور
بن طراغای بن توکل بن النکر بهادر بن اکل نویان بن قراجار نویان
بن سوغو چیچن بن اردمی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومنه خان مدت
ملک گورکانیه از روز چهارشنبه دوازدهم ماه رمضان سنه احدی
و سبعین و سبعمائه تا بتاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان
سنه تسع و خمسین و تسعمائه یکصد و هشتاد و هشت سال
و از ایشان تا غایت بیست و یک تن بسلطنت رسیده اند **اول**
امیر تیمور سی و شش سال **دوم** میرزا شاه رخ بن میر تیمور چهل و
سه سال **سیم** میرزا الغ بیک بن میرزا شاه رخ در ماوراء النهر

به نیابت

به نیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در انجا
و خراسان دو سال و هشت ماه و نیم **چهارم** عبد اللطیف
بن الغ بیک شش ماه **پنجم** میرزا عبد الله بن سلطان ابرهیم
بن شاه رخ **ششم** علاء الدوله بن بایسنقر بن شاه رخ **هفتم**
میرزا ابرهیم بن علاء الدوله **هشتم** میرزا سلطان محمد بن بایسنقر
بن میرزا شاه رخ **نهم** میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد
بن بایسنقر **دهم** میرزا بابر بن میرزا بایسنقر **یازدهم** میرزا شاه
محمود بن بابر **دوازدهم** میرزا سلطان حسین **سیزدهم** میرزا
بدیع الزمان **چهاردهم** میرزا مظفر حسین و میرزا سلطان حسین
پانزدهم میرزا خلیل بن میرزا امیران شاه بن تیمور **شانزدهم**
میرزا ابا بکر بن میران شاه **هفدهم** میرزا سلطان احمد بن سلطان
ابو سعید بن میران شاه **هژدهم** میرزا بابر پادشاه بن عمر شیخ بن
سلطان ابو سعید **نوزدهم** میرزا همایون محمد پادشاه بن بابر میرزا
وفور الشجاعه چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان قراقوینلو که از
توابع سلطان اویس ایلکانی بود از غایت شجاعت و نهایت رشد

بر معارج حکومت عروج نموده قدم در وادی مخالفت صاحبقران
مینهاد و گاه گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده هرچند
وقت بحدود عراقین آمده فتنه می انگیخت در سنه ثلث و ثمانمائه
که میر تیمور بالکلیه بغداد را از گماشتگان سلطان احمد انتزاع
نموده به نبیره اش میرزا ابابکر بن میران شاه سپرد و ولایت عراقین
و آذربایجان را با امرای ذوالاقتدار معتمد تفویض فرموده یکبارگی
خاطر اقبال مآثر ناظر از آن وادی جمع نمود عنان یکران بصوب
سمرقند فردوس مانند معطوف داشته با امرای سرحد سفارشها
نمود از جمله با میر ولدای حاکم قلعه اونیک که در اعتبار و اعتماد
از همگنان بیش بود گفت سلطان احمد و قرا یوسف دست ازین ممالک
نخواهند برداشت زینهار که از جانب قرا یوسف غافل نشوی اگرچه
رعایت جانب سلطان احمد سهل انگاشته ام و مرد تاجیک مشربست
اما زینهار و هزار که از قرا یوسف غافل نکردی و از و تا توانی با حذر زنهار
باشی و اگر دست یابی در دفع او تقصیر نکنی آخر میرزا ابابکر باتفاق
پسر عمش میرزا رستم بن عمر شیخ در زیر حله بکنار نهر العیم با قرا یوسف

محاربه

با قرا یوسف محاربه نموده یار علی برادرش را بقتل آوردند و از آن
معرکه جان بدر برده بسلطان مصر متوجه شد حاکم مصر او را بدر متوصل
و سلطان احمد را مقید ساخته میخواست نزد میر تیمور فرستد
در آن اثنا خبر فوت میر تیمور بدانجا رسید آن هر دو از قید نجات
یافتند قرا یوسف با یکهزار سوار ترکمان که همراه او بمصر رفته
بودند از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات با امرای سرحد مستحفظان
شوارع صد و هشتاد مرتبه جنگ نمود در اکثر آن معارک
غلبه او را بود ز الوقایع چون میرزا میران شاه بن میر تیمور در بیست و
چهارم ذی قعده سنه عشر و ثمانمائه در حوالی سرد رود
تبریز در جنگ قرا یوسف بقتل آمد میرزا شاهرخ انتقام
او در دل گرفته در سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بعزم مدافعه او
نهضت نموده بری رسید با آنکه در آنوقت دویست هزار
سوار کینه خواه که هر یک خود را کم از رستم و اسفندیار نمیدانستند

شعر
ملک مانند دیوآئین ∴ فلک تأثیر و کوه الفت ∴
نهنگ آسیب و شیرافت ∴ پلنگ آشوب و پیل افکن ∴

دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاه :: ربودندی چو کنجشکان همیشه
از زمین ارزن :: در ظل رایات پادشاه نصرت ایت مجتمع بودند
اما چون صیت صلابت و اوازهٔ شجاعت و مهابت قرایوسف حوالی
خاطر همکنان را ترکتاز کرده بود خواب و ارام را بغارت
برده بود بنابرین حفاظی که در اردو بودند جهت استیصال ابجد
انا فتحنا اشتغال نمودند و دوازده هزار نوبت تلاوت نمودند اما
چون خبر ورود شاهرخی بوی و تبریز باو رسید به نیت ستیز
باوجان امد دران اثنا او را عارضه روی نمود و در پنجشنبه هفتم
ذی قعده بساط نزاع درنوردیده بعالم دیگر انتقال نمود یکی
از شعرا دران باب گفته شعر بساط حکومت بگسترده بود :: و یا هیچ
فرصت ندادش حیات :: چنین فرط معنوی کس ندید :: زیکسوی
شرخ زیکسوی مات :: مشهور است که ترکان از فوت او سراسیمه
کشته اردوی که بدان جمع نموده بود بیک طرفة العین دست از هم	سال
داده ویران کشت او را بر سریر گذاشته کوچ کردند و بعضی طمع در
حلقهای ذرار کرده گوشهایش را با حلقها بریده بردند و او را

برهنه

برهنه کرده بر روی خاک انداختند شعر گوهر چند اگر گوشوار ::
بهر عبرت حال یوسف گوش دار فرع سلاطین قراقوینلو چهار
تن اند مدت حکومتشان شصت و سه سال اول قرا یوسف
بن قرا محمد چهارده سال و گسری دوم اسکندر بن قرایوسف
شانزده سال سیم جهان شاه بن قرا یوسف سی و دو سال
چهارم حسن بن علی بن جهانشاه وقر بدایع الوقایع چون همواره	حسن بیک
میانهٔ قراقوینلو و اق قوینلو چون بیاض و سواد تقابل و تضاد
بوده جد ابو نصر حسن بن قرا عثمان بدست اسکندر بن قرا
یوسف ترکان کشته بود در انوقت که میرزا جهان شاه بن
قرایوسف بر عراقین و فارس و اذربایجان مسلط شد خواست
که حسن بیک بن عثمان بن علی که دشمن قدیم بود بیکبارگی مستاصل
سازد بنابرین در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بصوب دیار بکر
توجه نموده حسن بیک اقوام و عشایر خود را فراهم اورده بقلل
جبال و قلاع حصین ان دیار متحصن گردید میرزا جهان شاه را
بنابر استحکام و حصانت ان مواضع کار چنان ناز بیش رفته مع هذا

لشکر برف و سرما از رواسی جبال روی بهامون و صحرا نموده
بود لشکرش حریف خریف پشت بر معرکه گرد زمانه این ترانه می سرائید
سلمان نظم تن زمین همه در آهنست غرق که چرخ ∴ سهام دی بنی ازین
قوس میکند پرتاب ∴ نمیکند نظر مهر آسمان بزمین ∴
که در میانهٔ هر دو کدورتست و حجاب ∴ لاجرم میرزا جهانشاه
معاودت آن ماجرا را به بهار انداخته عزم مداومت نمود و در کوچ کرده
بی پروائی کرده در منزل میخواسید ارووق و لشکر را پیشتر میفرستاد
از وفور غرور غایت بی احتیاطی بظهور میاورد از کلمات حکمت
آیات افراسیاب است هر که جوشن حزم در پوشید از تیر باران حوادث
و نوایب ایمن شد حسن بیک که همیشه در کمین انتظار بود فرصت
یافته با یکهزار سوار چون قضای آسمانی بر سر او تاختن آورد میرزا
جهانشاه در وقت گریز کشته گشته محمدی و یوسف پسرانش
گرفتار شده مقتول و مکحول گردیده از ثقات استماع شده چون
ابونصر داعیه قتال با سپاه میرزا جهانشاه نمود حکم فرمود که هر
جوان فرزانه که در محاسن او شانه بند تواند شد بعزم رزم بر نشیند

بنابران

بنابراین در آن روز مبارزان رستم آئین بزین کینه نشسته بودند
در لباس امرد پسری بهمان تهمتن زمان شانه در پوست روی خود بند کرده
در برابر پادشاه ایستاد اکثر سپاه او را منع نموده حسن بیک را
خوش افتاد گفت ممکن است که جهانشاه بدست او تباه شود آخر
ایچنان شد که امیر فرموده بود و من بدایع الوقایع بعد از واقعه جهانشا
حسن ولد او و سایر امرا و حکام عرضه داشتها بخدمت سلطان
ابوسعید کورکان نوشته عروس ممالک را در نظر حرص آن سالک
مسالک کشورستانی جلوه دادند لاجرم چون او آن تطاول
قهرمان وی طی گشت و سلطان سعید خورشید رایون مثال
واقعه فی النقمه الحوت صورت احوال آمد در اواخر شعبان سنه
اثنی و سبعین و ثمانمائه از قشلاق مرو شاهجهان بجانب عراق و اذربایجان
توجه نمود چون بمنزل میانه مخیم سلطانی آمد گشت حسن علی و
امرای قراقویونلو و بملازمت رسیدند و مقارن آن حال ایلچیان
امیر حسن بیک رسیده بزبان تضرع و ابتهال عرض اخلاص
و خفض بال نمودند و نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن

کسان او بکران آمدم عرض داشتند که حسن بیک میگوید در این
اوقات بنا بر کثرت برف و انسداد کریوها و عقبها مراجعت بمقام
اصلی نوعی از ممتنعات است اینقدر مهلت دهید که درین زمستان
درین بخستان بسر برده بهار بمنزل خود رویم اگر اینمعنی را از من قبول
ندارید از خصمان من که درانجااند تحقیق نمائید هرچند مبالغه
بیشتر فرمودند نواب سلطانی در عناد و لجاج افزود **بیت**
ستیزه بجائی رساند سخن :: که ویران کند خانمان کهن :: **حکمت**
اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الاجل
ترجمه مکن آئین لجاج ای نوردیده : زمن این نکته را در گوش میدار :
که افتی بهر اندک نفع عاجل :: بر آجل در مضرتهای بسیار **حکایت**
آورده اند که هارون روزی با خاتون خود زبیده بلعب شطرنج
بکرو دلخواه اشتغال داشت هارون فایق آمده زبیده را
باخراج رخوت مامور گردانیده و او حسب الشروط
جمیع رخوت بغیر از تنبان که صرف آن خالی از اشکالی نیست تمام
نبود بیرون کرد هارون نیز در رفع آن لجاجت بتقدیم

رسانیدم

رسانیده او را عریان باز داشت اری ولنعم من قال الصبر او بل
اذا صرف فلا اشکال نوبت دیگر خاتون برسر آمده هارون را
بمباشرة فایزه نام کنیز حبشی که عفریت در پیش او پری وشی بود الزام
نمود **شعر** ملک الموت از لقای تو بهر :: عقرب کرگزد تو دست منه ::
هارون هرچند در رفع آن کوشیده استشفاع گوناگون
بجای آورده فایده نداد آخر الامر بهر طریق که بود با او نزدیکی کرده آن
جاریه بمامون حامله گشت عاقبت میانه مامون و امین که پسر
زبیده بود کار بدانجا کشید که پیش از این مذکور گردید چون
خبر قتل امین را زبیده شنیده آه سرد از دل پر درد کشیده گفت
لعن الله اللجاج کانتهای لجاج باشد شوم القصه سلطان
ابو سعید از میانه متوجه قشلاق قراباغ شده در بعضی منازل
الافغان ایشان علف زهرآلود که در آن صحاری بود خورده بحر اکثر
عدم روی آوردند چون اجناس بغایت نایاب بود یراق قشلاق
در حوالی محمودآباد دیدند و عساکر نصرت مآثر حسن بیک طرف
عراق و آذربایجان را بطریقی مسدود گردانیدند که هر بار خانه

کبار دوی سلطان میرفت میکرفتند و پیغام تهدید امیزی
بشیروان شاه فرستاده اورا از ایلی سلطان ابوسعید متعاقد
کردانیدند و کی نیز در چهارم رجب سنه ثلث وسبعین ثمانمایه
کشتیها را با ظرف کشیده اثار خلاف بظهور رسانید چون
ابوسعیدیان را از شیروان شاه که مدار حیات ایشان بران بود
یاس کلی حاصل شد بالضروره بصوب اردبیل بحرکت
امدند در بعضی مراحل بواسطه کل ولای بدشواری کذشتند و بسیاری
چهارپایان در انجا ضایع شدند در روز پنجشنبه دوازدهم رجب که
قراولی بسید مراد ارغون متعلق بود امیر بیک موصلی که از عظمای
امرای حسن بیک بود بدو دچار شده کفت سلطان دوستان
قدیم را دشمن او و دشمنان را دوست انکاشته اکنون که نه صلح و نه
جنک کرده بکجا میرود فردا امرا را بفرستد صلح کند روز دیکر
سید مزید ارغون که امیر الامرا بود بقراولی رفته باندک ترکمانان
واخورده بدیشان تاخته چند کس ایشانرا اسیر ساخت
اما در اثنای تک و تاز حسن بیک از کمین کاه بیرون تاخته امیر زید را

درکی

که رکن اعظم دولت ابوسعید بود دستکیر کردند سلطان از ان
واقعه سراسیمه و پریشان کشته مادر خود و بعضی اجله سادات را
بطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد حسن بیک خواست که صلح
کند سید اردبیلی حقیقت کمال ضعف لشکر جغتای را
خاطرنشان کرده والده سلطان خاتون بی نیل مطلوب
برکشت متعاقب حسن بیک و لشکر ترکمان در رسید امرای بی وفای
جغتای مورچل خود را کذاشته بدو پیوستند سلطانرا
از مشاهده ان نمونه فزع اکبر پای صبر و قرار جای رفته دست
قرار در دامن فرار استوار کرده کوز بنیل ولکد حسن بیک
از عقب او شتافته ویرا دریافت علی الفور اورا بر بسته نزد حسن بیک
اورد بعد از سه روز در بیست و دویم رجب اورا بیادکار
محمد سپردند او بقصاص جده پدرش کوهرشاد بیکم بقتل
رسانید بی تکلف در این واقعه که در قرون و ادوار قرینه اش
دیده روزکار ندیده و کوش سپهر نظیران نشنیده صدق
علیه الرحمه شعر کرفتم که از یمن اقبال و بخت ÷ شدی در جهان

صاحب تاج وتخت بکشورستانی فریدون شدی
بمال وزرا فزون زقارون شدی سلیمانی وافسرش عرش
ساست سخن مختصر جمله عالم تراست نه این عتبارات
بی اعتبار هم نیست گردد سرانجام کار القصه
سلطان را کشته بوریائی در بالای او انداخته بودند دیدین
اثنا درویش ژولیده موئی برسرا ورسیده ودر حیرت کردیده
این قطعه را در سلك نظم کشید قطعه طبل علمت کجاشد ای شاه
امروز که در برت کفن نیست بالله که از و حسن بهانه است این
ازفلك است از حسن نیست علامه دورانی دران تاریخ
گوید نظم سلطان ابوسعید که در فر خسروی چشم سپهر
پیرجوانی چو او ندید الحق چگونه کشته بکشتی که کشته بود
تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید فرع سلاطین اق قویلو
نه تن اند مدت حکومتشان چهل ودو سال اول حسن بیك
یازده سال وکسری دوم سلطان خلیل بن حسن بیك شش ماه سیم
سیم سلطان یعقوب بن حسن بیك دوازده سال ودو ماه

چهارم بایسنقر بن یعقوب پنجم رستم بیك بن مقصود
بیك بن حسن بیك پنج سال ونیم ششم احمد بیك بن ارغولو
ومحمد بن حسن بیك هفتم الوند بیك بن یوسف بیك
بن حسن بیك بن محمدی بیك بن یوسف بیك یکسال
هشتم سلطان مراد بن یعقوب بیك مقطع المنة لله
تعالی وتقدس که سلسله سلطنت وجهانداری ونوبت
خلافت وکامکاری بدودمان رفیع البنیان منتهی
شده که قوایم ارکانش متصور است کانهم بنیان
مرصوص وساحت کردون ساحتش بصفت ومن دخله
کان امنا مخصوص است وصحف دولت این خاندان اقبال
اشیان برموز کلام معجز بیان طراز واشاره کریمه کثیر
الاعجاز ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض
یرثها عبادی الصالحون مرموز ودرضمایر انجم بطایر
ارباب بصایر اتصال این خلافت عظمی واقران این
سلطنت کبری معطیه ظهور صاحب الامر علیه وآبائه

التحیة والثنا مرکوز سلمان دراخر منشور زمان عهد تو تاریخ
دراوّل احکام جهان تام تو طغرا ∴ بی شایبه تکلیف و
مداهنه نسبت این روزکار فرخنده اثار بسیار ازمنه و لاشك
نسبت حریم حرمت بدیکر دیار روا اینکه سعدی فرموده
شعر سزد کر بنازم بدورش چنان ∴ که سید بدوران
نوشیروان ∴ چو از فرط عدالت وصیت صلابت اطراف
مملکت از الایش مکاره پاك کشته عدای دولت پژمرده و غمناك
شعر دیدیم چند بار بنیا بد کسی نکو ∴ هر کس که قصد
خویش بدین خاندان کند ∴ از بار سرکند سبکبار کردنش ∴
هر سر سبك که پای درین استان کند ∴ از وفور بدایع
وقایع و ظهور ظرایف لطایف که از پرتو اقبال بی انتقال
و دولت ابدی الاتصال شاهد عالم و عالمیان کشته
ناسخ تواریخ اکاسره و ماحی ماثر قیاصره است انوری
فرماید چشم بد دور کر ببین منتظم است این دولت ∴
اری این دولت را منتظمی معهود است ∴ و چون این موجز
کنجایش

کنجایش این مقامات که الحق خارق عادات است نداشت متصدی
ایرادات واردات نکشته نظر بر اختصار و اختتام کماشت
سعدی فرماید شعر کر الجمله را سعدی انشا کند ∴ مکر دفتر
دیکر املا کند ∴ و این سفینه که فی الحقیقه حبابیست بر سر اب
و نمودار لیست از سراب همچون مخترعات بیخردان بی بنیاد و چون
تصورات کودکان بلی کوتر لعب طفلانراالایق و در تشخیص
عاقلانرا موافق در تاریخی سمت اختتام و صورت انجام پذیرفت
که ازین دو سه بیت اطلاع بحصول پیوندد قطعه درین روضه
که از فرط نوادر ∴ شود هر دم نکاری تازه لامع ∴ پی تاریخ و
نامش فکر کردم ∴ خرد کفتا که هست این نقطه جامع ∴ قع
چه در واقع نکارستان چینست ∴ ازان امد نکارستان واقع
حسب الفرموده اقبال و اجلال پناه میرزائی میرزا علی نقی
بتاریخ یوم الاثنین بیست و دوم شهر محرم الحرام سنه ۱۰۹۳ در
مقام کلشن اباد باتمام رسید
کاتبه حسن بن علی آل اصفهانی

کاتب

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

